دیدنیہائے وشنیدنیہائے ایران

بنام یزدان پاک

مقدمه جلد دوم

از مهر ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹

جلد اول کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران در مدتی کمتر از آنچه که حتی خود نگارنده تصور میکرد مورد توجه شد و بفروش رسید - این حسن استقبال عمومی ثابت نمود که ملت ایران مملکت خودرا خیلی دوست دارد - خیلی دلش میخواهد از دانستنیها و شنیدنیهای کشورش مطلع شود - خیلی مایل است جزئیات زندگی هموطنان خود را آنطور که هست بداند - او فهمید که مشاهدات یک نفر ایرانی بی پیرایه تر از سیاحتهای خارجیان است - غرض و مرض کمتر در آن راه دارد - حقایق را از دریچه چشم یکنفر ایرانی مینویسد - نمیخواهد از آن استفاده سیاسی بنفع بیگانگان بکند. باین جهت بکتاب یکنفر سیاح ایرانی بهتر و بیشتر از آنچه انتظار میرفت استقبال نمود - این استقبال مخصوصاً رجال و دانشمندان و جرائد نویسنده را برای انتشار جلد دوم تشویق کرد و اورا بآینده جهانگردی خود امیدوار تر ساخت.

شاه ایران را در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ترور کردند

شروع بچاپ جلد دوم این کتاب مصادف با وقتی شد که برای یکنفر جهانگرد ایرانی از لحاظ روانشناسی و سیاحت خیلی مورد توجه بود - نگارنده درطی سفر دور ودراز خود در اطراف و اکناف ایران - درطی ۱۸ هزار کیلو متر مسافرت ودو سال تحمل رنج و مشقت، درطی دیدار اغلب دهات و آبادی ها و شهرهای ایران با حقایق زیادی مواجهه شدم - حقایقی که اگر نگویم و ننویسم از لحاظ وظیفهٔ که بعهده گرفته ام قصور ورزیده ام - من درطی این سفر دورودراز خوب فهمیدم (شاه) درایران یعنی چه ؟ خوب دانستم اینکه میگویند ایرانی شاه پرست است معنایش چیست - ایرانی - آن دهاتی - آن روستائی آن ایل نشین - آن بیابان گرد - آن جنگلی - آن ترکمن - آن بلوچ - آن کرد - آن لر هرچه می بیند ازشاه می بیند وهرچه میخواهد ازشاه میخواهد نان ارزان شود میگوید شاه کرد - برنج گران شود گله میکند چرا شاه برنج ها راگران کرده - اگرمامورین باو ظلم کنند میگویند چه کنیم نوکران شاهند اگر دکتر ودارو بدهات آنها برود میگوید شاه دکتر فرستاده - ظلم باو بکنند از شاه انتظار رفع ظلم دارد - شاه درنظر او یعنی قادر مطلق - یعنی فعال مایشاء - یعنی آنکه هرکار بخواهد میتواند وهرچه بگوید میشود.

این حقیقی است که تا کسی در زوایای این مملکت نگردد و با پیرو

جوان - زن ومرد - شهر نشین وایل نشین نیامیزد وحشر نکند هیچوقت نمیتواند درک کند .... من رفتم و گشتم واین حقیقت را درک کردم ... بنا براین من میفهمم ومیدانم سوء قصد بذات شاهانه که بزرگترین حادثه در فاصله بین چاپ جلد اول وجلد دوم این کتاب میباشد چه تاثیری در مردم این مملکت و رعایای دور افتاده وایلات دوره گرد کرده است . من قصور خود دانستم حالا که میخواهم دراین کتاب حقایق امور را بیان کنم از این حقیقت ذکری نکرده باشم . خواستم خوانندگان عزیز بدانند که سوء قصد بحیات شاه با توجه به حقایق بالا یعنی چه ؟ وتاچه اندازه درایران تاثیر خواهد داشت ازاین ابراز حقیقت خواستم یك نتیجه بگیرم وآن اینست :

خواننده عزیز

هرکس میخواهی باش وازهرطبقه که هستی خوبست . هرچه بودی و هرچه هستی دراین کشور تاثیر وجودی داری . اگر کارمند دولت . کشوری یا لشگری هستی خوبست . بازرگانی خوبست . ملاکی خوبست . سیاستمداری خوبست بدان مظهر استقلال ایران (شاه) است وایرانی هرچه میخواهد از شاه است . سعی کن درهرشغل ومقامی هستی - برای حفظ استقلال ایران . برای حفظ وحدت ملی . عملی انجام ندهی که بر این عقیده معنوی وروحانی ملت ایران لطمهٔ بزنی واین حس مقدس را جریحه دار سازی . اجازه بده رعیت ایرانی باحفظ احساسات مقدس ضامن بقای ایران باشد . اگر براین نهال نیرومند وریشه دار لطمه بزنی بهرحساب خائن وخیانت کرده ای..

من هم ازنوشتن این کتاب مقصودی جز ابرازحقایق وخدمت بایران و ایرانی ندارم وامیدوارم درطی انجام این خدمت ناچیز عملا بتوانم اثبات کنم که اصل بالا را همیشه درنظر دارم وباتمایلات مقدس ملت ایران پیش میروم ونمینویسم جزچیزیکه او میخواهد

جلد دوم

جلد اول کتاب حاوی سفرنامه نگارنده درخوزستان بنادر خلیج فارس لارستان تاشیراز بود جلد دوم شهرها و آبادیهای استان فارس - اصفهان - خونسار گلپایگان - اراك - همدان - کرمانشاه تا مرز خسروی و کردستان و آدربایجان دمکرات ادامه دارد. تشریح آنچه نوشته ام ودیده ام پس ازآنکه بخوانید زائد است . اگرجلد اول را خوانده اید فکر میکنم خود شما علاقه داشته باشید دنباله آنرا بدانید . اگر نخوانده اید توصیه میکنم بخوانیدو اگر جلد اول دردست رس شما نیست برای نمونه چندفصل ازمندرجات این کتاب بخوانید اگر مندرجات آنرا پسندیدید بقیه را حتما میخوانید و اگر این کتاب را برای ذکرحقایق مربوط بایران وایرانی مفید دیدید لطفا بدوستانهم توصیه کنید بخوانند واگر نظری هم دارید جهت نگارنده بفرستید که مورد استفاده قرار گیرد. امیدوارم خداوندهمه را در خدمت بجامعه موفق دارد.

محمود دانشور جهانگرد ایرانی ۱ر۱ر۱۳۲۹

برای ادامه بجهانگردی چه اقداماتی کرده ام و منتظر چه هستم ؟

در پاسخ نامه ها و تلگرافات متعددی که از شهرستان ها رسیده و دوستان سئوال کرده‌اند چرا جلد دوم انتشارش اینقدر طولانی شده و در صورتی که جهانگردم چرا از ایران حرکت نمیکنم - اینک جریان را در زیر مینویسم .

هموطنان گرام تعویق انتشار جلد دوم چند علت داشت یکی آنکه خودم نویسنده وخودم هم ناشر بوده‌ام و بهمین علت بایستی بازحمت زیاد وجوه کتاب را جمع آوری کنم تابتوانم باهزینه شخصی بمسافرت ادامه دهم . ازطرفی جلد دوم مصادف بادو پیش آمد غیر منتظره دیگر گردید یکی سرقت یادداشتهای حاضر بچاپ قبل از واقعه ۱۵ بهمن ۲۷ و دیگری بیماری چهارماهه اینجانب که با همت عده‌ای از پزشکان مخصوصا آقایان دکتر داود قانونی ودکتر مسعود دانشوری معالجه شد مصادف گردید واما راجع بمسافرت مطمئن باشید همانگونه که نوشته‌ام چون هیچ گونه هدفی درزندگی جز خدمت بمملکت وجامعه نداشته و ندارم روی این اصل در تاریخ ۱۱ر۱۱ر۲۷ برنامه مسافرت بکشورهای خارجی را بمدت ۱۲ سال طرح و نقشه آنرا با نضمام برنامه تحقیقاتی شامل ۸ ماده و برنامه تبلیغاتی شامل ۱۶ ماده به اداره تربیت بدنی فرستادم وخوشبختانه آن اداره موضوع رادر انجمن مطرح و پس از تصویب ضمن شرحی بشماره ۹-۷۰۰-۳۱ر۱۱ر۲۷ از اینجانب تقدیر گردید وضمنا در آن نامه نوشتند که انجمن تصویب کرد ماهیانه سیصد دلار ارز دولتی بمن فروخته شود و برای اینکه فروش ارز بایستی با تصویب هیئت وزیران انجام گردد شرح مفصلی باداره کل تبلیغات نوشته شده .

اداره کل تبلیغات پس از بررسی در کتاب من و مطالعه از اوضاع واحوال داخلی چون مرا شایسته این مسافرت دید شرح مفصلی ضمن اظهار قدردانی از عملیاتم به هیئت وزیران تهیه وطرح تصویب نامه راهم ضمیمه کرد و بامضای جناب آقای طباطبائی رئیس اداره کل تبلیغات که معاون نخست وزیر وقت هم بودند ضمن شماره ۱۳۰-۱۰ر۱ر۲۸ فرستاد .

در خلال این جریانات روزنامه های پایتخت ضمن تقدیر و علاقمندی تمام برنامه ها وخط سیر مسافرتم را درج کرده و از هیئت دولت خواستار شدند که این طرح را هر چه زودتر تصویب فرمایند ، اینک من با زحمت زیاد مشغول جمع آوری وجوه خود هستم تابتوانم همه ماهه ارز تعیین شده را در مقابل برداخت وجه از دولت و بخرم امیدوارم هیئت دولت طرح نامبرده را تصویب فرمایند تا با همان عزم راسخی که خداوند برای این مسافرت خطیر در نهادم گذاشته است به جهانگردی خود ادامه داده و ایرانیان عزیز را از اوضاع و احوال اجتماعی سایر کشورها مستحضر سازم و اگر دولت ایران کمک های دیگری هم بنماید زهی سعادت .

انجمن ملی تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران

۲۷ر۳ر۳-۶۳۹۱

گواهی نامه

انجمن ملی تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران با رسیدگی به کلیه اسناد و مدارك موجوده گواهی می دهد که آقای محمود دانشور (جهانگرد ایرانی) درماه آذرسال ۱۳۲۴ بقصد سیاحت ایران ازتهران خارج شده و پس از بازدید تمام شهرستانهای ایران در روز ۲۶ر۸ر۱۶ ساعت ۱۴ از راه کرج بتهران مراجعت نموده‌اند .

ایشان دراین مسافرت مطالعات مفیدی درامور اجتماعی و آداب و رسوم مردمان نواحی مختلف ایران بعمل آورده و آنها را در کتابی بنام (دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران) در دسترس عموم علاقمندان قرار داده اند .

ضمناً در تمام مسیر راه خود سخنرانی های ورزشی و اجتماعی قابل توجهی ایراد نموده‌اند که ازطرف انجمن های محلی تربیت بدنی مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته و بپاس زحماتشان تعداد ۱۴ قطعه مدال طلا ده قطعه مدال افتخار و ۱۲ عدد گلدان نقره بایشان هدیه نموده اند .

رئیس انجمن ملی تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران

سپهبد جهانبانی

نمونهٔ از نظریات خوانندگان جلد اول
درباره کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران

علی اصغر حکمت

تهران ۱۲ شهریور ۱۳۲۷

خدمت آقای دانشور جهانگرد ایرانی

دانشمند محترم - زیارت یك جلد کتاب «دیدنیها و شنیدنیهای ایران» که لطفاً برای اینجانب ارسال داشته بودید موجب کمال تشکر گردید. از حسن ظن آندانشمند محترم و از اینکه این بنده را سزاوار مطالعهٔ کتاب خود دانسته‌اند نهایت امتنان را دارم و ازخداوند مزید ترقیات آنجناب رادر سیاحت وجهانگردی وثبت مطالعات دقیقه مسئلت مینماید.

(علی اصغر حکمت)



۳۰ شهریور ۱۳۲۷

آقای عزیز دانشورم

نامه گرامی که یك جلد کتاب دیدنی‌ها و شنیدنیها را بدان پیوسته و ارسال فرموده بودید عز وصول ارزانی داشت و از این لطف مخصوص وره‌آورد عزیز که آئینه مشاهدات ودورنمای سیاحتهای آن دوست گرامی بود خیلی خوشوقت شدم واز نظر اجمالی که بدان انداختم حظ وافر بردم و انشاء الله در موقع فرصت و فراغت مطالعه خود را تکمیل خواهم کرد.

حسین سمیعی (ادیب السلطنه)

شماره ۲ر۸۰۱ / ۲ر۳ر۲۸



وزارت جنگ

آقای دانشور جهانگرد ایرانی

یك جلد کتاب دیدنی‌ها وشنیدنیهای ایران را که (نتیجه دوسال سیاحت شما در میهن عزیز میباشد) فرستاده بودید واصل و اطمینان میدهم که کتاب مزبور ازهرحیث قابل‌توجه وموفقیت شما رادرخدمت به میهن عزیز خواستارم .

فرمانده دانشگاه جنگ - سپهبد نخجوان





تاریخ ۱۷ر۱ر۱۳۲۸

وزارت راه

دفتر وزیر

آقای محمود دانشورجهانگرد ایرانی

یك جلد کتاب دیدنیها وشنیدنیهامربوط بداخله ایران که با زحمات جنابعالی تهیه گردید وصول و بـا اظهار تشکر از مطالب آن محظوظ شدم و امیدوارم دراین نوع خدمات اجتماعی تاریخی همیشه توفیق حاصل فرمائید .

(وزیر راه - نادر آراسته)

شهربانی کل کشور
حوزه ریاست کل

شماره ۲۵۸۳
تاریخ ۳۰ر۴ر۲۸

دانشمند ارجمند

مرقومه شماره ۴۶ مورخه ۲۸/۴/۵ متضمن یك جلد کتاب دیدنیها وشنیدنیها واصل گردید از بذل توجهی که فرموده‌اید نهایت امتنان حاصل است حقیقتا در جمع آوری یك چنین مجموعه نفیسی مجاهدت و مساعی بکار برده‌اید که در خور ستایش و تقدیر میباشد.

توفیق سر کارعالی را درانجام خدمات فرهنگی ازدرگاه حضرت باری مسئلت مینمایم.

(مخلص - سرتیپ صفاری)

درجلسات علنی مجلس شورایملی ایران

آقای ممقانی نماینده مجلس مفصلا درباره این کتاب صحبت کردو توجه دولت را بمطالب آن معطوف داشت که بعلت کمی جا ازدرجش خود داری شد ومدتی مندرجات این کتاب هیاهوی عجیبی در بین نمایندگان محترم راه انداخته بود.

رادیو تهران

رادیو تهران در برنامه های متعدد ازاین کتاب بحث کرد ازآنجمله در یکی از برنامه ها بااستفاده ازمندرجات کتاب وجرائد مطالبی گفت که مختصری ازآن نوشته میشود «آقای محمود دانشور جهانگرد معروف ایرانی اواین جوان باحرارتی است که باسری برشور و قلبی مالامال از امید و آرزو کوله پشتی خود را بردوش نهاد و با یکدنیا عزم و اراده براه افتاد غرض وی ازاین مسافرت سیاحت و خوشگذرانی نبوده چه او خوب میدانست که دیدن مناظر رقت بار ساکنین دور ازمرکز طرب نمیآورد. دانشور میخواست که به این وسیله اولا وضع غم انگیز کسانی را که در میان نی ها ودر کرانه های بنادرجنوب همچون انسانهای عهودسالفه بسر میبرند مجسم سازد و ثانیاً مجموعه دلپذیری از عقاید و معتقدات مذهبی و سایر نکات حساس زندگی مردم خوش باور این سرزمین را فراهم آوردتاهم فولکلری جامع بدست داده باشد و اثر خود را آئینه تمام نمای این کشور ساخته باشد که هر کس بامراجعه به صفحات زیبای آن از اوضاع کوچکترین نقاط ایران باخبر گردد. مضامینی که درجلد اول کتاب دیده میشود باندازه‌ای دلچسب و مشغول کننده است که همگی ایرانیان بطیب خاطر خریدار آنند وهمین دست بدست گشتن کتاب دانشور قدردانی است که از زحمات وی میشود جلد اول کتاب آقای دانشور از یك مقدمه و ۴۲ عنوان بدید آمده است که یك جلد آنهم بکتابخانه. اداره کل تبلیغات و انتشارات رسیده است.»

غزل - تقریظ

اشعار زیر بمناسبت اولین گردش طولانی (قریب دوسال) دوست فاضل عزیزم آقای (محمود دانشور) جهانگرد ایرانی در نقاط مختلف ایران وانتشار جلد اول کتاب (دیدنیها وشنیدنیهای) ایشان بنام تقریظ سروده شده است .

جهاندی رخش همت یکسر - ای محمود دانشور
بزیبا کشوری پهناور - ای محمود دانشور

کهن ایران ، مقر آریا ، مهد جم و دارا
مهین چشم وچراغ خاور - ای محمود دانشور

پیاده رنج بردی ، راه پیمودی ، سفر کردی
بکوه ودشت وشهر وبندر - ای محمود دانشور

روانش شاد باد استاد ورزشکار ما (مهران)
که شد مهرش بدلها مضمر - ای محمود دانشور

به همکیشان خود آموخت درس (راستی) اینك
تو نیکو پیروی زآن رهبر - ای محمود دانشور

***

کتاب (دیدنیهای تو) الحق خواندنی باشد
زهر سر صفحه ای تا آخر - ای محمود دانشور

چو خواندم آن سیاحت نامه را افسوسها خوردم
بحال مردم این کشور - ای محمود دانشور

بلی : همواره بود وهست وخواهد بود (ایرانی)
به (هوش) از دیگران بالاتر - ای محمود دانشور

ولی : اف برسران خائنی کز دستشان ملت
شد اینسان خوار وزار ومضطر - ای محمود دانشور

نهفته هر قدم در زیر خاك پای ما (گنجی)
ولی ما خود گدای معبر - ای محمود دانشور

به (قرن بیست) در یك همچو بدبختی بسر بردن
بود اظهار آن شرم آور - ای محمود دانشور

شرار انتقامی باید و عـزم تـوانائی
که درهم سوزد این خشك وتر ای محمود دانشور

***

(وطن گردی) بس است آغاز کن ساز (جهانگردی)
که بینی راه ورسم دیگر - ای محمود دانشور

برو دنیای خارج را بچشم خویشتن بنگر
برو تا هست شورت برسر - ای محمود دانشور

که منهم در جوانی سالها کردم جهانگردی
گذشتم از بسی بحر وبر - ای محمود دانشور

برو اندر (جهان آرزوها) باش چون (قلزم)
به الطاف خدا مستظهر -- ای محمود دانشور

(تهران) - ملك حجازی قلزم ۹ر۱۰ر۱۳۲۷



دیدنیها و شنیدنیها

قسمت اول - از یادداشتهای فراموش شده

بندر لنگه و عجایب قبائل سیاه پوستان

این بندر جزو یکی از بنادر خلیج فارس ودرزمان سابق از نظر تجارتی اهمیت فراوانی داشته بطوریکه یکی ازصادرات عمده آن مروارید بوده‌است. یکی ازسیاحان خارجی در کتاب خودراجع به موقعیت مهم این بندر مینویسد (درسال ۱۸۱۱ میلادی معادل ۴۱۰ هزارلیره طلا ازاین بندر مروارید بکشور های خارجه صادر شده است که بوسیله چندین کشتی بازرگانی آنها را حمل و بنقاط دیگربرده‌اند) ولی اینك اثری از این معاملات ورفت وآمد کشتی‌های بزرك دیده نمیشود وفعلا بازرگانی عمده آنجا را عده‌ای ازراهزنان دریائی بوسیله کشتی های بادی اداره میکنند.

جمعیت این بندر سابقا درحدود ۴۵ هزار نفربوده ولی حالا بیش ازسه الی چهار هزار نفرندارد که آن عده هم ازمردمانی فقیر ومفلوك ولخت که عکسهای ضمیمه نمونه ای ازطرز پوشاك آنهاست تشکیل شده‌اند.

دراین بندر تعداد ثروتمندان قلیل و آن عده هم بنا بتحقیق کارشان قاچاق گری‌ازراه‌دریاست وواسط توزیع اجناس قاچاق بین لارو مسقطو کویت ودوبی میباشند.

آب آشامیدنی مردم ازچاهها وآب انبارهاست وروی همین اصل مرض پیوك ومالاریا بیاندازه زیاد است.

درکوههای اطراف بندر معادن نقره ومس وآهن وجود دارد.

دراین بندر یك نوع گل طلائی میرویدکه درهیچ جای ایران نظیرآن

دیده نشده و بنام (بنت‌الذهب) معروف است.

بطور کلی بندرلنگه و بندر عباس وحومه آن دارای ۱۰۰۰ قریه است که درحدود ۲۸۲×۸٤ فرسنك مسافت آن میشود و بطور تقریب یك هشتم مساحت خاك ایران را تشکیل میدهد. با اینکه درسال بیش ازسه الی چهار مرتبه دراین مناطق باران نمی‌بارد معهذا استعداد اراضی درپاره ای ازنقاط بطوریستکه معمولا درظرف چهل الی ٦١ روز گندم میروید ودرومیشود وعجب آنکه بعضی اوقات وزن هندوانه به ۳۰ کیلو و کدو بشعاع نیم متر میرسد بطوریکه یکنفردرحال نشسته میتواند پشت آن مخفی شود.

وضع فرهنگی مردم یعنی همان مردمی که اگر بتاریخ مراجعه شود در دلاوری وشجاعت و نبرد با انگلیسها نام بزرگی درتاریخ ازخود بیادگار گذاشته اند باندازه ای بد است که باید گفت درحال نیمه وحشی بسر میبرند بطوریکه کمتر ممکن است افراد قریه ای از قریه دیگر اطلاع داشته باشند وهرچه ازآنها در هر مورد سؤال شود جواب خواهند داد (نادونم) یعنی نمیدانم. سواد دار در بین آنها دیده نمیشود وپاره ای از اوقات زن نمیداند شوهرش کیست زیرا یکوقت باو گفته اند این مرد شوهر تست و مدتی بعد گفته اند خیر شوهر تو این یکی است. (این جریان که نوشته میشود پرونده های رسمی دارد که بمرکز هم گزارش داده شده وچون مرکز از قضاوت آن عاجز گردیده پرونده ها را بلاجواب گذارده است.

دربندرلنگه وسایر بنادرخلیج فارس هنوزثروتمندان دارای کنیز وغلام هستند که اززمانهای سابق داشته‌اند وبعد که خواسته اند آنها را آزاد کنند جواب شنیده اند درحال که آزاد شدیم کجا برویم - چکار بکنیم- از کجا و کی شکم ما را سیرمیکند — پس همین بردگی برای ما بهترازآزادیست) ومجددا درهمان‌خانه‌ها مانده‌اند.

در تمام فصل تابستان اگر شخص تازه واردی باین بندر وارد شود تصور میکند بشهر زنان آمده است زیرا درگوشه های بازار و میان نخل ها وکوچه ها وساحل‌فقط زنانند که تك وتوك دیده میشوند واگرمهمان‌ناواردی غروب آفتاب وارد بندر شود پس ازآنکه حلقه بدرزد فقط زنان خانه‌هستند که درب را باز کرده وهریك برای‌پذیرائی اوسرودست میشکنند زیرا براثر گرمی هوامعمولا اول غروب آفتاب تمام مردان ازبندر کوچ وبخارج به پشت آب انبارها ویا نقاط خوش آب و هوا میروند وکاری بدست زنان نداشته و صبح به بندر مراجعت میکنند. بین آنها چنین رسم است که ازبردن‌زنان باید خودداری کنند واین‌روش بطوری عمومی است که حتی کارمندان وروٌسای‌ادارات منتقل از تهران وباسایرنقاط که تاحدی بهمتد امروزی آشنا هستندهم ناچاراز آنها تبعیت کرده وزنان خودرا درمنزل تنها میگذارند ومیروند.

با اینکه مردم بندرلنگه در نهایت فقر و بدبختی بسر میبرند معهذا ثروتمندان متعددی در آنجا دیده میشوند که خمره هائی از لیره های انگلیسی تهیه کرده و آنها را هرروز نگاه میکنند و لذت میبرند درحالیکه در کنار آنان بچه های لخت و عور بروی زمین از گرسنگی درجلوی چشمشان میمیرند. از همه بدتر بابه خست و بی ایمانی یکی از آنها که اولین فرد ثروتمند بندر لنگه و بنا به تحقیق میتواند تمام نواحی سواحل را راه آهن بکشد تا حدی است که سنش با اینکه درحدود ۹۰سال است دارای دودختر میباشد بسن ۶۰و۵۰ سال و برای اینکه وارثی برایش پیدا نشود دختران را ازشوهر کردن محروم کرده است.



ملنگ (درویش) سواحل

دراین بندرهم مانند بندرعباس بمحض اینکه وارد شوید اهالی محض نوع‌دوستی بشماخواهند گفت (آقا – درمدت۹ ماه‌از سال کوشش کنید که مجامعت نکنید زیرا یك‌دفعه آن‌مساوی است بایکسال و بهمان اندازه بدن را تحلیل میبرد وشما رافرسوده و بامراض گوناگون مبتلا میکند) و از امراض آن بیشتر نام کمردرد و روماتیسم را میبرند ازطرفی دیگرچون‌هوای بندر عباس درسال نه ماه‌گرم است و بنابه قانون طبیعی احساسات شهواتی زنان راگرما بیشتر تحریك مینماید و چون برعکس شدت‌گرمی هوا مردان را سست و بی‌جان میکند باین‌لحاظ‌اجازه بآنها نمیدهند که در سال بیش از یکی دومرتبه بازنان همخوابه‌شوند.

از نیمه آبان تانیمه اسفند که هواملایم میشود دراین حدود بادی میوزد بنام بادسهیل که اثر وزیدن آنرا زنان بلافاصله درهروقت شب که باشد حس کرده و مرد خود راکه مسافتی ازاو دورتر خوابیده بایك نشکون بیدار و بازبان شیرین و نمیکینی میگویند برخیز مگر حس نمیکنی بادسهیل‌زد. مرد که۹ماه از نزدیکی بنابحکم طبیعت‌محروم بوده‌پس از بیدارشدن براثر نسیم این باد خود رانوعی دیگردیده و برای برآوردن خواهش زن‌آماده میشودولی پس‌ازخاتمه آنهائیکه دارای‌ضعف مزاج هستند تا سال دیگر باخانم خودالوداع میکنند. همان‌طور که دربندرعباس اگر کسی برود وتب نکند اهالی‌میگویند حلال‌زاده نیست(زیراحلال‌زاده بایدحتماتب کند)همان‌گونه‌دراین بندرهم مالاریافراوان و

تمام افراد حتی حیوانات باآن دست بگریبانند .

دراین بندر بین شیعه وتسنن بعد از قضایای شهریور روحانیون اختلافاتی انداخته اند زیرا گاه بنام تحریک آخوندها وشیوخ تظاهرات و تحریکاتی میشود از آنجمه اختلافی در باره تاریخ تولد حضرت رسول (ص) انداخته دریک شب مخصوصی جشن میگیرند .
ولی فراموش نشود که شدت اختلاف بپایه دودستگی های کردستان نیست وهمین جریان بطورکلی روح وحدت ویگانگی را ازاهالی بنادر سلب کرده وهمه باهم دشمن خونی بوده ومنتظر فرصت برای قتل وغارت یکدیگر میباشند .
درداخل مسجد دراین بندر برجی است که دارای ۸۲ پله است که بربالای آن مؤذن اذان میدهد .

دربنادر لنکه وبندر عباس درختی است بنام (درمان عقرب) که برای رفع زهر عقرب بی اندازه مفیدواین درخت رادر هندوستان افراد هنود پرستش میکنند وشاخه های آنراقطع نمیکنندزیرا احتیاجی بآب ندارد طول این درخت به ۱۵ متر وقطرآن تایک متر میرسدودر اردی بهشت ماه معمولا شروع بدادن گل میکند - گلهای آن بی اندازه معطروسفید وریزوخوشه مانندا است .

بنادرمهم بندرلنگه عبارتنداز بندرچارك در ۶ فرسنگی بندرمقام سی فرسنگی. بندرخمیر ۲۶ فرسنگی . بندرمتوئید ۱۶ فرسنگی وبندر کنك یك فرسنگی- هریك از این بنادر از لحاظ قاچاق موقعیت مهمی درسواحل دارند که ازهمه مهمتر بندر کنگ وبندرچارك میباشند .

بطورکلی این بنادر دارای شیوخ و روسائی هستند که برای خود کوس استقلال میزنند وکلیه امور قاچاق دریائی بوسیله دونفر که سرکرده های آنها محسوب میشوند انجام میگردد و آن دو نفر عبارتند ازشیخ آل علی وشیخ یاسر نسوری .این دو نفر از کسانی هستند که بنام سردسته قاچاقچیان دریائی در جنوب معروف ودر اوایل سلطنت پهلوی مسلح و تفنگچی بوده اند ولی پس از روی کار آمدن پهلوی ومسلط شدن به بنادر کلیهٔ آنها راخلع سلاح وازعملیاتشان جلوگیری بعمل آمده ولی پس ازقضایای شهریور ومخصوصا قضایای شورش فارس این عده مجدداً مسلح شده وافرادخودرا به بندر لنگه برای غارت فرستاده اند واینك هم با عده ای از افراد مسلح که دراختیار دارند مشغول به قاچاق ومنتظر مشاهده ضعف حکومت مرکزی میباشند وازهمه بدتر رؤسای گمرك این حدود هم از آنها بسختی حساب میبرند. بطوریکه شخص مطمئنی تعریف میکرد بعداز قضایای شهریور جسارتشان بجائی رسیده بود که رؤساء گمرکی راکه ازآنها تبعیت نمیکردند به فلك وچوب می بستند و آنها را از بندر خارج ویا آنکه آنها را می بستند که بدریا پرتابشان کنند .

چندی قبل در بندمقام یکی از رؤساء گمرك راسردسته راهزنان به چوب وفلك

بسته بود ولی کوچکترین توجهی بآن نشدو معمولا رسم آنها چنین است که تا مدت مدیدی عملیات قاچان را تعقیب میکنند وچون مستحفظین نظامی آنجا بقدر کافی نیست رؤسای گمرك هم از ترس مجبورند کاری به آنها نداشته باشندو پس ازمدتی مبلغی درحدود یکهزارریال بوسیله افرادخود درب منزل رئیس گمرك میفرستند اگررئیس قبول کرد که هیچ والا فوری رئیس گمرك را بعنوان توهین وجسارت بمقام شیخ (زیرا نگرفتن وجه را توهین میدانند) ویا اینکه لابد بیشتر خواسته است اورا به چوب وفلك می بندندو مامورین گارد هم از ترس ناظر میشوند وجرأت کوچکترین اظهار نظری ندارند.

اینك که تا حدی در باره وضع جغرافیائی واقتصادی این بندر صحبت کردیم می پردازیم به آداب و رسوم مردمان این حدود یعنی چیزی را که من در تمام مدت مسافرت خود درایران کوشش داشته‌ام در باره‌آن تحقیق کنم.

عجایب قبائل سیاه‌پوستان وعملیات حیرت‌انگیز آنها

*****

قبل از شروع بعملیات قبائل سیاه‌پوستان لازمست خوانندگان را ازاصل و نسب و نژاداین فرقه مطلع سازم . افراد این فرقه آنطور که از تاریخچه زندگی وآداب ورسوم آنها برمی آید ایرانی نبوده‌واز نژادهای افریقائی میباشند که در جنگ بین‌المللی اول ازسومالی وزنگبارو برنئو بسواحل ایران آمده‌ودر بنادر عباس لنگه - کنك وجزایر قشم وهرمز ولارك هنگام وسایر بنادر خلیج فارس سکونت نموده‌اند. قیافه ولب‌ها و بینی ورنك چهره‌و موهای این عده عینا مانندافریقائی‌هاست وهیچگونه تفاوتی بین آنها نیست. روی این اصل در بنادرعباس ولنگه که جمعیتشان بیش از سایر بنادر و سواحل است مردم بآنها سیاه پوست خطاب میکنند وبااینکه خوداهالی این بنادرهم براثر گرمی هوا وموقعیت جغرافیائی دست کمی از آنان ندارند معهذا خودرا سفیدپوست میدانند.

آداب ورسوم این قبیله

بطوریکه از فیلمها و نوشته جات سیاحان خارجی استنباط شده سیاه پوستان افریقائی مخصوصا آنهائی که در جزائر زندگی میکنند بر اثر بیکاری اغلب شبهارا به شب نشینی وتفریح میگذرانند که بآن یکنوع شب نشینی مذهبی نام نهاده ودر آنشب به‌افروختن آتش ورقص‌های دسته جمعی وانفرادی میپردازند ودر پایان عیش خودرا بحداکمال میرسانند. روی این اصل درسواحل جنوبی ایران هم این عده بهمان عقائد بومی وذاتی خود باقی بوده منتها از نظر تماس بامسلمانان بنادر پاره‌ای ازمراسم خودرا بصورت ساده‌تری درآورده ویانام مذهبی بآن داده‌اند ازطرفی چون متوجه شده‌اند که مسلمانان به‌مذهب زیاد اهمیت میدهند باین لحاظ مردم را معتقد کرده‌اند که تنقید ازآداب ورسوم آنها مکافات اخروی شدیدی در بر خواهد داشت.

سیاه‌پوستان وسفید پوستان کمتر باهم ازدواج میکنند زیرا معتقدند که خون آنها نبایستی بایکدیگر مخلوط شود ولی گاه اتفاق افتاده که دختر شوخ و نمکین سیاه پوست دل‌جوان سفید پوستی را برده واورا بدام عشق خود اسیر و گرفتار کرده و ازدواج بین آنها صورت گرفته است ولی کمتر زن‌سفید پوستی بازدواج مردسیاه پوستی درآمده. اما جوانانیکه بادختران سیاه‌پوست ازدواج کرده‌اند پس از مدتی بنابه پاره‌ای جهات در زحمت افتاده‌اند زیرا بین این فرقه آداب ورسوم خاصی است که تبعیت آن برای مردان سفید پوست مشکل و قابل تحمل نیست باین ترتیب که این‌عده شب نشینی‌های مذهبی مخصوصی دارند که بایستی عموم افراد در آن‌شرکت کرده و بطوریکه میگویند پایانش بوصال مبدل گردد. وروی این‌اصل اغلب اتفاق افتاده که خانم‌سفید پوست‌خودرا درآنشب به بهانه کلمه‌زار ببغل دیگری انداخته و چون‌مرد بشهربانی یا ادارات دیگر شکایت برده است زن پاسخ داده (چکنم زارم گرفته بود) و مردکه از آداب و رسوم آنها مستحضراست چاره‌ای جز تسلیم ورضا نداشته و کم کم به‌تحمل آن عادت کرده است.

شب نشینی مذهبی زار (یاجشن های سیاه پوستان)

سیاه‌پوستان این حدود یك نوع شب‌نشینی مذهبی دارند که آنرا بنام زار می‌خوانند وآنچه که نگارنده در باره‌کلمه زار و نتیجه‌ای که این عده از آن می گیرند بدست آورده‌ام موضوع کلمه زارکلمه تمایل است زیرا بطوری که شنیده‌اید عاشقی به‌معشوقی میگوید (من از تو بیزارم) اگر زار رابه معنی تمایل معنی کنیم زار خواهد شد میل و بی‌زار یعنی بی میل. بنابراین زار دراینجاهمان میل است واین‌عمل بیشتر در بین‌زنان سیاه‌پوست وسایرزنان مرسوم است که زارشان میگیرد یعنی میل پیدا میکنندچه هما نطور که گفتیم دختران‌سیاه پوست بااینکه دارای‌شوهر هستندمعهذا وارداین‌جریان می شوند یعنی میل پیدا میکنند ودرآخرآتش تمایل‌خودرا باکف‌ریختن‌ازدهان‌یا ..... فرومینشانند.

آنچه که در این باره قابل توجه است موضوع کف کردن دهان آنها در موقع عملیات مذهبی زار و بیرون آمدن همین کفهاست که میتوان گفت کم کم آتش‌شهوت آنان را فرومی نشاند.

در اینجا یك مبحث علمی پیش می‌آید و آن اینست. بطوریکه اغلب دیده شده‌زنان بیوه ویادختران شهری که ازموقع ازدواج آنهاگذشته است بوسائلی اطفاء شهوت میکنند عده ای با دویدن عده ای با مالش دادن دوران بهکدیگر، عده ای با نشستن پشت چرخ خیاطی پائی و عده ای با حرکاتی که بدن آنها را کاملا گرم کند ویا پاره‌ای کارهای دیگرولی دراین حدوددواهی راکه این دسته انتخاب کرده اند همانا شرکت درجشن زار است وآنچه که بیشتر احساسات شهوانی آنها را تحریك میکند دود کردن کندر ونشا واسپند

است که شهری ها بجایش عطر استعمال میکنند ولی چون آن دود را زنان از طرف بینی بسرعت بطرف بالا استنشاق میکنند احساساتشان زودتر تحریك میشود که پس از ورود بجرگه و حرکات زیاد که باعث گرم شدن بدن میشود با آمدن کف ازدهانشان رفع شهوت از آنها میگردد ودرپاره ای ازحیوانات هم این جریان دیده شده مثلا شترهائی که از دهان آنها کف بیرون میآید میگویند مست شده ودر آنحال شترمرتبا سرش را باطراف حرکت داده وبر روی زمین میخوابد و خود را بخاك میمالد - این بود مختصری از آنچه را که من در این باره تصور کرده‌ام وبقیه تحقیقات برعهده دانشمندان و روان شناسان خواهد بود . اینك شروع میکنیم به بیان شرح عملیات آنها .

در اغلب شبهای سال مخصوصاً دوشنبه وپنجشنبه در میان فضای آرام سواحل و میدانهای محله‌ها صدای طبل ونقاره و شادی مخصوص بلند است بطوریکه اغلب سفید پوستان راهم معذب می کند وچون اهالی برسوم وآداب آنها واقف هستند مزاحمشان نشده وگاه مردان سفیدپوست هم‌در این مراسم برای بدست آوردن لقمه‌چربی شرکت میکنند ولی‌مردان سفید پوست بهیچوجه اجازه نمی‌دهند که زنانشان وارد این‌جرگه شوند زیرا می‌دادند آخرش‌ممکن است بجای باریکی منتهی شود ولی زنان‌گاه مخفیانه شرکت میکنند .

دسته مردان یکنفر رئیس دارند وزنان یکنفر . دربند لنگه سالهای پیش رئیس زنان زینب نامی بوده است و بطوریکه میگویند مانند مردان ریش داشته وشبها رادر قبر می‌خوابیده وبنام جادوگر بزرگ معروف بوده است و پس از فوتش اینك یکنفربنام قدمو جانشین اوشده است. ولی رئیس مردان که بنام زار بزرگ معروف است مردی است سیاه پوست و بلند قامت و لاغر که سن‌او در حدود ٦٠ سال می باشد . این‌شخص که نامش فراموش شده دارای موهای بلند سفیدی است که به یمین و یسارش ریخته شده و لباسهای مخصوصی بتن دارد. اغلب‌اوقات مانند روحانیون عبائی بردوش‌میکشد وبر دور سرش پارچه سیاهی می بندد بطوریکه قیافه وهم آوری بخود می گیرد این شخص خودرا جادوگر بزرگ می‌داند ورئیس روحانی آن‌عده‌است که اغلب مانند آخوندهای‌شیعه دعاهم می‌دهد ومثلا اگر کسی تب کندریسمانی راهفت‌گره میزند وبگردن مریض می‌بندد تاتبش رفع شود واگر کسی سرش درد بگیرد یك‌عدد میخ بدیوار می کوبد واورادی بر آن میخواند. روی این اصل مردم بنادر حتی سفید پوستان هم‌بقدری نسبت به‌او ایمان دارند که معتقدند اگر باران ازرحمت ریزش مضایقه کند باید باوپناه برندزیرا او یگانه کسی است که‌با رفتن بلب دریا یاپشت بام وخواندن اوراد واذکار وبالا وپائین بردن دستها ابرها راظاهر وباران خواهد آورد . همچنین معتقدند که تمام ستارگان وماه باطاعت اویند .

این شخص بمردم تلقین کرده است که اگر بخواهند از بلایای زار مصون بمانند بایستی مرغ سیاهی با ۵۰ ریال وجه باو بدهند تا باخواندن اورادو ادعیه زاررا دور کند وروی این اصل مردم حتی افراد فقیرو بیچاره حاضرند گدائی کنند تا بـا بدست آوردن ۵۰ ریال دعـای مخصوص ضد مرض زار را بگیرند.

قدمو (قدم بخیر) زنی است که مورد تکریم واحترام زنان و مخصوصا بیوه زنان ودختران بندر است واغلب مردانهم برای حاصل شدن مراد باو توسل می جویند. این زن اینک جانشین زینب بوده واکنون سنش درحدود ۶۰ سال است ودارای صورتی پهن وسیاه چشمانی درشت و لبهائی کلفت است که باچنین هیبت وصولت کارش تشکیل دادن مجالس زار است.

بطوریکه تحقیق شد فقط زنانند که اورا وادار به برقراری آن میکنند وبقول خودش تمام زنان بندرلنگه زیر نگین او یند- اینك چگونگی برپاشدن این جشن:

جشن مذهبی سیاه پوستان
جادوگر بزرگ - ورود قدمو - صدای گپوس - معمای سردم



زار بزرك دروسط ایستاده واطرافش را طبالان احاطه کرده وزنان درحالیکه جلو پایش بخاك افتاده اند دیده میشود

اول غروب آفتاب است صدای طبل فرقه زاری ها کم کم بلند می شود اهالی بندر آنهائیکه گرفتار کار های خانوادگی هستند ناچار بمنزل میروند ولی جوانها وعزبها اززن ودختر چه سیاه پوست وچـه سفید پوست شادان و خندان وخوشحال رقص کنان ودایره زنان ازمنازل و نخلستان هااز لب دریا-

از داخل قایقها باپاهای برهنه بسرعت دویده ودر راه‌هر دختری بدیگری می خندد مثل اینکه باو تبریك میگوید. باین تشریفات ووجد فراوان خود را به نزدیك محوطه که درمیدانگاهی پشت بازار واقع شده می‌رسانند. دراینجاچشم دختران مرتبامتوجه پسرانی‌است که برای‌شرکت در مراسم جشن‌آمده‌اند همه حلقه‌وار دورتادور محوطه رافرامی گیرند ومی نشینند. ورود بـرای همه آزاد است - نه بلیط فروشی درکار است نه پاسبان ودژبانی تـا اشخاص را منع کنند.

باینکه فقط‌سیاه‌پوستانند که این‌مجامع را برپا میکنند ولی‌افراد سایر مذاهب هم درآن شرکت کرده‌وچون رئیس فرقه عمل‌مزبور رایك نوع سنت ومراسم مذهبی میداند هرعملی راهم که درآن انجام شودعاروننگی ندانسته وافتخار خود می‌دانند،

اولین کسیکه ازافراد فرقه حاضر میشود رئیس فرقه مردان‌یاجادوگر بزرگ است که شرح حال اورا قبلا دادیم. لباس اودر این‌وقت بی شباهت بسرخ پوستان آمریکائی وسیاه پوستان افریقائی نیست. زیرا دو پر سفید از مرغان دریائی بردو گوشه کلاهش نصب است و کلاه‌اواز یك تکه پارچه سفیدی تشکیل می‌شود که اطراف نوار آن دانه‌های اسپند (اسپند یکنوع‌علف بیابانی است که تخمهای اورا مردم درآتش انداخته ودر مراسم مذهبی و گاه‌برای چشم زخم بکار میبرند و برای او صلوات میفرستند) درحالیکه ازنخ گذشته است آویزان بوده‌و روی صورت او بـا خمیرهای مخصوصی چندخط کشیده‌شده بدن او لخت بوده و روی پستانها وسینه خالهای سفیدی کشیده شده وشلوار او عبارت ازتنکه کوچکی است که بربالای آن یکنوع شلوار دیگری مانند شلیته پوشیده شده که آن شلیته ازسم گوسفندان یایك نوع هشت‌پرهای دریائی که پاره‌ای از اوقات یك یاچند عدد از آن در تهران بدر جلو اتوبوس ها دیده می‌شود و بمنظور چشم زخم نصب شده تشکیل شده است. باین ترتیب سمهای گوسفندان را در حالی که وسط آنرا سوراخ کرده‌اند نخرا ازمیان‌آن گذرانده و رویهمرفته بتعداد ۱۰۰۰ سم گوسفند نخ کشیده شده که طول هر یك به‌نیم‌متر میرسد انتهای آن نخها به‌پارچه‌ای بسته شده وبکمر اوست که درموقع حرکت کردن صدای جرنگ‌جرنگ مخصوصی بگوش می‌رسدبین‌همین سم‌هاهم بپاهای اوآویزان است.

اینمرد دارای‌چماق بزرگی‌است که معمولا گرد بوده وتکیه گاهش‌میباشد پشت سراومرددیگری باساز بزرگی که بنام گبوس معروف‌است وارد‌شده و با تشریفاتی درگوشه‌ای قرارمیگیرد.

این آلت موسیقی شبیه بکمان پنبه زنی است که دارای چندزه میباشد

این زه‌ها انتها و سر آن بشک‌های پرباد بسته شده و وقتیکه بادست بزه‌ها اشاره شود آهنك مخصوصی ازخود بیرون میدهد .

پشت سر این مرد ۱ نفر باطبل‌های یکدهنه وارد شده ودرجلو رئیس تعظیم کرده و در گوشه‌ای می نشیند در اینوقت طبل بزرك دیگری وارد میشود که دراز بوده وطبالش روی آن می‌نشیند و پاهایش را روی آن دراز میکند و منتظر نواختن میشود .

نفری که مأمور زدن کبوس است دستگاه خودرا برروی دوچوب قرار داده وپشت آن می‌ایستد ودراین وقت بنا بفرمان رئیس آلات موسیقی دسته - جمعی بصدا درآمده ونوای عجیبی راآغاز میکنند .

ورود قدمو



زنان و مردان سیاه پوست سه نفرسه نفر وارد میدان شده و به خانم قدمو که دارد وارد میشود تعظیم میکنند

پس‌از ربع ساعت قدمو آنخانم طناز درحالیکه یمین ویسارش را زنان بنغر احاطه کرده‌اند واردمیدان‌شده وبااشاره بدایره‌ای که بدست‌دارد فرمان شروع رقص را میدهد . زنانیکه مایل بشرکت درجشن باشند بتعداد سه نفراز جای بلند شده وبخدمت خانم قدمو رسیده پس‌از تعظیم مختصری بوسط میدان میروند وهرسه نفر بطور ردیف بفاصله یکمتری یکدیگر قرارگرفته وابتدا خودراتکان داده آنگاه‌به‌روش رقص زابلی (درزابل یکنوع رقصی معمول‌است که بنام چاپ معروف میباشد) دستهارا بجلو حرکت داده و پاهارا هم بجلو پرتاب میکنند بازهمین عمل‌را تکرار کرده بطوریکه بفاصله نیم‌قدم نیم‌قدم بجلو

میروند پس از چند دقیقه سه نفر مرد وارد شده ودر مقابل زار بزرك سجده کرده وپس از آنکه او با چماقش بدنشان را تبرك كرد بدنبال دختران هريك نفر پشت سر يك نفر زن مانند ژست زنها حرکت میکنند

خوانندگان باید بدانند که این عده اغلب لخت هستند و فقط لنگی بکمر دارند و بعضی از آنها که جنبه اولویت دارند پیراهن سفید بلندی بتن داشته و یك عدد فینه قرمز بسر میگذارند .

دراین وقت تعداد به ۱۲ نفر میرسند وآمدن سایرین اختیاری است .

ساعت ۱۰ شب است ودر این میدان واین بندر عجیب هیچ صدائی شنیده نمیشود جز صدای موج دریا و آهنك كبوس ـ دراین ساعت فرمان روشن کردن آتش مقدس یاداروی شهوت انگیز صادر میگردد و یکعدد نیمکت کوچك بوسیله خانم قدمو برروی زمین گذارده خواهد شد که یکعدد گلاب پاش روی آن وجود دارد در کنار گلاب پاش یك عدد سینی با مقداری داروهای عجیب از قبیل نشاء و کندر واسپند میگذارند . آهنك در اینجا سرعتش عجیب تر میشود ودو نفر دختر و یا زن نزد خانم قدمو آمده و پس از اجازه یکنفر آنها سینی را برداشته دو نفر دیگر گلاب پاش را با آن نفر که سینی را بر داشته است بطرف آتش می برند وازآتش های بی دود توی سینی ریخته بطرف جمعیتی که نشسته اند حرکت میکنند .

ابتدا دختر اولی مقداری عطر از گلاب پاش بدست یك یك مدعوین ریخته ودختر ثانوی آتش مقدس راجلوروی آنها گرفته وازداروی شهوت انگیز که همراه دارد توی آتش میریزد . مردان ودختران بایستی از این دود مقدس یك یك استنشاق کنند .

براثر همین استنشاق جوانان و مردان عزب و زنان بیوه و دوشیزگان باجریانی که قبلا گفته شد کم کم قوای شهوانی آنها تحریك میشود .

پس از چند دقیقه این عده سراز پا نشناخته و دیوانه وار وارد جرگه رقص میشوند ولی پیرمردانی که رمقی برایشان نمانده، این داروها تأثیری در تحریك شدنشان نمیکند و بجای خود می نشینند و مشغول تماشا میشوند .

کم کم تعداد جمعیت زیاد میشود در همین ساعت خانم قدمو طبل بزرگی را که نزد او گذارده اند شروع بنواختن میکند این جریان تا ساعت ۱۲ طول می کشد در این موقع زار بزرك بوسط میدان آمده وسرش را روی چماق گذارده و با آهنك كبوس میگوید **صل علی وسلم** بطوریکه در موقع اداء صل کپل و کمرش بطرف راست میرود و دو سم های گوسفند که بجای شلوار پوشیده صدای یکنواخت و قشنگی از خود ظاهر میکند و در موقع اداء و سلم کپل دیگرش بطرف چپ حرکت میکند و این کلمات بقدری گفته و تکرار میشود که رقص کنندگان هم کم کم سرعت حرکتشان زیادشده و بدن آنها بقدری گرم میشود که دیگر شروع به تکان دادن سر میکنند ضمناً زنانی که گویا بمقصودی وارد جرگه شده اند بمحض گرم شدن بدنشان بطرف

قدمو که با طنازی بیمانند ایستاده وورد میخواند رفته ودرجلواو ابتدا سررا حرکت میدهند وبعد روی زمین نشسته وبقدری سر راتکان میدهند که ازدهانشان



جادوگر بزرك درحالیکه سم هابدور کمرش دیده میشود فریاد میزند صل علی وسلم وزنان زار گرفته در جلو پایش بخاك افتاده اند و گلاب پاش و داروهای شهوت انگیز مقدس درظرفی روبروی او گذارده شده

کف بیرون میآید. دراین موقع چند نفر مرد درحالیکه چادری بزرك دردست دارند چادر راروی بدن انها انداخته و درزیرآن حرکت میکنند.

معمای سردم یامحل وصال

درگوشه ای ازاین محوطه اطاق تاریك سربوشیده ای است که آن را بنام سردم خوانده وعموم جوانان بآن علاقمند بوده بطوریکه بنظر تکریم واحترام بآن نگاه میکنند زیرا دراین اطاق تاریك روشنائی دیده نمیشود.

بس از آنکه دخترغش کردفوری جوانی که قبلا بازن قراردادی گذاشته یا مرد دیگری بمیدان آمده وزن را به بغل زده اورا بطرف سردم میبرد. در آنجاباوسائلی که میداند اورابهوش میآورد. این جریان وجشن مذهبی تااوایل طلوع آفتاب دایر بوده و درحقیقت درسردم معرکه ای برپاست.

بطوریکه دوست فاضل ما تعریف میکرد اقوام ویاشوهران زنان گاه بمقامات دولتی ازاین بابت شکایت میبرند ولی زنان با رشادت تمام میگویند چه کنم زارم گرفته بود وبرماموربن آنحدود این معما حل نشده است که آیا میتوان بنحو دیگری زار رابرطرف کرد یاخیر! ازطرفی اهالی بندوکه جزء

فرقه زاری ها هستند از رئیس فرقه از نقطه نظر مذهبی بطوری حساب میبرند که جرأت کوچکترین مخالفتی باعملیات اورا نداشته و گاه‌ازمریدان پروپاقرصش هم می‌شوند.

(زار میمون)

ازشماچه پنهان که میمونهاهم باتبعیت اززنان‌زارشان میگیرد ولی‌هرچه تحقیق کردم نفهمیدم زاراوچگونه برطرف‌میشود. اشتباه نشود که این‌میمونهاهم از جنس مادینه‌هستند نه نرینه

یکنفرسیاه‌پوست درحالیکه میمونی‌رابه زنجیر کرده است بادونفردیگر که موسیقی دان‌هستند باطراف میگردند و نمایشاتی میدهند.

ابتداساز وطبل بصدا درمیآید آنگاه‌سیاه‌پوست میمون‌رابا فرمان‌چوب به‌جست‌وخیزوامیدارد ومیمون براثرتربیت وتعلیم قبلی که باوداده‌شده عینامانند رقص‌زنان زاری تا مدتی بادوپا شروع برقص میکند پس‌از آن حرکاتی ازاو دیده میشود که‌شخص رامات‌ومبهوت میکند‌زیرا میمون‌خانم هم‌ازدهان او کف بیرون‌میآید و بزمین می‌غلطد. دراین‌وقت یکنفر چادری رابروی او انداخته ومیمون‌در زیراوبی حرکت میماند آنگاه‌سیاه پوست با دستهای قوی ومحکمش ترکه بربدن حیوان میزند ولی افسوس که اومست وبیهوش ومدهوش افتاده بطوریکه حتی ناله‌ای هم‌ازاو شنیده‌نمیشود. پس‌ازآنکه این‌عمل‌را بحاضرین نشان‌داد مشغول‌جمع آوری‌پول میشودبس ازاندک‌مدتی میمون رابر داشته در حالیکه‌اورا میبوسد از انظار دورمیشود ومعلوم‌نیست دیگرچه بسرش میآورد

عید بزرك سیاه پوستان

سیاه پوستان بنادر یعنی همین قبیله زاریها دریکی ازشب های سال‌عید مخصوصی دارند که گویا درافریقا هم آن روزرا بومیان عید بزرگی میدانند.

دراین شب جشن آنها منحصر برقص است وفقط درچنین شبی است که بخوبی میتوان پی برد این عده‌چه علاقه‌ای بسنن وآداب و رسوم قدیمی خود دارند زیرا اغلب لخت‌میشوند وفقط پارچه‌سفیدی بکمر می بندندو بردورسرشان هم‌پارچه‌ای گره‌میزنند که برطرفین‌آن‌دوعدد پرمرغ دریائی نصب وگردن‌بندی‌هم بگردنشان آویزان‌میکنند که بنام برنج کنده معروف‌است‌وجنس آن ازسنك‌ریزه های دریائی است که قلنبك میگویند وسابقا بعوض پول‌خرج میشده و آهنگ مخصوصی میخوانند که نزدیك بآهنك خماری است وبدنها را هم خال میزنند

ابتدا مردان دریکطرف‌صف میکشند وزنان درطرف‌دیگر وزنهاعموما یك عدد دایره که مانند دایره زنگی است دردست داشته وحرکت میدهند و بقدری بآهنك ساز با تانی بیکدیگر نزدیك میشوند که اغلب مسافت ۱۰ متری راپس از۶ ساعت‌طی میکنند تابهم برسندو پس‌ازآنکه دوصف بهم رسیدندرقص های سریع وعجیب دیگری شروع میشود که فقط‌کپل ودست حرکت میکنند.

مراسم عروسی قبیله سیاه‌پوستان

زنان این عده در بندرعباس و بندرلنگه بین سایر افراد مشخص و متمایز میباشند زیرا حجابی در بینشان نیست و هیچوقت چادر نماز بسر ندارند بلکه بدن آنها را پیراهن قرمز یا سیاه رنگ که از گردن تا نوک پا درازای آن است پوشانیده است و موهای آنها راهم طبیعت فرزده و مخصوصا لبهای کلفت و ضخیمشان برای کسانی که مایلند بالبهای زنان بازی کنند غوغائی میکند. گاه از اوقات حلقه‌های بلندی به گوش دارند کـه اقلا بطول ۲۰ سانتیمتر میرسد و همچنین گردن بندهائی از صدفهای دریائی بگردنشان آویزان است که بیشتر در جشنهای مذهبی خودنمائی میکنند و اغلب خلخال‌هائی از نقره یا صدف‌های دریائی به پا دارند.

بااین ترتیب پسر ودختر سیاه‌پوست در محیطی آزاد و خالی ازغل‌وغش یکدیگررا پسندیده ودل بهم میدهندو فقط از بودن بوسه‌های آبدار و نمکین یکدیگر تاشروع عروسی لذت میبرند.

اغلب درزیر درختان خرمای بندرلنگه این عاشقان بی‌تاب دیده میشوند که یکدیگررا سخت درآغوش گرفته و بقدری بهم فشار میآورند که گویاخیال روغن گرفتن را دارندولی تعجب نکنید که اگرروغنشان درنمی‌آید براثر گرمی هواعرق‌ازسراپایشان سرازیر میگردد.

پس ازاینکه دوعاشق دلداده یکدیگر را پسندیدند قرار عروسی را میگذارند و بعد ازظهرروزعروسی تمام افرادقبیله بالباسهای مخصوص خوددر میدانی‌حاضر میشوند. ابتداءآتشی روشن کرده زن ومرد بدورآن میچرخند و اشعاری میخوانند.

آلات موسیقیشان عبارت ازطبل‌های دوسره وسرنا وطبل بزرگ است که تانزدیک‌های‌غروب‌در نوازش‌است وهمه بعیش‌وشادی مشغولند. اول‌غروب‌آفتاب درحالیکه آتش مقدس‌شعله‌وراست زنان ازبین مردان دورشده ودرجای‌دیگر به عیش می‌پردازند ومردان دامادرا در حالیکه رقص‌زنان و چرخ‌زنان است بوسط میدان‌آورده و درآنجا مادردامادیایکی از نزدیک‌ترین اعقاب او که زن‌است دامادرا درمیان‌جمعیت لخت‌مادرزادمیکند. دراین‌موقع هیولای‌سیاهی باقدبلند دیده میشودکـه بدون حجب‌وحیا ایستاده و براثر لبخندهای نمکین دندانهای سفیدش خودنمائی میکندکـه برای خوانندگان خالی از وحشت و رعب نیست.

موقعیکه دامادرا لخت مادرزاد کردند ملای‌آنهادرحالیکه پیراهن‌بلند سیاهی بتن وپارچه سیاهی بروی سرانداخته است وارد میشود وبمحض ورود اوکلیه افراد مراسم تعظیم وتکریم را بجاآورده وآقای دامادهم باآن هیکل ازآنها تبعیت وتاکمرخم میشود.

ملا دراینوقت ریسمان مقدسی را که ازموی بز بافته است بکمراو می‌بندد. (این ریسمان که بنام کمربندمقدس معروف است پس‌از بسته شدن هیچکس ولوخودمردحق ندارد آنرا باز کند وتادم مرگ بایستی همراه او باشد . بطوریکه



دامادد رحالیکه شلوار مقدس را که ازشاخ بزاست بپادارد بایکی ازخویشاوندان درحال رقص باطراف میگردند

مشاهده شد بارتهاهم چنین کمر بندی داشته ودر تواریخ آنزمان بنام کمر بند کستی معروف بوده‌است. بستن چنین کمر بندی در بین زردشتیان و قبائل علی اللهی ها هم اینك نیز مرسوم‌است) افراد سیاه پوست این بنادر که بنظام‌وظیفه میروند بایستی این کمر بند در زیر پیراهن آنها بکمرشان بسته باشد .

آنگاه ملا تکه پارچه ای که آلت مردی داماد رامخفی میکند یکسرش رااز جلو بریسمان گره‌زده‌و یکسرش راهم از میان‌دو پای‌او رد میکند بطوریکه بیضه های داماه درآن قرار گیردو بعد از پشت سرآنرا به‌ریسمان پشمی می بندند. عیناً مانند کهنه‌ای که زنان درموقع عادت‌زنانه بکارمی برند منتها قدری کم عرض‌تر ولی طرز بستن آن عیناً بهمان ترتیب است .

پس از آنکه این عمل را ملا انجام داد مادر داماد موظف است گرهها را معاینه کند تا خیالش راحت گردد. در این وقت شلوار مقدس را دو نفر از افراد درحالیکه به زیر سر پوشی دارند درحال تعظیم جلو آورده و ملا آنرا برداشته و بکمر داماد می بندد. (این کمر بند عبارت از ریسمانی است که باطراف او شاخهای فراوانی آویزان بوده و تعداد شاخها تقریبا به ٤٠ عدد میرسد) سپس ملا با دست مبارک خالهائی که مخلوط آن از گل دریائی است برروی سینه و صورت داماد کشیده و ازمیدان خارج میشود (بطوریکه تحقیق شد علت بستن کمر بند شاخی ولخت بودن داماد از آن جهت است که افراد سیاه پوست داماد را در عروسی بی اندازه مقدس میدارند و بهمین علت زنان محض تبرك به او حمله میکنند تا اگر اباسی بتنش باشد پاره کرده و ببرند) در پایان ابتدا داماد جلو افتاده و با همان قد وقامت لخت و عور و سیاه با آهنك موسیقی و طبلهای بومی شروع به رقص میکند.

طرز رقص عینا شبیه به بومی های افریقاست وهیچگونه تفاوتی ندارد در این حرکت بایستی ما در داماد شانه بشانه پسرش حرکت کند و برقصد و خوشمزه آنجاست که بر اثر جست وخیز و حرکات کمر شاخ های بزمرتبا به یمین و یسار داماد به حرکت درآمده و آهنگ موسیقی عجیبی را تشکیل میدهد وگاه از اوقات ضمن عملیات رقصی داماد بایستی درحال جست وخیز بروی زمین بنشیند و بلند شود.

پشت سر داماد دو نفر سرنا زن حرکت میکند و پشت سر او چهار نفر طبال که طبلهایشان دو سره است و آنها هم بدنشان لخت و فقط پارچه ای بمنظور مخفی کردن آلت خود بسته اند درحرکت بوده وطبل ها رادرمیان دو پا قرارداده وبوسیله نخی که از طرفین طبل گذرانده اند بگردن آویخته و با حرکات عجیبی گاه دو دست بجلو وگاه محض خوشمزگی ونشان دادن مهارت خود درنواختن طبل هردودست را به پشت سر برده وازپشت به دهانه عقب طبل میزنند وگاه یکدست بجلو درحالیکه بروی طبل میزنند درحرکتند. دنبال سراین عده سرنازنان درحرکت بوده و پشت سرآنها جمعیت مردان درحال کف زدن میباشند این عملیات را عده ای بامتانت وعده ای باجست وخیز انجام داده واطفال خردسال این قبیله که عموما لخت وعور هستند در اطراف چرخیده ومانند بعضی از بومی های افریقا باطوار واداهای مخصوصی که یادگرفتن آن برای دیگران مستلزم داشتن آموزگار وتمرین کردن حداکثر شش ماه است مشغول هستند.

آقای داماد بااین تشریفات موظف است از غروب تاصبح دربیابان و محله های بندر بگردد تا نزدیك صبح او را بطرف منزل عروس ببرند.

عروس طناز که تاآن موقع در خانه بومی که از نی ساخته شده است بانتظار داماد میباشد. دراین وقت اطرافیان رسیده وآنها را دربیرون لانه

دست بدست میدهند.

سپس داماد عروس را برداشته و بمنزل خود یعنی کپر (خانه حصیری) میبرد ودرآنجا داماد که از فرط خستگی روح از تنش رفته است وعروسی را که تاصبح باخواب خوش بسر برده بایستی برروی شن‌های بیابان ببرد ومطابق رسوم مذهبی عروس را بتصرف درآورد وسپس بداخل کپر برود

این بود طرز عروسی قبیله سیاه پوستان بندر عباس و بندر لنگه ولی عروسی سفید پوستان آنجا کاملا برخلاف سیاه پوستان است که اینك مختصری از آنرا می نویسیم.

عروسی سفید پوستان بنادر

آنچه را که درمراسم عروسی سیاه پوستان دیدید درسفید پوستان کاملا برعکس است زیرا سفید پوستان که اغلب شیعه هستند همه در حجاب بوده و بایستی مطابق معمول مراسم خواستگاری ازخانواده عروس بعمل آید.

دراین حدود پس‌از جلب رضایت طرفین برخلاف سایر نقاط ایران که عروس بخانه دامادخواهدرفت. تصرف دختر بایستی حتما در منزل‌عروس انجام گیرد.

ازابتدای شروع عروسی تاروز پنجم که عروس وداماد را دست بدست میدهند مرتباً دهل وسرنا ورقاصان هر روز مشغول نواختن هستند وبرخلاف سایر نقاط که دراین مدت‌شام ونهار میدهند دراین حدود براثرفقر وتنگدستی چنین‌چیزی معمول‌نیست مگرآنکه داماد ازافراد ثروتمند ومشهور آنجا باشد آنهم فقط یك فنجان چائی نه پلو وچلو

معمولا ۴۸ ساعت قبل از عروسی داماد را سوار شتر میکنند واورادو پارچه‌ای سبز باسرخ سراپا می پیچند بطوریکه همه‌جای او پوشیده باشد وهرچه زینت آلات است بربدن شترآویزان میکنند.

بگردن او پارچه ها و دستمال های ابریشمی رنگارنك آویزان کرده واطراف بدنه شتر را هم باآئینه های کوچك وسایر زینت آلات مزین میکنند

شتر در این وقت حالتی پیدا میکند عینا مانند کتل های ماه محرم که شهیبان در معابر حرکت میدهند.

سپس دامادرا درحالی که عده‌ای ازمردان وزنان بدنبال سرش حرکت میکنند درکوچه ومحله ها و بین آبادی های اطراف میگردانند و در این مدت دهل و سرنا مرتبا در جلو مشغول نواختن است و اگر داماد از طبقه ثروتمندان باشد درجلو او طبقهای بسیاری درحرکت است که با پارچه های رنگارنگی تزئین یافته و در میان طبق ها لاله وچراغ وشمعدان و زینت آلات دیگر گذاشته‌اند. تعداد این طبقها گاهی از اوقات ۱۵۰ عدد میرسد.

۲۴ ساعت قبل از عروسی داماد و عروس را معمولا سر آب میبرند یعنی آنها را لب‌چاه میبرند ودرآنجا عروس وداماد رامانند قبیله‌صبی‌ها مجزا

از یکدیگر لخت مادرزاد میکنند و دو نفر از نزدیکان موظفند که بدن آنها را باآب چاه مشت و مال داده و پس از آنکه تمیز شدند مراسم سرتراشان برای داماد شروع میشود باین ترتیب که درمیان صدای نفیر کرنا وطبل های عجیب دلاك باتیغ دلاکی حاضر شده وسرو صورت داماد را میتراشد واگر داماد ازطبقه متجدد باشد فقط صورت اورا خواهند تراشید وموهای اوراپدر طفل بسا سرعت بیمانندی جمع آوری کرده وآنها رابرای همیشه نگاهداری و بعضی ها باآب دریا میریزند . پس ازاینکه مراسم سرتراشان انجام شد لباسهای داماد را به تنش کرده مجدداً اورا درمیان پارچه سبزی پوشانیده وصورت او رامی بندند وسوار شترش میکنند دراین موقع تمام جمعیت باساز و کرنا بطرف امامزاده مظفر یاامامزاده شاه‌تقی میروند ودرآنجااین آهنگ رامیخوانند: صل علی محمد_صلوات برمحمد - ضمناً باآهنگ مخصوص بادوتکه تخته کف می‌زنند (اشتباه نشود که کف زدن این عده مانند کف زدن سایر نقاط نیست بلکه بعوض آنکه هردو کف‌دست را بهم بزنند باآهنگ موسیقی دو تکه تخته چهار گوش را به کف دست گرفته و بهم می‌زنند عیناً مانند دسته سنگ زنها که مسلمانان درماه محرم راه می‌اندازند وسنگ بهم میزنند.)



داماد مشغول باز کردن صورت عروس است

آنگاه داماد رابه‌دور امامزاده طواف داده پس از یکدور طواف آهنگ موسیقی قطع وشروع بخواندن اوراد میکنند درپایان مجدداً موسیقی شروع و جمعیت اشعار اولیه را با سنگ بهم‌زدن تکرار کرده‌و بقصد منزل عروس حرکت میکنند.

عروس درچه حالست - بطوریکه گفتیم‌عروس راهم زنهاسرچاه میبرند واورا باآب چاه مشت ومال داده و پس ازآنکه لباسهایش‌را تنش کردند چشمهایش‌رابسته و پارچه حریری بروی سرش می اندازند وبطرف منزل می برند و هیچکس حق ندارد چشمهای او را باز کند تا موقعیکه داماد با تشریفات وارد منزل عروس‌شود .

معمولا عروس تاموقع تصرف حق ندارد صورت دامادرا به بیند و داماد‌موظف است پس‌از آنکه وارد

حجله خانه شد شخصا دستمال را از روی چشم های عروس باز کرده و او را تصرف کند و پس از تصرف فردای آنروز حق دارد عروس را به منزل خود ببرد و بردن آنهم باساز ودهل و رقصهای دسته جمعی همراه خواهد بود .

رقص کچو

همان گونه که اهالی سایر نواحی ایران معمولا از رقاصه های نقاط دیگر استفاده میکنند اهالی بندرعباس ولنگه هم در تشریفات و عروسی ها از رقاصه های نواحی بلوچستان مخصوصا از دسته های بشاگردی استفاده میکنند واین عده که دسته های آنها از جمعیت های پنج نفری تشکیل میشود بطور سیار در نقاط مختلف بنادر میگردند . بدنهایشان سیاه مانند ذغال ودارای قدوقامت های بلند و باریك میباشند (بشاگرد نزدیکی از نقاط بلوچستان است)

رقص آنها بی اندازه عجیب است . معمولا این عده از طفولیت برای رقص بوسیله اولیائشان تربیت میشوند. مهارت آنها در رقص باین ترتیب است که درموقع نواختن سازرقاص میتواند درحالیکه تخم یکچشم خود را دور میدهد یکدست خودرا بلرزاند و بقیه بدن او مانند چوب خشك بی حرکت باشد ویا گردن خودرا بطوری جلو عقب یا ازطرفین به یمین و یسار ببرد عینا مانند فنر و گاه یکطرف بدن را بطوری میلرزاند که یك چشم - یك ابرو - یك دست - یك پا مانند بید شروع بلرزیدن میکند- طرز عملیات اکروبات وکارهای دیگر آنها خارق العاده است وعجب آنکه گاه این عده دو نفر دو نفر یا سه نفر سه نفری باهم این حرکات را انجام میدهند ودر تمام مدت صداهائی شبیه بصدای بوقلمون ازخود بیرون میدهند.

(بدون شك اگر تماشاخانه ها ویا دستگاههای فیلم برداری ازاین نفرات استخدام کنند وبطهران بیاورند استفاده های سرشاری از آنها خواهند برد ولی اشتباه نشود که باین عده خوراك پلو وجوجه نمیشود داد بلکه بایستی مقداری خرما وهسته خرما برایشان درانبار ذخیره کرد.)

شبهای تابستان کلکسیونی ازهمه چیز دیده میشود

اگر شمادر شبهای تابستان گذراتان به قسمت های خلوت بندرعباس یا بندر لنگه بیفتد چیزهای عجیبی می بینید که مانندمن ممکن است فریاد وحشت آورتان بلندشود زیرا هیچ فراموش نمیکنم موقعی که ازمنزل یکی ازدوستان در بندرعباس بمنزل میزبان میرفتیم در بین راه که نسبتاً محوطه ازخانه خالی و مهتاب هم سطح زمین را روشن کرده بود ناگاه متوجه شدم که درجلویم چیزهای سیاهی میلولند خوب نگاه کرده دیدم مثل اینکه اجساد انسانی و سیاهی است که در حرکتند ازمشاهده این وضعیت که برایم تازگی داشت خودرا باخته وفریادم در آمد . رفیقم که بر این جریانات آشنائی کامل داشت خنده ای کرده و قدری حالم آورده گفت چرا ترسیدی ؟ چیز عجیبی که نبود ؟ اینها اهالی بندرند که

برای تفریح اینجا آمده و استراحت کرده اند . باو گفتم تفریح ؟ یعنی چه ! این چه تفریحی است ؟ جواب داد آقای جهانگرد !! درهر کشوری — درهر نقطه ای یك نوع وسیله برای خوش گذرانی وجود دارد . اگردر تهران زنها با لباس نازك که تمام بدن آنها دیده میشود بامردانشان که برخلاف همه جای خود را پوشیده اند تاصبح درکافه ها برقص مشغولند واین بدنهای لخت ولطیف و ظریف زنانشان رادودستی تقدیم مردان دیگر میکنند که آنهارابنام رقص در آغوش بگیرند ویا عده ای دیگر بوسائل دیگری وسیله سرگرمی وعیش و نوش رادرفصل تابستان برای فرار ازگرمافراهم میکنند اهالی این بندرهم معمولا در شبهای تابستان از خانه های حصیری خود دور شده و به بیابان ها میآیند و در اینجا بهترین فرش وصندلی ومبل آنها ماسه و شن هاست که برروی آن درازمیکشند واگرمی بینید که اصلالباس به تن نداشته وزن و مرد لخت ومادرزاد دراز کشیده انداین یکی ازآداب ورسوم اینهاست که باین چیز هااهمیت نداده واز بس دیده اند دیگر سیرشده اند بطوریکه برایشان جنبه طبیعی پیدا کرده ومعمولا شبهای تابستان راتاصبح دراین نقاط خوابیده و بسر میبرند .

از مشاهده این جریانات تعجب کرده با خودگفتم عجب مردمی وعجب آداب ورسومی .ضمنارفیق من محض شوخی گفت آقای جهانگرد اگرمیشد در



حالاروز روشن است شبهاهم بهمین ترتیب و بدتر ازآن دیده میشوند(بندرلنگه)

این وقت شب عکس برداری کنی کلکسیون خوبی ازهمه چیز با ژستهای مختلف داشتی زیراماشاالله تماشاکن ازهمه نوعش دراینجادیده میشوددرشت ریز-چاق -لاغر. درحالی که هردودرظاهر قاه قاه میخندیدیم ولی درباطن بفقرو بدبختی این مردم تأسف میخوردیم ازمیان خرمن های گوشت سیاه رد شدیم .

تعجب آنجابود که اینعده نگاه چپی هم بمانکرده وصاف و پاك واغب طاق واز بعضی دمرو برخی یك وری دراز کشیده وعده ای هم که بیدار بودند مارا با چشمان براقشان تماشا میکردند .

متوجه باشید که در بنادر مخصوصا بین سیاه پوستان یك نوع لهجه‌ای است که بنام لهجه دریائی معروف است و کسی جز خود سیاه پوستان صحبت آنها را نمی فهمد و همچنین ادعیه و اذکاری را که ادا میکنند بی‌اندازه عجیب وغریب بنظر میرسد مثلا وقتیکه گربه رامیخواهند دور کنند نمیگویند (پیشت) واگر شما درآن حدود رفتید هرچه بگربه ازاین چیزها بگوئید نخواهد فهمید بلکه باید بگوئید (توت) بمحض شنیدن (توت) گربه دورخواهد شد وبحلبی های بنزین میگویند(ملاسی) آب بیاور- اوهنا - دادن - هاده - لدادن - نادی که بندری ها هم استعمال میکنند .

خربنده چیست ؟

اگرمن وشما کلفت و نوکراستخدام میکنیم واگر برای حیوانات خودمهتر نگاه میداریم در بندرعباس کاردیگری انجام میدهند زیرادرآنجا ارزش حیواناتش بیش ازانسان است .

البته میدانید افراد درنزد بزرگان برای اینکه خود را کوچك خطاب کنند میگویند (قربان بنده عرض کردم) ولی در بندرعباس خر که اسمش بجای خود محفوظ ولی باید بدانید که برای او مهتری استخدام میکنند که او را بنده آن خر مینامند و بهمین جهت به مهتر خر بنده خطاب میکنند. وضمنا بد نیست بدانید خوراك این خربنده وخود خراز چه چیز تشکیل میشود .

دراینجا مقتضیات و فصل وفقر ایجاب میکند که به خر بنده غذائی غیرازآنچه راکه درسایر نقاط دنیامعمول است بدهند وضمنا بدانید که بهمان نسبت از لحاظ کار واستقامت آنچه را که درهیچیك از نقاط ازمرد وحیوانش انتظار نیست دراینجا استفاده میکنند بطوریکه شخص مبهوت خواهدشد . اینك شرح طرز تربیت خربنده وخودخروغذای آنها .

اگرشنیده باشید الاغهای بندری در تمام ایران معروف بوده ودراستقامت وزیرکی وبرش معروفند (مثل اینکه راست گفته اند - فلفل نبین چه ریزه - بشکن به بین چه تیزه) واقعا این موجودضعیف ولاغر که ممکن است افرادناشی بگویند اگرفوتش کنندزمین میخورددرموقع کارچه استقامت وحرکات عجیب دارد زیرا اولا راه رفتن اوحالت پرش را دارد ثانیا کمترین احساس خستگی نمیکند و با آن جثه ضعیف چندبرابر وزن خودش بارمیبرد و تمام اینها مرهون زحمات آن خربنده است .

اهالی بندرعباس معمولا موقعیکه الاغ آنها حامله شد چند روزی بوضع حمل مانده یکنفربچه ۷ الی ۸ ساله را بمنظور نگاهداری از کره‌خر پیدا میکنند وباو که تاآنموقع براثر فقر چیزی گیرش نمیآمده روزانه یکی دوسیر خرما میدهند. خربنده موظف است در روزدو وعده غذابخورد یکوعده غذای خرماو ماهی آنهم باین ترتیب که ماهی های ریزدریائی را که بنام (موتو)معروف است جمع

آوری کرده و بعد هسته های خرما را در آورده آنگاه ماهی ها را روی آتش نگاهدارد همینکه گرم شد روی خرما گذارده و ببلعد. موقع دیگر غذای مخصوصی دارد که هم خر میخورد و هم مهمتر باین ترتیب که هسته های خرما را توی دیگی ریخته و پس از آنکه مقدار زیادی آب داخل دیك نمودند زیرش را آتش کرده مدت یکساعت آن را بجوشانند در این مدت هسته های خرما نرم شده و کم کم حالت خمیر را بخود میگیرد آنگاه آنرا پائین آورده بگذارند سرد شود - پس از سرد شدن خر و بنده هردو بالای دیك آمده وهریك بر دیگری در خوردن پیشی گیرند .

با این ترتیب غذای روزانه خر و بنده خر تامین میشود وضمنا از همین غذای لذیذ بگاوها هم میدهند و این غذا تاثیر خاصی در شیر دادن آنان دارد. بطوریکه تعریف میکردند گاوهائی که از این غذا میخورند تا ۹ کیلو گرم در هر وعده شیر میدهند .

پس از آنکه الاغ زائید خر بنده را با او دریك محل نگاهداشته وهردو باهم بزرك میشوند و روزها خر بنده کره الاغ را باخود بصحرا میبرد تا کم کم هر دو بزرك شوند والاغ بطوری باخر بنده انس میگیرد که اگر ساعتی ازاو دور شود مریض خواهد شد وبهمین دلیل الاغهای این حدود موقعی که از بندر دور شوند وخر بنده همراه آنها نباشد سرعت مسافت اولیه را ندارند .

موقعیکه مالك الاغ بخواهد از الاغ استفاده کند خر بنده الاغ را آماده سواری کرده و ارباب را سوار مینماید و بعد در جلو خر بحرکت درمیاید. بطور تحقیق خر بنده میتواند در ۷ الی ۸ ساعت متوالی هر ساعت ٤ فرسنك مشکل ترین راهها را طی کند والاغ هم بدنبال سر او بدود ولی اگر احیانا خر بنده برای قضای حاجت خواست از جاده کنار رود الاغ هم فوری بدنبالش خواهد رفت و مالك را بزمین خواهد زد و کسی هم نمیتواند جلوی سرعت اورا بگیرد. لباس خر بنده فقط یك تکه پارچه است که پس و پیش اورا پوشانیده بقیه بدن او لخت و عور خواهد بود (بجاست که تربیت بدنی ها از وجود این خر بنده ها بجای قهرمانان دو استقامت استفاده کنند .)

قابل توجه ثروتمندان

حال که از اوضاع مذهبی و اجتماعی این بندر مطلع شدیم بد نیست شمه ای هم درباره غذای لذیذ و خوشمزه آنها صحبت کنیم. البته میدانید که در همه جا میزبان برای میهمانش کوشش میکند پلو و خورش و جوجه درست کند تا احترامی برایش قائل شود . اما در این بندر برای اینکه مهمان را احترام کنند یکنوع غذائیست بنام میهاده (ماهی آبه) که بخدمت مهمان آورده وخودشان باميل وافری آنرا میل میکنند و اغلب در دکانهای بندر هم دیده میشود .

همانطوریکه بازاریهای طهران ظهر که شد بسراغ دیزی آبگوشت میروند و گوشتهای کوبیده را پس از خوردن آبگوشت بالذتی تمام بروی نان پهن کرده و

میخورند ویا همانطوریکه اصفهانیها ظهرها بسراغ دکان بریانی فروش میروند اینجاهم مردم ازهمان غذای لذیذروی نان گذاشته واغلب کاروانان سواحل واهالی طبقه ۳و۴ نانی مخلوط باآن همراه دارند . این غذای لذیذچیست ؟ وچگونه بدست میآید ؟



قابل توجه ثروتمندان (رحم هم خوب چیزی است)

درفصل تابستان آنهائیکه دستشان بدهانشان میرسد تعدادزیادی ماهیهای کوچك رااز دریا گرفته وآنها راداخل خمره ریخته وپس ازاضافه کردن مقداری آب ونمك وزردچوبه خمره رابالای پشت بام میگذارند تا ماهی ها گرم بگذارند بعداز ده روز بایدیکنفر مرتبا آنرامانند خمره شراب هم بزند که کف کند دراین مدت ماهی هامتعفن شده ودرخمره بصورت کرم درمیآیندوسپس مقداری خاك سرخ به آن مخلوط کرده و صاف میکنند درنتیجه شیره‌ای ازآن بدست میآید که صبحها مانند کره روی نان میریزند وگاه باشکر میخورند :

بعضی اوقات خمره و محتویات آنرا میگذارند تاخشك شود سپس خمره را بزیر آورده و کرمهای خشك شده را آرد کرده واز آن نانی درست می کنند بنام نان (مهیاوه) که برسر سفره مهمان عزیز گذارده است ونوع دیگر آن پس از آنکه ماهی ها کرم گذاردند وخشك شد آنرا توی حلب کرده مانند آجیل می خورند .

قسمت اول مخصوص طبقه اعیان وقسمت دوم مخصوص طبقات متوسط ر اماطبقات سوم وچهارم ازشما آقایان حاجی ها وصاحبان کمپانی وملا کین محترم و مقدسین بیشمار و کربلائی ها وحجة الاسلامها پنهان نباشد غذایشان هسته های خرما وباگردبلوط است که مانندآجیل در لیفه های تنبان آنهاست . اگر میگوییم

نیفه تنبان باید بدانید که این بدبختها کت و شلواری بخواب ندیده‌اند.

منازل این عده بردو نوع است باین ترتیب. یکعده حصیری را در حالیکه چوبی بزیر آن است برپا نگاهداشته فقط بمنظور جلوگیری از تابش آفتاب پناهگاهی درست کرده و در زیر آن زندگی میکنند وعده ای دیگر در کنار سواحل گودالهائی مانند قبر کنده وطوری خاکبرداری کرده اند که صورت قبر سر-پوشیده‌ای را پیدا کرده است و معمولا در اوقات بیکاری از سوراخ آن که هم‌سطح زمین است به‌داخل رفته وروی زمین نمناکش دراز میکشند و از زن و بچه خودهم درآن نگاهداری میکنند. ضمنا بدانید که اهالی بین بندر عباس و بندر لنگه وسیرجان شش ماه ازسال راعلف می‌خورند وشش‌ماه خرما ودر این‌باره مشاهدات و شنیدنی های حقیقی خودرا که بی‌اندازه جانگداز است نمی‌نگارم و بقضاوت خوانندگان واگذار میکنم.

قسمت دوم یادداشتهای فراموش شده در باره قبیله کولو و آداب عجیب آنها:

این قبیله مرموز وعجیب که ذکر عادات آنان شخص را بازهم بیاد بومی های افریقائی می‌اندازد در قسمت جنوب شرقی جهرم در نواحی قیر و کارزین پشت کوهها یادر بیابان زندگی کرده و کار آنها گله داری وزراعت است ودر تابستان وزمستان بنقاط مختلف ییلاقی وقشلاق کوچ میکنند. بنا به تجسسی که بعمل آمد این‌عده‌هم از افریقائی‌های مهاجر هستند که به نقاط‌دور تراز سواحل پراکنده شده‌اند. اهالی این قبیله درنواحی فارس در دو نقطه متمرکز ومسکونند یك قسمت‌همین نقطه که گفته شد قسمت دیگر در نواحی کربال‌سمت شرقی مرودشت. جمعیت آن‌ها درحدود ۱۲هزار نفر است. طرز صحبت کردن این عده بقدری عجیب است که اگر کسی بزبان چینی آشنا باشد و یا بومی‌های افریقائی - تصور میکند اینهاهم ازآن طبقه‌اند زیرا مانند چینی هاوژاپونی‌ها آخر کلمات آنان به‌الف - نا - یا - پا - تا خاتمه پیدا میکند-باین طریق (فینا - فینا - فین فتینا - کیجامشینا) (شوشنده - هیدشنده - فیندوشو - فنرو-فنشو- فیکو- فیت فترینا «پسر بچه» کنگامشینا (کجامیروی)- انگی بچینا (انگوبچینم) - باغ مشینا) وازلحاظ لهجه تاحدی باهالی سیوند شبیه هستند.

این عده بهمان نسبت که دارای لهجه عجیبی هستند قیافه‌های آنهاهم غریب‌است زیرا چشم‌های آنها اغلب‌درشت قامتها بلندورشید وچهارشانه لبهای پهن و کلفت با چهره های سیاه و افراد علیل در بینشان کمتر دیده می شود. همین رشادت زنان و مردان آنهاست که در رقصهای مذهبی بیرجمالی ازنوش جان کردن چماقهای آبدار باك نداشته ووهمی ندارند درصورتی که اگریکی‌از آنهارا من یاشما بخوریم حسابمان باکرام الکاتبین خواهد بود.

« آهنگ مرموز پیرجمالی چیست ؟ »

قبل از شروع به مطلب لازم است گفته شود در شیراز و نواحی فارس



افراد قبیله کولو مشغول سفید کردن مس میباشند

مانند سایر نقاط که اگر به کسی بخواهند نسبت دیوانگی بدهند می گویند خودش را ابخل گری زده است میگویند خودش را به پیرجمالی زده است یعنی دیوانه شده .

این عده سالی دو مرتبه آنهم شبهای چهارشنبه ساعات عیش وشادی آنها باشروع آهنگ پیرجمالی آغاز می شود وهمچنین در مواقع بروزخطر یاسانحه‌ای این آهنگ رابصدا در میاورند وافراد قبیله که درمیان کوهها ودره‌ها در کنار یکدیگر هستند موظفند باشنیدن صدا فوری حرکت کرده وخودرا بمحل صدا برسانند (خوانندگان بدانند که صدای ساز درمحیطی بشعاع یك فرسنگ بگوش میرسد)

(صدای آهنگ بلند می شود)

افراد قبیله اززن ومرد - بزرگ وخرد سال دربیابان بعضی بکشت - پاره‌ای بجمع کردن هیزم - برخی در بالای نخلهای خرما به کندن محصول وغیره وعده‌ای در میان کوهها بجمع آوری علف های خوراکی مشغولند . ناگهان صدای ساز پیرجمالی همراه باسرنا های متعدد بلند می شود . همه بمحض شنیدن این آهنگ نعره‌ای کشیده وآنکه در بالای درخت است بسرعت خودرا به پائین رسانیده درحالیکه سرشان را پائین می‌اندازند مرتبا باطراف تکان می دهند وآنانکه هیمه بردوش دارند باکوله بارشان بهمان ترتیب ازدل کوه‌ها بطرف مرکز صدا حرکت میکنند وهمچنین سایرین . موقعی که بمقصد رسیدند از بس سرهیشان را باطراف تکان داده اند کف از دهانشان جاری می شود و بلافاصله

هر که هرچه بردوش دارد بگوشه ای پرت کرده و بر گرداگرد آتشی که روشن است شروع بحرکت میکند.
(بقول خودشان شنیدن صدای این ساز اثرمرموز وعجیبی درآنها میکند بطوریکه دیگر سرازپا نمی شناسند) - در یکطرف آتش مردی که بزرگ قبیله آنها بوده وبنام شیخ معروف است ایستاده وبا خواندن اوراد آنهارا تشویق به رقص میکند دراینوقت ردیف دختران وزنان در حالی که هریك دو دستمال سرخ رنگ بردست دارند وارد صحنه شده وشروع برقص دستمال می کنند. ضمناً اشتباه نشود که دراین جشن کلیه فامیلها موظفند هزینه شبانه روز خود را همراه آورده تا تحمیلی بکسی نشده باشند. آنگاه در ساعات بین ۱۱و۱۲ شب یکنفر درحالیکه چماقی بردست دارد وارد میدان شده وباورود اوزنان ازجرگه خارج گردیده وعده‌ای که مایل به نشان‌دادن‌دلاوری‌خود باشند باقی می مانند - چماقدار بمحض ورودضربتی سخت بکمر اولین نفری که باو برخورد کرده مینوازد ولی طرف معلوم نیست بچه علت کوچکترین عکس‌العملی ازخود نشان نداده وبلافاصله اوهم بطرف محل چوبهای چماقی رفته وبقول خودشان رقص ترکه بازی را شروع میکننه وهریك در حالیکه چماقی دردست‌دارند باهمان حالت وآهنگ رقص برسر وکله یکدیگر میکوبند درحالیکه خم بسو ابرویشان وارد نمیشود. (خدا نکند از آن ترکه ها من وشما بخوریم)
بطوریکه میگویند تاموقعیکه ساز پیرجمالی صدایش شنیده میشود کوچکترین احساسی ازضربت‌های چماق نمیکنند واین جریان یك ساعت تمام ادامه خواهد داشت که مجددا دختران بادستمالهای قرمز وارد شده وبمثابه احترام ورود آنهاچماقها باطراف پرت گردیده وهرمردی بایستی ازدختری که جلویش مشغول رقص است بوسه آبدار برباید. دراینوقت یك‌یك بهواپریده وصداهای عجیبی مانند بزله عربها ازخود ظاهر ساخته وبقدری جست وخیز میکنند تا یك یك بیهوش شده وبزمین بغلطند. آنگاه نوبت شادی متعلق بدختران است که با دستمالهای خود بارقص های عجیبی بردور آتش می‌رقصند. درساعت دو بعداز نیمه شب هرزن خانواده ای موظف است مرد وبستگان خود راکه غش کرده است بردوش کشیده بمحلی ببرد واز اغذیه‌ای که همراه آورده اورا اطعام نماید. ولی دراین شب که بزرگترین شب مقدس آنهاست مانند مسلمانان که درشب‌عیدغدیر معتقدند نبایستی‌زن ومرد همخوابگی نمایند والابچه‌شان‌شش انگشتی‌خواهدشدآنهاهم معتقدند که نباید بغل‌خوابی کنند وکلمه اگرهم دربینشان معمول‌بوده وهمه‌مطیع این‌دستورند. آنچه راکه عجیب است اینجاست که فردای دیگرمانند هزاران افرادسالم هریك بکارخود مردانه‌وارمشغول میشوند.

مراسم عیدنوروز در قبیله کولو وسیاه پوستان

درباره‌ای از قسمتهای فارس مخصوصا درنواحی لار وقبیله سیاه‌پوستان

مراسم عیدنوروز ومخصوصا چهارشنبه سوری را باطرزی باشکوه وعجیب تر ازکلیه نقاط ایران برپا میکنند باین ترتیب که اول صبح عیدعموم اهالی چه زن وچه مرد موظفند هیمه‌های فراوانی ازبیابان جمع کرده وبه نقاطی که ازطرف رئیس روحانی آنها برای جشن درنظر گرفته شده آورده ودر ساعت ده صبح زنها بالباس های رنگارنگ وفاخر بمحوطه حاضر شوند . در اینجا رئیس روحانی باورود خودکه باصدای طبل وسرنا همراه‌است همه مردم‌را خوشحال کرده وبنزدیك هیمه‌ها میرسد ومشغول روشن کردن آتش میشود

باروشن شدن آتش زنهاشروع به کل زدن کرده و دسته دسته شروع برقص میکنند نوع این رقصها بناباوضعیت هرمحل تغییر مینمایند . (درقبیله سیاه پوستان رقصها باژستهای عجیب وحرکات محیرالعقولیکه مشاهده آن خالی از تعجب نیست شروع میشود) پس ازآنکه آتش بآسمان زبانه کشید مردها هم باآهنگهای سازرقص میکنند .

باین ترتیب که هر یك بپناهگاهی رفته و پس از دقیقه‌ای مشاهده میشود عده‌ای لخت در حالیکه بدنهای آنها خالهای قرمز زده شده وارد میدان میشوند .

بدنهای این عده بوسیله لنگی پوشیده شده باین ترتیب که نخی بکمر می بندند وبوسیله پارچه‌ای قسمتهای جلووعقب را مسدودمیکنند.آنگاه دوعدد لنك یکی‌را بجلوآویزان میکنند بطوریکه سرآن تانزدیکهای پای‌آنها برسد ودیگری را بعقب بااین وصف طرفین لنگها باز است آنگاه بدورآتش شروع بحرکت وچرخیدن کرده واول‌مراسم نقل‌بخش کنی انجام میگیرد باین ترتیب که هریك بطرف دیگری از روی آتش نقل پرتاب کرده و اگرآن شخش موفق بگرفتن نقل‌درهوا بشودمعتقدند برای یکماه خوشوقتی درخانواده اوحتمی است ونقل‌ها بایدبادامی باشد .

پس ازلحظه‌ای همه دست بکمریکدیگرزده وباآهنك دهل بعقب وجلو میروندبطوریکه لنگهای‌آنها مرتبا بجلووعقب حرکت میکنندوحالت مخصوص و زیبائی بآن‌منظره میدهد. این رقص بایستی بقدری‌ادامه یابدتاشعله آتشها خاموش شودو بتوانند ازروی‌آن جست‌وخیز کنند. پس ازآن یك یك یادو بدو از روی خرمن‌آتش بآنطرف میپرند . دراینجاکسانی بدورآن حرکت میکنند که قدرت پرششان قوی باشدوبقیه بدورآتش درحال دایره‌مانند بالاوپائین‌میپرند وکف‌میزنند. این‌عمل تاموقعی ادامه داردکه بوته‌هاخاکسترشودآنگاه‌یك یك ازروی خاکسترها پریده و بدنهای خود را باخاکسترها خال میزنند ومعمولا ازخاکسترها درهمان حال‌رقص بسر و صورت خودمی‌باشند وقاه‌قاه میخندند . این بودشمه‌ای ازمراسم جشن عیددرقبیله سیاه‌پوستان وپاره‌ای ازنقاط فارس .

قسمت سوم

شمه‌ای در باره صبی ها

خوانندگان گرام در جلد اول دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران شمه‌ای در باره آداب ورسوم صبی ها مطالعه فرمودند وچون نامه های زیادی راجع بعقائد مذهبی آنها برای من رسیده است. باین لحاظ ناچار عین گفتاری را که رئیس این فرقه شیخ عبدالله در اهواز از روی کتاب مذهبیشان برایم نقل و منهم یادداشت کرده بودم برای خوانندگان خودعرض میکنم.

این عده بهیچوجه حق ندارند از رموز و دستورات کتاب مذهبی خود افراد غیر را مطلع کنند و بر هر فرد واجب است تاحد امکان در حفظ اسرار مذهبی کوشش کند و باین علت کتب مذهبی در دست کسانی خواهد بود که شایستگی و روحانیت آنان بر همه معلوم و معین شده باشد و موقعی کتاب مقدس بدست شخص بزرک داده خواهد شد که او ۳۶۰ دفعه سوگند یاد کند که اسرار را فاش نخواهد کرد آنگاه کتاب تحویل او میگردد و در غیراین صورت معتقدند به بهشت راه نخواهد یافت.

خط این عده سریانی است که دارای ۲۴ حرف است زبان آنها هم سریانی است و چون خود را از پیروان محمدبن‌زکریا معاصر حضرت مسیح میدانند داستانی درباره اودارند باین ترتیب که یحیی‌زکریا نطفه‌ای از بهشت بوسیله جبرئیل آورد وداد بزن زکریا بنام (انیش بی) (الیس بات) واوحامله شد واین زن حیض نداشت زیرا پیر بود وآنوقت تمام افراد اسرائیل درخواب دیدند که نوری درآسمان پیدا شده است.

معتقدند که دو دنیا خلق شده یکی روحانی ودیگری جسمانی ووجود همین دو دنیاست که پسرها و دخترها میتوانند باهم نزدیکی کنند و الا اگر یك دنیا وجود داشت همه خواهر وبرادر بودند وزن یحیی‌را از بهشت دنیای آدم‌روحانی آورده اند وبرای یحیی ازدواج کردند نه از دنیای جسمانی

عقیده دارند که روح سه‌روز دربدن معطل میشود وسه نفر اورا گرفته ومیبرند بدنیای‌آدم وهمچنین دنیای دیگری است بنام دنیای مجلس– ودربهشت ۳۶۰ بناست ویك روح پاك میتواند ووح هزار نفر ناپاك‌را باخود به بهشت ببرد – عمر دنیا ازآدم تا انتها ۴۸۰ هزار سال است قسمت‌اول شامل‌دنیای آدم ۲۱۵ هزار سال بوده که یکدفعه نابود شد و ۲ نفر ماندند که آدم و حوا بودند و۱۵۰هزار سال هست که آن دونفر مرده اند. پس‌از آنها دنیا از شرق تاغرب آتش گرفت وبعد ۱۲ دست ماندند که آنها هم ۱۰۰ هزار سال ماندندبعد خداوند بنوح فرمان داد که یانوح بعداز۳۰۰ سال بلمی بزرك درست کن ودریچه‌ای درآن‌نصب نما وازانواع واقسام‌حیوانات نرو‌ماده دراو

نگهداری کن که دارای ٦٠ ذرع طول وعرض و عمق باشد وچوب آن را از کوه مال ماران بیاور .

نوح چنین کرد پس از ۳۰۰ سال زن سام رفت نان بپزد ناگاه دید یك عدد نی توی آتش تنور سبزشده او نی رانزد پدرآورد و ٤٢روز باران شدیدی بارید وآب سراسر جهان راگرفت ونوح بازن پیرش وبا زن سام و پسرنوح بالای بلم نشستند ومدت ۱۱ ماه بر روی آب بودند که کلاغی از قفس کشتی پرید وخبر دنیارا آورد و کبوتر یکبرك از زیتون راآورد .

نوح دریچه را باز کرد و پسرش‌را دید بسیار خوشحال شد.

معتقدند که زنجنی اشباهی بانوح جماع کرد وحامله شد وسه پسرآورد بنام حام — یام — یافت — ونیز معتقدند که ٦٠٠٠ هزار سال دیگر بانتهای دنیاست وبرای انتهای دنیا این علائم را قائلند :

۱- چهل‌زن سر کوچه ها می نشینند واگر مردی ردشوداورا بومیکنند زیرا تعداد مرد کم میشود .

۲- پسر ازپدر نگهداری نمیکند وهیچکس بفکر دیگری نیست.

۳- آب دنیاکم میشود .

٤-تمام دنیاراآب سرخی فرامیگیرد که‌هرکس بخورد حامله نمیشود و پس ازهفت‌سال بعدازآن حضرت عیسی‌ظاهر خواهدشد ودنیابیکدیگر متصل و کوچك میشود .

قسمت دیگراز آداب و رسوم این‌فرقه- اصلاح موی صورت‌را گناه‌میدانند ویك‌مرد میتواند زنان‌متعدد داشته باشدباعقد ثابت‌وصیغه دربینشان مرسوم نیست .

طلاق دربین آنهامعمول نبوده‌وحرام‌است‌ودرصورتی میتواالد مردطلاق بدهد که گناه زن‌ثابت شده‌باشد وثبوت آنهم‌دارای شرایطی‌سخت است .

ازدواج بازن‌برادر راحرام‌میدانند .

درروزسه‌دفعه‌نماز میخوانندیکی صبح‌قبل‌ازطلوع آفتاب‌وظهر وغروب - نماز آنهافقط سجوداست وقیام و رکوع‌ندارد .

پسرهارا نباید ختنه کنند .- دختر موقعی که عادت زنانه شدباید اورا عروس‌کنند. پسرهاهم موقعی که‌شب محتلم‌شدند آمادگی آنهابرای ازدواج محرزبوده وسن‌مدخلیت ندارد .

غسل پس از مقاربت و یا احتلام و یا حیض ضروری است منتها با این‌تفاوت که زن‌بعدازپایان‌دوران قاعدگی بایستی بالباس بداخل‌رود خانه‌رفته وغسل کند ودرموقع‌حیض‌نبایستی‌دست بچیزی بزندوپس‌ازپایان‌غسل تا۱۲ساعت مردحق نزدیکی بااورا ندارد -- درزمستان‌اگربراثر سردی‌هوانتوانندتوی‌آب بروندحق مقاربت ندارند .

از گوشت و نان و روغن که بدست مسلمانان تهیه میشود بایستی بخورند.

بزرگترین عید آنها در فصل خرما پزان است که بنام عید سال معروف بوده و دیگر عید گوسفند است که قربانیهای متعددی میکنند.

اگر کسی زن طلاق داده را مجدداً بگیرد باصطلاح مسلمانان بخواهد رجوع کند دختر بر او حرام میشود تا چهار پشت و نباید گوسفند یا مرغ را بکشد و بدنبال جنازه میت راه برود و پس از چهار پشت که این عمل را میکند آنگاه آن زن حلال است.

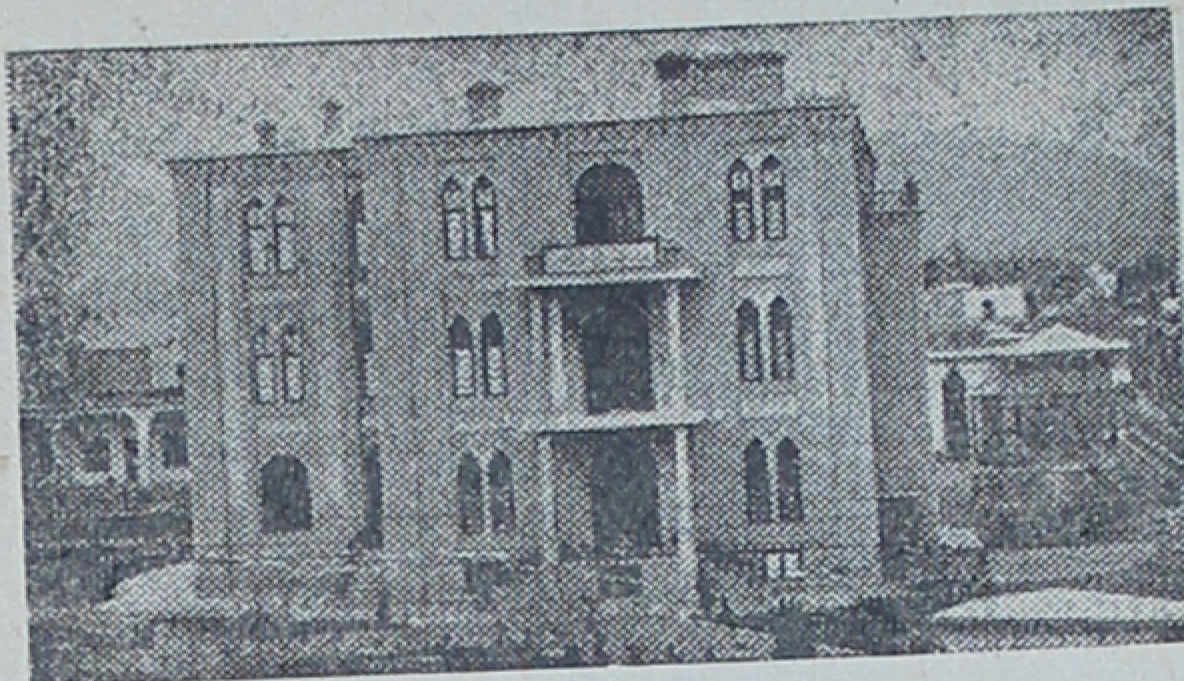
روزه آنها در سال ده روز است.

بازرس در جزیره خارك (از گفتار یکی از افسران مطمئن)

بازرس قایق اجاره کرده و بجزیره خارك میرسد در اینجا بمنظور بازرسی پاسگاه ژاندارمری باخیالی راحت پیاده شده و ازطرفی منتظر می شود که بلافاصله ژاندارم ها بیایند و برای او جا و منزلی تعیین کنند چون نا امید میشود شخصاً از یکی دو نفر ماهیگیر سراغ پاسگاه ژاندارمری رامیگیرد ولی آن ها اظهار بی اطلاعی میکنند. تا بالاخره بازرس بنزد کدخدا رفته وازاو احوال ژاندارم ها را میگیرد کدخدا میگوید اینجا ژاندارم ندارد ولی سابقا دو نفر بوده اند که یکی فوت کرده و دیگری زراعت میکند بازرس سؤال میکند پس تفنگ های آنها کجاست. کدخدا بازرس را بمنزل برده ویك قبضه تفنك باو میدهد واظهار میکند قبضه دیگر بدست ژاندارم زارع است که بجای بدوش ژاندارم شده بالاخره بازرس و کدخدا بدنبال ژاندارم جدید میگردند تا آنکه یکنفر و می بینند که لخت وعریان در باغچه ای مشغول کاشتن لوبیاست کدخدا اظهار میدارد این ژاندارم جدید است وچنین توضیح میدهد که ژاندارم سابق مدت ۵ سال است فوت کرده واین هم دیگری است وچون دراین مدت کسی باو جیره و مواجب نداده مشغول کاشتن لوبیاست و با آن امرار معاش میکند - بازرس از مشاهده این وضعیت گیج گیجی گرفته و به بندر برمیگردد و فرمانده را احضار کرده سؤال میکند که ژاندارم های خارك چند وقت است حقوق نگرفته اند. فرمانده میگوید سرکار تمام حقوقهایشان پرداخته شده است وفقط همین حقوق ماه آخر را نگرفته اند بازرس از این صحبت دروغ رك وراست متعجب میشود و بعد جریان مشاهدات خودرا میگوید فرمانده بدست وپای بازرس میافتد که مبادا موضوع رابمرکز گزارش بدهد وسوگند میخورد که دراین مدت باو قایق نداده اند که برود و حقوق بپردازد ولی بازرس میگوید پس خبر نداری که ۵سال است ژاندارم شما مرده وتفنك های دولت بدست کدخداست ودیگری هم لوبیامیکارد ومیخورد

شیراز شهر گل و بلبل

وضع شهری ـ آب و هوا ـ آداب و رسوم



مهمانخانه سعدی

این مهمانخانه بسبك مهمانخانه های اروپائی بناشده و در وسط باغ بزرگی که مملو از گل و ریاحین است قرار گرفته و دارای کلیه لوازم و وسائل آسایش برای مسافرین میباشد

آب و هوای این شهر در زمستان چندان سرد نیست و کمتر اوقات برف می بارد ولی در فصل تابستان معمولا از اردی بهشت ببعد شروع بگرم شدن میکند و تا اوائل آذرماه ادامه دارد .

شهر شیراز در زمان قدیم دارای یك عده کوچه ها و گودالهای پست و ناهمواری بوده ولی در زمان سلطنت رضاشاه فقید از آن صورت ویرانه بیرون آمده و اینك دارای خیابان های متعدد و مشجری است که زیبائی خاصی باین شهر داده است از همه خیابانها بزرگتر و مهمتر خیابان (زند) است که نظیر خیابان سی متری تهران میباشد.

رویهمرفته شهر شیراز اینك دارای ۱۳ خیابان است ـ لطفعلی خان زند ـ شاهپور ـ مشیری ـ منوچهری ـ حافظ ـ سعدی ـ قاآنی ـ قران مصلی ـ باغ تخت ـ خیرات ـ خیابان بزرك قصر الدشت که شهر را بنقطه ییلاقی قصرالدشت متصل میکند ـ علاوه برخیابانهای نامبرده دارای محله های پست و بلندی است که اغلب کثیف و بوی عفونت از آن محله ها بلند و کف اغلب کوچه های این محله ها خاکی و یا سنك فرش است ـ محله های عمده شهر عبارتند از محله درب شاهزاده ـ محله اسحق بیك ـ محله بیات ـ محله میدان شاه ـ سردوزك ـ بالا کفت ـ ده بزرگی و چند محله دیگر .

آثار تاریخی

مسجد جامع ـ مسجد وکیل ـ بازار وکیل ـ حمام وکیل ـ مدرسه خان که در عهد کریمخان زند بناشده ـ شاهچراغ ـ سید محمد علاءالدین حسین ـ سید علاءالدین حسین ـ علی بن حمزه ـ بی بی دختران ـ سید حاجی غریب .

دیگر از آثار تاریخی این شهر موزه آن است که درمیان باغ مصفی

وبزرگی قرار گرفته ودر گوشه و کنار باغ مجسمه ها و آثار قدیم دیده میشود که بوضع عجیبی هریك درطرفی افتاده است .



عمارت موزه شیراز
که مشاهده آثار تاریخی داخل و خارج آن شخص را بیاد تمدن و عظمت ایرانیان در گذشته میاندازد

در همین جا بود که علامت پرچم یکی از دولتهای خارجی را برروی یکی از سنگها دیدم معلوم شد این علامت را آندولت از ایران اقتباس کرده وبرروی پرچم خود نصب کرده است .

آنچه درمیان گلهای این باغ بیشتر ازهرچیز جلب توجهم را کرد مشاهده تعداد زیادی بوته های خشخاش بود که اغلب آنهارا تیغ زده وشیره های تریاك بیرون آمده بود . ابتداء خیال کردم بلکه اراضی باغ موزه را برای کشت تریاك اجاره داده اند ولی بعداً باخود گفتم ممکن است یکفرد تریاکی در موزه باشد .

***

این شهر دارای یك مهمانخانه است بنام سعدی که در ردیف بهترین مهمانخانه های جنوب محسوب شده و بسیار عالی وزیباست .

بطوریکه خوانندگان گرام در جلد اول مطالعه فرموده اند پس از ورود بشیراز من به همین مهمانخانه رفتم و در آنجا با جوانان خون گرم شیرازی بلافاصله آشنائی پیدا کردم در روزنامه ها هم شرح ورودمرا نوشته و اغلب مصاحبه های مفصلی نمودند .

عجایب حوض ماهی درمحوطه آرامگاه شیخ سعدی

یك روز پس از ورود بنا بوقت قبلی که بایکی از جوانان برای دیدن مقبره سعدی و گردش در اطراف شهر داده بودیم صبح زود قبل از آفتاب از خواب بلندشده و بدون خوردن صبحانه پله های مهمانخانه را طی کرده و یکسر بمحل معهود رفتم. رفیق میکانیسین که مشغول وررفتن به اتومبیلش بود صبح بخیری گفته و لحظه ای نگذشت که هردو سوار شده ودر آن نسیم روح افزای صبحگاهان که مختص باین شهر دلفریب است آرام آرام خیابانهای مشجر را طی کرده و بطرف جاده سعدی

رفتیم . در مسیر راه باغات و درختان بیشماری دیده میشد که اغلب در میان تپه‌ها مخفی‌شده و منظره زیبائی به‌جاده داده بود . زنان و مردان شیرازی در حالیکه صدای قهقهه وخنده آنان ازهرسو بلند بوددررفت وآمدبودند .

چیزی‌طول نکشید وارد قریه سعدی شدیم و پس‌از دیدن منظره‌خارج آرامگاه شاعرمعروف ایرانی شیخ سعدی که ساختمانش بوضع قدیم بود بطرف محوطه آمدیم در اینجاصدای قیل‌وقالی شنیده میشدولی کسی بنظر نمیآمد . بمنظور پیدا کردن منبع صدا رفیقم راکه قصد خروج از آرمگاه داشت ترک کرده در صدد جستجوی صدا برآمدم . دراین وقت گذارم بچاهی افتاد که معلوم شدفریادها ازداخل آنست ازبالا خم شده و نگاه کردم که ناگاه هوش ازسرم رفت زیراماه رویانی سیمین بدن در داخل این چاه دیده میشد که مشغول خنده وفریاد بود . و مرتباً آب بسروتن یکدیگرمیریختند وگاه مانند ماهی در زیرآب بشناوری میپرداختند



یکی دیگراز آثار تاریخی آرامگاه شیخ‌سعدی‌شاعر معروف‌شیرین‌سخن‌ایرانی که حسب‌الامر شاهنشاه یران در نظراست عمارت آبرومندی برای او بنا گردد

مشاهده این وضعیت بقدری مرا مجذوب نمود که بی‌اختیارهمانجا مانده‌وبیادم آمدآنچه راکه راجع بداستانهای پریان درکتابها خوانده بودم وحالا بچشم می‌دیدم . برای اینکه رفیقم را ازاین‌جریانات باخبر کنم ازجای خودبرخواسته بطرف در دویدم . موقعیکه جریان را برای او بیان کردم جواب داد خوش بسعادتت که دخترشاه پریان را دیده‌ای زیراآن چاه بنام حوض ماهی معروف وپاره‌ای ازاوقات مخصوصاصبحگاهان دخترشاه‌پریان به آنجامی آید - خوب بگو به بینم صورتش چه‌جوری بود آیا چشم وابرومشکی بودیاسبز .

باتفاق هردو سرچاه آمدیم ولی افسوس هرچه نگاه کردیم چیزی جز آب شفاف ندیدیم . دقیقه‌ای طول نکشید که از نقب آن تعدادی زن و دختر بالاآمده وپس‌ازآنکه ماراورانداز کردند از درآرامگاه خارج شدند .

رفیقم پس‌از لحظه‌ای فکر گفت پس‌دختر شاه‌پریانی دربین نیست بلکه

همین شیرازیهای خودمان هستند که مشغول استحمام بمنظور باطل سحر بوده‌اند.
ازشنیدن این حرف خواهش کردم داستان آنرا برایم بگوید. رفیقم دستم راگرفته پس‌ازطی ۲٤ پله ازراه‌نقب بمحل‌جریان‌آب رسانید وسپس چنین گفت.
اینجا که می‌بینید بنام حوض ماهی معروف است. اهالی شیرازو کلیمیان عقائد خاصی به آن دارند مخصوصا در شبهای چهار شنبه آخر سال و یك شنبه اول‌سال دراین‌نقطه محشری برپاست زیرا لااقل درحدود ۱۰۰۰ نفرالی بیشتر از بهترین دختران و زنان شیراز دیده میشوند که هر یك در حالیکه جامی منقش بآیات قرآن بمنظور باطل کردن سحر و بازشدن بختشان بدست دارند باینجا میآیند واستحمام میکنند. اما اینرابدانید که ساعات معینی ازاین دو روز این‌محل برای خانم استاندار وفرماندار شهر قرق میشود بطوریکه اطراف‌آن بوسیله ژاندارم وپاسبان محافظت میگردد وپس‌ازآنکه آنهاخودرا از جادو وسحر نجات دادند نوبت بسایرین میرسد.

باطل‌السحر چگونه انجام میگیرد

اولا بایستی کوشش کنند که سه ساعت قبل‌از طلوع آفتاب خودرا باین نقطه برسانند و بنا بعقیده ای که دارند باید یك عدد جام طلسم شده یا مقداری‌قلیه وسرکه همراه بیاورند. سپس ازمحل‌نقب که پله‌ها شروع میشود لباسهایشان راکنده وسراپالخت‌مادرزاد شوند و برای ستروعورت پیراهن‌خود را بکمر به‌پیچند وزیرجامه‌شان راهم بدورسر ببندند آنگاه پای راست‌راامانند حالت(لی‌لی) بلند کرده و کوشش کنند درتمام مدتی که ۲٤ پله‌راطی میکنند پارا بزمین نگذارندو باپای چپ‌تمام پله‌ها را طی کنند تابه‌پائین برسند.

اغلب دوساعت طول میکشدتابحوض برسند زیرا چون براثر عدم‌تعادل وی‌یك‌بامرتب بزمین میخورندو ناچارندو باره‌برگشته ومجدداً پله‌هارا باهمان حرکت اولیه طی کنند.

باین ترتیب سه بسه وچهار بچهار دو یا تك تك خودرا بپائین میرسانند دراین‌موقع اگر کسی از بالای پله‌ها نگاه کند می بیند که در تمام مسیرپله‌ها زنها باحالت(لی‌لی)دیده میشوند که براثر عدم‌توازن مرتب فریاد قهقهه وسلام وصلوات‌آنها بلند است.

پس‌از رسیدن بولب حوض بایستی بدور خودشان چرخی زده و باهمان حالت(لی‌لی) خودرا بداخل‌آب پرتاب کنند بطوریکه‌آب تمام بدن آنها را فراگیرد. دردفعه ثانوی موقع زیرآب رفتن بگویند غم برو‌شادی بیا - محنت برو روزی بیا.

ولی‌دخترانی که شوهرنکرده ویاقدری زشت هستند بایستی درشب‌سال تحویل مروارید بخورند واینجا بیایند وبگویند : (این زشتی من از تو - آن خوشگلی تو‌از‌من)وسپس جام باطل سحررا پرازآب کرده و باخواندن اورادی

بسر بریزند وعده دیگر هم که قلیه و سرکه را همراه آورده اند بسر بریخته آنگاه برروی آب مانند ماهی دراز کشیده وچون آب رونده است قدرت آن بایستی آنهارا مسافتی باهمان حالت دراز کش بداخل دخمه ببرد و بعد برگردند.
موقعی که زیر آب هستند باید کوشش کنند هفت ریگ از ته آب برداشته از حوض خارج و بمحل صفه حوض بیایند ولی حق ندارند آب بدنشان را باحوله خشك کنند بلکه پس از خروج چهار مرتبه پاهای خود را بضربت تمام بچهار دیوار صفه که نیم متر از آب ارتفاع دارد بکوبند تا براثر تکان آب تنشان بریزد سپس از پله اول شروع کرده ودرهر پله يك دفعه پای خودرا بشدت بدیوار بزنند تا به بالا برسند . موقعی که بالا میرسند موظفند همه باهم شروع به کل زدن کرده قهقهه و شادی کنند .
معتقدند کسانی کـه صبح خیلی زود بیایند در بین ماهی های حوض يك نوع ماهی را خواهند دید که دارای دو شاخ است واو همان دختر شاه پریان میباشد که بادیدنش مرادشان حاصل خواهدشد (برای سحرخیزی کارخوبی است) پس از آنکه ببالا رسیدند حق ندارند موهایشان را خشك کنند بلکه باید فوری لباسها را بتن کرده و جامه های تر را بهمان نحو بپوشند تا مشکلشان بهتر حل گردد .

اما راجع بآن هفت سنك ته آب. پس از آنکه بالا رسیدند آنهارا در میان آجیل ریخته و در دستمالی گره میزنند ودرحال گره زدن آیه آیة الکرسی راخوانده و بمنظور تبرك سر سفره سال تحویل بگذارند . معتقدند برای اینکه بفهمند مرادی که دارند حاصل میشود یا خیر. دستمال آجیل را بایکضربت بزمین می کوبند اگر گره آن بازشد که مرادشان حاصل است والا که هیچ . این بـود داستان حوض ماهی واماکلیمیان شیراز هم عقیده زیادی باین حوض داشته واغلب دختران آن‌ها که ازشوهر کردنشان گذشته است صبح‌ها قبل از آفتاب باین حوض می‌آیند واستحمام میکنند تا شوهر دلخواهی گیرشان بیاید .
آب این حوض معدنی است ودرصورت خوردن حالت احتلام بشخص دست میدهد
وقتیکه بیانات رفیق دراین باره بپایان رسید دسته دیگری از دختران بطرف حوض رفتند وماهم بداخل مقبره سعدی رفته پس ازتماشا سوار اتومبیل شده بطرف شهر حرکت کردیم .
دراین موقع خورشید کم کم بااشعه طلائی رنگ خودشرق شیراز را روشن میکرد . درآن منظره زیبا وجالب مصمم شدیم به نقطه مصفائی برای خوردن صبحانه برویم .

درگهواره دیو «دیك» چه خبر بود

در بالای یکی از تپه های مجاور جاده چهار طاقی دیده میشد که مسقف بوده وازدور مانند اطاق دیده بان‌ها خودنمائی میکرد . از رفیقم سئوال کردم این ساختمان چیست ؟ جواب داد اینجا بنام گهواره دیو معروف است و

داستان مفصل و عجایب بیشماری دارد.

برای اینکه خودرا ببالای آن برسانم از دوستم خواهش کردم درصورت امکان خوبست بمنظور ورزش و کوه‌نوردی تا هوا گرم نشده ببالای آن برویم ولی دوستم گفت هیهات - هیهات که رفتن بقله آن کار هر کس نبوده و از قدرت بشر امروزی خارج است زیرا این تپه طلسم شده و بالا رفتن آن در صورتی ممکن است که قاعده و قانون خاص آنرا رعایت کرد.

دراین ضمن که ما مشغول صحبت بودیم اتومبیلی بسرعت از پهلوی ما ردشده ودر کنار تپه توقف کرد ماهم ناچار بهمان‌طرف رفته و پیاده شدیم.

از اتومبیل چند نفر جوان ورزیده و گردن کلفت دیده شد که بیرون آمده و یکسر بطرف سنگی که بهلوی تپه بود روان شدند ناچار ماهم مشغول تماشای عملیات آنان گردیدیم. یکی از آن‌ها درحالیکه مهر نماز بردست داشت شروع کرد بروی سنگ کشیدن. موقعی که دست از مهر برداشت مهره بزمین افتاد ومجدد دیگری جلو آمده واین عمل را تکرار کرد بازهم مهره بزمین افتاد تا نفر بنجمی هنگامی که او مهره را کشید مهره قدری دروسط سنگ توقف کرد که بلافاصله فریاد صلوات فرستادن همه بلند شد. و پس از آنکه چند مرتبه بطرف سنگ تعظیم کردند شروع بخواندن اورادی کرده‌وآنکه سنگش چسبیده بود ازپائین شروع بطی نمودن ارتفاعات تپه کرد ولی نه با دوپا بلکه باقدرت انگشتان بالا میرفت.

راجع بچگونگی این جریان ازدوستم اطلاعاتی خواستم که چنین گفت اهالی شیراز و اطراف معتقدند که اگر یکی از افراد خانواده آن ها مبتلا بعوارضات روحی شود روح دیو است که در او حلول کرده و برای نجات بگهواره دیو متوسل میشوند واما شرح پیدایش این گهواره بنا بعقیده عوام باین ترتیب است که (درازمنه سابق دشت شیراز محل تمرکز پریان پری پیکر بوده که دارای قوای نظامی بیشماری بوده‌اند و دختری بنام شاه پریان آن‌ها را اداره میکرده.

اتفاقاً یکنفراز دیوان که همیشه دوستدار نزدیکی با پریان بوده شبانه یکی از پری‌هارا ازلشگر دزدیده و پس‌از نزدیکی او را حامله میکند چون پری وضع را چنین می بیند و از آنجائیکه این عمل نزد پریان بی‌اندازه قبیح و باعث سرافکندگی بوده از محل اردو فـرار کرده و خود را ببالای این تپه میرساند.

پس از چندروز وضع حمل نزدیك میشود و برای اینکه کسی اورا نبیند دیو این پناهگاه را درست میکند که طفل در او متولد شود.)

بطوریکه گفته شد برای اینکه روح دیو از بدن مریض خارج شود بایستی خود شخص بیمار ویا اگر نتواند یکنفر وکیل ازطرف او باین نقطه بیاید وچون بالا

رفتن به نوك این قله کار هر کس نیست باین لحاظ بعوض یکنفر چند نفر وکیل زبر دست معین میشوند

قاعده چنین است که شخص بیمار یاوکلای او صبح زود بایستی ازخواب برخواسته بدن راشستشوی کامل داده ولباس تمیزی که آلوده بکثافت نباشد بتن کرده اینجا بیایند و بطوریکه دیدید هر کس سنگش چسبید موظف است بالای قله برود و کوشش کند از فاصله دویست متری که به چهار طاقی مانده چهارچنگلی باسینه حرکت کند تالب چهار طاقی برسد. پس از رسیدن بدون معطلی خود را از روی دیوار توی گهواره انداخته وبشکل مارپیچ از داخل بخارج بپردو باز مانند دفعه اول بداخل گهواره برود واین عمل رانا سه مرتبه انجام دهددرمرتبه سوم وسط گهواره ایستاده وبگوید. ای دیو از روح من غلام سیاه رخت بربند - اگرخود شخص باشد واگروکیل او باشد بایستی بگوید - ای دیو ازروح غلام سیاه موکل من رخت بربند ـ وضمناً ازمقدار آبی که همراه آورده بنوشد و چهار مرتبه دور چهار طاقی را طواف کرده و بطرف پائین باهر حالت که میل دارد مراجعت کند . این بود داستان گهواره دیو که اکثراهالی شیراز بآن اعتقاد دارند ولی مورخان معتقدنـد که اینجا گهواره دیـد است یعنی درسابق محل قراولگاه اردو بوده است که در عهد عضدالدوله دیلمی بنا گردیده وبنام گنبد عضدمعروف بوده است .

پس ازآنکه مشاهدات ما دراطراف کوه تمام شد بطرف شمال حرکت کرده تا صبحانه را درزیرجوی آبی صرف کنیم .

در دروازه قرآن چه خبر بود

باین مقصود اتومبیل را درنقطه امنی گذارده واز اینطرف جاده بآن طرف رفتیم .

درآن طرف عمارت بسیارزیبائی وجود داشت که در و پنجره آن شکسته و یکنفر رفتگر بنظر میرسید که دریکی ازاطاقهای آن مقداری چوب رویهم ریخته وآتش روشن کرده بود .

رفیقم گفت آقای جهانگرد اینجا مهمانخانه است که درعهد شاه فقید درست شده و زیبائی آن بحدی بوده که عموم مأمورین خـارجی که باین شهر میآمدند روزها را ازاین محل استفاده کرده وازهرحیث وسائل آسایش آنان فراهم بوده است ولی بعد ازوقایع شهریور رؤساء اوضاعش رابهم زده تا به وضع فعلی درآمده بطوریکه معلوم نیست اثاثیه اش اینك درمنزل کدامیك از رؤساء افتاده وخدا داند که اشیاءقیمتی آنرا جزوجهیزیه دختران خود کرده اند یا خیر؟ .

کم کم ازراه باریکی شروع ببالا رفتن نمودیم . درهرچند قدمی این کوه جوبهای آب فراوان ودرختان زیبائی دیده میشد که درهر گوشه و کنار

آن عده ای زن و مرد نشسته و مشغول تخمه شکستن و ساز زدن و تریاك کشیدن بودند .

چیزیکه بیش از همه جلب توجه مرا کرد تعداد کثیر تریاکی ها بود و عجب تر آنکه زنانهم دیده میشدند که با مردانشان در کشیدن آن علناً شرکت میکردند وحتی گاه روحانیون و کسانیکه عمامه برسر داشتند آزادانه دیده میشدند که مشغول کشیدن فورند .

قریب نیمساعت دراین نقطه مصفا که متأسفانه بادود تریاك آغشته شده بود گردش کرده به نقطه ای از کوه رسیدیم که حجاری های تازه‌ای بنام نقش‌رستم شده بود در اینجا پس ازآنکه یکی دو عکس برداشتیم صرف چای وصبحانه کرده بپائین حرکت کردیم - رفیقم گفت اینجا را بنام دروازه قرآن مینامند که بنا بدستور عضد الدوله دیلمی بنا شده .

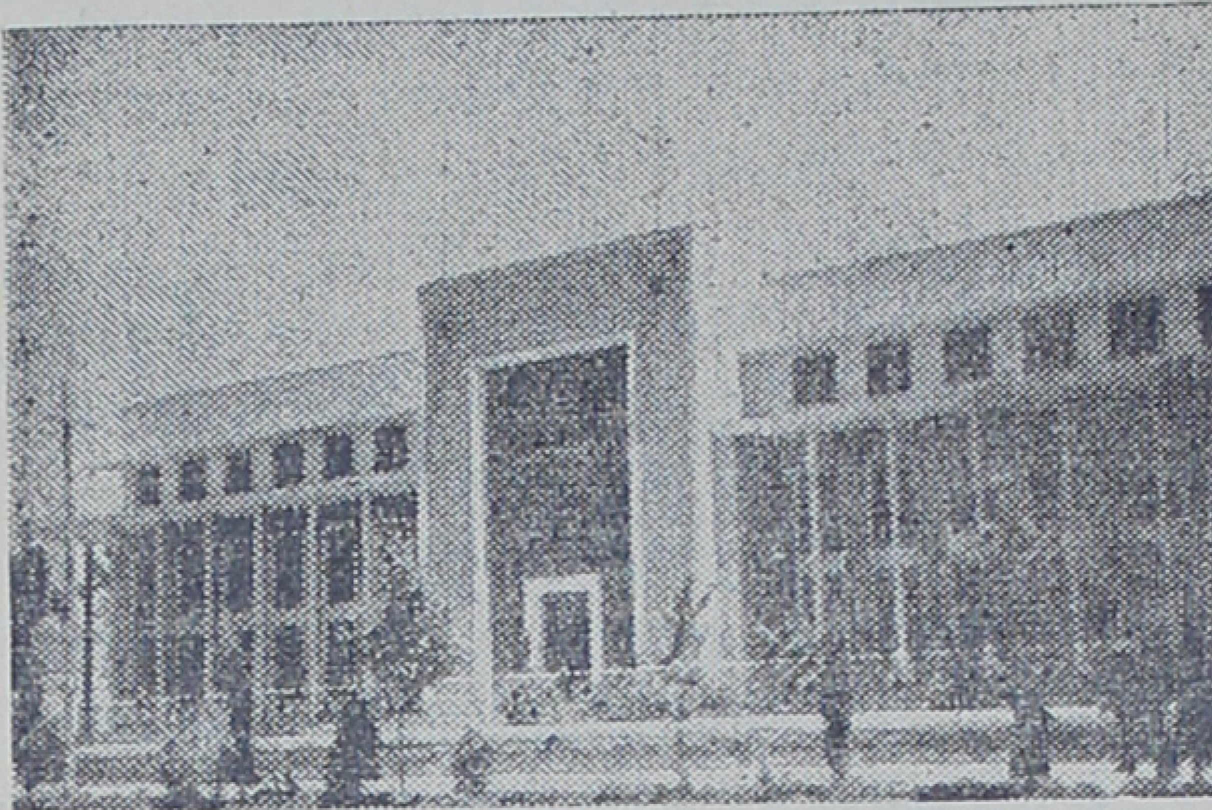
در زمان‌سابق این نقطه‌دارای چهارطاقی بوده است که دو اتومبیل از پهلوی‌هم بسختی ردمیشدند و بر بالای طاق قرآنی گذارده بودند که میگفتند بخط امام حسن علیه السلام نوشته شده و اهالی معتقدند هر برك آن ۱۷ من تمام وزن‌دارد ووزن خودقرآن هم یکجا۱۷من‌است . و بطوریکه میدانید چون شیعیان عقیده دارند که مسافر را برای رفع شروخطر از دزدان وسایر بلایا اززیرقرآن بایدرد کنند بابن‌علت این قرآن را دربالای دروازه گذارده بودند که مسافرین وکاروانان که درآن‌وقت با قاطروالاغ مسافرت میکردند ازگزندسارقین وراهزنان در امان‌باشند .

درزمان شاهنشاه فقید که دیگرخطر سارقین رفع وباغیان همه منکوب ومملکت روبآسایش رفت . از طرفی براثرروی‌کارآمدن وسائل‌نقلیه امروزی متوجه شدند که فاصله این دروازه کم واغلب اتومبیلهای بزرك باهم تصادف میکردند ناچار آنرا خراب و قرآن را بموزه انتقال دادند . ضمناً قسمتی از رود خانه پهلوی آنرا هم برای وسعت جاده پر کردند . (اخیراً آقای ایکار که یکی ازثروتمندان فارس است دوباره شروع بساختن این طاق کرده وسه دروازه برای آن قرارداده است که دو دروازه برای آمد و شد مسافرین و یکی‌هم برای‌اتومبیلها و مصمم‌هستند که پس‌ازپوشیدن‌طاق آن‌مجدداًقرآن را از موزه ببالای طاق نقل کنند - یادت بخیر پهلوی) .

عقاید شیرازیها
چگونه دخترها شوهرانتخاب میکنند
۱ - مراسم بخت‌گشا

چون‌مشاهدات‌مادراینجاپایان وهواهم گرم‌شده بوداز جاده‌حافظیه بمنظور استشمام‌هوای‌آزاد بطرف‌حضرت‌خاتون درحرکت‌شدیم ومدتی ازهردری‌سخن میگفتیم‌دراین‌وقت دختری‌درحالیکه دستش‌بدست پیرزنی بودبطرف‌مامیآمد ولی

آن دختر زیبا و خوشگل از چشم بی بهره بود و پایش مرتب بنوك سنگها میخورد چند دقیقه‌ای طول نکشید که هر دو نزدیك ما رسیده و من دست در جیبم کردم تا کمکی باو کرده باشم اما لباسهای فاخر و زیبائی که بر تن دختر بود مرا از



ساختمان بانك ملی شیراز که در زمان رضاشاه فقید ساخته شده و تماما از سنگهای سفیدی است که از معدن سنك سفید جهرم آورده اند

این عمل بازداشت . همینطور که متوجه زیبائی وجمال او بودم ناگاه دختر چشمهایش را که تاآنموقع خیال میکردم کوراست باز کرده ولبخندی نمکین از خود ظاهر ساخته بالهجه شیرین وجذابش سئوال کرد آقا راه‌شاه چراغ از کدام طرف است من تعجب کردم که این دختر شیرازی چگونه راه شاه چراغ را بلد نیست وتا حال چرا مانند کورها راه میرفت .

دراین‌وقت رفیقم خنده‌ای کرده بدختر گفت خدامرادت رابدهد ازاین راه بروشاه چراغ را خواهی یافت پس ازشنیدن آن پیرزن ودختر بالبخندها وقهقهه های خود بسرعت ازما دور شدند .

ازدیدن این منظره تعجب کرده برفقیقم گفتم این دیگرچه حسابی بود رفیق گفت آقای جهانگرد دراین شهر معمولا اگردختری سنش از ۱۹ سال گذشت وشوهر برایش پیدا نشد فوری خانواده اومتوسل ببخت گشا خواهند شد وطرز آن درشیراز بچند نحواست که ازهمه مهمتر مقبره حضرت خاتون ومسجد جامع است که اینك یك یك آنرا برایتان میگویم وضمنا بدانید که اهالی شیراز اعتقاد بروبا قرص ومحکمی باین دو دارند واگرشما روز جمعه آخرماه رمضان در این شهر باشید می بینید که توی مسجد جمعه چه خبراست .

اهالی این شهر روز جمعه آخر ماه رمضان را جمعة‌الوداع میگویندو دراین روز دخترانی که بخت آنها بسته شده باشد صبح زود قبل از طلـوع آفتاب بایکنفر پیره زن ازدر مشرق وارد مسجد میشوند ودراین مسجدمنبری است چوبی که بنام منبرچهل پله معروف است درصورتیکه ٤٠ پله ندارد و

۱۳ پله دارد که درعهد عمرولیث صفاری ساخته شده و بنام منبر مرتضی علی معروف است.

زیر این منبر دو دردارد. پیره زن بایستی دختربخت بسته را روبقبله زیر منبر نشانیده و آنگاه ٤ شمع درچهارطرف او بزمین فرو کرده وروشن کند سپس به دخترامر کند که کلیه دکمه ها و بندهائیکه گره زده است باز کند مثلا دکمه سردست ودکمه های یخه - واگرقدیمی باشد بند زیرجامه را باید باز کند بطوریکه موهای سر او هم اگر تابیده است باز شود و نباید هیچ گره یابسته دراعضای او باشد حتی اگر گوشواره بگوشش آویزان است آن را هم باز کند آنگاه دختر موظف است ابتدا دور کعت نمازحاجت بخو ند.

در اینجا برفیقم گفتم آخر او که دکمه بند شلوارش باز است ودر موقع رکوع وسجود نمازقطعا شلوارش پائین خواهد افتاد وممکن است کسی غفلتا وارد شده اگر آنموضع را به بیند که خوب نیست ... رفیقم گفت دیگر این سررا من نمیدانم شاید این نمازر کوع وسجود نداشته باشد.

بهرجهت بعدازپایان نماز پیره‌زن انجیرو گردورا که همراهش آورده‌در چهار طرف او میگذارد و سپس باسنگی که همراه دارد گردو ها را شکسته آنگاه بدختر دستور میدهد چشمهایش را به بندد وپیره زن او را بلند کرده ازمسجد خارج میشوند.

بازسئوال کردم آخررفیق شما گفتید که بندهایش باز است وبابند باز که نمیشود بیرون رفت زیرا زیرجامه اش پائین خواهد افتاد.

رفیقم گفت راست است به بخشید. بعدازشکستن انجیرها ابتدا بایستی سه قدم باهمان وضع راه برود وبعدازآن پیره زن شلوار اورا بالاکشیده وهمه دکمه ها وبندها را به بندد ولی دختر شخصا حق بستن دکمه یاگره زدن را ندارد. پس ازپایان اگرازدرمشرق واردمسجد شده‌اند ازدرمغرب باید بیرون بروند والا بالعکس وچون این مسجد درپشت بازار است همینکه خارج شوند قطعا بجوانان وعابرینی برمیخورند. دراینجا وقتی که پیره‌زن پسررعنا وخوشکل زیبائی رادید فوری دست دختر رانشگونی میگیرد. دختر می فهمد که پسر خوشکلی رو بروی اوست فورا چشمش را بروی او باز کرده سؤال میکند آقا راه شاه چراغ کجاست؟ (شاه چراغ یکی ازاماکن مقدسه شیراز است) آن پسر که معمولا ازاین چیزهاخیلی دیده میگویدخدا مرادت رابدهدواغلب اتفاق افتاده که همان جوانها یارفیق دختر شده‌اند ویا شرهر او.

درحضرت خاتون چگونه بخت گشائی میکنند

در شیراز مقبره ایست که جزء اماکن مقدسه بوده و بنام حضرت خاتون معروف ودر شادوی واقع است. دراینجا قبل ازطلوع آفتاب بایستی پیرزن بادختر جوان از منزل بیرون آمده و خود را بالای مقبره برسانند.

معمولا پیره زن دختر را روی قبر می نشاند و معتقدند که زن شوهر دار نباید همراه او برود و اگر رفت شوهرش خواهد مرد سپس دختر مانند حالتیکه دررختخواب درحال آمادگی است میخوابد وپای خودرا قدری ازهم بازمیکند و بهمان ترتیب مانند مسجد جمعه دکمه ها را باز کرده سپس آن پیره زن پارچه سفید یا رنگارنگی روی اومیکشد بطوریکه هیچ جای بدنش معلوم نباشد که نا محرم به بیند بعد شروع بخواندن اورادی میکند و چهار عدد گردو درچهار طرف او میگذارد - آنگاه دختر باید طوری بلند شود که زیرجامه اش نیفتد وچهار زانو چادر را روی سرش کشیده ۲ رکعت نماز حاجت درزیرچادر بخواند درموقع نمازخواندن حق بستن بند شلوار راندارد این نماز طوری خوانده میشود که چادر روی سراو باشد مانندمرده کفن کرده که ایستاده باشد . بعد ازپایان دختر مجددامی نشیندو همانگونه سرش زیر چادراست وپیره زن سنگی برداشته ومیگوید الهی همانطور که این گردو میشکنند بخت این دخترهم بشکنند وسپس گردو راشکسته وبرای سایر گردوهاهم همین ورد را گفته وفوری بدختر میگوید چشمش را به بندد -دخترهم اطاعت کرده بعدپیره زن دکمه شلوار اورا بسته و چادر را ازسرش برداشته وزلفان اورا پریشان وار باطراف ریخته از آن محوطه خارج میشوند تابجوان آراسته و رشیدی برسند. بقیه را آنقسمی عمل میکنند که در بالا بآن اشاره شد- این بود قسمتی ازداستان بخت گشادرشیراز

مراسم عروسی

حالا که دخترخانم بختش بازشدوخواستگاری برایش آمد مراسم عروسی بعمل میآید که ازهمه مهمتر عملیات عجیب آنها درموقع خواندن خطبه عقداست زیرا معتقدند که سرنوشت زناشوئی دخترانشان بسته برعایت آداب ورسومی است که بایستی درموقع خطبه انجام شود تا شوهرزنش را طلاق نداده وبرای همیشه اورا دوست داشته وپهلوی دیگری نخوابد .

۱- موقعی که عروس راعقدمیکنند دختران نبایستی درسرعقد حضور پیدا کنند زیرا بختشان بسته میشود و مجبور به بخت گشا خواهد شد .

۲- پس ازآنکه عروس را توالت کردنداورا سرعقدمی نشانند ومعمولا سرجانماز عقد درزیرپای اویك قطیفه سفید (حوله) پهن کرده وزیرحوله رانمك میریزند که پس از پایان عقد باید نمك‌ها را جمع کرده مقداری از آنرا توی غذا برای برکت بریزند .

۳ – درموقع خطبه خواندن وسایرمواقع باید عروس به قرآن نگاه کند ولی تلاوت نکند وموظف است ازآن‌ساعت ببعد باطرافیان خودنگاه نکند و چشمهایش را ببندد .

٤ – درموقع خطبه‌خواندن ابریشمی میآورند و نام تمام اقوام دامادرا

خانواده عروس بیان کرده و برای هریك یك گره با بریشم میزنند که زبان آنها برسرعروس بسته شودو بعد از پایان خطبه ابریشم را درزیرسنگی درجای دور دستی اغلب دردامنه کوهها پنهان مینمایند .

۵ — درسر عقد بایستی چند چیز حاضر باشد یکی ماست و تربت (خاك کربلا) ومعمولا ماست وخاك کربلا رامخلوط میکنند وموقع اداء خطبه سرسفره جانماز میگذارند و پس از آنکه عقد تمام شد عروس بایدانگشت خودرا بداخل آن فرو کرده ومیل کند . (این عمل برای این است که سفید بخت شودوشوهرش پس از یکی دوسه شب عیش و نوش اورا طلاق ندهد ویا از نظر تنوع زن دیگری نگیرد)

۶ — درظرفی مقداری روغن وعسل ریخته و فتیله ای بداخل آن میگذارند وروشن میکنند پس از پایان خطبه چراغ را توی حجله خانه میبرند که ناظر عملیات داماد وعروس باشد واغلب عروس خانم‌ها به‌اوسوگند یادمیکنند زیرا میدانند که اوهمه چیزرادرآن شب دیده است .

۷ — روی سرعروس درموقع خواندن خطبه دونفرزن جوان در حالیکه پارچهٔ بدست دارند می‌ایستند ویکنفر دیگر سینی روی پارچه میگیرد ونفر دیگر دو عـدد سر کله قند را روی سر عروس بهم میمالد تاگرد آن روی سینی بریزد .

۸ — درهمین جریانات یك نفرزن درحالیکه مرتب دسته به‌هاون میزند پشت سرعروس نشسته ودر داخل هاون یکنوع ماده‌ای بنام عنبر ریخته وموقعی که آخوند خطبه میخواند مرتبا دسته بهاون کوبیده و میگوید — عروس عنبر — داماد گربه - عروس عنبر - داماد گربه - وموضوع آن این است که چون گربه ازعنبر بسیارخوشش می‌آیدوهرجا آنرا به بیند مانند شکارموش چنك انداخته ومیبرد دامادهم درمحبت مثل گربه باشد وعروس مانند عنبر. عروس خانم پس ازخاتمه خطبه موظف است عنبررا همیشه باخود داشته باشد واگرخدای نکرده گم شد معتقدندشوهر اوازدستش خواهدرفت .

۹ — چیزدیگری که دراین موقع جلب توجه میکند موضوع چادر نماز عروس است که اورا پهن کرده وچهار گوشه آنرا میخ کوبیده ودور تا دور میخهارا مانند حصار نخ ابریشم سبز کشیده اند وعروس‌هم در حالیکه چشمش بسته است مرتبا سوره یوسف وسوره پس میخواند بطوریکه لبهایش میجنبد.

(امیدواریم اهالی پایتخت شیرازیها رامسخره نکنند زیراخودشان دست کمی ازآنها ندارند واگر شیرازیها درسر خطبه عقد این تشریفات را انجام میدهند تابلکه بتوانند جلوی قوانین کشوری را ازلحاظ تعدد زوجات بگیرند ولی زنهاي تهران برای جلوگیری ازقوانین فعلی که درآن آزادی واختیارات زیادی بمرد داده شده ودرحقیقت زن بیچاره فرد منحصر باوست ومردهم بنابه تبعیت ازسوره بقره که میگوید (زنان درحکم زمینهای زراعتی هستند که در

هرجا و هرمکان و هرموقع مرد میتواند آنهارا بکار واشته و استفاده نماید.)

در تهران و اصفهان زنها در موقع عقد علاوه بر تشریفاتی که بموقع خود گفته خواهد شد عمل عجیبی برای جلب محبت داماد میکنند و آن این است که در موقع خطبه عقد یك عدد تخم مرغ را عروس موظف است در (ادرار) خود آب پز کند و بخورد داماد بدهد باین ترتیب که اگر در این موقع دقت شود گاه دیده میشود علاوه برظرف وظروف و آینه و چراغ. چراغ پریموسی هم زیر صندلی در حالی که ظرفی روی آن و تخم مرغی در مایع زردنگی مرتبا میجوشد در گوشه ای گذارده شده و اگر محتویات آن کنترول شود عروس خانم و یا کسان او بلافاصله جواب خواهند داد که این هفت ادویه است و باین ترتیب داماد را از کنجکاوی منصرف کرده و تخم مرغ را در داخل ادرار میجوشانند و آنرا بعداً پوست کنده و بطوری که داماد نفهمد بخورد او میدهند و یا آنکه در موقع خواندن خطبه یا شب عروسی عروس خانم تکه نباتی را با رطوبت داخل دستگاه تناسلی خود تر کرده و بعد بغل شوهر میخوابد و پس از خاتمه تصرف فردا صبح که چای برای داماد میریزد ابتدا تخم مرغ مخصوص را تقدیم و یا نبات را بطوریکه داماد نفهمد داخل چای ریخته و تقدیم داماد از همه جا بی خبر میکند.

خوبست آقایان داماد ها این نکته را بدانند و من بعد تصمیم بگیرند که فقط با زن خودشان زندگی کرده و از تعدد زوجات دوری نمایند و در موقع خواستگاری هم بخانواده عروس سوگند یاد کنند که زن دیگری نخواهند گرفت زیرا اگر غیر از این باشد از این چیزها که هیچ بلکه بسیاری از چیز های دیگر که بموقع خواهم گفت و تمامش میکرب و کثافات است زنان بخورد داماد خواهند داد و همچنین بمنظور جلب محبت از هیچ اقدامی مضایقه نخواهند کرد و بدانید همان میکربهاست که روزی شما را بامراض گوناگون مبتلا خواهد کرد).

خوب آقایان شیرازی و مخصوصا طبقه عوام این توضیحات مربوط بزن های عوام تهران بود که ۹۹ جمعیت را تشکیل میدهند ـ حالا بپردازیم بسایر چیزها.

۱۰ ـ موقعی که پیراهن عروس را به تنش میکنند یك کلاف ابریشم سبز هم بگردن عروس میاندازند.

۱۱ ـ موقعی که خطبه تمام و عروس از جا برخواست تمام فامیل متوجهند چه کسی بجای اومی نشیند واگر پسر یا مردی نشست فریاد شان بهوا بلند میشود زیرا معتقدند که عروس پسر خواهد زائید این بود عملیات سر خطبه عقد.

قطعاً شب را عروس بحجله خانه میرود ولابد از حجله خانه هم یا آبستن و یا غیر آبستن برمیگردد وحالا به بینیم اگر زن آبستن نشد چه راههائی را آخوند های بیسواد بآنها یاد داده اند و بدون توجه باینکه نازائیها اغلب براثر وجود سوزاك وسایر امراض مقاربتی در مرد است این عملیات را میکنند.

دراین مورد زنها مبادرت بعملیات عجیبی میکنند وعلتش هم آن است که معتقدند اگردارای اولاد باشند شوهرشان آنها را دوست خواهد داشت ودیگر بهانه ای برای گرفتن زن جدید ندارد وبقول خودشان پابند خواهد شد واگر زن حامله نشد معتقدند که چله بزن افتاده و برای رفع آن انواع واقسام معالجات را میکنند که اینك یکی از آنها را مینویسم. معمولا میکردند تخم مرغی که جوجه از آن بیرون آمده باشد پیدا میکنند و پوست آنرا می اندازند در لگنی پراز آب وزن نازا را می‌نشانند ودو نفرزن دیگر یك لنگ سفید روی سر او میگیرند و نفردیگر از آن آب روی لنگ میریزد و دعا میخوانند تاآب تمام شود ومعتقدند که بعد ازآن زن حامله میشود .

مبارك است عروس حامله شد

اگرآمد و آقای داماد مبتلا بمرضی نبود و عروس حامله شد دیگر عروس از خوشحالی روی پا نمی‌ایستد . فوری بهمه فامیل و دوستان بوسیله تلگراف ونامه و پیغام جریان را اطلاع میدهند . از این تاریخ عروس خانم تحت شرایط ومقررات خاصی قرار میگیرد .

چون شیرازیها اغلب سبزه روهستند میل دارند بچه آنها سفید شود و دیگر نمیدانند که در سایر نقاط چه دختران چه پسران بهترین طرز تعریف از نامزدهایشان موضوع سبزگی چهره آنهاست ولی عروس شیرازی همینکه حامله شد مقدار یك نخود مروارید میخورد که بچه اش سفید شود .

دیگر آنکه درطول مدت حاملگی عروس خانم باید کوشش کند که چشمش بمرده ویاجسد او نیفتد درغیر اینصورت چشم بچه شورخواهدشد وخوشبختانه راه علاجی هم برای آن پیدا کرده اند - در این موقع موظفند که مقداری نمك در دست راست مرده کرده بعد نمك ها را درداخل پارچه ای نگهداری کنند تا موقعی که عروس خانم وضع حمل کند و موظفند پس از آنکه بچه نوزاد چشمهایش را باز کرد نمك را با آب حل کرده بچشم بچه بچکانند تا بقول خودشان شوری چشم او برطرف شود (بهترین راهی است برای گرفتار کردن چشم بچه های معصوم بامراض گوناگون) ممکن است خوانندگان خسته شده باشند حالا بپردازیم بزایمان

عروس خانم میزایند

حالا دیگر شروشوری بپاست درمنزل عروس دایره میزنند و شادی میکنند عده‌ای اززنان باچادر نمازهای رنگارنگشان دررفت وآمدند و عده‌ای موظفند از ورود اشخاص مخصوصی جلوگیری کنند . مؤذن برپشت بام منزل مشغول اذان گفتن است تازائو راحت بزاید عروس خانم هم سرخشت نشسته و داد و بیدادمیکند زیرا هم درد زائیدن دارد و هم از عمل پیرزنی که بجای قابله جلوی او نشسته ومرتبادست کثیفش را داخل دستگاه تناسلیش برای پیدا

کردن بچه نموده و میچرخاند ناراضی است ولی توی دلش میگوید وای چه غلطی بود کردم نه آنش را میخواستم نه اینش را ولی بالا سریها میگویند عزیزم هرچه خوردی پس بده .

بچه بدنیا میآید وتشریفات انجام میشود عروس را میخوابانند از این تاریخ ببعد مجددا تحت انقیاد و شرایط خاصی خواهد بود باین ترتیب

۱- سیخ کبابی بزرگی رامقداری پیاز و گوشت ودنبه بآن کشیده توی چفت درب اطاق میزنند ومادامیکه زائو دربستر است سیخ بایستی آنجا باشد (لابد تا گوشت ها بو کند ومگس ها برای خوردن آن باطاق زائو حمله کنند وبسرو صورت بچه بنشیند.)

۲- مقداری مهره های رنگا رنك که بنام چله بند معروف است به گردن بچه می اندازند.

۳- اگرزائو پسرزائیده باشدموظف است دراز خوابیده ویکنفردیگر هفت دانه خرما روی تنش ازفرق سر تاناخن پا بچیند بعدآنهارا برداشته دانه دانه توی مقداری خاکشیر بریزد و بزائو بدهد تابخورد ومعتقدند با خوردن این معجون مقدس تا هفت پشتش زائو پسرخواهد زائید.

مراسم ناف بران ومقررات خاص برای زائرین

پس از انجام این عملیات ناف بران شروع میشود ومامای پیر با قیچی ناف بچه را بریده وزیر رختخواب زائو با یك کارد جوهر دار میگذارد. ضمنا با آن کارد بایستی یکنفر دوررختخواب زائوراخط کشیده وبقول‌خودشان اورا حصار نمایند ودرموقع خط کشیدن بگوید حصار میکشم — دیگری سؤال کند — حصار کی - اوجواب دهد — حصار مریم بابچه هایش —

برای آمدن اشخاص بدیدن زائو هم مقررات خاصی دارند.

۱- ملاقات کنندگان نباید بچه اول آنها مرده باشدواگر کسی بچه اش بسن ۷ یا ٤۰ روزنرسیده فوت کرده بودباید تاچهل روزبدیدن زائو نرودمگر آنکه درموقع وضع حمل آنجا حضورداشته باشد.

۲- ملاقات کنندگان درموقع ورود نباید خسته باشند و اگر بر اثر زیادی راه‌احساس‌خستگی کنند باید دراطاق دیگری‌اینقدر بنشینند تارفع خستگی ازآنها شده وبعد وارد اطاق زائوشوند.

۳- واردین‌موظفند هریك بالای سرزائو آمده ودولنك کفش ویاگیوه خودرا پشت به پشت هم کرده بالای سرزائو وبچه بهم بمالند بطوریکه گرد آن بصورت‌زائو بریزد وبعضی ها هم یك لنگه گیوه کهنه را درسردرب اطاق زائوآویزان می کنند.

٤- تا مدت سه روز بایستی توی دراطاق زائو روبقبله باروت آتش کنند ودر هرغروب آفتاب دراین سه روز مچ دست و مچ پای او را فـیل

بمالند و بندی برنگ آبی و سفید را ماما موظف است درروز سوم بمچ دست و پا و گردن زائو و بچه به بندد و این بند بهمان ترتیب باشد تا روزی که زائو به حمام می رود .

٤- درشب هفتم باید بچه راتوی پارچه سیاهی به پیچند و ۷ عدد سوزن خیاطی کار نکرده به روسری بچه بزنند ضمنا غربالی حاضر کرده بچه را پشت غربال بخوابانندواورا ازغروب تا ۱۲ شب بزمین نگذارند. دراین موقع مهمانان که دورتادوراطاق نشسته اند موظفند یکی یکی بچه را گرفته و بدیگری بدهندو بگویند بگیر بچه- بستان بچه - خدا نگهدار بچه - واین‌عمل‌راتاساعت ۱۲ شب ادامه دهند و بعد بخانه های خود بروند . سپس بچه را از غربال برداشته و درجای خود بخوابانند

حمام زایمان

زائو حمام میرود و خود را برای درست کردن بچه دوم حاضرمیکند زیرا در این مدت بی‌اندازه ناراحت شده و برای تمام شدن ده روز هر ساعت دقیقه شماری میکرده .

اسباب و اثاثیه حاضر می شود . دهل و سرنا درجلو و عقب می کوبد عروس خانم با یك اهن و تلپ بطرف حمام می رود . اگر از طبقه اعیان باشد قبلا حمام را قرق کرده و آینه بندان میکنند ومرتبا یکی دوآخوند هم بروشن کردن اسپنددم‌درب‌مشغولند. وقتیکه عروس‌خانم واردحمام میشودفوری یکعدد پیاز زیرپای او میگذارند وزن زائو بایستی ازروی آن ردشده وآن را له کند بعد پیاز له شده را همراهان برداشته بـا مومیا و روغن و گشنیز به‌سوزانند وسپس باتخم مرغ حل کرده تمام بدن زائو را درحمام با آن‌ماساژ دهند . ضمناً زرده تخم‌مرغ توی گلوی او بریزند ویك عدد تخم مرغ روی‌سر ویکی هم‌زیر پای او بشکنند

برای چشم زخم

اگرخدای نخواسته بچه یاخود زائو دراین مدت مریض شدندمعتقدند که‌چشم کار خودراکرده ونظر خورده‌اند. فوری‌پیره‌زنان‌درتکاپو شده‌ومرتب به‌آخوندها ودعا نویسان متوسل وشروع به‌پیدا کردن راه و چاره می کنند . بنا بدستور آنها ازراههای متعددو بشرح زیراستفاده‌خواهند کرد ۱ـ ابتدا باسپند متوسل میشوند باین‌ترتیب که مقداری از دانه های آنرا یکنفر تـوی دست ریخته وروی سرمریض میگردانند ومیگویند (اسفند دونه‌ـ اسفند دونه دونه‌ـ اسفند سی‌وسه دونه - همسایه دست راست ـ همسایه دست چپ ـ شنبه زا ـ یکشنبه‌زا) وادامه می‌دهند تابه (جمعه‌زا) میرسند وچون معتقدند که‌حضرت محمد (ص) در این روز متولد شده موقعی که جمعه زارا ادامیکنند میگویند غیر از محمد مصطفی (ص) (معلوم نیست سایر امام ها که درروزهای دیگر

متولد شده اند چه باید بشوند) ویا میگویند اسپند گرند پیغمبر ما بشکست از بهرگزند - جمعه زابغیر ازمحمد ومصطفی) آنگاه اسپند هارا توی آتش ریخته ودود میکنند ۲ - اگر آمد و معالجه نشد یکدانه نان ویك حب زغال وقدری خرما و مبلغی پول در پارچه سفید پاکی که باید از پیراهن وتنکه مریض باشد پیچیده میگذارند زیر سر مریض و این عمل را در شبهای یکشنبه وسه شنبه انجام می‌دهند . صبح قبل ازطلوع آفتاب آنهارا سرچهار خیابان گذاشته ورد میشوند تا عابری بیاید آنرا ببرد . معتقدند که مرض بـه شخص عابر منتقل خواهد شد و مریض آنها بهبودی خواهد یافت .

۳ــ دیگر آنکه متوسل بدعای گندم میشوند باین طریق که مریض را رو بقبله مانندمرده صاف ودراز خوابانیده وروی او را پارچه سفیدی مانند کفن میکشند سپس روی پارچه را گندم میریزند بقدری که پارچه و بدن مریض بکلی ناپدید شود آنگاه آخوندی آمده وشروع بخواندن دعا میکند (نگارنده که ازذکر دعای آن که یك مشت کلمات عربی است خودداری میکنم خدا خانه عرب را آباد کند) پس ازپایان گندمها را توی همان پارچه پیچیده و بیك نفر فقیر میدهند تا مریض آنها بهبودی حاصل کند .

متفرقه - درطول مدتی که زائو بیماراست معمولا ازصبح شنبه تاصبح یکشنبه واز صبح سه شنبه تاعصرچهارشنبه بدیدن او نمیروند زیرا معتقدند که اگرمریض خدای نکرده مردخونش تاچهل روز بگردن عیادت کننده خواهد بود (تعجب نکنید درهمین تهران هم هنوز ازاین عقائد وخرافات وجود دارد) .

پس ازبهبودی خانم زائو تاچهل روزحق ندارد جاروب کند ولی برای انجام کارهای دیگر مجاز است .

این بود عروسی وزایمان و بیماری زن عوام شیرازی حالا اگرخدای نکرده زن بدبخت بچه سقط کرد شیون سراسرخانه را میگیرد وزن بدبخت از ترس اینکه مبادا شوهرطلاقش بدهد یافامیل شوهراورا معیوب بخوانند بسر میکوبد .

ازطرفی پیرزنان دورتادور اورا گرفته بدفن بچه میپردازند بدین طریق که بچه راتوی پله های خانه دفن کرده واز روی آن ردمیشوند تاچله به زائو اصابت نکند ومجدداً حامله شود وسپس بدلداری او میپردازند .

خطنه سوران

اگرطفل پسر بود باید خطنه اش بکنند دراین جشن تمام زنان و دختران حاضر میشوند تاازآن لذت ببرند . دختران مرتباً سفارش میکنند که متوجه باشید مبادا دلاك اشتباه کند .

جمعیت ازصبح دربکوب و بکوب است ورقص وشادی برپاست یکساعت بغروب مانده دلاك که معمولا از سلمانی هاست درحالیکه نهار مفصلی خورده اثاثیه خودرا از کیسه ای چرمی یا پارچه ای خارج میکند و بروی تشکی قرار

میگیرد سپس پدر بچه درحالیکه مرتباً بچه‌را میبوسد اورا حاضر کرده و دلاك ابتداء تکه نی کوچکی را که وسط آن چاك دارد چاکش را باز کرده گوشت سرآلت را داخل آن گذارده و نی را آزاد میکند - چاك نی فوری بهم آمده پوست دروسط آن قرارمیگیرد دراین وقت دادوفریاد بچه بلندمیشود .

باشنیدن این فریاددختران کف میزنندو تندتند نقل بدهان بچه میریزند و میخندندو بیکدیگر تبریك میگویند آن یکی میگوید (نصیب من) دیگری میگوید نه - پسرعموی من است وماعقدمان در آسمان بسته شده سومی میگوید — نه مادرش بمن گفته توعروس منی- بالاخره آقا دلاك تیغ دلاکی را بیرون آورده و گوشت را می برد و بلافاصله مقداری پنبه سوخته باخاکستر روی زخم ریخته اورامی بندد ودرانتظار کله قندیالااقل ۲۰۰ ریال وجه وشیرینی می نشینید. حالا سرگوشت بریده شده آلت دعوا است !!! هریك از زنان آنرا برای خودشان میخواهند زیرا کرامات زیادی ازاوحاصل است ولی مادر طفل بهیچکس اجازه نمیدهدو شخصاً بندی‌ازوسط پوست آلت گذرانده و بمچ پای پسر می بندد و بایستی تا ٤٠روزبه مچ پایاگردن طفل آویزان باشد ومستحفظین مطمئنی براومیگمارد تا ازدستبرد زنان نازامحفوظ ماند .

پس از گذشتن این‌مدت‌گوشت مخصوص را که خشك شده بانبات کوبیده بخورد خودبچه میدهند . معتقدند زنانی که آبستن نمی‌شوند اگراین گوشت را بخورند حامله خواهندشد.روی این اصل برای سرقت او کوشش زیادی ازطرف زنان بعمل میآید .

این بودطرز شوهرپیدا کردن . عروسی. حامله‌شدن. زائیدن. خطنه کردن شیرازی‌ها اینك شروع به بقیه مشاهدات خودمیکنیم .



امروز ۲۲ اردیبهشت است هوای این‌شهر بقدری مفرح ولطیف بنظر می‌رسد که هرکسی میل دارد ساعتی ازخانه بیرون آمده ودرخیابان‌در کنار درختان یا خارج شهر در میان مرغزارها بگردد تا مدتی ازآلام درونیش کاسته شودد .

بااین لحاظ مصمم شدم برای دیدن یکی دیگر ازآثار تاریخی شیراز مقبره حافظ بروم تا هم بتماشای اهل‌دل پرداخته وهم آرامگاه شاعرمعروفی راکه ملت ایران‌باکتابش تفأل‌زده وسرنوشت آینده خودرا از اوخواهانند ازنزدیك دیدن کرده باشم زیرا ارزش فوق‌العاده اودربین ملت ایران‌بقدری بودکه در هرجا پا میگذاشتم آثار او را چون کتاب مقدس قرآن‌درخانه‌های آنها می دیدم .

باوجدی فراوان باز بسوی دوست میکانیسین که اطلاعات جامعی از اوضاع و احوال اجتماعی و تاریخی این شهر داشت رفته و بسوی مقصود در حرکت شدیم .

خواجه حافظ کیست وچگونه این مقام را بدست آورد



آرامگاه

شاعرمعروف

خواجه حافظ

اتومبیل با پیچ مختصری بطرف حافظیه حرکت کرد. درجلوی ما استادیوم ورزشی شیراز مشاهده می شد که باطرز بسیار جالب و آبرومندی ساخته شده وخودنمائی میکرد رفیقم گفت اینهم خدا پدر اعلیحضرت فقید را بیامرزد والله که هیچ .

ازاینجا منظره حافظیه باپله کانهای زیبایش خودنمائی میکرد . ازاتومبیل پیاده شده ومحو تماشای آن بنای زیبا وعالی گردیدیم درتمام پله کانها گلدانهای گل با گلهای رنگارنگی چیده شده ولی در اطراف دیوار های رطوبت زده سبزه‌های هرزه‌ای دیده میشد بطوریکه این رطوبت اغلب پله ها را هم خراب وبی ریخت کرده بود .

رفیقم گفت آقای جهانگرد درزمان سلطنت پهلوی باغبانهای اینجا مثل اینکه فکر کنند اعلیحضرت فقید هر روز صبح ازاین نقطه دیدن میکنند اینجا را مرتب وبموقع هم مرمت میکردند ولی بعدازقضایای شهریور دیگر نه کلنگ عمله نه ماله بناء باین نقطه خورده است روی همین اصل اینک نزدیک به خراب شدن میباشد بطوریکه علامات خرابی از همه جا آشکار وفقط ظاهرش آراسته است ـ این را هم بدانید که در زمان سلطنت قبل از رضاشاه اینجا باین زیبائی نبود و مقبره حافظ شکل صندوق سوراخ داری را داشت که زنان بمنظور برآورده شدن مرادشان مانند امامزاده‌ها بر او کهنه ونخ بنام دخیل می بستند وشمع روشن میکردند . ولی بنا بامر شاهنشاه فقید این محل بوضع آبرومندانه فعلی ساختمان و بنا گردید . اینک داستان خود حافظ ـ بطوریکه میگویند این شخص درابتداء بنام شمس‌الدین معروف وشاگرد نانوا بوده است واهالی معتقدند که شمس‌الدین دل بسته دختری بنام شاخ نبات بوده که اززنان معروفه مشهور بوده است بطوری

که فقط اعیان واشراف باپرداخت پولهای گزاف ازاوکام میگرفته وبرای هرشب مبلغ ۲۰۰ ریال به اومیپرداخته اند .

شمس‌الدین براثر عشق بیحد پس از زحمت زیاد و مشقات بیشمار از در آمد یومیه وفروش منزل که درکود عربان بوده مبلغ ۲۰۰۰ ریال تهیه وضمنا درتمام مدت برای رسیدن به مرادش مشغول خواندن اذکار و ادعیه بوده است .

شمس‌الدین مطابق معمول شبهای دوشنبه و پنج‌شنبه به‌چاه مرتاض علی می رفته و باسایر ریاضت کشان بریاضت میپرداخته و پس‌ازفراغت صبح زود اول آفتاب ازکوه به پائین سرازیر وسرکار خودمیرفته است .

خواجه پس ازتهیه وجه با میل فراوان آنهارا برای دختر می فرستد ودختر بامشاهده وجوه‌شبی‌را برای او تعین میکند که باهم بعیش‌ونوش بپردازند .

اتفاقاً شب تعیین شده که موعد وصال بوده مصادف باشبی میشود که شمس‌الدین بایستی نزدمرتاضان برای خواندن ادعیه واذکار برود باین ترتیب مصمم میشود که ابتداء بکوه جهت مناجات رفته وسپس دنبال مطلوب برود.

دربین‌راه درآنوقت شب‌دو نفر که بقول شیرازیها حامل‌قرابه شرابی (شیشه‌شراب بزرك) بوده باو رسیده و خواهش میکنند که درحمل آن‌تشریك مساعی کند . شمس‌الدین درابتداء امتناع ولی بالاخره مجبور میشود ازسخنان آنها متابعت کند . دراینجاشعری دارد که میگوید .

درعهد پادشاه‌خطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش‌شد ومفتی پیاله نوش

ساعت ۸ شب باتفاق آنها باراضی گود خزینه میرسد. دراینجا حافظاز محتویات داخل‌شیشه بااطلاع میگردد ولی‌کار ازکار گذشته بود. ناچار باتفاق آنها گلچین — گلچین حرکت میکنند تا بطرف کوه میرسد در این موقع سحر شده‌بود وحافظ میخواست ازآنها خداحافظی کرده وبقصد دیدار محبوب بشهر برگردد ولی آنهااورا نشانده‌وبهرنحو که شده از محتویات‌داخل شیشه جام‌شرابی باومیدهند شمس‌الدین که تاکنون لبش‌بشراب نرسیده‌بود از خوردن آن‌حالت مستی در خود احساس کرده وبه بالای کوه میرود دربین راه بطوریکه مردم معتقدند حس‌میکنند تمام قران‌راحفظ است‌وزبانش هم برای گفتن‌اشعار گویاست باین‌مناسبت لقب‌حافظ میگیرد ومیگوید .

دوش‌وقت سحرازغصه نجاتم دادند اندرآن ظلمت‌شب آب‌حیاتم دادند
چه‌مبارك سحری‌بود وچه‌فرخنده شبی آنشب قدر که این‌تازه براتم‌دادند

و اما داستان ساختمان این‌جا باین ترتیب است زمانیکه شاهنشاه فقید بشیراز آمد بنا بعادت معموله بدیدن آثار تاریخی رفت و ضمنا سری‌هم باین جازده وآقای‌حکمت وزیرفرهنك وقت‌هم باایشان بودندپس ازملاحظه وقدری تماشابآقای حکمت میفرمایند یك‌فالی بگیرید ببینیم حافظ چه میگوید . حکمت امررا اطاعت کرده واتفاقا شعری‌مناسب میآید .

پس از خواندن شعر اعلیحضرت دستور میفرمایند فوراً بارگاه و محلی که شایسته مقام این مرد باشد برایش بسازند و روی این اصل ساختمان او بوضع فعلی برپا میشود . این بود داستان حافظ و ساختمانش

در اینجا من و رفیقم هم بر سر مقبره حافظ رفته و فالی گرفتیم که چنین آمد. ای نور چشم من سخنی هست گوش کن - تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن

در پایان بداخل درختان مرکبات رفته و مردم را دیدم که همه با سماور و بنه و بساط در گوشه کنار نشسته مشغول کیفند . دختران زیبا و نمکین شیرازی در هر کنار محشری بپا کرده و مرتبا مشغول فال گرفتن هستند اتفاقا آهنگ یکی از آنها که این شعر برایش آمده بود بخوبی شنیده میشد .

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد　　　بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد

تاثر من اینجا بود که چرا مردم کیف و لذت را در هرجا با کشیدن تریاک بر پا میکنند زیرا محوطه زیر درختان مملو از دود تریاک بود از این محوطه باتفاق بیرون آمده و به مهمانخانه رفتم پس از ورود به مهمانخانه مخبر روزنامه مهر ایزد را بانتظار خود دیدم مصاحبه با ایشان قریب نیم ساعت طول کشید

مراسم دفن میت بین کلیمیان فارس

روز دیگر مجدداً با دوستم بطرف خارج شهر درحرکت شدیم کم کم مناظر زیبای شهر دور میشد ناگاه در جلویم مردی سفید پوش دیده شد که روی زمین چمباتمه زده و نشسته است در این باره از رفیقم سؤالی نکرده و مسافتی دور شدیم که باز هم یکنفر دیگر را بهمین ترتیب دیدم و همچنین در چهل قدمی یکنفر دیگر

چون مشاهده این عده باین وضع برایم تازگی داشت از رفیقم سؤال کردم چرا اینها اینجا نشسته اند و چرا لباس سفید برتن دارند - رفیقم خنده ای کرده و گفت اتفاقاً داشتم همین فکر را میکردم که بزودی راجع باینها از من سؤالاتی خواهید کرد . این عده کلیمی هستند که در مراسم تشییع جنازه شرکت داشته و چون احساس باد اصغر و یا باد اکبر کرده اند مطابق قوانین مذهبی فوری نشسته و دیگر همراه جنازه نرفته اند وطرز دفن میت کلیمی ها در این شهر قابل شنیدن است اگر بخواهی برایت بگویم - بلافاصله گفتم بله بله بله - رفیق چنین گفت .

اولا این نقطه بنام باغ تخت و قبرستان کلیمی ها است . در اینجا و دهات اطراف چنین رسم است موقعی که یکنفر کلیمی بخواهد بمیرد درحالیکه هنوز روح درجسد اواست بایستی آش کدو درست کرده و چند قاشق بحلق او بریزند و روی این اصل در شیراز همه کلیمی ها در منزلشان تمام مدت سال کدو موجود دارند .

پس از آنکه روح از بدنش خارج و فوت کرد تمام بستگان را خبر کرده و یك عدد دیك بزرك و مقداری هیزم بدوش دو نفر داده و چند نفر هم همراه او میشوند که بقبرستان بروند واهالی شیراز وقتی که ببینند دیك و هیزم

بخارج شهر میبرند فوری متوجه خواهند شد که یکنفر کلیمی مرده است .

این عده موظفند که بقبرستان رسیده و در آنجا در محل مخصوص دیگ را بار گذارده و آب جوش با حرارت زیادی تهیه کنند وضمنا یهودیها و بستگان مخصوصا پسر ارشد موظفند شال های بزرگی بگردن بیاندازند ومعمولا این شال‌ها را سفید تهیه میکنند سپس جنازه را از منزل حرکت میدهند. در موقع حرکت اگر میت مرد باشد باید یکعدد کوزه دسته دار آب ندیده همراه بردارند واگر میت زن باشد یك عدد کوزه نو منتها بی دسته آب ندیده و باحضور ملائی بزرك بطرف قبرستان بروند در سر راه همان طوریکه دیدید اگر کسی باد خارج کند و یا احساس باد کرد باید فوری همانجا بنشیند و دیگر دنبال جنازه نرود

موقعیکه جنازه بگورستان رسید میت را باهمان آب جوشیده که قبلا تهیه شده شستشو داده ودرموقع شستن جوانی خوش‌صدا شروع بخواندن روضه میکند واشعار مخصوص میخوانند مثلا :

عدم بیمار میبرم ای بارشکی نیست به بالین سرم یك مرهمی نیست

ضمنا مادر میت صدا میزند م و یعنی (مادر) ومیگوید ای مرده چرا مردی درفصل بهار - نه قلیه کدوخوردی نه رب انار

پس از شستن جنازه را کفن کرده توی تابوت گذارده میآورند جلوی جمعیت وملای بزرك ایستاده تورات میخوانند (دردهات دراین موقع رسم است که بداخل یکدست مرده قدری آرد برنج وبیك دست دیگراو کلید میگذارندو بزبان عبری میگویند اگر نکیر و منکر اومد آرد تو چشش کن-اگر عزرائیل اومد فوت تو چشش کن و با کلید در را باز کن و بروتوی بهشت)

آنگاه کوزه ای را که آورده اند بایك ضربت بالای سر میت بزمین میزند اگر کوزه صدای بلندی کرد معتقدند که میت گناهانش بخشوده شده و ببهشت خواهد رفت واگر صدا نکند متاثرشده ومعتقدند که به جهنم میرود درصورت اول تمام جمعیت شادی کرده و بزبان عبری جمله ای میگویند که معنی تبریك را دارد .

(خوانندگان گرام موضوع صدای کوزه در بالای سر میت داستان دیگری هم دارد زیرا هندو ها و سیکهای هندوستان معمولا میت را آتش میزنند در موقع سوختن جسد اگر مغز سر میت صدا کرد معتقدند که ببهشت میرودوشروع بزدن طبل وساز میکنند واگر صدا نکرد معتقدند که بجهنم میرود .)

پس از تبریك گفتن جنازه را برلب قبر آورده و قبلا دعائی بآن خوانده و بتابوت فوت میکنند ودو نفر پایه های تابوت را گرفته مرده را بداخل قبر که سه متر است پرتاب و بلافاصله تابوت را با لگد طوری میزنند که سه دفعه معلق بزند. سپس تمام تشییع کنندگان بایستی با دست خاك روی میت بریزند تا قبر پراز خاك شود و حق بیل زدن و با بیل خاك ریختن را ندارند - در خاتمه بشهر

برمیگردند :

ولی آقای جهانگرد - این‌را بدانید که اهالی شیراز درروزعید... معمولا سرقبر یهودیها آمده و آتش روشن میکنند ودایره میزنند .

طرز عروسی کلیمیان

دیگراز مراسم عجیب این‌عده ازدواج آنهاست که مادرزنها کوشش میکنندهرچه زودتر دختران‌خودرا عروس کنند زیرا دراین عروسی مادرپیر به نوائی خواهد رسید یعنی پس از آنکه مراسم عقد پایان پذیرفت وشب زفاف به میان‌آمد بعوض عروس بایستی مادرعروس پهلوی داماد بخوابد زیرا مطابق آداب ورسوم آنها بایستی مادرزن بین عروس و دامادخوابیده ونگذارد که داماد دست درازی کند وبرعکس او بادامادگرم صحبت شود . بیچاره عروس که بهزاران امید خودرا حاضروآماده کرده است حتی پشت بمادرش کرده و در خواب و بیداری باشد از طرفی داماد هم مرتبا اشتباهی بگیرد ولی مادرزن بهترین شب‌را خواهد داشت زیرا باجوانی آراسته وزیبا هم آغوش شده است وچون یك شب برای اوکافی نیست بایستی تایکماه تمام بین‌عروس ودامادبخوابد وشب ۳۱ باحالتی غمناك رختخواب راترك کرده ودختررا تحویل داماد بدهد تا مراسم تصرف انجام گیرد (معلوم نیست در این مدت یکماه‌چه وقایعی بین مادر عروس وداماد تازه رسیده رخ میدهد)

گیاه‌مقدس «علف کارده»

پس‌از آنکه مشاهدات مادر اینجا بپایان رسید بطرف شهر برگشتیم و در بین راه دوستم اتومبیل را نگاه‌داشته و یکنوع گیاهی را از زمین چیده ودرحال خنده بمن گفت آقای جهانگرد حالا که میخواهی یادداشت کنی این یکی را هم بنویس زیرا آخرین راه نجات برای دخترانی است که میخواهند شوهر کنند ازشنیدن‌این‌حرف باو گفتم منظورچیست ؟ رفیق جواب‌داد این گیاه را که می‌بینی بنام علف‌کارده معروف و مورد تکریم واحترام بیشمار دختران شیرازی می‌باشد .

معمولا درصورتیکه دختران شیرازی با تمام‌توسلها موفق به‌پیدا کردن خواستگار نشوند باین نقاط آمده و معتقدند که با اداء صد صلوات بایستی ۳۳ ساقه از این گیاه را اززمین بکنند واگر با این شرط موفق بکندن آن شدند علف ها را بخانه برده وبا آن آشی درست میکنند که سبزیش از این علف است پس از آنکه خوردند مطمئن‌هستند که بعدازگذشتن‌چهل روز حتما خواستگار دلخواهی بسراغ آنها خواهدآمد وبنوائی خواهند رسید .

عقاید متفرقه

اهالی شیراز در روز جمعه نام ذغال را نمی برند زیرا چنین به‌آنها فهمانده‌اند که رویشان نزد اشخاص سیاه خواهد شد ودرشب مانند اهالی

اصفهان نام حمام را نمی برند ودر عوض می گویند شاه چراغ وهمچنین از بردن نام عقرب ومار هم خودداری میکنند واگر ضرورت ایجاب کرد عقرب را بنام دم کجو ومار را بنام بندچاه خطاب میکنند

خانه کوبی

برای اینکه منازل از خطر عقرب ومار مصون باشد درسال یکمرتبه آنهم درماه فروردین روزاول سال عمل دعای عقرب بندان را انجام می دهند که آنرا خانه کوبی میگویند ودرچنین روزی از تمام خانه ها صدای موسیقی مخصوصی بگوش میرسد باین ترتیب که آهنگ موسیقی آنها عبارت از دو سنگ است که یکی کوچك دیگری بزرك و در حالی که یکنفر هریك از آنها رابه یك دست گرفته مرتبا بهم میزند و بدرخانه و سوراخهای خانه میگردد و این شعررا میخواند هرچه درا - سنگی سرا - درشبهاهم معمولا این شعررا میخواند بستم بستم زبونش - تامغز استخونش - سفیدی دندونش - سیاهی چشمونش

بااین عمل معتقدندکه آنها باشنیدن این صدا تاسال دیگر جرئت بیرون آمدن از سوراخ را نخواهند داشت .

خواص مرغ انجیر خوار وهدهد

درباغ درکی شیراز مرغی است بنام مرغ انجیرخوار که مانند قناری نوك آن تیزاست - بینی این مرغ تاروی گردنش زرد ولی درگردنش پر قرمزی وجود دارد . معتقدند اگر کسی بتواند اورا شکار کند بزرگترین شانس در زندگی نصیب اوخواهد گردید .

اگر در روز اول عید نوروز سرهدهد را باشرفی های طلای قدیم ببرند شگون دارد وهمچنین معتقدند اعضا بدن اوهر یك برای دردی دواست مثلا نوك آن را برای شیاف جهت اشخاص بواسیر دار استعمال میکنند - شاعری در این باره چنین گفته است - جگر هدهد ومغز آهو- شال کشمیروتن الیاهو

چهارشنبه سوری

در این شهر وچند شهر دیگر ازایران مانند اصفهان و کرمانشاه معمولا چهارشنبه سوری را شب چهارشنبه آخر ماه صفر میگیرند

بطوریکه تحقیق شد معتقدند در موقع خروج یزید بن معاویه و شهید شدن امام حسین علیه السلام در کوفه چون مردم از ظلم یزید بتنگ آمده بودند منتظر فرصت شدند که شخص رشید وشجاعی پیدا شود تا بدور اوحلقه بزنند و اززیر بار زور بیرون بیایند. اتفاقا درهمین وقت مختار در کوفه قدعلم کردو مردم بدور او جمع شدند ولی از آنجائیکه قوای یزید زیادو تمام قوا تحت فرمان او بود قرارشد مختاردریك شب بطور مخفیانه کودتـا وشهر راتصرف کند و علامت این کودتا را روشن کردن آتش بر پشت بام خانه ها قراردادند بنابهمین دستور مختار درشب چهارشنبه آخرماه صفر کودتا کرد . روی همین

اصل در این شهرها چهارشنبه سوری آخر ماه صفر را محترم شمرده در این شب آتش روشن کرده از روی آن می پرند

حضرت خاتون

زنانیکه مورد بی مهری شوهرانشان قرار می گیرند بحضرت خاتون متوسل می شوند و پس از شیون و ناله میگویند. یاحضرت خاتون. شویم نمی خاتم. (ای حضرت خاتون شوهرم دوستم ندارد) باادا، این بیت مرادشان بر آورده خواهد شد.

درهمین محل هاون سنگی بزرگی بوده که سابقا زن و مرد روی آن می نشستند و فال میگرفتند معتقد بودند اگر فال آنها خوب باشد هاون بطرف راست والا بطرف چپ حرکت خواهد کرد ولی درزمان آموزگار رئیس فرهنگ شیراز هاون را جزء عتیقه جات بتهران فرستاده اند (اگر خوانندگان در نظر داشته باشند در امامزاده عبدالله شوشتر هم چنین هاونی وجود داشت)

در مسجد جمعه سنگی بوده شبیه به دیگ که لبه های آن کنگره دار و دارای رنگ سیاه معمولا زنها بهلویش می نشینند و دست روی آن گذاشته و فال میگرفتند اگر علامت پنجه آنها روی دیگ می مانده مرادشان حاصل و الا که هیچ

گنج در مسجد جامع عتیق

اهالی شیراز معتقدند که در شبستان چهل ستون مسجد جامع عتیق گنجی مدفون است که اژدهائی رویش خوابیده و شبهای جمعه اژدها بیرون میآید و آب حوض مسجد را می خورد که بطوری حوض خالی میشود و بعد برگشته روی گنج می خوابد و شنیده بودند که هیچکس نمی تواند آنرا بیرون بیاورد تاموقعیکه حضرت حجة (ع) ظهور کند و آنرا بسازد و دلیلشان هم اینست که حاجی شیخ یوسف نامی کمرهمت بست و مسجد راساخت ولی پس از مدت کوتاهی مرد

چهل تن - هفت تن

پس از بدست آوردن این اطلاعات بطرف چهل تن و هفت تن که مرکز دراویش شیراز است رفته و اطاقهای آنجارا که بر دیوارهایش دانه های اسپند باشکال مختلف نخ کشیده شده و درهرطرف تبرزین و کشکولی آویزان و درویشی با ریش بلند و پیراهن سفیدی نشسته درحال ذکر کردن یا بنگ کشیدن بود مشاهده کردم کم کم بطرف مقابر آن عده آمدیم - در اینجا مشاهده شد که ۷ مقبره پهلوی یکدیگر قرار گرفته بود که در باره آن چنین اشتهار داشت که این ۷ نفر از دراویش معتبرند که یکی پس از دیگری مرده و آنهارا در یکردیف بخاک سپرده اند ضمناً دوستم میگفت این محل در روزهای جمعه و پنجشنبه بسیار شلوغ است زیرا افراد خوشگذران و مخصوصا صوفی مسلکان برای زدن بیکی و کشیدن چرس و بنگ باین حدود میآیند و فارغ از کلیه آلام

به عیش میپردازند .

اتوموبیل وارد شهر شد وبراثر تشنگی و گرمی مصمم شدیم بیکی از بستنی فروشی ها رفته ودرآنجا قدری پالوده صرف کنیم - تعجب اینجا بود که دربستنی فروشی های این‌شهر بعوض هر چیز شیشه های آب لیمو گذارده شده وبرروی بستنی ها هم‌آب لیمو ریخته و بمشتری میدادند .

ساعتی درلشگرشیراز

صبح زود درآن هوای لطیف خیابانهای آب پاشی شده شهر را ترك وبنا بوعده قبلی بطرف پادگان لشکر حرکت کردم .

سربازان وظیفه که اغلب ازافراد ایلات‌وعشایر تشکیل شده بودندمشغول فرا گرفتن تعلیمات نظامی بودند .

من وفرمانده لشگر که مردی بی اندازه شاهدوست ومیهن پرست و شجاع بنظر میرسید مدتی‌دراطراف روحیه وتعلیم وتربیت وهوش آنهاصحبت میکردیم. بطوریکه فرمانده میگفت رشادت وشهامت‌وتحمل درمقابل ناملایمات بین افراد عشایر بقدری زیاد است که یکصدم‌آن درافراد شهری دیده‌نمیشود وخوشحال بود از اینکه توانسته است آنها را بورزشهای جدید آشنا سازد در این موقع دستور داد سرود ملی ایران را بخوانند که ناگاه با آهنگ موزیك فریاد مهیج آنها کوه و دشت را بلرزه درآورد و تصور میکنم این آهنگ ملی بگوش داریوش بزرك و کورش کبیر که در آن نزدیکیها در دل کوهها آرمیده بودندرسید وخوشحال بود ازاینکه نیاکان او درزنده‌ساختن نام ایران بزرگ کوشش میکنند .

فرمانده متاسف بود ازآنجاکه این سربازان دلیر ورشید ایرانی بغیر ازهمین یك سرود سرود دیگری یاد نداشته واز اینکه چرا نباید در ایران آهنگهای مهیج که روح سرباز را برای فداکاری آماده کند وهمچنین اورااز خستگی بیرون بیاورد وجود داشته باشد وچرا نبایستی مانند سایر ممالك دنیا سربازان ایران درباره از اوقات بخواندن آهنگهای مهیج دسته جمعی که‌آن ها رابمنظور فداکاری برای میهنشان‌تهیج نماید مشغول‌باشند متأثر بود .

فرمانده اظهار میکرد بس ازمدتها زحمت توانسته است آهنك ملی ایران را باین افراد یاد بدهد درصورتیکه تاقبل ازورود بسربازخانه یگانه چیزیکه از آهنگها اطلاع داشته اند آهنگهای عزا وگریه و نوحه های ماه های محرم بوده که کاری جز کمك بفرسودگی‌روح آنها وفراموش کردن‌ملیت نمیکند وبطوریکه میگفت اغلب‌دیده‌است وقتیکه عده‌ای ازسربازان ازعملیات فارغ وباستراحت گاهها میروند بعوض‌هرچیز بنوحه‌سرائی وآهنك‌عزامیپردازند در صورتیکه هرکاری‌هم حدو حدودی دارد .

در فرهنگ شیراز چه دیدم

در نزدیکی‌های چهارراه جدیدالاحداث طرف دست چپ تابلو اداره فرهنگ خودنمائی میکرد برائر حس کنجکاوی پله کانهای عمارت را گرفته و پس از یك پیچ مختصر براهرو عمارت وارد و سراغ اطاق رئیس را گرفتم ولی تعجب آنجا بود که پیشخدمت اطاقی را نشان داد که برخلاف اطاق تمام رؤساء دربش برای همه باز بود.

رئیس که مردی موقر و خوشرو بنظر میآمد پشت میز نشسته وعده‌ای از جوانان که معلوم بوددبیرها هستنددراطراف روی مبلها تکیه داده بودند. یگانه کسی که ایستاده بنظر میآمد جوانی بود که در گوشه‌ای ایستاده و گریه میکرد پس از تحقیق معلوم شد آقا دانشسرا راتمام کرده و برائر فارغ التحصیل شدن چون جیره‌اش را بریده بودند بیچاره گرسنه مانده و از طرفی تا موقعی که حکم آموزگاری او از مرکز میرسید مدتی وقت لازم داشت زیرا فصل تعطیلات فرا رسیده و سه ماه بایستی بلاتکلیف بماند و چون تامرز گرسنگی پدر و مادرش فاصله زیاد و کرایه پرداخت اتومبیل را نداشت مشغول گریه و تأثر آور آنجا بود که اظهار میکرد آقای رئیس بخدا از شب گذشته تاحال چیزی نخورده‌ام و هنوز گرسنه ام.

دراین وقت یکی ازدبیرها گفت آقای رئیس اجازه فرمائید برایش اعانه جمع کنیم تاهزینه رسیدن بمقصدش تأمین شود. رئیس فکری کرده جواب داد چطور میشود این کار را کرد آخر این آموزگار است و فردا بایستی مربی تعلیم و تربیت عده‌ای از جوانان واطفال این کشور باشد خجالت آور است که اعانه برایش جمع کنیم.

درهمین صحبت‌ها بودند که مردی ازدر وارد شده وحضار باحترام او قیام کردند آن شخص که ازقیافه‌اش پیدا بودکار گشاست بلافاصله بارئیس به صحبت درآمده و بالهجه شیرین شیرازی خود رئیس را نسبت به پیشنهاداتش که بیخ گوشی بود راضی کرده و سپس قد و قامت مرا ورانداز نموده وازقیافه سوخته وسیاه و لباسهای عجیب وغریب من مثل اینکه خوشش آمد.

دراین وقت رئیس فرهنگ مرا بایشان معرفی کرد. بمحض اینکه این مرد دانست من جهانگردم دیگر دست ازسرم برنداشت وشروع کرد در باره محسنات و فوائد این کار صحبت کردن بطوریکه پس از آنکه رئیس فرهنگ دفتر یاد بودم را امضاء کرد مجدداً بارئیس مشغول صحبت شد که بایستی ازاین جوان تجلیل شود تاسایر جوانان هم تشویق شده واین عمل پرقیمت و پرسود داوطلبان زیادتری پیدا کند رئیس رضایت داد و قرارشد ترتیب مفصل اینکار را بدهد سپس دست مرا گرفته و از اداره فرهنگ باخود بیرون آورد ولی نفهمیدم سرنوشت آموزگار ناشتا که مشغول گریه بود چه شد.

در بین راه آقای کارگشاه بطوریکه خودش را معرفی کرد معلوم شد یکی از خانواده‌های محترم شیراز و مهندس است و برادرش زمانی رئیس تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران بوده. براثر علاقه مفرط این خانواده بورزش معمولا ازورزشکاران و کسانیکه دراین راه کار میکنند خوششان میآید.

ضمناً این مردشریف بهرکس در راه میرسید فوری مرا معرفی میکرد بطوریکه عاقبت کار بجائی رسید که یکنفر از مجتهدین شهر در مسجد بالای منبر درموقع وعظ شرح مبسوطی راجع بورودمن بیان کرده و نامم را باتجلیل فراوان واحترام زیاد یاد کرده بود.

ظهر آقای مهندس نگذاشت من بمهمانخانه بروم و بیشتر تأسف میخورد از اینکه براثر مسافرت منزل واثاثیه اش را برای فروش آماده کرده وجائی برای پذیرائی همیشگی نداشت.

جنگ بین جدیدها دربازار وکیل

بعدازظهر بود که ازمنزل آقای مهندس بیرون آمده ببازار وکیل رسیدم. این بازارعظیم که درعهد کریمخان زندساخته شده جزو یکی از آثارتاریخی شیراز محسوب و نظیرش درهیچ جای ایران دیده نمیشودچه ازنظراستحکام وچه ازنظر فن معماری.

طول آن در حدود ٤٠٠ متر است که خیابان سی‌متری زند از وسط آن ردشده وزیبائی خاصی بآن داده است.

بطوریکه تعریف میکردند درموقع خرابی اغلب پایه‌های آنرابا باروت متلاشی کرده‌اند وضع این بازارهم مانند سایر بازارهای ایران بود. مردم امتعه خودرا روی سکوهای درب دکان چیده‌عده‌ای چهارزانو وعده‌ای هم درحال چرت زدن وعده‌دیگری درحال جارزدن بودند

عموم کسانی که در این بازار مغازه داشتند دارای رنگهای پریده و اغلب زرد ونحیف و لاغر بودند زیرا عدم تابش آفتاب بمغازه و بدنهایشان قیافه‌های آنان را چنین فرسوده کرده بود (بطوریکه رویهمرفته نتیجه گرفتم درتمام ایران از این بازارها موجود است که برخلاف اصول بهداشتی بوده و بطوریکه اطباء حاذق و دانشمند شهر بیلان دادند اغلب مرضی و مسلولین از بازاریها هستند وروی همین اصل بود که درزمان شاهنشاه فقید این قبیل بازارها را ازبین میبردندو بجای آن بازارهای نوینی مطابق اصول بهداشتی امروزه میساختند که انك را کدشده‌است.) دختران زیبای شیرازی وپسران جوان در این بازار دیده میشدند که مرتب بمنظور تفریح مشغول رفت‌وآمد بودند عیناً مانند تهران که ازساعت ١١ صبح تانیم بعدازظهر در خیابان لاله‌زار واسلامبول جوانان ولو هستند اینجاهم هردختر بهترین لباسهایش را پوشیده وچادرنماز رنك وارنگش را که خودزیبائی خاصی بصورت اوداده برسرداشته ومرتبا باپوشانیدن وکرشمه

وبختن درزیرآن جوانان را متوجه کرده وبخودجلب میکرد .

ازشما چه پنهان در کوچه مجاور همین بازار هم مدرسه طلاب وجود داشت که جوانانی باحقوقهای کافی مشغول تعلیم روضه خوانی و گریانیدن مردم



در بازار سفیدگرها داخل‌ظروف را قبل از سفید کردن باین ترتیب پاك‌میکنند وبعد باقلع ونشادر بسفید کردن آن می پردازند

وصرف ونحووعلم اجتهاد وسایرچیزها بودند . این‌عده چون بعلت داشتن علائم روحانی نمیتوانند با دوشیزگان تماس داشته باشند به بهانه ای سرگفتار راباب بقالها وبزاز های بازار باز کرده وضمن بحث درقتل امام حسین (ع) اززیر چشم دوشیزگان رانگاه کرده وآه‌های پردردی ازدل بیرون میکشند مثل‌اینکه مرتبا تصمیم به صیغه کردن آنها میگرفتند زیرا هم طبعشان متبوع بود وهم راه این‌عمل را شرعا باز کرده بودند .

موقعیکه مشغول تماشای قیافه های آخوند بچه ها و آخوند نوچه ها بودم ناگاه درگوشه ای غوغائی برپا شد بخیالم مراسمی برپاست زیرا آهنك

هائی شنیده میشد که دسته جمعی اداء میکردند فوری خودم را بآنجا رسانیده دیدم سه نفر دریکطرف مثل اینکه صف کشیده باشند وسه نفر دیگر هم در مقابل آنها درحال صف بوده وسه نفر اول مرتبا مانند حالت چهار بند قایم ورزشی پائین وبالا میرفتند و دستها و قیافه های خود را کج و معوج کرده باشاره بآن سه نفر میگفتند (چه خرخرا هستین شما) آنها جواب میدادند (چه سك سگا هستین شما) باز این عده میگفتند (میون خرا هستین شما) آنها میگفتند (میون سگا هستین شما) واین آهنگها را مرتبا تکرار میکردند که ناگاه مردی دیگر که قیافه‌اش مانند آنها و بنظرم کلیمی رسید جلو آمده بدسته دومی گفت (شما بکه مینازین. شما راس رئیستون کیه) یکی از آن عده گفت ما راس رئیسمون حاجی گردن گلابیه ما زیر علم نصرمن‌اله هستیم یکی دیگر گفت فردا بوقته توبازار میزنم

جمعیت بازارهم اطراف آنها راگرفته ومرتب بحرکات آنها میخندیدند مثل اینکه آنان را ازخود نمیدانستند. ازیکی سؤال کردم چه‌خبر است؟ آن مرد جواب داد این عده ازجدید ها هستند یعنی کسانیکه ازدین کلیمی برگشته ومسلمان شده اند و ازنظر احترام زیادی که بمذهب اسلام قائلندهیچوقت فحش وناسزا وکلمات‌زشت مانند مسلمانان اداء نمیکنند ووقتی که بخواهند بدترین حرف را بدیگری بگویند همین آهنك هائی راکه دیدید میگویند و این را بدانید که بی‌اندازه بزدل وترسوهستند. این هم مطلبی‌تازه دستم آمده و چون هوا داشت تاریك‌میشد بطرف مهمانخانه رفتم.

مهمان تازه وارد در مهمانخانه سعدی

امشب در مهمانخانه سعدی برخلاف همیشه شروشور وآمد ورفتی‌دیده میشدپس ازتحقیق‌معلوم گردید امروز جزومسافرین مهمانخانه‌مهمان تازه‌واردی رسیده است.

این مهمان جدید دل ازهمه مسافرین‌میربود زیرا بسیار شیرین ونمکین و معلوم شد با قیافه زیبا و جذابش پا درعالم سیاست گذاشته تا حدی منهم که جهانگرد بودم میل داشتم میز شامم طوری در سالن واقع شودکه روبروی او باشم.

این خانم زیبا ازتهران بمنظور افتتاح انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بشهرگل وبلبل آمده‌بود ولی اطراف اوراسران‌حزب‌توده شیرازگرفته ومرتب با اطاق اودرارتباط بودند. یکی‌ازخانم های دیگرمهمانخانه که من با او آشنائی داشتم میگفت چرا درهرجا نام شوروی است افراد حزب توده دنبالش هستند مگرحزب توده بدست شوروی است ؟!!!

بدبختانه نمیدانم ازقدم نامبارك این مامورجدید بود یا بد شانسی‌من زیرا فردای آنروز بنابدستور شهرداری نرخ خوراك‌کلیه مهمانخانه ها تنزل

کرد. روی این اصل این مهمانخانه که در نواحی جنوب از هرحیث بی نظیر و برایش نرخ تعیین شده صرف نمیکرد بسته شد. من که جهانگرد بودم از لحاظ غذا آواره و سرگردان وروزها باوضع سختی میگذراندم ولی برای این خانم انواع و اقسام اغذیه لذیذ از طرف سران حزب توده بمهمانخانه میآمد.

بالاخره خانم کارهایش رادرست کرده وروز افتتاح انجمن معین گردید اتفاقا این روز مصادف با روزی شدکه بنا بود مجلس جشنی بمناسبت ورود من ازطرف فرهنگ بر پا شود.

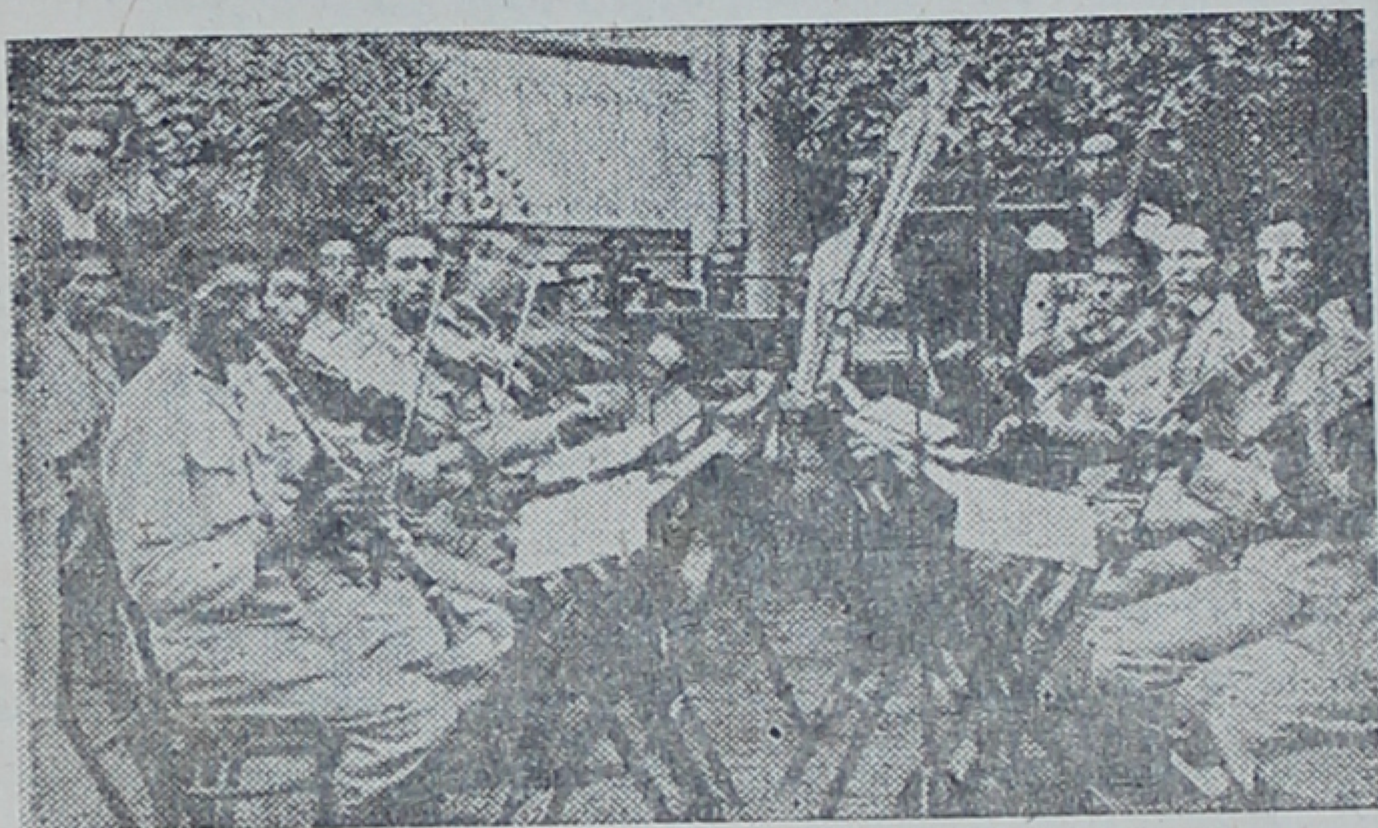
بالاخره چند نفر ازرؤساء بنا به پیغام استاندار مرا حاضر کردند که این روز را بخانم اختصاص دهم.

خانم که یکی ازشاهزادگان قاجار ایران وبعدا معلوم شد براثر کینه قدیمی که باخاندان جدیدایران دارد بطرف شورویها رفته وبااینکه معلوم نبود چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارد سخنرانی خودرا کردند ولی تعجب آنجا بود که خانم دو آتشه درنطقش مرتبا سخن از اهمیت شوروی میزد مثل اینکه سعی داشت ایران را صاف و پاك باآن بیانانش تحویل شوروی بدهد.

فردای آنروز پس ازانجام مأموریت. خانم درحالیکه سران و اعضاء حزب توده ایشان را بدرقه کردند چمدان خودرا برداشته و بتهران حرکت کرد (این بانو درقضایای ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بنا بحکم دادگاه محکوم به پنج سال حبس شده واینك درزندان است)

جشن درباشگاه سعدی

در روز جشن من باشگاه سعدی بنا بذوق شیرازی از طرف همان



هیئت ارکستر لشگر فارس در روز جشن

مهندس باطرز جالبی آراسته گردید. عصر هیئت ارکستر لشگر از طرف فرمانده لشگر بمنظور قدردانی و تشویق به باشگاه وارد شدند رؤسا با خانمهایشان

دسته‌دسته آمدند در ساعت معین استاندار و فرمانده لشکر و مدیران جراید و سایرین حاضر شدند ابتداء رئیس تربیت بدنی نطق مفصلی ایراد و سپس آقای موبنی مدیرکل فرهنگ شرح جامع ومبسوطی در باره خدمات جهانگردان در دنیا بیان ومرا بحضار معرفی وسپس عملیات ورزشی یکعده از ورزشکاران که بی‌اندازه جالب توجه بود در ۱۸ پرده شروع در ساعت ده یکنفر روزنامه نگار نطق جامعی ایراد سپس خودم برای اولین مرتبه به پشت تریبون آمده و نطقی را که قبلا تهیه شده بود ایراد و بدریافت یك گلدان نقره بنام یادبود استان فارس مفتخر و مجلس بسلامتی شاهنشاه ایران درساعت ۹/۵ درمیان موزیك وسرود شادمانی پایان پذیرفت .

دراین مجلس مهندس شیرازی روح وحدت و یگانگی خودرا بطوری نشان داد که آن خاطره‌را برای همیشه درقلب من بجا گذارد .

رشتی‌ها واهالی محترم ایتالیا ومارشال پتن فرانسوی متأثر نشوند

خوانندگان گرام اگر شیرازی مانند سایر نقاط دارای آداب ورسوم عجیبی است بهمان نسبت بعضی لغات خوشمزه دارد که معلوم میشود خواسته است سربسر رشتی ها وروی ها ومارشال پتن فرانسوی بگذارد - مثلا اگر یکوقت شنیدید که یکنفر شیرازی درحالیکه چندنفر مهمان رشتی دارد بکلفتش گفت برو این رشت ها رابریز بیرون. دراین موقع مهمانان نباید تصور کنند که منظور آنها هستند بلکه مقصود خاکروبه است زیرا شیرازیها بخاکروبه رشت میگویند

همچنین اهالی محترم رم پایتخت ایتالیا نباید متأثر شوند زیرا معلوم نیست چه کسی این‌لغت رامعمول کرده است زیرا زنهای شیراز به پشت دستگاه تناسلی خود یعنی آنجاکه موها درمیآید رم میگویند .

اهالی محترم فرانسه بدانند که منظور از بیان این لغت مارشال پتن فرانسوی نیست بلکه شیرازیها وقتی کارهایشان درهم وبرهم شد میگویند کارها دست بهم داده وپتن شده است .

اهالی دهات وعوام شیراز وقتی مهمانی وارد منزل آنها شد همه باحترام او قیام میکنند وشخص تازه وارد در جواب میگوید - آه ولاجلو کی پامیشین سری بقدم نیرزد (شما رابخدا جلوچه کسی بلندمیشوید سر بقدم نیرزد)

گل دوسین «چناری راگویند که شاخهای آن بطرف بالا وبعد افقی مانند درخت مکرزن که در بندر چاه بهار است بزمین سرازیر میشود و معمولا اشخاص رعنا را بآن تشبیه میکنند . این درخت در برمه دیك که یکی ازنقاط فارس است میروید)

گاسم — (پیره زنان مسن وپرروئی راگویند که بصورت مهمان ناخوانده وارد منزل شوند) فرتلنگی (مرغهای انجیر خوار راگویند) لیم لیم

(دست زدن تاجرانه درموقع شادی وصدای زمزمه آبشار) کر (توی حرف کسی دویدن) دنك (سردادن اشخاص) وقتی درموقع نفرین بکسی بخواهند بگویند الهی چشمت کورشود - میگویند (الهی چشت باب قلی بشه) تنگیدن (بریدن) کاخلا (کسی که بنظر سفیه و ابله و مضحك بیاید) مصوم (کفگیر) چلوصافی (ترش بالا) لوله چراغ (چهری) گوجه فرنگی (بادنجان فرنگی) سیب زمینی (آلو زمینی) پیوند (افکنه) عاریه (دباری) مردرند (شمردل) نان شیر مال (نان پادرازی) بخش (بفر) شکم (کم) لیموترش (لیمو) لیموشیرین (مدنی) گلابی (حصینی) گود (قول) توذوق زدن (توریش زد) زخم گوشه انگشت (خیمه درد) آلت مرد (بل) هویج (نرگسی چنبری) بهانه گیری (آینه منم شوشتری) زبان بد (دم کوناسك) گره کور (جوز گرند) تربچه (تسربیز) مسخره (ال) کهنه (شر) خرمن (کمپ) مارمولك (کلپك) گیج (بربزر) گربه میکنی (رنگه میدی) تاب (آبرك) اله کلنك (حوالی حمالی) نشا (بینه) گل دوسی (خواهر بزرك).

حالا که قسمتی از لغات شیرازیها را نوشتیم ملاحظه فرمائید اگرچند تا ازآنها را پهلوی‌هم بگذارید چه میشود مثلا — کاکو هرکی آبکیش خودش جنك بکنه یعنی هرکس عرقش را خودش بخرد.

در این شهر و حوالی آن بهر ۱۰ دینار یك محمدی گویند و ۲۱۵۰ متر زمین را یك پیمان مینامند و املاك بزرك را با بندگاو حساب میکنند مثلا یك بندگاو دو بندگاو وغیره.

اوزان باین ترتیب است - یك من معادل است با ۷۲۰ مثقال - ۵ سیر را یك وقه دو سیر نیم را نیم وقه - ۲۲ مثقال و نیم را نمه و ۱۱ مثقال و ٦ نخود را سن مزار و نصف آنرا نصف سن مزار گویند - مثلا می بینید زنی بدکان بقالی آمده ومیگوید کاکو نصف سن مزار روغن بده یا نیم وقه چائی یا یك نمه چای از روی حساب بالا خواهید فهمید منظور چه اندازه است.

بوشهری‌ها یکمن آنها ۱٦ من تبریز وهرمن اهواز ٤۸ من تبریز و یك من اصفهان ۲ من تبریز (مانندزابل) و یك من کازرون یکمن و نیم تبریز است انشاءالله اوزان بقیه شهرستانها را اگرعجله نداشته باشید بموقع خود خواهید خواند.

روحیه شیرازی

اینك که مطالعات من درشیراز تمام و بسایر نقاط حرکت میکنم لازم است شمه‌ای هم درباره روحیه شیرازی گفته باشم.

مثل اینکه خداوند شیرازی را برای عیش ونوش خلق کرده است زیرا فکر یکنفر شیرازی از صبح تاشام بر این است که هرچه زودتر چند ریالی بدست بیاورد و بطرف دکان نوشابه فروشی رفته چند گیلاسی بزند یا آنکه خودرا به پشت منقل وافور رسانیده و برخلاف سایرشهرها بمحض اینکه گیلاس بسلامتی از جگرش پائین رفت ویایکی دو پك به (فور) زدتازه طبع شعرش گل

کرده وشروع بخواندن ویاساختن اشعار کنند.
درهر گوشه و کناری از باغهای مسجد بردی که محل تفریحگاه روزهای جمعه شیرازیهاست خواهید دید دختری یا پسری کاغذی بدست گرفته و مشغول سرودن شعراست.
در کنار خیابانهای شیراز یا گوشه های باغ ملی که اینك دربهایش بروی مردم بسته است پسرها بادخترهای چادر نمازی دیده میشوند که مشغول میشند وصدای (کاکو ــ کاکو) آنها هر دم شنید میشود.
گمان نمیرود هیچیك از نقاط ایران باستثناء عشایر وایلات در مهمان نوازی بپایه شیرازی و کرمانی برسدولی افسوس که فقرو تنگدستی کم کم این روحیه نیکورا که یادگار نیاکان ایرانیان است از بین آنان برده است.
درزیبائی جمال و نمکین بودن دختران هیچ جای ایران دخترانش مانند شیراز نیست و کمتر ممکن است دختر شیرازی بامردی صحبت کند ودل ازاو نبرد
بااینکه زنان شیراز بتازگی زیرچادر رفته اند ولی گویا بنظر شیرازی چادر نه بمنظور پوشانیدن صورت است بلکه بهترین وسیله برای زیبا کردن صورت وعورواطوار آمدن وماننده سایر نقاط مخفیانه بخانه عشاق رفتن است.
دراین شهرعصرهادر ساعت چهار بعدازظهر معمولا یك تیپ اززنان مخصوص ازخانه بیرون میآیند و از ساعت ۷ بعد از ظهر یکتیپ دیگر که با مردانشان ازخانه خارج میشوند ولی در ساعت ۹ شب سراسرخیابان مملواز کفن پوشان است که باجوانهای آخرین مد فرانسه درحرکت میباشند.
شیرازیها مردمانی صبورو قانع ولی تریاك بآنها اجازه نمیدهد که پرکار باشند و بدون اغراق میتوان گفت صدی ۶۰ اهالی شیراز مبتلا بکشیدن تریاکند.
امراض مقاربتی سوزاك و سیفلیس بقدری شایع است که اغلب جوانانی که بسن بلوغ رسیده اند باین مرض دست بگریبان بوده و بدبختانه شرم وخجلت از این مرض خانمانسوز مانع شده که چگونگی امر را باولیاء خود گوشزد کنند ویا درصدد معالجه برآیند.
همانطور که گفته شد دو چیز مورد توجه شیرازی است عیش و نوش و برای هریك ازدو شیرازی شوخ وشیرین معمائی دارد که باسرودن آن بمعشوقه جدید تمنیات دل رادر لفافه ابراز میکنند ۱ــ نوش ــ وقتی که باهم آشنا شدند چنین میگویند.

شیراز پری وشان مهوش دارد	رعناصفتان شوخ و دلکش دارد
ازسرهرمصرع حروفی برداره	بنگر که دلم از توچه خواهش دارد

اگر حریف کودن باشد نمی فهمد ولی پس از اندکی میداند که اگر از سرهرمصرع حرفی بردارد شراب خواهد شد ناچار شراب را تهیه و پس از آنکه درکنار درختان و گلهای زیباسر مست شدند آنگاه مجدداً خواهند گفت.

بردی دل من من از تو جان میخواهم — و ز گمشده خویش نشان میخواهم
سر دفتر هر کلام حرفی بردار — هر گمشده را از تو نشان میخواهم

امیداست خواننده گرام متوجه شدند که در دفعه دوم چه چیز خواسته است - برای اینکه فکر زیاد نکنید میگویم (بوسه).

در تخت جمشید چه دیدم ؟

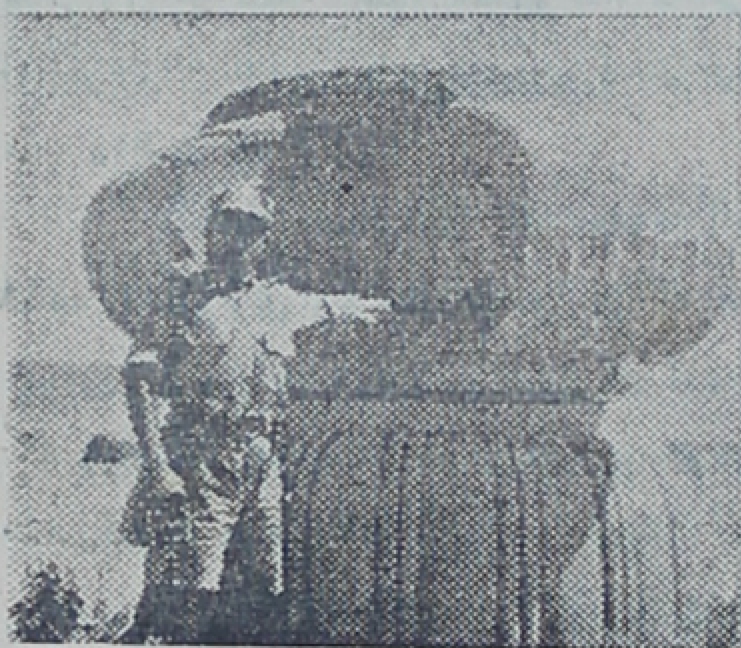
از شیراز بتخت جمشید معمولا باید از اتومبیل هائی استفاده کرد که بطرف اصفهان میروند منهم بهمین مقصود دم دروازه آمده و پس از ساعتی انتظار سوار شده حرکت کردم . ساعت ۹ صبح بود که از پل بند امیر گذشته و آثار کارخانه قند مرودشت نمایان شد این مسافت تا بشهر شیراز ۷ فرسنك است چون وسیله‌ای در دست نبود نتوانستم از کارخانه دیدن کنم باین لحاظ از مشاهده آن صرفنظر کرده و پس از طی چند کیلو متر کم کم آثار باعظمت و تاریخی و ستونهای عظیم تخت جمشید از دور نمودار گردید .

این محل و آثار تاریخی آن تاقبل از سلطنت رضاشاه دست نخورده و اغلب افتخارات ایران درزیر خاك مدفون بوده ولی بر اثر علاقه مفرطی که شاهنشاه فقید به حفظ آثار تاریخی ایران داشتند هیئت های مکتشفین در آنجا بکشفیات پرداختند .

از مشاهده این آثار حالت عجیبی درخود احساس کردم زیرا تا کنون آثاری بچنین عظمت و بزرگی ندیده بودم .

اتومبیل لب جاده توقف کرد و پس از خداحافظی از راننده بطرف خرابه ها در حرکت شدم ابتدا به اطاقی رسیدم که از گل وخشت بنا شده و یکنفر دربان درداخل آن چمبك زده بود از دربان سئوال کردم راه ورود به این ساختمان از کجاست دربان جواب داد راه از همین جاست ولی بایستی قبلا از رئیس اجازه گرفت و بعد بلیط ورودی تهیه کرد. بلافاصله بلیطی خریده ولی تعجبم در اینجا بود که چون رئیس بشهر رفته بود دریك محوطه ۲ متری در آن بیابان چگونه عمل رشوه گرفتن بین دو نفر انجام گرفت .

در مقابل این اطاق یکی از سر ستونهای تازه‌ای را که ازخاك بیرون آورده بودند مشاهده شد. صلاح دیدم بهلوی آن عکسی بردارم پس از پایان دربان دوب را باز کرد وارد درب ورودی شدم .



یکی از ستونهای تخت جمشید که درخارج از محوطه رو بروی درب ورودی دیده میشود

بمحض ورود هوش ازسرم بیرون رفت زیرا پله کانهای زیادی دیده شد

که تماماً از سنگ بوده و دیوارهای اطراف آن دارای سنگهای تراشیده‌ای بود که طول هریک به بیش از یکمتر مکعب میرسید .

پس از آنکه پله کانهای عظیم پرس پلیس را بطرف بالاطی کردم وارد محوطه‌ای شدم که در هر قسمت آن آثار و حجاریهای عجیبی دیده میشد . بمحض مشاهده این دستگاه عظیم بیاد تاریخچه پیدایش سلطنت هخامنشیان افتادم

چگونگی ظهور کورش

خوانندگان گرام تااین‌ساعت شما مرتبا راجع باوضاع واحوال اجتماعی ایران مطالعه میفرمودید وقطعا در پاره‌ای جاها از نظر بدبختی‌هائی که دامنگیر ملت ایران شده متأثر میشدید ولی حالا که پای جهانگرد شما بسرزمین دارا وداریوش یعنی همان کسانیکه افتخارات خودرا مدیون آنها میدانید میرسد لازم است شمه مختصری درباره چگونگی پیدایش وعظمت آنان برای کسانیکه ازچگونگی آن بی خبرند برسانم تا ارزش این قسمت ازسرزمینی راکه امروز بنام فارس است دانسته باشید. تاریخ پیدایش فارستان (ایران) بر کسی معلوم نبوده و مفقود شده است ولی آنچه راکه معلوم است روزی آشوریها وبابلیها و فینیقی‌ها ومدیها دراین حدود سلطنت کرده‌اند .

درقرن ششم قبل ازمیلاد ایرانیان بسرپرستی کورش کبیر در همین قسمت ازخاك ایران که امروز من درآنجا سیروسیاحت میکنم سکنی‌داشتند وسلطنت مدیها رامنقرض ساختند .

هرودت مورخ قدیم یونان مینویسد :

موقعیکه مدیها ایران را متصرف شدند پادشاه آنها بنام آستیاك نام داشت که پایتختش اکباتان یا همدان فعلی بود این پادشاه مدتها درقلمرو ایران حکمروائی میکرد تا اینکه شبی خواب هولناك ومخوفی دیدکه براثر تعبیرآن بوسیله مغها مصمم شد دخترخود ماندانارا به‌مدیها ندهد بلکه بیکی ازایرانیان بدهد. بااین‌مقصود دخترش راباازدواج یکی ازرجال ایران که کامبوزیا نام داشت درآورد .

یکسال نگذشت که مجدد آستیاك خواب دید درشکم ماندانا دخترش شاخه انگوری روئیده بطوری که سایه آن تمام آسیا را فراگرفته است .

آستیاك ازدیدن این خواب متفکرشده ومغها تعبیرخواب را چنین گفتند که ازشکم ماندانا مولودی بوجود خواهدآمدکه تاج وتخت سلطنت مد را متصرف شده وتمام آسیا را قبضه خواهد کرد .

پادشاه از شنیدن این بیانات غضبناك شده دستور داد دخترش ماندانا از پارس برای وضع حمل باکباتان (همدان) برود .

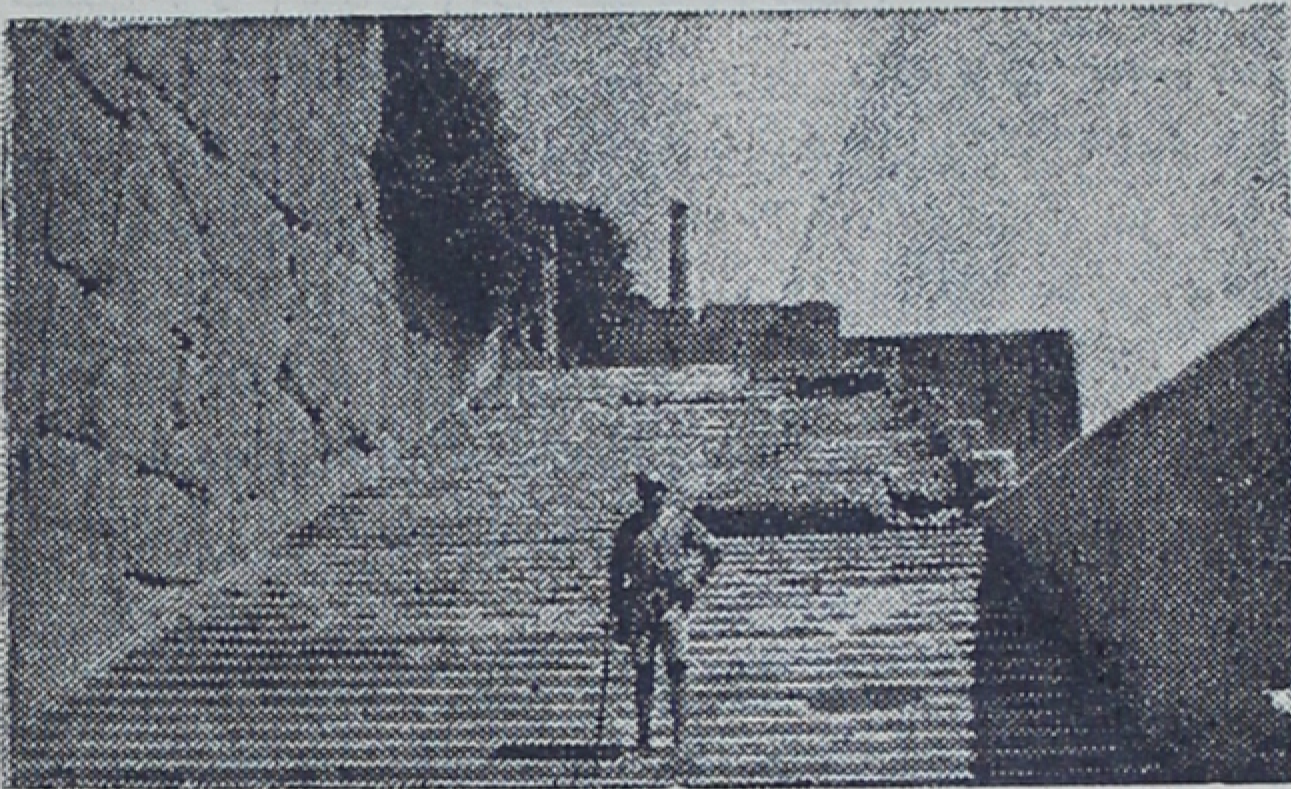
ماندانا امر را اطاعت کردولی پس از رسیدن ووضع حمل. شاه بیکی از صمیمی ترین مستخدمین خود که کار پاك نام داشت دستور داد نوزاد را

بقتل رساند .

قیافه معصومانه نوزاد کار پاک را متفکر کرد بطوریکه با وجود امر شاه از قتل نوزاد صرفنظر کرده ازطرفی باخودفکر کرد پادشاه دیگر پیر شده و بزودی خواهدمرد وچون اولاد ذکورندارد بدون شك دخترش ماندانا که زن کامبوزیاست بسلطنت رسیده و بسختی از قاتل پسرش انتقام خواهد گرفت روی این اصل از قتل نوزاد بدست خودش منصرف شده اورا تحویل میتریدات چوپان پادشاه سپرد تا دردره ای غیرمسکون بیندازد .

چوپان که پس از مدتها زناشوئی از داشتن اولاد محروم و از طرفی زنش درهمین موقع طفل مرده ای را سقط کرده بود تصمیم گرفت طفل مرده را بدره انداخته وازنوزاد نگهداری کند . چوپان نام نوزاد را کورش گذاشته و مدتها از این قضیه گذشت تاکورش بسن ده سالگی رسید .

خواننده گرامی شما خوب میدانید که بزرك زاده همیشه آثار ووجنات بزرگی از سیمایش هویداست ولو اینکه در محیطی پست بزرگ شود .



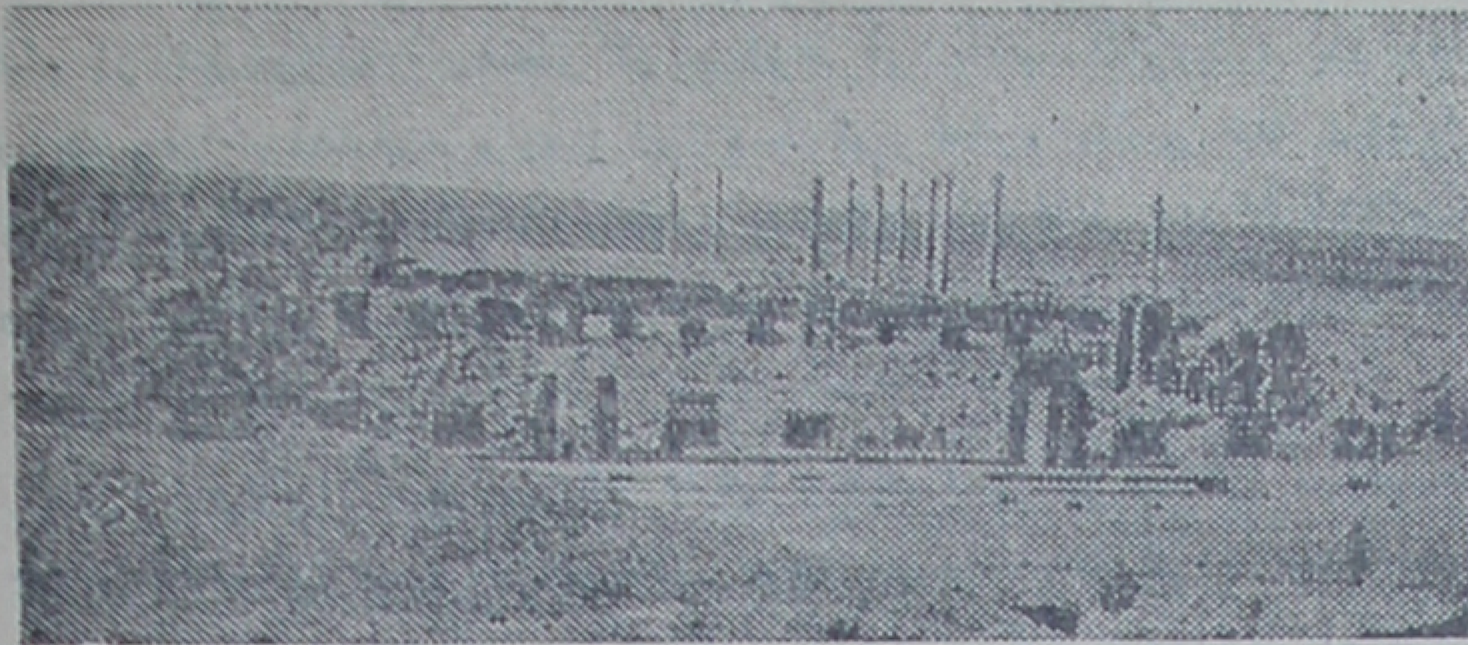
پله کانهای تخت جمشید که معروف است شاهنشاهان هخامنشی از روی آنها بااسب بالا و پائین میرفته اند

کورش همینکه بده سالگی رسید دارای قدی بلند وقامتی رشید خوش هیکل شد بطوریکه درمیان تمام بچه چوپانها وهم بازیهایش انگشت نما گردید

از بازیهائی که کوروش با همسالانش ترتیب داده بود شاه بازی بود دراین بازی که قرار بود شاه بحکم قرعه انتخاب شود اتفاقا قرعه بنام کوروش اصابت کرد و او پادشاه شد . بلافاصله هر کسی را بکاری گمارد و برای خود وزیر - وکیل - جاسوس - معتمد سربازوغیره تعیین کرد وآنگاه شروع ببازی کردند .

بچه ها تماما دستورات پادشاه کوچولوی خود را اطاعت کردند ولی دربین بازیکنان یکنفر از بچه های اعیان که پدرش از درباریان بود حاضر نشد زیر

بارامر پادشاه برود . کورش دستور داد سربازان اورا دستگیر وتنبیه کردند.



منظره محوطه تخت جمشید

بچه اعیان پس از تنبیه شدن نزد پدرش شکایت برد که پسر چوپان امرداده است عده‌ای اورا کتک بزنند .

آقای درباری ازشنیدن این حرف خشمگین شده ودست پسرش راگرفته مستقیما نزد آستیاک رفت وقضایا را گفت :

آستیاک امر باحضار پسر چوپان داده ولی بمحض اینکه چشمش به بچه ۱۰ ساله افتاد فوری خود را باخته وقلبش بطپش افتاد زیرا قیافه طفل را شبیه به خود دید . مخصوصا پس از آنکه جوابهائی درمقابل سئوالات خودش شنید موضوع را حس کرده ودر خلوت چوپان‌را حاضر بگفتن حقایق کرد پس از آنکه دانست این پسر چوپان نیست و پسر ماندانا دختر اوست سخت بر آشفته و دستور داد کارپاك را حاضر کردند .

پس از آنکه کارپاك حاضرشد شاه بیرحم فرمان داد پسر کارپاك را هم بیاورند .

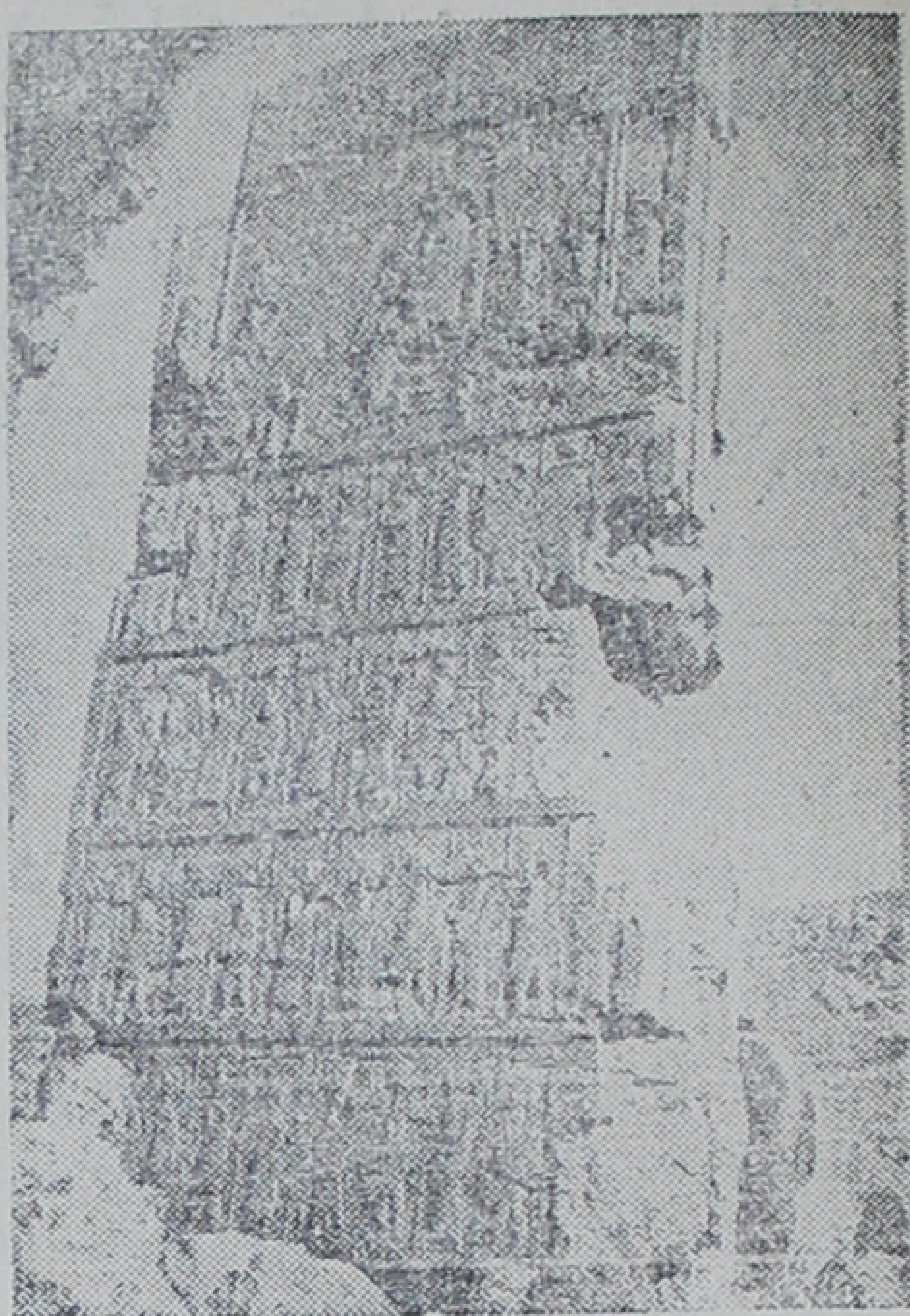
در اینوقت امرداد پسرکارپاك را درجلو چشم پدرش بقتل رسانیدند کارپاك ازمشاهده این وضعیت خشمگین شده گرچه در ظاهر نتوانست چیزی بگوید ولی درباطن کمر به نابودی استیاك بست

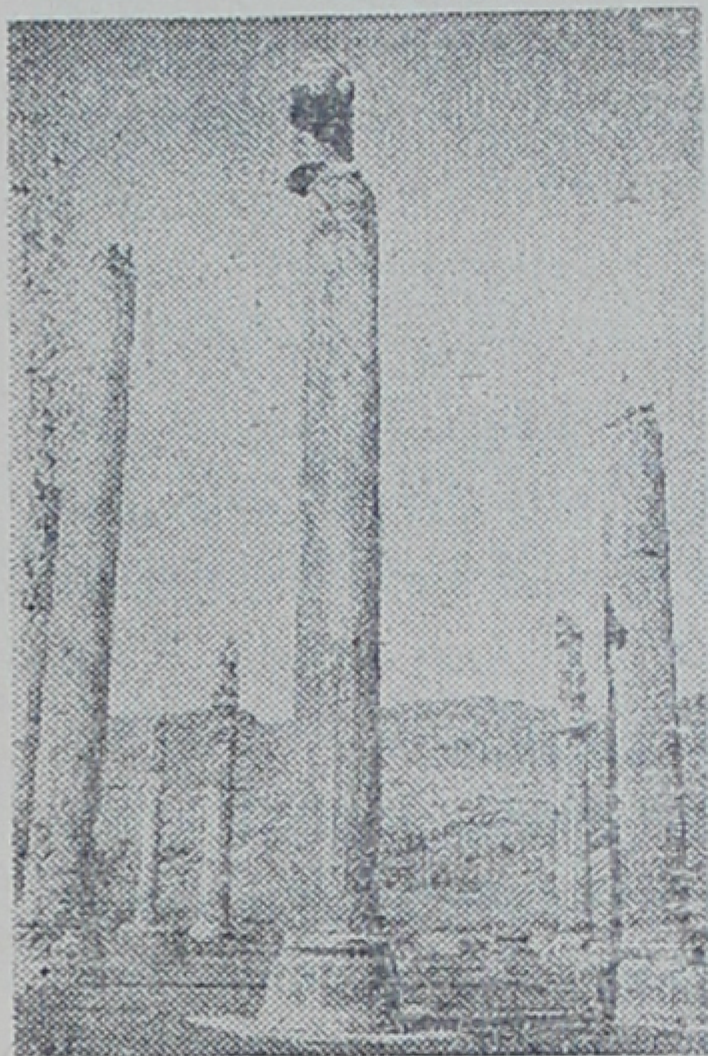
شاه مجدداً مغها را احضار وجریان را بآنها گفت ولی مغها گفتند چون این بچه ازطرف بچه چوبانها بشاهی انتخاب شده خواب شاه تعبیر گردیده و دیگر خطری در بین نیست

باشنیدن این بیانات شاه کوروش رانزد پدرش کامبوزیا بفارس فرستاد

انتقام کشیدن کارپاك از آستیاك

مردم فارس کوروش راکه بی اندازه متهور و بی باك بود دوست داشتند وازطرفی کارپاك هم ازاکباتان رابطه خودرا باکوروش وکامبوزیا قطع نکرده ومرتباهدایا میفرستاد وازطرفی دراکباتان‌هم درخفا مردم رابرضد





منظرهٔ یکی از حجاریها در قسمت درب ورودی　　　　منظرهٔ ستونهای تالار

سلطنت استیاك وادار وسران سپاه را باخود نزدیك میکرد.

مردم که ازظلم آستیاك بتنك آمده بودند با کارباك همدست شده و کارباك نامه ای به کورش نوشت ودرحالیکه آنرا دردل خرگوشی قرارداده بود برایش فرستاد که مضمون آن آمادگی کوروش برای حمله به مد بود

از این طرف کورش هم بپارسیان اعلام کرد که از طرف آستیاك به حکومت فارس منصوب شده است.

برای اولین دفعه دریکروز به بزرگان ایران دستور داد خارهای بیابانی عظیم را بکنند ودر روز دیگر مهمانی بزرگی ترتیب داده بآنها چنین گفت روز گذشته درحال سختی بوده اید ولی امروز درراحتی بسر میبرید سپس سخنرانی مهیجی درباره بیرون آمدن اززیر بار مدیها ایراد کرده و گفت اگرمایلید همیشه راحت باشید باید آنچه میگویم گوش کنید والا همیشه حالت آن خارکنی دیروز را دارید. سران ایران از بیانات وطن پرستانه کوروش بهیجان آمده ومتفقا تصمیم به اطاعت از اوامر اورا گرفتند

حمله استیاك بپارس «ایران» و شکست خوردن او

همینکه خبر حکمفرمائی کورش بآستیاك رسید فوری بسیج عمومی داده وفرماندهی قشون را بکارپاك داد . ولی غافل از اینکه کارپاك هنوز قتل فرزندش را فراموش نکرده و در پی فرصت است .

کارپاك باخیالی راحت طبق نقشه هائی که قبلا کشیده و نامه هائی که با کوروش رد و بدل کرده بود بسوی پارس حرکت کرد و پس از جنك زرگری مختصری تمام قوا را بامیل وافری تسلیم قوای کوروش نمود

رسیدن این خبر استیاك را غضبناك کرده دستور داده تمام آنهائی که رای به آزادی کوروش داده بودند مصلوب نمایند و سپس بایك بسیج قشون منظمی تشکیل داده بطرف ایران حرکت کرد ولی قوایش شکست خورده وخودش‌هم اسیرایرانیان گردید اما کوروش باحترام اینکه پدربزرگش بود تا آخرعمر اورا آزار واذیت نکرده واحترام کرد .

سلطنت کورش وظهور داریوش

کورش مؤسس عالی مقام سلطنت ایران پس ازتصرف اکباتان دامنه فتوحات خودرا وسعت داده وشمال آسیای صغیر را متصرف گردید

دراین موقع امپراطوری ایران باعلی درجه رسیده‌و کوروش تمام‌این فتوحات‌را مرهون سپاهیان رشید ودلیرش که با یك زندگی ساده پرورش‌یافته وهدفی جز تیراندازی وسواری وراستگوئی نداشتند میدانست .

خواننده گرامی بر خلاف امروز که چون اکثریت فرزندان همان افراد را عدهٔ تریاکی - چرسی - حقه باز و دروغگو تشکیل میدهد تصدیق خواهند فرمود دیگر چنین افکار بلندی از سر افراد ایرانی بایستی بیرون برود .

کورش کبیر دریکی ازجنگها درسال ۵۲۶ قبل ازمیلاد بقتل رسیده و مقبره او اینك در دشت مرغاب که آثارقدیم شهر پازادکار و مقبره اجدادی آنها بوده مدفون گردید و بربالای آن بخط میخی چنین نوشته شد .

«من کورش فرزند کامبیز مؤسس شاهنشاهی ایران وپادشاه هستم بر قبرمن حسد مبر»

مدتهای مدیدمردم ایران اورا چون یك‌سلطان با اقتدار درخاطره‌خود داشتند وبرای او مجسمه های زیادی‌درکلیه نقاط برپا کردند .

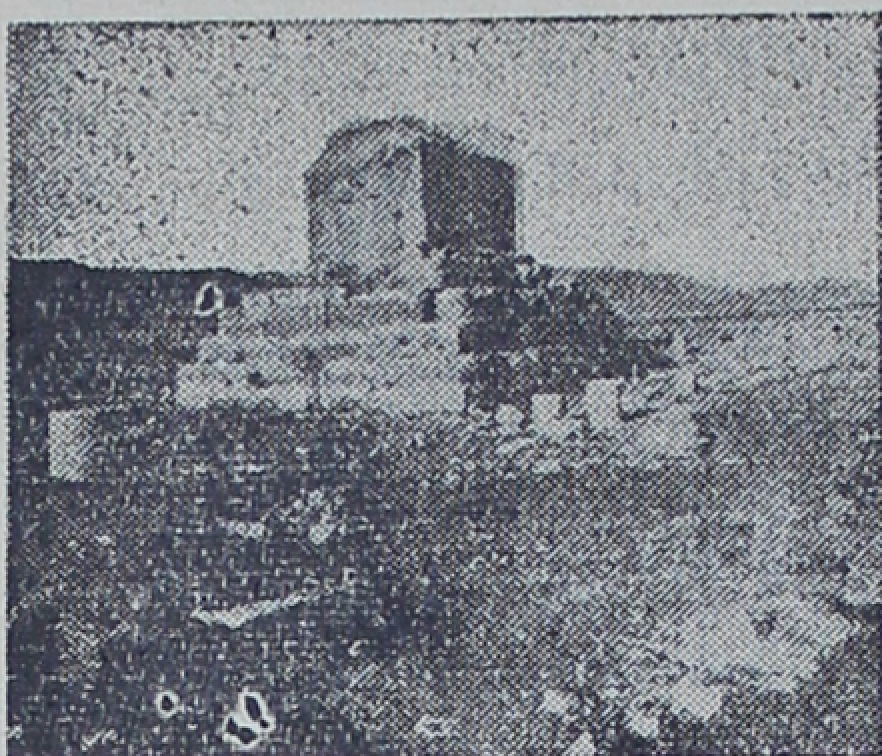
مورخین یونان برای او مقام ارجمندی درصفحات تاریخ‌خودباز کردند

(خواننده‌گرام مقبره‌فعلی کورش‌اینك‌در دشت مرغاب‌در بیابانی‌واقع‌شده بطوریکه اطراف آن که یکوقت‌صدای‌سم‌اسبان‌وسربازان گوش‌فلکراکرمیکرد و دنیا را میلرزانده اینك هیچ صدائی جزصدای کلاغها شنیده نمیشود واطراف مقبره مملواز قلوه‌سنك‌واراضی پست و ناهموار است. یکی‌ازسیاحان درسال ۱۹۱۷

که آنجا را دیده می نویسد.

(مزار کورش کبیر -
آن موجد توانای سلطنت ایران در یک پارک خرم و باشکوه بنا گردیده و حرم عالی آن که زیباترین نمونهٔ بنائی و حجاری آن عصر محسوب می شود با پله بندی اطرافش که از تخته سنگهای مرمر صفید ساخته شده میان خرمن سبزه و گل غوطه ور گردیده است).

کوروش دارای ۲ پسر بود - کامبوزیا - بردیا - سلطنت به کامبوزیا رسید و برادرش بردیا به حکمرانی ایران شرقی رسید.



آرامگاه کورش کبیر شاهنشاه عظیم الشان ایران در دشت مرغاب

کامبوزیا درمدت حیاتش کشور مصر وقسمتی ازحبشه را متصرف شد و برای اینکه حریفی برایش پیدا نشود محرمانه برادر راکشت وخودش هم در سال ۵۲۲ قبل ازمیلاد انتحار کرد.

بعد از انتحار کامبوزیا سلطنت به داریوش پسر کیناپس رسید که با کوشش زیاد قوای پراکنده راجمع آوری وقدرت هخامنشی رادر اقطار مملکت برقرار کرد.

داریوش شاهنشاه ایران کشورش را بیش از بیش توسعه داده وعلاوه بر کلیه نقاط متصرفی کوروش وکامبوزیا قسمتی از آسیای مرکزی وهندوستان و شبه جزیره بالکان راضمیمه متصرفات خود کرد.

در آنموقع شهرعمده ایران سوز بود ولی داریوش پایتخت را به پرسپولیس انتقال داد اینک بمشاهده آثار تاریخی میپردازیم

آثار تاریخی

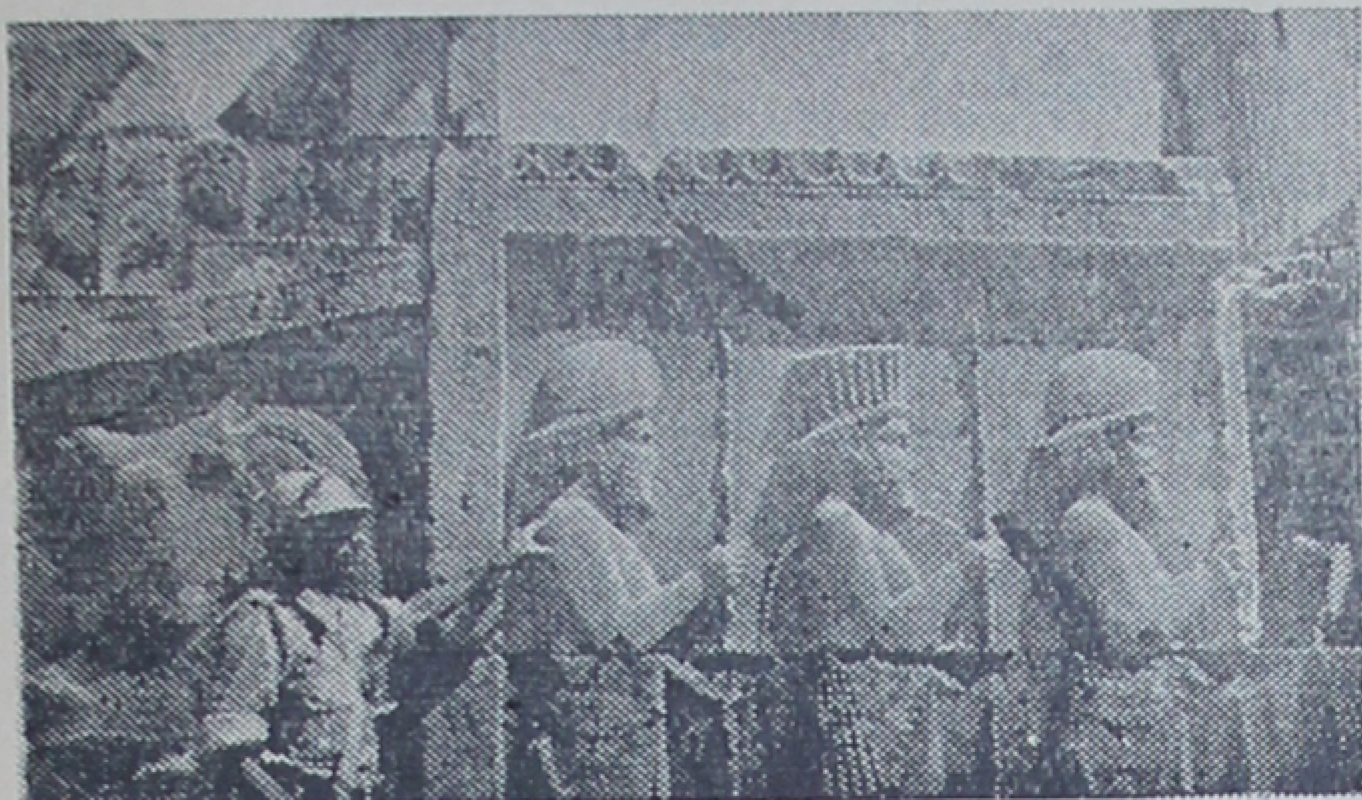
در یکطرف محوطه آثار دیواری دیده میشود که مسافت آن در حدود یك کیلو متر و نیم وارتفاع ۱۳ متراست این قسمت دارای سه درب ورودی بوده که از سنگ ساخته شده ومجسمه چهارحیوان که سرشان مثل سرانسان ودارای بال بودند در چهار طرف پایه آن نصب شده بربالای این سه درب لوحه ای بخط میخی است بشرح زیر :

خشایار بزرك شاه شاهان کشور های مختلف و شاه این

سرزمین پهناور بیاری اهورامزدا منکه نماینده تمام کشورهای او هستم ساختم و چیزهای دیگر من و پدرم بنا کردیم و هر ساختمانی که دارای مناظر زیباست آنرا بیاری اهورامزدا ساخته‌ایم :

در قسمت جنوب شرقی سه درب قصر آپادانا دیده میشود که از تالار بزرگی تشکیل شده این تالار که محل بارعام بوده چهار گوشه است که طول هرضلع آن ۶۰ متر و دارای ۳۶ ستون که هریك ازستونها ۱۸ متر بلندی آن بوده و اینك ستونها چون سربازان زخمی و فراری هریك در گوشه‌ای افتاده‌است .

دراطراف قصر بزرك آثار اطاقهای دیگری ازسنك دیده میشود که بنا به کتیبه‌های موجود خشایارشاه واردشیرسوم آنهارا بنا و مرمت کرده‌اند.



سه نفر از سربازان جاویدان که پشت سر آنها دانشور جهانگرد ایرانی ایستاده

دراین نقطه نقش داریوش دیده میشود که برروی تخت قرار گرفته و عده‌ای غلام درزیرتخت دیده میشد که معلوم بودتخت بردوش آنهاست .

دیگر آثار حجاری است که داریوش را درحالیکه روی صندلی شاهی نشسته ویك نفرچتر بربالای سرش نگاهداشته نشان میدهد .

در قسمت دیگر نقشی است که داریوش را سوار براسب نشان داده و عده‌ای که معلوم است که ملازمان هستند درجلو وعقب اسب شاه دیده میشوند .

درجای دیگر حجاری حیوانی است که سرش مانند شیر ولی دم وپایش مانند چنگال عقاب بوده ویك نفر شخص ورزیده درحالیکه خنجر بشکم او فرو برده‌است نشان میدهد

درمحوطه تخت جمشید علاوه برستونهائی که سابقا داشته است اینك ۱۵ ستون دیده میشود که هریك ازآنها از ۹ پارچه تشکیل شده وبرسر هرستون

سابقاً کله گاوی نصب بوده‌است که فعلا جزچندتا ازآن که براثر غرور و تکبر قبلی همان گونه پایدار و درحالیکه سر بفلك کشیده‌است عظمت گذشته را بایرانیان فعلی نشان میدهد .

پس از مشاهده قسمتهای نامبرده بطرف عمارت بزرك صدستون که اسکندر رومی آنرا آتش‌زده بود رسیده وشاهد عملیات حفاری شدم تعجب درآنجا بود که آثار خاکستر های عمارت سوخته شده بر روی زمین‌کاخ دیده میشد که بنازگی آشکار شده بود .

بطوریکه یکی ازعملجات میگفت بعدازقضایای شهریور عملیات حفاری تقریباً تعطیل شده وبیش‌از چندنفرعمله بودجه نداده‌اند .

دراینجا چیزدیگری که باعث حیرت بود مشاهده علامت ضدیهود آلمان بود که برته‌ستون عمارات دیده شد وچنین استنباط گردید که این علامت راهم آلمانیها ازایران اقتباس‌کرده و برروی پرچم‌خود نصب کرده‌بودند. پس‌ازآن که مشاهدات من و راهنمایم دراینجا بپایان رسید بطرف کوهی که دخمه‌هائی درآنجا وجود داشت حرکت کردیم

هوا گرم شده بود ولی‌مشاهده‌آثار تاریخی که درهر گوشه و کنار بعضی سربفلك کشیده و برخی برروی‌خاك افتاده بودخستگی‌رارفع وکم کم به‌دامنه کوه نزدیك شدیم در اینجا دو دخمه دیده شد که هریك ازآنها به بزرگی اتاقی بنظر میرسید درداخل این دخمه‌ها تابوت های سنگی ویك‌پارچه‌وجود داشت که داخل‌آن خالی ومعلوم نبود جسدهای آنها راکجا برده‌اند .

راهنما میگفت درسابق‌اجساد بزرگان را مومیائی میکردند ودر اینجا اجساد پادشاهان موجودبوده‌که زیورآلات زیادی باآنها همراه بوده‌است و گویا درموقع حمله اعراب بایران ایاکسان دیگری دخمه ها را خالی کرده و زینت موزه‌های کشورهای‌خود کرده‌اند .

بربالای این دخمه‌ها آثار حجاری برجسته‌ای دیده میشد در بالا نقش اهورمزداست‌وطرف دست‌راست داریوش‌درحالیکه برتخت نشسته تیروکمانی دردست دارد . ودست چپ روبروی داریوش آتش مقدس درحال‌اشتعال است

در پائین تخت غلامان و نوکران دیده میشوند که تخت را بـر دوش داشته و درزیر نقوش شیرهای‌متعددی دیده‌میشود که‌درحال‌راه رفتنند ودرزیر آنهاخطوطی نوشته شده‌است .

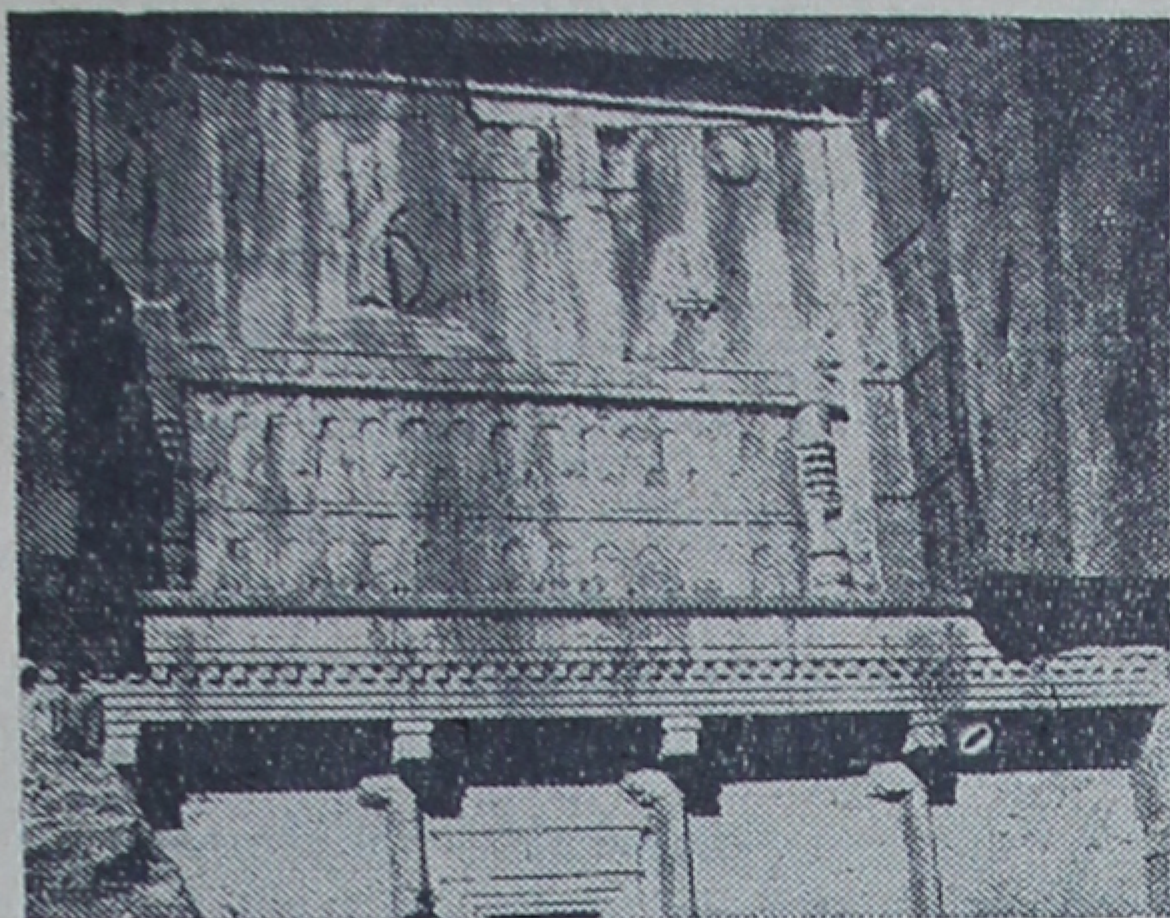
پس از مشاهده دخمه‌ها بطرف عمارت زیبائی که برای استراحت از طرف شاهنشاه فقید ساخته شده رفتم .

این ساختمان که بسبك ساختمانهای زمان داریوش بناشده بودبسیارزیبا وعالی ودارای عمارات متعددجهت پذیرائی بود

بطوریکه راهنما میگفت این‌عمارت مخصوص پادشاهان وسفرای‌خارجی

و بزرگان قوم ساخته شده است .

در قسمت دیگر این عمارت موزه کوچکی قرار داشت که در زمان سلطنت



تابلوی حجاری

شده در بالای

دخمه

شاهنشاه فقید مخصوص مرمت کردن آثار و اشیاء قدیمه بوده . در این موزه آثار عجیب از اسکلت اجساد انسانی و ظروفهای قدیمی دیده می شد . ولی تأثرم آنجا بود که بقدری گرد و غبار برروی این آثار نشسته بود که رخسار آنهارا مخفی کرده و معلوم شد بعداز قضایای شهریور دیگر مأمور تنظیف باین اطاق پا نگذاشته است .

پس از صرف نهار باچشمی اشکبار ازاین محوطه دور شده و باخود میگفتم ملتی باچنین جاه وجلال وشکوه . ملتی که دنیا نظیرافتخاراتش را بخواب هم ندیده است . ملتی که روزی یکی از فرزندانش بنام کرکس پسر داریـوش براثر غرور جاه وجلال بوسیله زنجیر تصمیم بخوابانیدن امواج و تلاطم دریا میگیرد و با طبیعت وطوفان مبارزه میکند اینست وضع فعلیش که من بنام دیدنی ها وشنیدنیهای ایران مینویسم .

نقش رستم

در ٦ کیلومتری تخت جمشید نقش رستم واقع است که درسمت شمال غربی تخت جمشید واقع شده . دراینجا هم نقوشی که حاکی ازعظمت ایرانیان باستان است دیده میشود . در یك قسمت نقش داریوش است که برروی تخت نشسته و ۲۸ نفر از غلامان آنرا بردوش دارند نقش اهورمزدا هم بالای سراو دیده میشود داریوش دراینجا دستش را بطرف آتشکده مقدس دراز کرده .

درکناراین نقش خورشیدی دیده میشود و دراینجا کتیبه‌ای بخط میخی که شرح فتوحات داریوش نوشته شده دیده میشود . دیگر نقش شاپور اول است که والرین امپراطور روم را درحالیکه جلواسب شاپور زانو زده است حجاری شده



قسمتی از

حجاری ها

حمله شیر

به پلنك

درجای دیگر بفاصله کمی نقش اردشیر و اهورامزدا را نشان میدهم که هردو براسب سوار بوده و اهورامزدا درحالیکه عصائی بر دست دارد تاج پادشاهی را باردشیر میدهد .

درقسمت پائین این نقش اردوان پنجم اشکانی وده نفر دیگرند که در حال نبرد میباشند.

علاوه بر نقوش فوق دخمه‌ها و مقابر پادشاهان هخامنشی و حجاریهای ساسانیان دیده میشود. درجلو این‌دخمه‌ها ساختمان چهار گوشه ای است که در یك‌طرفش دوآتشکده وجوددارد .

موقعی که ازمشاهدهٔ آثارتاریخی فراغت پیدا کردم بطرف جادهٔ آمدم تا بشهر برگردم ولی‌حس کردم من‌آدم اولی نیستم ومرتب باخود میگفتم آیامن ایرانی‌هستم؟ راستی منهم‌ایرانی‌هستم ؟!

درهمینوقت اتومبیلی رسیده پس‌از خواهش وتمنا وبرداخت ۵۰ ریال سوارشدم دربین‌راه قیافه شوفر را نگاه میکردم که به‌بینم آیا هیچ شباهتی با مجسمه‌هائی که دیده‌ام دارد ولی‌میدیدم خیر .

صورت زرد ـ گونه‌های فرورفته ـ لبهای تیره ـ چشمهای پرآب ـ دندان های پیوره‌ای ـ موهای سیاه‌وسفید آنهم در عنفوان جوانی ـ عصبانیت بی‌حد ـ اینها همه حکایت از تریاکی بودن و بدبختی وناملایمات وسختی ورنج‌ومشقت یکفرد ایرانی فعلی را میکرد .

اتوموبیل بشهر رسید از فرط غصه وخستگی روحی یکسر بمهمانخانه رفتم ولی کجا خوابم برد هرآن، آن مجسمه‌ها و ستونهای عظیم وقصور عجیب درنظرم مجسم میشد - خودبخود گاهی میخندیدم گاهی میگریستم حالت عجیبی بمن دست داده بود برای انصراف پنجره بالای سرم راکه مشرف بخیابان بود باز کردم تامشاهده درختان ومناظروعابرین تسکینی درحالم بدهد ولی کاش باز نکرده بودم زیرا موقعیکه پنجره را باز کردم در قسمت خارج توی بیابان پاسبانی را دیدم که با عده‌ای ازبچه لاتها درحالیکه سرپا نشسته مشغول قماربازی بودند چشم را بداخل خیابان برگرداندم پیرمرد فقیری را دیدم درحالیکه از دوچشم نابینا و ستر عورتی نداشت چون میخواست ازجوی رد بشود مرتباً بزمین میخورد. از باز کردن پنجره پشیمان شده و مجدداً در را بستم زیرا پشه ها وارد اطاق میشدند.

بالاخره صلاح درآن دیدم از مهمانخانه خارج شده و بگردش بپردازم تا تجسم این مجسمه‌ها وافکار گوناگون از نظرم محوشود.

باین قصد ازپله‌های مهمانخانه پائین آمده وبطرف شاه‌چراغ رفتم

دختر شاه چراغی

نسیم ملایمی از طرف کوه می‌وزید وشاخه‌های درختان رابآرامی خم میکرد گاهی نیز برگ کوچکی از درخت جدا شده رقص کنان برروی زمین می نشست. خیابان هنوز خلوت بود بتدریج مردم بقصد تفرج از منازل خود خارج می شدند. گاهی صدای بوق اتوموبیل یازنگ دوچرخه‌ای این آرامش وسکون را برهم میزد پس ازطی چندخیابان بکوچه هاوارد و کم کم به میدان گاهی رسیدم که بنای شاه‌چراغ ازدور نمایان بود

ساختمان این بقعه نظیر کلیه اماکن مقدسه بنای باعظمت وزیبائی بود که باکاشی های رنگین تزئین شده وچراغهای بیشماری درون آن‌راروشن‌می نمود عده‌ائی زن باچادر نمازهای رنگین درگوشه و کنار نشسته گرم صحبت بودند برخی نیز باخضوع تمام بعبادت مشغول بوده ازخدای خویش تمنی‌حاجت داشتند دختران زیبائی که‌هنوز طعم ناکامی را نچشیده آینده درخشانی را در صفحه خیال ترسیم می نمودند باقتضای جوانی چون پروانه سبك بالی درجولان بوده ازهرسو بسوی دیگر میخرامیدند. من از مشاهده این وضع غرق‌حیرت شده بچشم می‌دیدم چگونه گذشت عمر وسرسختی های طبیعت خنده‌های مستانه را بگریه های آتشین مبدل می کند. این افکار بقدری مرادر خود مستغرق ساخته بود که‌وجود دختری راکه در کنارم ایستاده وباحیرت مرامینگریست حس نمی کردم‌صدای لطیف‌او که بالهجه شیرازی برفیقش میگفت « مثل اینکه آقا امریکائیست » مرا بخود آورده متوجه ساخت.

اوحق داشت زیرا لباس های من کاملا شبیه لباس سربازان امریکائی

بود دخترك خیلی میل داشت بانگلیسی بامن صحبت کند ولی پاسخ رفیقش را که میگفت مگر پرچم سه رنگ را بروی لباس او نمی بینی مرا از توضیح بی نیاز واورا شرمنده کرد چون متوجهش شدم ازاینکه چنین اشتباهی کرده معذرت خواست طرز بیانش ثابت می نمود از دختران تربیت شده و تحصیل کرده‌ایست که بخوبی ازآداب معاشرت مردم‌امروز مطلع می باشدولی رخساره برافروخته او حکایت ازحجب و حیا و تربیت مادران ایرانی می نمود وقتی دانست من سیاحم قصد کردش دارم گفت آیا کرمان رفته‌ائی گفتم چرا آهی کشید وصحبت ما بهمین مختصر پایان یافت زیرا کم کم زنهای دیگر متوجه ماشدند و ممکن بود عاقبت خوبی نداشته باشد ناچار ازهم جدا شدیم پس ازمختصر گردش بشهر برگشتم شور عجیبی سراپایم رافراگرفته بود آهنك اودر گوشم صدا میکرد (آیا کرمان رفته‌ای)

آنشب راپس ازیادداشت خاطرات روز وصرف شام چون‌حوصله گردش نداشتم روی تختخواب دراز کشیده پس از قدری مطالعه پلکهایم بروی هم افتاد در خواب نیز جریان روز درمقابل دیدگانم مجسم بود هر دفعه که از خواب بیدار میشدم کلمات (آیا کرمان رفته‌ای) درگوشم صدامیکرد صبح زود برای انجام‌کارهای مختصری که داشتم از مهمانخانه خارج گردیدم آنروز تاغروب همه‌چیز درنظرم جلوه‌خاصی داشت وبهر کجا نگاه‌میکردم کلماتی‌رادر حال رقص میدیدم که از اجتماعشان این سئوال پیش می آمد (آیا کرمان رفته ای)

حس میکردم دراین سئوال رازیست که اطلاع بدان درس عبرتی برای جوانان خواهد بود.

هنگام غروب که مردم خوشگذران شیراز خنده زنان و گردش کنان در خیابان های شهر بحرکت در میآیند برای فرار ازاین خیالات وتسکین اعصاب خود بطرف خیابان‌زند که مرکز شهر و گردشگاه عمومیست روی آورده ولی مثل‌اینکه طبیعت قصدداشت مرامسخره کرده ثابت نماید که فرارازچنك او میسر نیست زیراوقتی بانتهای شمالی خیابان رسیدم خانمی راکه چادر سیاهی برسر داشت درکنار خیابان درحال انتظاردیدم.

وقتی نزدیك او رسیدم باد بایك حرکت چادرش را بکناری زد. از مشاهده او لرزشی سرا پایم را فراگرفت زیرا اوهمان دخترك شاه‌چراغی بود بی‌اختیار سلام کردم وقتی سر خود را برگرداند مرا شناخته از ملاقاتم اظهار خوشوقتی کرد و گفت شما راست بروید من دنبالتان خواهم‌آمد هنوز تصمیمی نگرفته بودم که باآهنك ملایمی اظهارداشت خواهش میکنم موافقت کنید چند لحظه‌ای باهم باشیم من دیگر تسلیم بودم بلافاصله حرکت کردیم درعرض راه افکار موحش درمغزم بیدار شده فکرمیکردم مبادا دامی برایم گسترده باشند

ولی از آنجائیکه دشمنی نداشتم بزودی از این افکار رهائی یافته با خاطری آسوده براه خود ادامه دادم در انتهای خیابان او خود را بمن رسانده باتفاق وارد کوچه ای شدیم.

پس ازطی مسافتی درمقابل درب سبز رنگی که از ظاهر آن معلوم بود متعلق بیک عمارت نوساز وتمیزی است توقف نموده چند ضربه متوالی بدر نواخت بلافاصله درب باز شده پیرزنی درمیان آن ظاهر گشت وما را بدرون عمارت راهنمائی کرد من هنوز ازحیرت خارج نگشته فکرمیکردم چگونه دوشیزه‌ای مرا بدین ترتیب ودراین محل پذیرائی میکند. پیرزن درب اطاقی راباز کرده بالهجه شیرازی خود تعارفی نمود.

یك قالی کرمانی وچند عددصندلی راحت و یك تختخواب ورشو باچند پرده اثاثیه اطاق را تشکیل میداد نور ملایمی ازاباژور چراغ گذشته حالت شاعرانه ای باین محیط داده بود.

لحظه‌ای گذشت من هنوز درتحت تاثیرجریان چندساعته بودم که درب اطاق بازشد دخترك درحالیکه پیراهن آسمانی رنگ خوش فرمی در برداشت واردگردید واز اینکه چنددقیقه مرا تنها گذارده است معذرت خواست و با یك حرکت ملایم ازمقابل صندلیها ردشده روی تخت خواب نشست.

گیسوان سیاه وپیشانی بلنداو دراین موقع زیبائی فوق‌العاده‌ای داشت که مرا محوتماشای خود کرده بود.

اواززندگی من وشرح مسافرتم سؤالاتی کرد میخواست بداند دلیل مسافرتم چیست از کجا میآیم و بکجا میروم. دراین بین پیره زن شیرینی و شراب را روی میز گذارده بیرون رفت او بسؤالات خود ادامه داد ولی من میل داشتم هرچه زودتر باسراری که درپشت قیافه معصوم ودوست داشتنی این دوشیزه زیبا نهفته بودآشنا گردم باحرکت ملیحی تنگ شراب را برداشته لیوان هارا پر کرد. خواستم ازخوردن آن‌شانه خالی کنم گفت «کاکو حیف نیست جوانی چون شما از خوردن شراب خلر محروم باشد مگر نمیدانی هرکس شراب‌شیراز نخورد شیراز حافظ راندیده‌است» ناچار لیوان را ازدست او گرفتم اولیوان را سرکشیده خنده نمکینی برویم نمود گفت «اکنون میخواهی پسرخوبی بشوی» بازهم لیوانها پرشد چیزی طول نکشید بطری خالی گردید شراب اثر خود را بخشیده چشمان مخموراو را مخمورتر ورنگ چهره اش را چون گل‌سرخ گلگون نموده بود.

درحالیکه بازوانش‌را ازعقب ستون کرده بود بنقطه نامعلومی نگاه‌میکرد گوئی درعالم خلسه فرو رفته ازدنیا ومحیط اطراف خود خبری نداشت من نیز برای آنکه این حالت خوش را برهم نزنم ازجای خود بلند شده در

مقابل بخاری ایستادم .

دراینجا چشمم بعکس افسری که درقاب نقره ساخت اصفهان گذاشته شده بود افتاد که باچشمان جذاب خود زیبائی مردانه ای داشت دختر حرکتی بخود داده گفت بیا پهلوی من بنشین روی تختخواب در کنارش نشستم. دستی بموهایم کشیده آهی ازدل برآورد ومتعاقب آن کلماتی برزبان راند که برایم نامفهوم بود چندلحظه دیگر نیز بسکوت گذشت دراینوقت چشمان خودرا که ازاثرشراب سرخ شده بود باز نموده گفت «راستی چه چشمهای زیبا و گیرنده‌ای برای همین چشمهای سیاه وجذاب بود که مرا اسیر دام خود کرد »

تصور کردم منظور او من هستم برای اینکه سرصحبت را باو باز کنم گفتم چشمان من یا آن افسر ازشنیدن این حرف ارتعاشی درصورتش ظاهرشده خود را بروی تختخواب انداخت و بی اختیار دستش را دراز کرده خواست درب کیفش را باز کند ولی منصرف شد. این حرکت حس کنجکاوی مرا تحریک کرده دانستم درآن اسراریست که اورا تا این حد نگران داشته است .

دستهایش را دردست گرفته خواستم نوازشش نمایم . رنك او بکلی سفید شده عرق سردی بر پیشانیش نشسته بود او دیگر بکلی ازهوش رفته مرا در کنار خود حس نمی نمود فورا ازجای خود بلند شده درب کیف را باز کردم محتویات آن دوعدد اسکناس صدریالی وچند قطعه عکس و آینه و شانه ای باپك نامه بود.

یکی ازعکسها جوان زیبائی را درلباس افسری ودیگری همان دختر را با لباس عروسی و سومی آن دختر و افسر را در لباس معمولی باتفاق دو کودك زیبا نشان‌میداد . ازمشاهده آن سربزرگی برایم کشف شد دانستم که اودوشیزه نبوده بلکه خانمی است که دارای شوهر ودوبچه می باشدنامه نیز حکایت از عشق سوزان جوانی نسبت باو مینمود. از مضمون آن‌معلوم شدم که‌اوا کنون‌طلاق گرفته وآزاداست عکسهاو نامه‌را درجای‌خود گذاشته ازاینکه تاکنون خودرا بنام دوشیزه معرفی نموده وبی مهابا درکنارم شراب نوشیده است متاسف بودم ضمنا فکر میکردم چرا او که اکنون آزاد است با عاشق بی‌قرار خود ازدواج نمیکند.

پیره‌زن‌راکه دراطاق مجاور مشغول تریاك کشیدن بودصدا کردم باکراهت تمام ازکنار منقل بلند شده نزد ما آمده گفتم میخواهم بروم وچون خانم شراب زیاد خورده و حالش‌خوب نیست فرداکه بیدارشد باو بگو امیدوارم بازهم ملاقاتش کنم .

پیره زن ازشنیدن این حرف تعجب کرده اظهارداشت حیف نیست چنین دختر خوشگلی را تنها بگذاری وانگهی شما باید حتما شب را دراینجا بمانید زیرا اوحالش خوب نیست وممکن است خدای نکرده بمیرد فردا من جواب

دولت را چه بگوییم .

ازشنیدن این حرف یکه‌ای خورده باخود گفتم مبادا دامی برای من گسترده باشند اما جای این حرفها نبود ناچار از تصمیم خود منصرف شده او را مرخص نمودم وجدانم ازمشاهده این جریان ناراحت بود از آن پس سعی کردم افکار خودرا متمرکز کرده راهی برای نجات او از این بدبختی بیاندیشم

ساعت ۱۲ شب بود دخترك هنوز بیهوش درروی تختخواب افتاده به سختی نفس می کشید.

من نیزروی صندلی کنار او نشسته بعاقبت کار میاندیشیدم ناگاه فکری بخاطرم رسید او را از روی تختخواب بلند کرده کنار پنجره در معرض هوا قرار دادم .

نسیم ملایمی چهره رنك پریده‌اش را نوازش میداد وموهای پریشانش را بآرامی بلند میکرد .

ساعتی بدینمنوال گذشت در اثر استنشاق هوای آزاد بتدریج حال او بهترشد کم کم چشمانش را بازنموده سرخود را در دامن من یافت تبسم محزونی برلبانش نقش بست که هزاران معنی درآن نهفته بود بسختی ازجای خود بلند شده روی تختخواب دراز کشید و باصدای آرامی که از فرط خستگی کلمات را بطور مقطع اداء میکرد تقاضا کرد نه نه را صدا کنم من فوراً باطاق مجاور رفته دیدم پیره‌زن هنوزمشغول تریاك کشیدن است دستی به شانه‌اش زده گفتم خانم کارت دارد ناچار وافور را زمین گذاشته نزد اورفت خانم که ازاین پس اورا بنام پری خواهیم خواند اظهار داشت حالم خوب نیست یك بست تریاك برای من بیاور .

پیره‌زن فوراً بساط را حاضر نموده بستی برای اوچسپاند پری درحالیکه برروی تختخواب دراز کشیده بود وافور میکشید و باتشویقی که نه نه ازاو میکرد یك حب به ده حب رسید بتدریج رنك چهره‌اش ارغوانی گشته حرارت بدنش زیاد میشد وافور را زمین گذاشته دستور شراب داد نه نه بجای شراب چائی پررنگی برای او آورد .

سرمن بشدت درد میکرد و چشمانم ازفرط بی‌خوابی ازهم بازنمی شد خواهش کردم قدری استراحت کند تامن نیز بمهمانخانه رفته بخوابم بالعکس گفت سخت نگیرید در اینموقع نه نه‌هم بساط را جمع کرده از اطاق خارج شده بود ناچار روی تختخواب کنار او نشستم هردو ساکت بودیم .

لحظه‌ای بسکوت گذشت برای اینکه از ماجرای زندگی او مطلع شوم از موقعیت استفاده کرده گفتم خانم شمادوشیزه هستید یازن؟ گفت دوشیزه اظهار داشتم فکر میکنم در گفته خود اشتباه کرده باشید زیرا من کیف شما را باز کرده‌ام بمحض شنیدن اینحرف ازجای پریده سیلی محکمی بصورتم نواخت درحالیکه از

شدت خشم سراپا میلرزید و از اینکه به‌اسرار او بی برده‌ام چـون ببر ماده بخود می پیچید.

عرق سردی بر پیشانی من نشسته از زبان شلی خودمتاثر بودم چند دقیقه گذشت اعصابش قدری تسکین یافت آهی کشید بـاحالات افسرده عکسها را از کیف بیرون آورد آنگاه عکس کودکانش را بوسید برروی سینه فشرد و با اندوه فراوانی‌شروع بگریه کرد. گریه او که ناشی ازاحساسات شدیدمادرانه وبیاد اطفال دور افتاده‌اش بود حال‌مرا نیزدگرگون نموده قطرات اشکم را سرازیر کردساعتی گذشت اوهم قدری‌آرام شده بود ولی من دیگرجرأت‌صحبت را نداشتم زیـرا اثرات آن سیلی هنوز بـرچهره‌ام نمایان بود ناچار اجازه مرخصی خواستم.

از جای بلند شده بازوانش را دور گردنم حلقه ساخته و بالحن تزرع آمیزی گفت‌خیر‌شما نباید بروید این رسم مهمان‌نوازی‌نبودولی تصدیق خواهید کرد که منهم زیاد مقصر‌نیستم‌آه اگر بدانید مشاهده چشمان شما که او را بیاد من میآورد چقدر برایم عزیزاست.

من بشنیدن این حرف از موقعیت استفاده کرده تقاضا کـردم ماجرای زندگیش وابرایم شرح‌دهد او نیزقبول کرد. پیشانیش رابوسیده روی تختخواب درازش کردم خودنیزروی صندلی کناراو نشستم.

پس ازقدری تامل آهی کشیده در حالی که چشمانش رابه نقطه نامعلومی خیره کرده بود آغاز سخن کرد.

سال ۱۳۱٤ بود که در کلاس هش ابتدائی باشوق وافری تحصیل مـی کردم من آنروزها آرزوئی جز گرفتن تصدیق نداشته تصور می کردم بتحصیل خود ادامه داده دربی آن زندگی شیرینی خواهم داشت.

هنگام مراجعت ازمدرسه مادرم رادر حال انتظار مقابل درب حیاط می دیدم که باآغوش بازمرا استقبال می کرد پدرم بمحض ورود بخانه‌اولین حرفش سئوال ازمن بود بدین‌ترتیب زندگی خوشی درآغوش آنان داشتم ولی این سعادت دیری نپائید یکروز عصر که ازمدرسه آمدم برخلاف معمول مـادرم رادم درب ندیدم بیش خود فکر کردم شاید کسالتی پیدا نموده وقتی واردخانه شدم‌معلوم شد مهمانی بماوارد شده‌است ومادرم مشغول تهیه وسائل پذیرائـی اوست مهمان‌ماازدوستان سابق پدرم بود که دوره دانشکده افسری احتیاط را تمام کرده وبرای گذراندن بقیه خدمت خود مامور شیراز شده‌بود آنشب وقتی که او باپدرم دراطاق مهمانخانه گرم صحبت وتذکر ایام شباب بودندمن ومادرم برای مشاهده اوازپشت پنجره قدمیکشیدیم. آری‌این ازغرایز زنان است که در این موارد بهرترتیب که شده باید مهمان رادیده معایب ومحاسن اورا مورد بحث قرار دهند.

پرویز مهمان آنشبی ماجوان خوش سیمائی بود که با چشمان سیاه و جذابش تأثیر عمیقی در بیننده می گذاشت ولی کبودی لبهایش دلالت برافیونی بودن او میکرد آنشب وقتی که مادرم کارهای خودرا تمام نمود صحبت را با تعریف ازاو شروع کرد ولی من مثل اشخاصیکه مایل بخریدجنس باشند ودر عیوب آن دقیق میشوند کبودی لبهایش راتذکر دادم مادرم که تصور میکرد من بدون توجه اینحرف را زده‌ام فکرمرا مسخره کرده گفت تو حتما اشتباه کرده‌ای- دراینجا آهی کشیده گفت کاش ماهم درمحیطی زیست می کردیم که باکمال آزادی وعفت با جوانان معاشرت کرده مجبور نمیشدیم همسران آتیه خودرا از سوراخ جای کلید به بینیم •

باری آنشب صحبت مابهمین مختصر تمام‌شد چندروز بعد ظهر که برای نهار ازمدرسه بیرون آمدم پرویز در سرراه ایستاده بود بمحض رسیدن من سلام نظامی داده خواهش کرد به پدرم بگویم امشب را فراموش نکنند . از شنیدن صدای اوطپش شدیدی در قلبم احساس کرده بطرز عجیبی بدنم گرم شد بازحمت زیاد درجوابش گفتم چشم. اودومرتبه دستش‌را باحترام بالابرده خدا حافظ. ی کرد . عرق سرد برپیشانیم نشسته بود وقتی بخانه رسیدم ازترس آنکه مبادا پدرم این تصادف راغیر معمولی تلقی کند از ملاقات پرویز وسفارش او چیزی نگفته فقط خواهرم را از جریان مستحضر نمودم

در قلب خود احساسات عجیبی نسبت باو حس میکردم ازآنروز دیگر من آن شاگرد ساعی کلاس نبوده و همه‌اش به پرویز و سلام نظامی او فکر می نمودم •

باری پدرم چون اطلاعی نداشت به‌مهمانی نرفت ولی من و خواهرم از این موضوع مضطرب بودیم تاآنکه ساعت ۲ ازشب گذشته کسی را بدنبال پدرم فرستادند اونیز لباسهای خودرا پوشیده نزد آنان رفت فردا صبح وقتی پدرم سرسفره بمن گفت مگر پرویز شمارا ندیده بود . . .

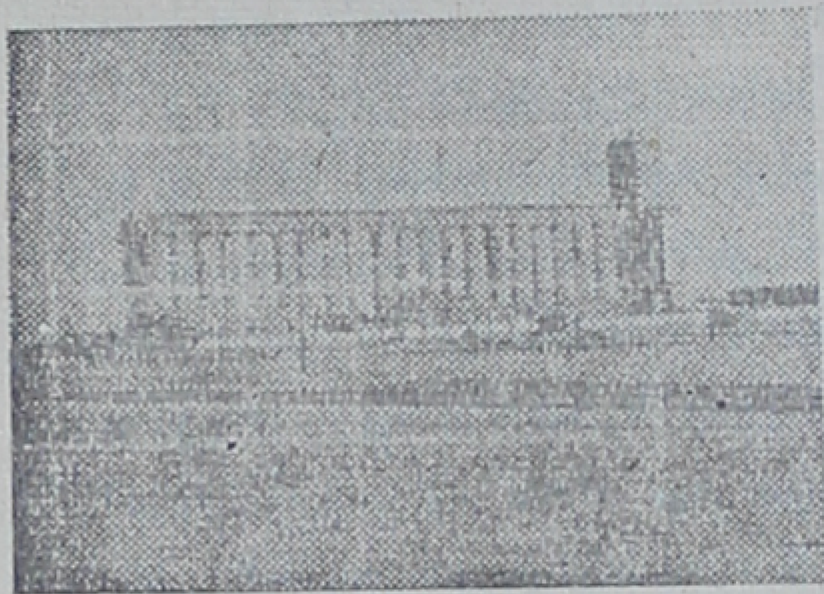
ناچاراو جریان را برای اوشرح داده اضافه نمودم که ملاقات ایشان بامن آنهم در خیابان پسندیده نبود پدرم از شنیدن این‌حرف خوشحال شدو فرداشب که پرویز بمنزل ماآمده بود آنچه رااز من‌شنیده بود برایش شرح داد اونیز ازعدم‌توجه خود عذرخواست وبااین‌عمل برمحبوبیت خود افزود.

پرویز که تحصیلاتش را در رشته ادبی تمام کرده و با شعر و شاعری انس گرفته بود تاپاسی ازشب اشعار حافظ راخوانده وتفسیر می کردگاهی نیز قطعات کوچکی راکه خودساخته بودباآهنگ مخصوصی برای‌پدرم می خواندو همه را مجذوب قریحه خود می‌ساخت

صبح وقتی اوو پدرم ازخانه خارج‌شدند به بهانه نظافت وارداطاق آنها شدم کاغذ کوچکی چهارتا روی طاقچه گذاشته شده بود بی‌اختیار آنرابرداشته

زیر پیراهن روی سینه‌ام قرار دادم تا بموقع از مفاد آن مطلع گردم وقتی وارد اطاق خود شدم با احتیاط درب را از تو بسته و کاغذ را بیرون آوردم مفاد آن اشعار آتشینی بود که در وصف معشوقه سرسخت سروده سوز و گداز شبهای فراق را با ابیات سلیس مجسم کرده بود دانستم که ماندن آن کاغذ برحسب تصادف نبوده بلکه تعمدی در کار بوده است و معشوق سرسخت پرویز کس دیگری جز من نیست وقتی از احساسات او اطمینان یافتم علاقه‌ام صدچندان شد و اگر تا آنروز گاهی کبودی لبهایش مرا دچار تردید میکرد از آن ببعد جز محاسن اخلاقی و جمال زیبا و دل پرعاطفه چیز دیگری در پرویز نمی‌دیدم و هرروز که براین مقدمه می گذشت حرارت عشقم شدیدتر میشد.

چند روزی گذشت برخلاف غوغائی که در دل من برپا شده بود در منزل ما کمتر از پرویز صحبت میشد یکروز باز هم موقع مراجعت از مدرسه او را در سر راه خود دیدم که بمحض رسیدن من دست را با احترام بلند کرده سلام نظامی داد بسختی جوابش را داده بسرعت عبور کردم چند قدم آنطرف تر بی اختیار سرم را بعقب برگردانده او را همانطور ایستاده درحالیکه مرا تماشا میکرد مشاهده نمودم و ازاین عمل خود شرمسار و نادم گشتم.



ساختمان سیلو که در اغلب استانها نظیرش دیده میشود

وقتی وارد منزل شدم مادرم گفت چرا رنگت پریده بدروغ اظهار کسالت کرده برای استراحت باطاق خود رفتم وازاین بهانه بسیار راضی بودم زیرا با کمال فراغت به پرویز زیبا و مؤدب که در لباس قشنگ افسری جلوه خاصی داشت میاندیشیدم بتدریج رفت و آمد پرویز بخانه ما زیاد شد تا حدیکه همه او را یکی از افراد خانواده تصور میکردند من نیز ازاین موضوع خوشنود بودم تا آنکه روزی پدرم مرا باطاق خود احضار کرد آنروز بغیر از مادرم کسی نزد او نبود وقتی نشستم با قیافه جدی گفت پری دختر عزیزم هر چند دوری تو برمن ناگوار است ولی سعادت و خوشبختیت را برهر چیزی ترجیح میدهم عزیزم دیر یا زود تو باید شوهر کنی و حالا پرویز از تو خواستگاری کرده است من تورا در اختیار شوهر آزاد میگذارم اگر موافق هستی بگو.

ازشنیدن این حرف رنگم سرخ شده قلبم بشدت بحرکت درآمد مادرم وقتی سکوت مرا دید صورتم را بوسید گفت دخترم جز رضای پدرش و من فکر دیگری نمیخواهد باشو بروبیرون. ازاین حرف مثل کبوتری که از قفس آزاد

شود فوراً ازاطاق بیرون آمده با استنشاق هوای خارج چون محبوسی که از قعر زندان آزاد شود نفسی براحت کشیدم واز اینکه پرویز شرافتمندانه از من خواستگاری کرده خوشحال بودم از فردا بتدریج بساط جشن را مهیا میکردند ولی اشکال بزرگی درکار ما بود زیرا سن من بحد قانونی نرسیده بود ناچار محاضر ازعقدرسمی خودداری میکردند ولی بامخارج جزئی و کمکهای مفید بعضی از دوستان پدرم این مشکل حل شد و سن مرا درشناسنامه ۱۵ سال تمام قید کردند ودر روز معینی که برای انجام عقد مبارك بود مراسم ازدواج ما بعمل آمد .

در جشن عروسی تمام هم کلاسها و معلمین مدرسه وعده زیادی از دوستان و آشنایان حضور داشتند مادرم دقیقه‌ای از پذیرائی فروگذار نمیکرد پدرم نیز وسایل جشن‌را بخوبی فراهم کرده بود همه بمن تبریك میگفتند دختران هم سالم از این سعادتی که نصیبم شده بود رشك میبردند زندگی ما درروزهای اول بخوشی گذشت سال بپایان میرسید کم کم حس کردم سعادت ما تکمیل شده وعلائم حامله گی درمن ظاهر گردیده است وقتی جریان رابمادرم گفتم ازفرط خوشحالی مرا درآغوش کشیده صورتم را غرق بوسه ساخت ولی افسوس که این مسرت وخوشحالی دیری نپائید و کابوس بدبختی کاشانه امید مرا در هم ریخت .

وقتی سر گذشت پری بدانجا رسید آهی از دل بر کشیده قطرات اشك را ازگوشه چشمانش پاك کرد برای اینکه دنباله سخن را قطع ننماید دستش را نوازش‌داده گفتم مگر نمیدانی که دردنیاچراغ هیچکس تا سحر نسوخته است خنده مرموزی کرده گفت آری ستاره اقبال من نیز در افق غرب ناپدید شده بودزیراروزی‌مأمور پست نامه‌ای برای شوهرم آورد وقتی بعنوان فرستنده دقت کردم نام زنی را نوشته بود حس کنجکاویم تحریك شد میخواستم بدانم چه کس با شوهر من ارتباط دارد و آشنائی آنها درچه حدود است ناچار سر پاکت را بطوریکه معلوم نشود باز کردم‌از مشاهده‌آن لرزش خفیفی سراپایم راگرفت برای اینکه از سقوط خود جلوگیری کنم روی صندلی نشستم نوشته بود .

« عزیزم نامه تو که مژده سلامتیت را میداد رسید و از اینکه مرا »
« فراموش نکرده ائی بی اندازه خوشحالم ولی فراق تو آرام وشکیبائی »
« را ازمن سلب نموده شب وروزم‌را بامحنت وبدبختی توأم ساخته است »
« ازآن روزی که شنیده‌ام ازدواج نموده ای بخود نفرین کرده انتظار مرك »
« را دارم مردم تصور میکنند من که شوهری چون آقای ... از اعیان »
« درجه اول وملاك بزرك این مملکت دارم درنهایت خوشبختی بسر میبرم ولی »
« غافل ازاینکه ثروت ومقام سعادت فراهم نمیکنند ومن تصدیق میکنم که »

« با این همه وسائل رفاه بازهم زن بدبختی هستم زیرا از تو که چون جان »
« شیرین‌دوستت‌دارم دورم . امیدوارم‌همانطوریکه درنامه قبل‌وعده‌نموده‌ای »
« هرچه زودتر بکرمان بیائی تا ایام گذشته را تجدید و زندگی شیرینی »
« داشته باشیم . قربان تو ۰۰۰۰ »

وقتی نامه بپایان رسید چشمهایم سیاهی رفت وتا مدتی اشیاء اطاق دورسرم می‌چرخید ساعتی بدینمنوال گذشت قدری اعصابم تسکین یافت نامه را درپاکت گذاشته خواستم سرآنرا ببندم دیدم پرویز بالای سرم ایستاده با چشمانی غضبناك مرا مینگرد تاخواستم چیزی بگویم کشیده محکمی بصورتم زده از روی صندلی پرتم کرده از آن ببعد هر روز بهانه ای میتراشید و کتك مفصلی بمن‌میزد. دوماه ازاین مقدمه گذشت خدمت نظام او بپایان‌رسید چون‌او کرمانی بودخانواده‌اش نیز درآنجا بودند و ناچارمیبایست بکرمان برود وسائل سفر آماده شد پدر ومادرم ازاین مسافرت سخت نگران و اندوهناك بودند ولی چاره ای نبود وازطرفی تصور میکردند علاقه ومحبت پرویز بمن جبران همه محرومیتها را خواهد کرد روزی که ما وارد کرمان شدیم . خانواده های زیادی بدیدن ما و گفتن تبریك آمدند ولی هرچه سعی نمودم نویسنده‌کاغذ را در بین آنها بشناسم میسر نشد . فردای آنروز شوهرم بعنوان دیدن یکی ازدوستانش بدهی که درنزدیکی‌شهر بود مسافرت کرده‌چند روزی درآنجا ماند روزی که تنها درگوشه حیاط نشسته بآینده خود فکر میکردم کلفت پیرخانه نزد من آمده شروع بصحبت نمود سخن از هردری به میان آمد تا بآنجا که بگله های خانوادگی رسید وقتی که درست چانه او گرم شد گفت اگرسوگند یادکنید آنچه راکه میگویم درجائی بزبان نیاورید حقیقتی را برایتان فاش خواهم کرد من نیز قبول کردم و برای آنکه اطمینان پیدا کند کسی متوجه مانیست نگاهی باطراف نموده آهسته گفت خانم شوهرشما پسر یکی ازشیوخ این شهر است که پدرش محبوبیتی بین مردم داشت ولی او با زبان چرب وزیبائی چهره اش دامن عفت دوشیزگان زیادی را تاحال ننگین نموده‌او سه سال‌قبل با دختر عمویش ازدواج نمود پس‌از دوماه او را بخاك سیاه نشانید .

دریکی از خانواده های اعیان این شهر بعنوان معلم موسیقی یگانه دخترشان راه یافته بتدریج کار تعلیم را بمعاشقه کشانید

چندی بعد دختر بازدواج یکی از اعیان زاده های شهر درآمد ولی این ازدواج مانع ازمراوده آنها نگردیده وبیهانه تعلیم تارروابط خودراحفظ نمودند تاآنکه پرویز برای خدمت نظام بتهران‌آمده وبعد بشیراز منتقل شد اما دراین مدت نیز نامه آنهاقطع نشد واکنون نیز دردهات آنهامهمان است من که مدتی بود با این بدبختی اونس گرفته بودم بروی‌خود نیاورده درظاهر

اهمیتی بگفتار آن پیرەزن ندادم ولی خدا میداند در باطن چه آتشی در قلبم روشن شده بود .

روزها بتدریج سپری میشد پرویز دیگر توجهی بمن نداشت من نیز خود را به پرستاری فرزندم سرگرم کرده سعی داشتم همه چیز را در مقابل او فراموش نموده محرومیتها را ناچیز شمارم خرسندی من بحدی رسیده بود که بارها رقیب خودرا باشوهرش در منزلم پذیرائی کرده و وسائل تفریح آنان را فراهم مینمودم بعلاوه هنوز هم پرویز را دوست داشتم و نمیتوانستم دلتنگی او را تحمل نمایم ولی او برعکس با کوچکترین بهانه‌ای مرا در زیر لگد خود میانداخت اما چه باید کرد برای مادر بدبختی که مهر فرزند اورا در بند کشد رهائی از آن برایش غیرممکن ومحال است باری زندگی ما بهمین منوال میگذشت بر اثر ناملایمات روحی اعمال وحشیانه پرویز قوای جسمانیم روز بروز تحلیل رفته رنگ رخسارم زرد میشد .

من دیگر آن پری شوخ وشنگ وآن معشوق سرسخت پرویز نبودم او مرا خوار راه زندگی وسعادتش میشمرد آرزو داشت روزی از شر من خودرا راحت کند بدبختی بزرگتری نیز دامنگیر اوشده بود وطبع لطیف شاعرانه‌اش را بخوی کثیف شرابخوارگی تبدیل نموده بود .

او شبهارا تاسحر به میخوارگی وقمار میگذراند صبح را نیز تا غروب درخانه میخوابید درهمین ایام بود که دومین فرزندم پا بعرصه وجود نهاد .
آری چه بدبخت کودکانی که در دامان مادری تیره روز وپدری لاابالی قرار گیرند به یقین موجود بیچاره ای بیش نخواهند بود که از لذت محبت محروم خواهند بود . من هنوز در بستر بیماری بودم که شنیدم بین رفیقه پرویز باشوهرش جدائی برپاشده زیرا آنها بچه نداشتند وهریك گناه را بگردن دیگری میانداختند ولی من میدانستم که علت چیست وچه بدبختی تازه‌ای در کمین من نشسته باری چیزی طول نکشید که کار مشاجره آنها بالا گرفت از آن پس پرویز باخیال راحتی بکوی معشوق میشتافت شش ماه ازاین مقدمه گذشت در این مدت بقدری او مرا در شکنجه گذاشت که ناچار باچشمان اشکبار فرزندانم را که پاره جگرم بودند بوسیده منزل اورا ترك گفتم .

من هرگز آن ساعتی را که اندوطفل معصوم بامید مراجعت مادر باقدری شیرینی آرام گرفته وتادم درب خنده کنان مرا دنبال کردند فراموش نخواهم کرد آه خدایا چه روز شومی بود تصدیق کنید که بشر تاحدی می تواند در مقابل ناملایمات مقاومت نماید من بدبخت که ازسال دوم زندگی تابامروز چیزی جز فحاشی وکتك ندیده بودم ناچار به مصیبت فراق کودکانم نیز تسلیم شدم .

سخن پری که بدینجا کشید یاد فرزندانش احساسات اوراشدیدا تحریك کرده بی‌اختیار شروع بگریه نموده درحالی که بغض راه گلویش راگرفته بود

گفت تصور نکنید که من اینهمه بدبختی را ازوجدان ناپاك پرویز می دانم بلکه تقصیر آن با اجتماع کثیف وجاهل ماست که چون پرویزی را تربیت کرده با پرده اوهام وخرافات مانع ازآن گردید که قبل از ازدواج اورا بطوریکه بوده بشناسم.

باری من خانه وکاشانه خودرا با کودکان بیگناهم بدست پرویز لاابالی. پرویز گناهکار. پرویز عاشق پیشه بی حقیقت سپرده از خانه اوخارج شدم وبا قلبی اندوهناك بشیراز آمدم.

پدرومادرم ازدیدن من خوشحال گردیده از ورود غیرمترقبه و چهره زردم دچار تعجب شدند ولی جرئت نمی کردند علت آنرا استفسار کنند. تا آنکه سرگذشتم را برای آنها شرح داده تقاضای مساعدت نمودم بلکه بتوانم اطفال عزیزم را ازچنك آن پدر بی مهر خلاصی دهم ولی تشبث آنان بجائی نرسید تا آنکه شنیدم رفیقه پرویز از شوهرش اجازه مسافرت برای زیارت مشهد گرفته ودراین راه پرویز نیز باوهمسفر است وکودکان معصوم مرا نیزهمراه داردبا اصرار زیاد ازپدرم اجازه گرفته بتهران رفتم آنروزی که من وارد شهر شدم پرویز نیزاز مشهد بر گشته درتهران بساط عیش بلامانعی هامحبوبه خود دائر کرده بود.

چندصباحی درخانه آنهادر کنار کودکانم بسر بردم ولی آن زن غدار و سنگدل باوجود آنکه هیچگونه مزاحمتی برای او نداشتم حضورمرامخل آسایش خود دانسته روزی باتفاق پرویز کتك مفصلی بمن زده با چشمان اشکبار از کودکان عزیزم جدایم کرده روانه شیرازم نمودند.

چندروز بعدنیز توسط پست طلاقنامه مرا فرستادند ولی طبیعت انتقام مرا ازآنزن گرفت اماچه فایده که مرا نیزدرفراق کودکانم اسیر کرد.

آری آنها وقتی بکرمان بر گشتند آنزن ازشوهر خودطلاق گرفته بعقد پرویز درآمد وبرای خاطر اودست بفروش املاك خود گذارد تاآنجائیکه چیزی دربساط نماند پرویز نیزبتدریج همان روش‌را که بامن داشت بااو پیش گرفت وآن بوسه‌های آتشین جای‌خودرا به‌مشت ولگد واگذار کرد آنزن تیره‌روز که پرویز روزی جیره‌خوار سفره‌اش محسوب میشد درراه عشق وعلاقه‌اش از هرچیزی صرفنظر کرد تاآنجائیکه روزی براثر کتك مفصل ولگدهای بی حساب پرویز سقط جنین کرده خون زیادی ازاو دفع میشود درآخرکار جان خود رانیز درراه عشق این موجود جنایتکار از دست میدهد و اینزندگی شوم را وداع می کنند.

وقتی مصیبت اورا همین پیرزن که آنروزکلفت ما بود برایم تعریف کرد باوجوداینکه اوکاشانه زندگی مرا برهم زده کودکان معصومم رابی مادر نموده بود براحوال زن بیچاره رحمت آورده، اشك ریختم.

اکنون پدرم که عضو یکی ازادارات بوده وجوانی خودرا درراه خدمت بدولت از دست داده است با مادر بیچاره‌ام که در عنفوان جوانی گرد پیری بررخساره‌اش نشسته ازمن نگهداری کرده واجازه داده‌اند گاهی برای تسکین الام خود بخانه این پیرزن پناه آورم و تصور میکنند مصاحبت بااو که شاهد مصیبتهای من بوده است تخفیفی درالامم خواهدداد ولی بخداقسم آنی ازفکر کودکانم رهائی نیافته واکنون مدتیست از آنها بیخبرم نمیدانم چه کسی از



یکی از هزاران مناظرزیبای شیراز

آنان نگهداری میکند دیوانه‌وار دربی وسیله‌ای میگردم که شاید اطلاعی از اطفال بیچاره‌ام بیابم .

آری اجتماع کثیف و قانون غلط کشور ماکه مرد های بی‌فرهنگ را بر زنان مسلط کرده بآنان اجازه میدهد مانند بردگانی با زنان خود رفتار کنند خود باعث بروز چنین جنایاتی بوده میدان ترك تازی بمردمان بی - وجدان میدهد .

صحبت پری که بدینجا رسید ازفرط خستگی وشدت احساسات بیهوش شد وقتی او را بهوش آوردم آفتاب طلوع کرده اشعه زرین خود را از پنجره اطاق بدرون فرستاده بود با اوخداحافظی نمودم تقاضا کرد سرگذشتش‌را در کتاب خود درج نمایم شاید برای دوشیزگان هم میهنش درس عبرتی گردد من نیز پذیرفتم نشانی منزل پرویز را بمن داد که در کرمان از کودکانش دیدنی کرده برای او بنویسم (منهم چنین کردم) وقتی وارد مهمانخانه شدم دربان سلامی کرده گفت انشاءالله که دیشب خوش گذشته است خنده‌ای کرده گفتم آری ویکسر باطاق خود رفته تاظهرخوابیدم .

حرکت از شیراز بکازرون

ساعت ٦ صبح بنا بوعده‌ای که گاراژدار داده بود بگاراژآمده ولی

برخلاف مانند همه نقاط دیگر تا ساعت ۵ر۱۰ معطل شدم تا بالاخره راننده از قهوه خانه پهلوی گاراژ از پشت منقل وافور بلند شده و اتومبیل بـاری براه افتاد .

دم دروازه چند نفر چریك و ژاندارم بمنظور مراقبت اتومبیل از سارقین روی بارها پریده و شیراز را ترك کردیم تقریبا ۲۰ کیلو متر از شهر دور شده بودیم که ناگاه چند نفر تفنگچی درحالیکه روی اسب سوار بودند بسرعت بطرف ما آمدند. شوفر بیچاره ابتدا دست و پای خود را گم کرده ولی بعد آمعلوم شد که آنها هم ازافراد چریك هستند که بنا بدستور دولت مسلحند . راننده میگفت این اشتباه بزرگی است زیرا رضاشاه فقید بـا هزاران زحمت و خونریزی و جنگ اسلحه را ازدست عشایر گرفت و مسلح کردن مجدد آنهـا سخت بضرر ایران تمام خواهدشد زیراسران این عده اغلب از خائنین و میهن فروشان هستند و هروقت دستشان برسد ضربتی بایران میزنند (مثل اینکه راست میگفت زیرا چیزی طول نکشید که قضایای حمله عشایر بشیراز شروع و عده زیادی کشته و بباد غارت رفتند) .

اتومبیل از میان دره‌های سبزوخرم میگذشت اغلب این دره‌ها مملو از درختان بلوط بود که غذای معمولی افـراد آنحدود را تشکیل میداد . ساعت یازده بود که به ده شیخ رسیدیم از اینجا ژاندارم ها پیاده شده اتومبیل را فقط چریك هـا بدرقه کردند. ساعت سه بعدازظهر بود که به قهوه‌خانه شنبه سفید وارد شده وقرار شد پس‌از صرف نهار حرکت کنیم. من پتو رابرداشته بزیر درختان کهن‌سالی که فضای زیادی را اشغال کرده بود دراز کشیدم و بـراثر خستگی زیاد کمی بخواب رفتم یکوقت چشمم را باز کردم دیدم قیافه‌ای عجیب بطوری که اصلا بینی ندارد و زبانش مثل یك تکه گوشت قرمز از دهانش بیرون آمده و چشمهایش یکی سر به بالا ودیگری سر بپائین بود ایستاده و خیره خیره مرا نگاه میکند - از موهای سرش و چادرشبی که بسر داشت دانستم زن است ولی رعب عجیبی مرا فرا گرفته فوری از جای برخاسته واز او دور شدم پس‌از تحقیق معلوم شد این زن بمرض جذام مبتلاست و دراین حدود ویلان است وهر وقت اتومبیلی بیاید مردم باو چه‌از نظر غذا وچه‌از نظر پول کمك میکنند

درکنار امامزاده چه‌خبر بود

از دور منظره گنبد و بارگاهی دراین قریه خودنمائی میکرد چون مطمئن شدم که تریاك کشیدن‌شوفر بآخر نرسیده وهنوز نشئه نشده‌است بطرف امامزاده رفتم در نزدیکی امامزاده درزیر درخت توت بزرگی دز کنار چشمه آب صدای قیل وقال عده‌ای بچه شنیده میشد .

بمنظور تحقیق بطرف درخت درحرکت شده موقعی که نزدیك رسیدم استشمام دود تریاك و بوی آن که هوای آنجا راتیره‌وتار کرده بود منقلبم ساخت. در

آن فضای کثیف مردی سر برهنه درحالیکه مانند دراویش موهایش باطراف ریخته بود نشسته و یکمدد پیراهن کثیف و پاره که جلیقه کثیفی روی آن پوشیده بود با شلوار بلند سیاهی که مخصوص عشایر است روی تکه گونی نشسته و مرتب بـا انبری که دردست داشت بچه‌ها راتهدید میکرد . اطفال دور و براو درحالی که ستر عورت حسابی بتن نداشتند و اغلب بدنهایشان نمایان بود هردوسه نفری دریکجا روی زمین نمناك نشسته و کتابی بنام سی پاره والف و به دردست داشته و مرتب سرهایشان بالا و پائین میرفت . ضمناً پنج نفر هم دختربچه در گوشه دیگر پشت به پسران نشسته و مشغول خواندن درس بودند .

درجای دیگر یکنفر از بچه‌ها داشت بادبآتش‌های وافور آقای مدیر میزد و وافور هم در کنار ذغالها گذاشته شده بود دراین بین بچه‌دیگری که استکان و زیراستکانی آقای مدیررا شسته بود وارد گردید بمحض ورود آقای مدیر ضربتی سخت باانبر بدست آن بدبخت زد که استکان ازدستش بزمین افتاد وشکست. دیگر وامصیبتا شروع شد و آقای مدیر بقدری فحش خواهر و مادر و کلمات زشت رکیك بشاگرد دبستانش داد که من حتی خجالت کشیدم گوش بدهم .

خواستم ازاین منظره عکس بردارم ولی آقای مدیر صورتش را بـر گردانده و مشغول کار خودش گردیـد پس از تحقیق معلوم شد اینجا دبستان است ! وایشان هم رئیس ومدیر دبستان میباشند ! درحال تأثر بطرف امامزاده رفتم . در نزدیکی امامزاده دو نفرزن درحالیکه بلباس‌های زیبای عشایری ملبس بودند خودرا غرق زینت آلات نموده بطوری که من مایل بدیدن رخسار وصحبت با آنان وهم متمایل بعکس برداری شدم .

باین قصد دوربین را بیرون آورده ومتوجه بودم هروقت موقع مناسب باشد عکس بردارم ولی آنان هم مرتباً کرشمه ریخته و مثل اینکه متوجه جریان شده بودند .

من از همه جا بیخبر مرتب بچپ وراست میرفتم و دوربین را میـزان میکردم تا فرصتی بدست بیاورم. دراینوقت دیدم شاگرد راننده ازپشت سرصدایم میکند فوری متوجه او شده دیدم شاگرد راننده نفس زنان گفت سرکار دوربین را مخفی کنید زیرا اینجا محل عشایر است مگر نمیخواهید جان سالم بدر ببریم. این دو نفر یکی عروس ودیگری دختر خان اینجاست اگر شوهر ویایکی از بستگان آنها حس کنند که شما قصد گرفتن عکس آنها را دارید بلادرنك شمارا خواهند کشت و کوجرأت برای کسی که حتی شهادت بدهد و یا کوچکترین اعتراضی بنماید

از شنیدن این حرف فوری خود را جمع و جور کرده باتفاق او براه افتادیم دربین راه بقبرستان این قریه برخورد کردیم. برروی قبرها سنگهائی شبیه بشکل پلنك وگرك وشیر دیده میشد که حجاری شده ونصب کرده بودند.

شاگرد راننده گفت دراین حدود معمولا اگر کسی که مردانگی ورشادت

داشته و باحیوانات درنده نبرد کرده باشد فوت کند پس از فوت علامت حیوانات درنده را بمنظور نشانه ای از مردانگی برروی قبرش نصب میکنند.

دراین وقت بزیر درختان کهنسالی که مسافتی بشعاع ۵۰۰ متر را سایه انداخته بود رسیده و دراینجا دو نفر از دهل و سرنا زنان را دیدم که بنا بخواهش من مشغول نواختن شدند. دراین بین سربازی که ازکازرون بایکی ازاتومبیل های باری آمده بود و بشیراز میرفت جلو آمده از من اجازه خواست که رقص چوبی بنماید منکه از خدای میخواستم اجازه داده ولی عجب اجازه ای زیرا دیدم سرباز بسرعت بطرف قهوه خانه دوید یکمدد چوب کلفت وقطوری بطول یک متر و نیم آورده و یکنفر دیگرهم از اهالی آنجا چوب دیگری نظیر آن حاضر کرده و مشغول برقص شدند. باین ترتیب که سرباز سرچوب را بزمین گذارده در حالیکه کمرش زاقدری خم کرده بود با دودستش وسط چوب را گرفته وچوب را سپر دوپایش قرار داد. نفر دیگر دو سر چوب را بدو دست گرفته و گاه بالای سرش و گاه پشت گردنش میبرد و یک پائی بدور



رقص چوبی یا رقص مرگ

خودش میگشت که ناگاه جلو آمده و باضربت سختی چوب را بپاهای سرباز حواله کرد سرباز دراین وقت باچالاکی تمام باچوب دستی دفاع کرد و نگذاشت به پایش بخورد این وضعیت باصدای دهل و سرنا مدتی ادامه داشت. اگر دراین رقص کوچکترین غفلتی ازطرف دفاع کننده بشود هردو پای او خواهد شکست و همینطور هم شد زیرادر نوبت دوم دفاع با آن یکی وحمله با سرباز بود که در دفعه ششم بیچاره غافل شده وسرباز با آن ضربت شدید غافلش کرده بطوری چماق را بپاهای او نواخت که بلا فاصله بزمین غلطیده و براثر ضربت چوب بیهوش شد ولی مادر او که آنجا حضور داشت بعوض گریه وزاری یک تف بزرگ بصورت او انداخته و گفت ای نامرد خاک برسرت

اتومبیل حاضر شد و ماهمه سوار شده براه ادامه دادیم ولی من این منظره عجیب درنظرم آشکار بودو پیش خود میگفتم حالا میبایست یکزن شهری

باشد آنوقت میدیدیم چه علم شنگه ای براه می انداخت و همین عمل است که پسران و مردان عشایر آن رشادت و شجاعت عجیب را بدست میآورند که یك نفرش با چند نفر از افراد شهری که با ناز و نعمت بار می آیند برابری میکنند.

کم کم اتومبیل ما از دشت ارژن گذشته و پس از مشاهده باطلاقهای زیادی که بر اثر هدر رفتن آب چشمه ها بوجود آمده بود بکتل پیره زن و کتل دختر رسیدیم این دو کتل یکی از مخوفترین راههای فارس است که اگر خدای نکرده کوچکترین انحرافی از جاده بشود اتومبیل ریزه ریزه خواهد شد. راننده تعریف میکرد خدا بیامرزد رضاشاه را زیرا تا قبل از روی کار آمدن او اتومبیل های زیادی در این جاده پرت شده و عده بیشماری از بین رفته اند. ارتفاع این کتل ۴۷۰۰ پاست.

در مقابل این کتل ها رشته کوهی است که سرهای آن مثلث شکل بوده و منظره بی اندازه تماشائی را دارد که اطراف آن جنگلهای بلوط است.

هرقدر بطرف کازرون نزدیکتر میشدیم هوا گرم تر و عرق ریزی از سروکله همه شروع میگردید این هوا مرا بیاد هوای گرم بندرعباس انداخت. اتومبیل بر اثر خراب شدن شیر بنزینش در آن هوای گرم ناچار به توقف گردید من و یکی از چریکها پیاده شده برای تماشای دره براه افتادیم در میان دره و تپه های آن درختانی دیده میشد که در زیر اغلب آنها زنان یا مردانی خوابیده و هریك چندین بار ذغال در کنار خود داشتند.

آنچه در این هوای گرم جلب توجه میکرد پیر مردی بود که باری از ذغال بر پشت گرفته و از عمق دره با زحمتی فراوان بالا میآمد پس از آنکه ما با او کمك کرده و او را بجاده رسانیدیم معلوم شد مدت پنج روز است زحمت کشیده و از سوختن مقداری درخت این بار ذغال را تهیه برای فروش آماده کرده است خوشمزه آنجا بود که میگفت ذغالها وافوریست بعد معلوم شد در اینجا کسانی که بخواهند ذغالهایشان را خوب معرفی کنند میگویند ذغال وافوری. اینعده باید در مسیر جاده بنشینند و منتظر شوفرها باشند تا آنها بارها را بقیمتی در حدود ۱۰ الی ۱۵ ریال بخرند بطوریکه پیرمرد تعریف میکرد غذای یومیه او و زن و بچه هایش از برگهای بلوط جنگلهای این حدود که غذای معمولی مردم آنجاست تهیه میشود و قیمت ذغال بمصرف خرید پارچه جهة ستر عورت خانواده اش میرسد.

اتومبیل حاضر شد و ما در مدت یکساعت گردنه ها را طی کرده و کم کم بباغ حاجی عوض نزدیك شدیم از اینجا بیش از ۵ کیلو متر بکازرون نداشتیم ولی گرما معرکه میکرد. اهالی این قریه بر اثر وجود باطلاقهای فراوان عموماً مبتلا بمالاریا و تراخم وضع زندگیشان بی اندازه رقت آور بود.

در کنار این قریه رشته کوهی دیده میشد که برای رسیدن بکازرون بایستی آنرا دور زد. در سر پیچ آثار حجاری عظیمی بر دل کوه دیده میشد که معلوم بود

سلاطین قاجاریه بنا به پیروی ازحجاریهای عهد ساسانیان و هخامنشیان خواسته اند آثاری ازخود باقی گذارند .

ازاین نقطه بیعددردل کوهها برنوك قله هاحجاری های عهد ساسانیان دیده میشد که هوش ازسرانسان بیرون میرفت و معلوم بود که زمانی مناطق این حدود عظمت بزرگی داشته است .

کازرون (شهرخاموشان)

کم کم آثار شهرکازرون درحالیکه ازدورمانندقریه مخروبه ای بنظر میرسید هویدا شد .

پس از ورود بگاراژ ازیکنفرسراغ مهمانخانه گرفتم وچون جواب یاس شنیدم بنا به توصیه ای که همراه داشتم بطرف منزل یکی ازافراد اعیان این شهر حرکت کردم ولی برای رسیدن بمقصود بایستی ازخیابان خاکی شهررد میشدم .

درآن شدت گرما صدا از هیچ جا شنیده نمیشد مگر تعدادی سرباز که باپیراهنهای سفید گاهی دیده میشدند که دررفت و آمد بودند. سکوت عجیبی چون شهر خاموشان سراسر شهر را گرفته بود ـ ساختمانها غریب و عجیب بنظر میآمد زیراتمام آنها ازگچ بناشده و کمترآجر دیده میشد اطراف شهررا کوههای مرتفعی گرفته بود که براثر انعکاس تابش نورخورشید حرارت طاقت فرسائی تولیدو هواراگرم کرده بودعرق ازسرو رویم میریخت خسته و مانده ناچار درکنار جوی خشك آبی بقصد استراحت درحـالیکه فقط صدای شیهه اسبان گاهگاهی سکوت‌را درهم میشکست دقیقه‌ای نشستم ولی دیدم اگر باین ترتیب بخواهم ادامه دهم تابش آفتاب مغزم را از هم خواهد پاشید مجدداً بحرکت افتاده وباکوله پشتی سنگین‌خوددرحالیکه دیگر طاقت‌از دستم‌رفته وازهمه بدترعطش عجیبی مرا فراگرفته بود خود رابدرب منزل آقای اعیان رساندم این‌قدر قدرت داشتم که دستم‌را بحلقه‌در زده وهمانجا روی‌سکو بنشینم چون جوابی نیامد دو باره در راکوبیدم که ناگاه دوشیزه زیبائی درب را باز کرده‌ومرا ورانداز کرده از زیبائی جمالش‌خستگی‌را فراموش کرده و نامه راباو دادم‌ولی افسوس که هرچه نشستم جوابی نیامد فهمیدم که آقای اعیان رو بنهان کرده .

ناچار بلندشده اتفاقاً درهیچ‌جا سایه‌ای دیده نمیشد چشمهایم رو به‌سیاهی میرفت وحالت‌تهوع وسرگیجه ای‌بمن دست‌داده بودپس ازآنکه مسافتی راه رفتم‌درجلو چشمم بکاشی های دبیرستان این‌شهر افتاد که اززیبا ترین‌عمارات شهرمحسوب ودرعهد حکمت وزیرفرهنك وقت بنا بامرشاهنشاه فقیددرست‌شده بود ولی‌افسوس که درآن‌موقع مدارس‌تعطیل‌ولی دیدم‌درب آن‌بازاست برای اینکه پناهگاهی برای‌محافظت ازگرماپیدا کرده باشم‌چون‌درب‌دبیرستان‌بازبود خودم راباآنجا رسانیده ودر داخل سالن نقش‌زمین شدم یکوقت بهوش آمده

دیدم چند نفر جوان که معلوم بود کارمندان فرهنگند اطرافم نشسته و آب بگلویم میریزند از محبت فرهنگیان عزیز سپاسگذاری کرده ولی در دل راجع به آن آقای عیان شهر فکر میکردم .

پس از لحظه ای جوانی چهار شانه از در وارد شده و فوری روی مرا بوسیده گفت خوش آمدید جهانگرد عزیز . در روزنامه های شیراز که اینجا میآید خوانده بودیم که یکنفر جهانگرد ایرانی وارد شیراز شده است و بهمین لحاظ فکر میکردیم هر وقت باشد گذارش باین حدود خواهد افتاد .

از لطفشان سپاسگزاری کرده و پس از لحظه ای استراحت باتفاق بمنزل ایشان رفتم .خانم این مرد شریف با اینکه دارای بچه کوچکی بود و در آن هوای گرم جای مناسبی نداشت معهذا زیر زمین منزلش را که یگانه پناهگاه برای محافظت از گرما بود خالی کرد و باختیار من گذاشت و خودش با بچه شیر خوارش بعمارت دیگری رفت .

درسر جوی خیرات چه خبر بود

کم کم از شدت گرمی هوا کاسته شد و من توانستم باتفاق رئیس فرهنگ برای مشاهده شهر بیرون بیایم در سر راه هر کس از جلویمان رد میشد چهره اش سیاه و زرد و نحیف بود .

من و رئیس فرهنگ از خیابان تازه سازی که اداره فرهنگ و چند عمارت مخروبه دیگر در اطراف آن بود گذشته و کم کم بمیدانی رسیدیم . در اینجا چند نفر نظامی مشغول زدن طبل و فلوت بودند و در حدود چهار نفر زن و تعدادی مردهم در اطراف آنها ایستاده و آهنگ ها را گوش میدادند ولی رئیس فرهنگ گفت الان بجای دیگر خواهیم رفت تا به بینی چه خبر است و چه معرکه ای برپاست گفتم آنجا کجاست جواب داد سرجوی خیرات .

راستی معرکه ای برپا بود عده زیادی مرد و زن بچه و بزرگ پیر درحالیکه هریک کاسه ای بدست داشتند در رفت و آمد بودند و ضمنا آهنگ های عجیبی از آن محوطه بگوش میرسید باین ترتیب که چهار نفر مرد در گوشه ای ایستاده و این آهنگ را میخواندند و دستهارا هم باژست آهنگ بالا و پائین میبردند .

ی سروی تن ی پول میدوم   ی رین نیم اریش میدوم

لگــن بیــار ریقن ببر   هواو بجیشك هواو بیجیشك

یك سر و یك تن رایك پول میدهم — یك ران آنرا نصف پول میدهم لگن بیاور روغن ببر — آهای آب گنجشك — آهای آب گنجشك) .

نفر دیگرهم دیگی برروی آتش گذارده و مرتبا باقاشق بزرگی آنهارا بهم میزد واشخاصی میآمدند و با پرداخت یك ریال یادو ریال مقداری از آن

مخلوط آب گوشت رامیخریدند .

برفیقم گفتم محتویات داخل این دیك چیست ؟ جواب داد در این شهر براثر کوهستانی بودن گنجشك زیاداست واین گنجشك ها مانند گنجشگهای دزفول بزرك وچاق هستند هروقت که تور بیاندازند لااقل ۵ هزار از آنها بدام میافتند و این عده آنهارا گرفته آب گوشتی باآن تهیه ومیفروشند .

دیدنیهای شهر

درهمین صحبت ها بودیم که ناگاه جوانی ضعیف ولاغراندام درحالیکه بسرعت راه میرفت دو نفر پاسبان بدنبال سرش بوده ویکعدد قلیان شیره بـا محتویات آن در دست داشتند وضمنا دو نفرزن ویکنفر مردهم گریه کنان بدنبال آنها میدویدند .

رئیس فرهنك گفت این آقا که در جلو میرود رئیس شهربانی اینجاست که لااقل خودش روزی چندین مثقال تریاك میکشد وبراثر عدم علاقه تاکنون دیده نشده که لباس اونیفرم خودرا بپوشد ومعلوم است قلیان شیره از خانه ای گرفته اندو حالا آن بدبخت را بشهربانی میبرند .

باخود گفتم لابدامروز آقای رئیس شهربانی فتح الفتوح کرده است ولی رئیس فرهنك گفت نه آقا یکساعت دیگراو را آزاد میکنند باین معنی که باید حق وحسابی بپردازد وبرود زیرا این مرد که الان قلیان شیره اش را گرفته اند شغلش سردم داری است وسالهاست کارش همین است منتها هرچند روزی یکمرتبه بشهربانی میرود وحق وحسابی میپردازد وبازبکار خود مشغول میشود .

ازاینجا گذشته چون شب نزدیك بود تمام مسیرمارا اسبهای هنك سوار تیپ کازرون احاطه کرده و هوا را غیر قابل استنشاق کرده بود ناچار بمنزل باز گشته وبا استفاده ازپشه بند آقای رئیس شب نسبتا راحتی را گذراندم .

دفن میت

نزدیك های صبح بود که صدای کل زدن وغوغای عظیمی ازخیابان مخروبه مجاور شنیده میشد چون کل زدن رادر عروسی دیده بودم باین لحاظ از رئیس سئوال کردم چرا این وقت صبح عروس را بخانه میبرند رئیس ازشنیدن این بیان خنده‌ای کرده و گفت خیر عروسی نیست بلکه عزاست و قطعا یکنفر جوان مرده است که اینك او رابرای دفن بقبرستان میبرند .

برای اینکه منظره تازه‌ای رادیده باشم باسرعت لباس پوشیده واز خانه بیرون آمدم .

وضع خیابان منظره عجیبی داشت یکنفر مرد که معلوم بود از باباشمل های شهراست باتفاق دو نفردیگر درجلو بودند وآن دو نفرهر یك لباس و کلاهی در دست داشتند که معلوم شد متعلق بشخص متوفی است . آقای باباشمل یك عدد چوب بلند بدست گرفته ویکی ازتکه های لباس متوفی را ازآن دو نفر گرفته

آنرا سر چوب چندین دفعه بهوا بلند نموده و بجمعیتی که دنبال سر جنازه بودند نشان داده و بازبان مخصوص خودشان میگفت .

ای کلاش بی (این کلاهش بود) بعد جمعیت جواب میدادند بردر بردر (برادر – برادر) باز باباشمل کت اورا سر چوب بلند کرده و میگفت ای قباش بی (این قبایش بود) جمعیت جواب میداند (بردر بردر) باز باباشمل فریادزد – رودقلاق زنم بردر (در کلاغ زنی مهارت داشته) .

خوانندگان محترم قطعا میدانند که کلاغ زدن کار بسیار مشکلی است و این موضوع راشکارچیان بخوبی میدانند ضمنا باباشمل تمام صفات شخص مرده را بیان میکرد و مردم بهیچوجه حق گفتن لااله الاالله مانندسایر نقاط ایران نداشتند

زنها در حالیکه لباس‌های اورا در سینی بزرگی گذارده بودند درحرکت بوده ولی مانند مراسم عروسی کل زنان بطرف قبرستان میرفتند واغلب صورتهای آنها باگل آغشته بود مانندروزهای عاشورا .

ساعت ۹ صبح برای امضاء دفتر باداره شهربانی که در میان کوچه های تنگ و تاریك واقع بود رفتم ولی اثری از رئیس ندیدم بالاخره ناچار دفترم را آنجا گذارده و بهمان نشانی که اینقدر آنجاماند تادر روزحرکت باطرز عجیبی دفتررا بجای اداره ازمنزل رئیس شهربانی گرفتم .

موقعی که از شهربانی مراجعت کردم بقصد دیدن شهر عازم کوچه ها گردیدم خدا روز بد ندهد واقعا عجب شهری وعجب ساختمانهائی که آثار عهد شمررا نشان میداد .

این شهردارای میدانی بود که تمام کوچه ها بآن میدان سر درمیآوردند در این میدان آب انباری وجود داشت که از محل عطیه ملوکانه تهیه شده و اهالی بوسیله شیرآب از آنجا برمیداشتند .

این محل مطابق اصول بهداشت وقواعد امروزی ساخته شده بود ولی دراطراف شیرها عده‌زیادی پسر ودختربچه وزن باکوزه ولگن‌ها برای بردن آب آماده بودند از آنجا بقسمت خارج شهر رفتم که تماما تپه بود و بقراراطلاع درتپه ها ذخائرزیادی مدفون‌است که تاکنون کسی بآنهادست نیافته پس‌ازعبور از تپه ها بطرف چند اطاق خرابه که درو پیکری نداشت نزدیك شدم‌درداخل یکی‌از اطاقها دونفر دختربسن ۱۵و۱۶ سالگی درحالیکه مست خواب بودند دراز کشیده‌ولی چهره آنهاملو از پودروماتیك بوداز مشاهده‌آنها معلوم شداینجا معروفه خانه‌شهر است واین‌دو نفر هم‌دودخترمحروم اززندگی هستند که برای بدست آوردن تکه نانی بناموس فروشی پرداخته و برای اینکه خودرا وجیه وبسبك امروزی درآورند مقداری‌بودروماتیك‌بطور ناشی گری بصورتهایشان مالیده اند درست مثل‌اینکه سرهایشان راتوی خمره آردکرده باشند .

دراطاق دیگر یك نفردختر باپاسبانی مشغول صحبت بودند – پاسبان بمحض

اینکه مراد یدجا خورده پس از گفت وشنود زیادی معلوم شد که پاسبان هواخواه این دختر است ولی چون رئیس امرداده که باید معروفه ها از شهر بروند و یا ...

از آنجائیکه این سه موجود بدبخت که تحت امر یکنفر پیرزن بودند دارای موجودی کافی نبوده ودرآمدی نداشتند متفکر بودند که چه بکنند زیرا نه پولی داشتند از شهر بروندو نه کاری وجود داشت که لااقل مشغول کار شوند از طرفی گل عفت آنها راهم افرادی باجاری کردن چند کلمه عربی بنام صیغه ربوده ومعلوم شد که از فرط ناعلاجی وفقر پدرومادرشان بادریافت ۵۰۰ ریال این موجودات راباختیار مردان گذارده بودند .

خوانندگان محترم — همینقدر عرض کنم خدانکند بخواهم کلمه ای را منظره‌سازی کرده باشم موقعی که شنیدم نصف در آمد یومیه را باید بآقای رئیس شهربانی بپردازند .

وقتیکه درددل آن دختر تیره‌روز بپایان رسید بسراغ آندو نفر که خواب بودند رفتم هر چه کردم بیدار نشدند زن پیر گفت آقا این دو نفر تاسحری بیدار بوده اند . امابخیال اینکـه من مشتری هستم بالگد محکمی آن‌دو طفل معصوم را بیدار کـرد .

موقعیکه چشمهایشان راباز کردند ومرادیدند بخیالشان که باز خبریست قیافه های آنها تغییر کرده ومتوجه شدم چه عذابهائی که باین افراد وارد میآید اشك در چشمانم حلقه زد وچون تاب وتحمل مشاهدات غم انگیز اولاد داریوش را بیش از این نداشتم بیرون آمده بطرف منزل رفتم .

دربین راه چشمم بچادر های نظامیان افتاد. هوا داشت گرم میشد من بطرف اردوگاه حرکت کردم افراد نظامی باوضع عجیبی در آن بیابان گرم زیرچادر بسر میبردند وانجام وظیفه میکردند . از مشاهده آن اوضاع چنین نتیجه گرفتم که بدون شك سربازی به شجاعت ورشادت وتحمل وبردباری وصبوری ایرانی ومخصوصا افراد عشایردر دنیا پیدا نخواهد شد وواقعا اگراین افراد درتحت یك رژیم صحیح وتعلیم وتربیت اساسی درآیند بدون شك ایران خواهد توانست مناطق از دست رفته اش را باز گرداند ومرزهای خودرا وسعت دهد.

پس از دیدن این مناظر مجددا بخیابان وارد شده و براثر راهنمائی یکنفر بدفتر فرماند تیپ که درطبقه دوم عمارت مخروبه ای بود واردشدم اطاق دفتر فرمانده ازیك میزشکسته درحالیکه ۲ پرونده قطور بقطر ۰/۳ روی آن بود تشکیل میشد ضمنا نقشه ایران هم بر روی دیوار نصب وفرمانده که مردشریفی بنظر میرسید پشت میز نشسته بود .

روبروی میزفرماند چندعدد صندلی گذاشته شده بود که من بروی یکی ازآنها نشستم ناگاه صدای جرق وجرق صندلی درآمدفوری تعادل گرفته ومرتبا سنگینی خودرا روی‌دو پانگاه میداشتم که مبادا صندلی خردوخمیرشود ازطرفی

متوجه بودم که مبادا صدایش بلند شود و تعبیر بصدای دیگری گردد .

من و فرمانده مدتی در احوال و اوضاع عشایر و یاغیان این حدود صحبت کردیم و معلوم شد فقط ارتش است که باید کثافتکاری های ژاندارمری و مامورین دارائی و بخشداری و آمار سایر ادارات را در این نقاط با ازدست دادن جوانان خود پاك کند زیرا کسانیکه برای اجرای اوامر دولتی در بین عشایر میروند عملیات ناشایستی انجام میدهند که همان عملیات برای پاره‌ای از اوقات بهانه‌ای بدست سران آنها میدهد تا به یاغی گری بپردازند .

صحبت های فرمانده بی اندازه طولانی و درددلهای زیادی کرد .

فرمانده درباره آبادی این شهر چنین عقیده داشت که اگر سدی در رود خانه نوادان که اینك اغلب آب آن هرز میرود بسته شود اراضی بایر کازرون آبیاری شده و از صورت اسف آور فعلی بیرون خواهد آمد .

اشتیاق بدیدن غار شاهپور که از آثار باعظمت تاریخ ایران باستان است مرا بر آن داشت که هرچه زودتر مقدمات مسافرت را فراهم نمایم برای این منظور در مرحله اول وسیله حرکت و بعداً چند نفر همراه لازم بود برای تأمین وسیله ناچار از فرمانده تیپ استمداد نمودم هنگامیکه مشارالیه از تصمیم من اطلاع حاصل نمود از فرط خوشحالی از پشت میز بلند شده صورتمرا بوسید و ازاینکه تصمیم داشتم بعنوان یکنفر سیاح از آثار باعظمت نیاکان خود بازدید کرده و تا آنجا که ممکن است آن را بهم میهنانم معرفی نمایم بمن تبریك گفت و دستور داد ساعت ٦ صبح فردا کامیون تحت اختیارم گذاشته شود . بلافاصله برای رو براه کردن بقیه کارها با کسب اجازه از ایشان دفتر فرماندهی تیپ را ترك کردم .

دراینموقع سربازان با نظم کامل درحالیکه آوازهای دسته جمعی محلی میخواندند بسوی تپه های اطراف شهر برای اخذ تعلیمات نظامی حرکت میکردند آهنگ محکم و درعین حال شیرین آنها تاثیر عجیبی در من کرد و چون خط سیر آنان درجهت مقصد من بود تا رسیدن بآن به هیچ چیز جز روح سلحشور نیاکان و تحولات عجیبی که از آن تاریخ تاکنون رخ داده فکر نمیکردم . درمنزل جریان امر را باطلاع رئیس رساندم ایشان نیز تصمیم گرفتند دراین مسافرت با من همراه باشند . ساعت مزبور کامیون درمقابل منزل رئیس فرهنك حاضر بود در موقع حرکت ۲ نفر دیگر از بستگان رئیس فرهنك بما ملحق شدند و کاروان کوچك ما بسوی غار شاهپور بحرکت درآمد .

مشاهدات عجیب من در تنگ چوگان

جاده‌ای که ما در آن حرکت میکردیم پس از عبور از جلگه مسطحی وارد بیشه ها و جنگل های کوتاهی گردید که منظره بسیار جالب و مفرحی داشت ساعت ۱۰ صبح اتومبیل درمقابل رودخانه شاهپور توقف کرد از اینجا ببعد میبایست پیاده حرکت کنیم پس از عبور از رودخانه که درحدود ۱۰۰ متر عرض آن بود

وعمق آن در بعضی جاها تا بالای زانو میرسید بساحل مقابل رودخانه رسیدیم و بس از گذشتن از بیشه کنار رودخانه راه کوهستان را در پیش گرفتیم در دل کوه آثار حجاری عهد ساسانیها نمایان بود .

در زیر درختی کوله پشتیها را بزمین گذاردیم تا پس از صرف چائی و رفع خستگی بسوی غار حرکت کنیم .

در بالای سر ما جوی آبی که باشفافیت تمام از دل سنگ عبور میکرد قرار داشت و بر بالای آن حجاری عظیمی دیده میشد که شاهپور را درحالیکه والرین ، امپراطور روم در مقابلش بزانو درآمده بود نشان میداد درجای دیگر اهورامزدا با بالهای گسترده‌اش جاب توجه مینمود مشاهده این آثار که حکایت ازعظمت ایران باستان و افتخارات تابناك نیاکان ما مینمود غرور و شعف زایدالوصفی در من ایجاد کرد بطوریکه باهمان حال خستگی تصمیم گرفتم به هرزحمت شده خود را بپای آن مجسمه ها برسانم پس از طی چندقدم متوجه شدم که از حوضچه مقابل مجسمه شاهپور دود غلیظی متصاعد است علت آن برایم مجهول بود وقتی کنار حوضچه رسیدم با کمال تاسف مشاهده کردم عده‌ای ازجوانان باحالت خفت آوری دور هم جمع شده باحرص و ولع مشغول کشیدن تریاك میباشند از این وضع درچار بهت وتحیر فراوان گشتم .

آری اینجا بود که سر به بختی نسل کنونی ایران بابهترین وجه نشان داده میشد آنجاکه نیاکان ما جزکار و کوشش هدفی نداشتند امپراطوران جهان را در مقابل قدرت خود بزانو درآورده بودند ولی اینجاکه آسایش و تنبلی برآنها مستولی شده وافیون والکل رخوت وسستی دراعصابشان دمیده است برروی خاك سیاه بزانو درآمده‌اند . درآن لحظه فکرمیکردم چه چیزملت ایران را از افتخار بازداشته و باین ذلت مشغول کرده است اما از پاسخ آن عاجز بودم ناچار برای تسکین خود بآنان گفتم حیف نیست که شما در چنین جایگاهی که نشانه قدرت و عظمت ایران و مایه افتخار ماست بچنین کاری مبادرت میورزید اکنون که شما باین کار زشت تن در داده‌اید لااقل جای دیگری را برای انجامش انتخاب کنید و بدانید که روح شاهپور ازاین عمل ننگین بیزار است بدانید که این آثار برای ایرانیان افتخارجاودان ومکان مقدسی است از استماع کلمه مقدس جوانان چون اسپند ازجا جسته مرا مورد شماتت قرار دادند که توچگونه مسلمان بی‌اطلاعی هستی که به مردم آتش‌پرست احترام میگذاری وجایگاه مجسمه آنان را مقدس میدانی مگر نشنیده‌ای که هر کس چشمش بروی اینها بیفتدروی بهشت نخواهد دید .

ما برای خدمت بدین هم که شده باید باسنك وآهن این مجسمه های کفار را ازبین ببریم .

از شنیدن این حرفها برجای خود خشك شده ندانستم چگونه باید باین

مردم جاهل سخافت عقیده آنها را توضیح داد زیرا یقین داشتم عقایدی که در طی قرنها با تبلیغات مسموم در مغز آنان فرورفته است با مصاحبه کوتاه من از بین نخواهد رفت چه آنان این آراء را از پدران خود گرفته و در پای منابر نیز تائیدش را از وعاظ مذهبی خود شنیده اند.

چه خوبست اولیاء امور مملکت وروحانیونی که جامه تقوی و زهد آنان از هرشائبه ای بریست برای مبارزهٔ با اینگونه تبلیغات مسموم که ملیت مارا نابود میکند عاقلانه و با شدت تمام مبارزه کنند و بدانند ملتی که نیاکان خودرا نشناخته و بمقدسات ملی خود بی اعتنا باشد استقلال و آزادی برایش مفهومی نخواهد داشت . علاقه و دلبستگی هرملتی بتاریخ گذشتگان نمونه بارزی از حس ملی آنان است .

متاسفانه تاریخ ملی ما در آن سامان علاوه براینکه مورد توجه و تقدیس نیست بلکه با نفرت و بغض از آن یاد میشود و این امر مایهٔ کمال تاسف میباشد زیرا روزی خود در اصفهان و تهران شاهد بودم که واعظی برروی منبر با حرارت تمام از خسرو پرویز تنقید میکرد و از اینکه نامه حضرت محمد «ص» را مورد اعتناء قرار نداده باو لعنت میفرستاد ومستمعین او نیز دراینمورد باو تاسی میورزیدند

خواننده گرامی من بصحت یا بطلان این امر کاری ندارم ولی خود قضاوت کنید در آن روز که امپراطوری ایران پایه های رفیع خود را در قسمت اعظم دنیا استوار نموده وشاهنشاه آن با ابهت وجلال تکیه براریکه آن زده است نامه ای ازطرف پیغمبر اسلام که تازه شروع بتبلیغ نموده آنهم از جزیرة العرب که خود تحت حمایت ایران است باو میرسد واورا دعوت بترك آئین دیرین خود میکند آیا دراین مورد از خسرو پرویز که هنوز اطلاعی ازچگونگی اسلام ندارد انتظاری جز آنچه کرد میتوان داشت و از آن گذشته اسلام نیاوردن خسرو پرویز نباید موجب آن شود که سلاطین باعظمت ایران و تاریخ مشعشع دوران گذشته ما یکباره مورد تنفر نسل جوان واقع شود.

ایرانیان مسلمان باید فراموش نکنند که پیغمبر اسلام از اینکه درزمان سلطنت پادشاه عادلی چون نوشیروان بدنیا آمده است مباهات فرموده وحال آنکه نوشیروان نیز پیرو همان آئین بود که شاهپور و پدران او داشتند ومن یقین دارم تازمانی که دراکناف کشور ما شعاع دانش نتابد و سطح فرهنگ عمومی بالا نرود حس ملیت واحترام بمقدسات ملی آنچنان که شایسته مردم زنده ایست بیدار نخواهد شد وسستی دراین امر موجب آن خواهد گردید که رشته اتحاد واتفاق از بین مارخت بربسته بی اعتنائی بشؤن ملی استقلال وهستی وسعادتمان را تهدید خواهد کرد وآنروزیکه مردم بتاریخ واستقلال خود علاقه نشان ندهند میهن ما محکوم بفنا خواهد بود

امیدوارم که اولیاء امور و روحانیون دانشمند ازاین فرصتی که افکار

و عقاید متین شاهنشاه محبوب ایران برای ترویج علم و فرهنگ ایجاد کرده بنحو احسن استفاده کنند و نگذارند عده‌ای شیاد و بی‌خرد و یا جاسوس و مغرض از جهل عمومی و بی فرهنگی مردم ساده دل استفاده کرده بقا و هستی ایران را تهدید کنند .

باری با اندوهی فراوان بنزد رفقا برگشته بس از صرف چائی که از زهرمار برایم بدتر بود باتفاق بسوی غار حرکت کردیم در مسیر مابفواصل مختلف آثار حجاری عهد ساسانیان دیده میشد که همه حکایت از قدرت صنعتی و مهارت هنرمندان آن عصر مینمود .

از اینجا برای رسیدن بغارا بتدا به تنگ چوگان بر میخوریم این تنگ درمیان دو کوه واقع است که دراطراف آن حجاریهای دوره ساسانی و اشکال مختلف دیده میشود ۱- در یکجا دیده میشود که عدهٔ زیادی مشغول بردن هدایا بنزد شاهپور میباشند ۲- نقشی است که کلیهٔ ملازمان وسربازان را در جلوی شاهنشاه ایستاده نشان میدهد وشاهپور بزرك در حالیکه سواراسب است والرین امپراطور معروف روم در زیر پای اسب اوخودرا انداخته و یکی دیگر از سرداران رومی درمقابل اسب شاه زانو برزمین زده ودرحال تضرع وطلب عفوو بخشش است. باستثناء این نقوش نقش های برجستهٔ دیگری هم در دل کوهها دیده میشود .



ای ایرانی این مجسمه شاهپورشاهنشاه ایران است که در دل غار بر روی خاك افتاده

انتهای این تنگ بطرف شمال غارشاهپور است این غار دردامنهٔ کوه واقعست که باکمك درختیکه درآنجا بودخودرا به ابتدای‌دهانهٔ آن رساندیم درآنجابس ازعبور چندقدم آنطرفتر مجسمهٔ شاهپور اول دیده شد که بارتفاع ۶ مترقدو نیم‌متر دایرهٔ‌سینهٔ‌درحالیکه روی‌زمین‌افتاده پاهاشکسته بینی‌وچشم اوخراب‌مثل اینکه بچشم حسرت بو ارثین تاج و تخت‌ساسان نگاه میکرد و میگفت « تعجب آنجاست ملتی که افتخارات خودرا در تاریخ بنام من مینویسد و دراشعار نام مرا میبرد

و در موزه‌ها عکس مرا نصب میکنند ودر کشورهای خارجی بنام من وفتوحات من افتخار میکنند ملتی که میبیند از نقاط دور دست دنیامورخین و باستانشناسان برای دیدن من میآیند وآثار مرا می بینند وبا مشاهده آن آثار احترامی برای بازماندگان مفلوك فعلی قائل میشوند نمیدانند که آنها پیش خود خواهند گفت چگونه افراد این ملت نتوانسته اند قامت افتاده مرا از روی خاك که بوسیلهٔ دشمنان ایران انجام شده بردارند و بمحل موزه انتقال دهند یا درهمین نقطه آنرا برپا نگاه دارند.»

مدتها قبل پارسیان هندوستان که براثر مشاهده ناملایمات از ایران بهند کوچ کرده بودند از هندوستان برای مشاهده آثار تاریخی نیاکان خود و پیدایش انتهای این غار باوسائل کامل به اینجا آمده بودند ولی براثر نا امنی راه‌ها ونداشتن تامین جانی موفق بکشف انتهای آن نشده ومراجعت کردند.

چون هوا تاریك میشد ووسائل لازم برای مشاهده انتهای غاردردست نبوده بااین لحاظ همه ما از فرط علاقه به مقدسات ملی خو در مقابل مجسمه شاهنشاه بزرك تعظیم کرده وبروان او درود فرستادیم. سپس ازغار خارج شده وبمحل اولیه برگشتیم.

ممسنی

ازاینجاجاده بطرف بهبهان می رود . این جاده شوسه نبوده واتومبیل-رانی درآن مخصوصا درفصل زمستان مشکل است

ازکازرون به ممسنی ۹ فرسنك است واز فهلیان که مرکز ممسنی است به رستم وازرستم به تنك تامرادی (دراین تنك جنك معروف سرلشگرشیبانی با ایلات رخ داده) ازتنك به تل خسروی واز آنجا یك راه به بهبهان ویك راه به اردکان شیراز میرود.

ممسنی دارای ۲۵۰ پارچه آبادی است که ییلاق وقشلاق آن درخود این آبادی ها واقع شده وماننده سایر ایلات فارس احتیاجی بعبور از قلمرو سایر عشایر نداردواین یگانه مزیتی است که افراد ایل ممسنی برسایر ایلات فارس دارند زیرا سایر ایلات مانند قشقائی و غیره وضع اراضی آنها طوری است که بایستی برای ییلاق وقشلاق ازقلمروسایرین عبور کنند واین عبورها اغلب بین آنها رامنتج به نزاع های داخلی مینماید و کشتارهای زیادی مخصوصا مواقعی که قوای مرکزی درضعف باشدرخ میدهد وبیشتر نزاع افراد ایل ممسنی با ایل قشقائی است.

افراد ایل ممسنی مردمانی بی اندازه رشید وشجاع ودلیر می باشند. زندگی آنها برای طبقات سوم منحصر بنان وگاهی هم آبگوشت ولی باهمین وضعیت چون از اوضاع واحوال خارج بکلی بی خبرند بااین لحاظ توقع بیش ازآن را نداشته وقوی هیکل میباشند. زراعت آنها منحصر به برنج و گندم

است - مالاریا و تراخم کم و بیش در این منطقه وجود دارد فرهنگشان در حدود صفر است به اطفال خوداز طفولیت مانند نیاکانشان تیراندازی‌وسواری یاد میدهند وروی همین اصل یك فردشان درموقع نبرد برابری با چندین نفر ازافراد شهری میکند و چون زندگی آنها بیشتر در کوه و کمر و بیابان است نبرد با آنها بی‌اندازه مشکل‌است. پسران خوانین و کلانتران یا سرکلانتران ومتمولین این حدودکاری جزخوردن وخوابیدن وورزش ودرهرچند ماهی یك زن گرفتن ندارند وروی همین اصل اغلب ۵ الی ٦ دختر جوان مانند عربها در خانه داشته وازآنها نگاهداری میکنند - زنان این‌حدود دروجاهت و زیبائی و لباس پوشیدن بی نظیرو کمتر زنی‌است که‌لااقل یك کیلو گرم نقره به‌لباسهایش آویزان نباشد . لباس های آنها مانند لرها و کردها و سایر افراد ایلات فارس است .

دراین حدود درشب عروسی‌رقص مقدسی دارندکه مشاهده آن احترام آنها را بآتش نشان میدهد زیرا دراین شب در میدانگاهی خرمنی از آتش در حالیکه باطراف زبانه میکشد روشن‌میکنندودراطراف آن زنان ودختران بالباسهای فاخر وزیبای قرمز یاصورتی با آهنك دهل وسرنا مشغول رقص دسته جمعی میشوند وبردورتادور آتش میچرخند

دراین موقع انعکاس شعله های آتش برصورت وسیمای این پریرخان غوغائی میکند بطوریکه هربیننده آرزوی یك‌لحظه صحبت باآنان را خواهد داشت - علاوه بر صدای دهل و سرنا صدای بهم خوردن جواهراتی که بر لباس های آنها آویزان و گردن بندهای قیمتی منظره فوق العاده ای باین صحنه میدهد .

پس‌ازخاتمه رقص زنان‌آنگاه نوبت بدختران پری پیکرمیرسدکه‌واقعا محشری برپامیکنند سپس‌مردان هریك دست زن‌خود یا یکی ازخانواده هارا گرفته وبااو بدور آتش میرقصند تا آتش خاموش شود .

در این حدود رسم چنین‌است که‌بجای دستمال خونینی که عروس‌بایستی ارائه دهد دامادموظف‌است‌درشب‌زفاف درصورت موفق شدن به‌تصرف‌دختر یخه پیراهن‌خودراباز کند وتاسه‌روزبهمین وضعیت دربین‌مردم راه برود ولی وای برآن وقتی که موفق بتصرف دختر نشده باشد آنگاه موقعی است که بایستی ازبین ایل‌فرارکند زیرا معتقدند مردی که نتواندختری راتصرف‌کند چگونه‌خواهد توانست قلعه‌ای را متصرف شود .

قلعه مخوف دژاسپید

این قلعه که بنام دژ اسپید (قلعه‌سفید) معروف‌است درقسمت‌خاك جاوید ممسنی واقعشده .

فردوسی شاعر ایرانی در شاهنامه راجع بوجود این قلعه چنین عقیده

داشته که دراین محل مبارزه‌ای بین رستم وافراسیاب رخ‌داده وچنین میگوید (زپهلو (محلی که دژ واقعشده) کشیده طناب - سراسر کشیده سراپرده افراسیاب دژ مذکور در بالای کوه مرتفعی ساخته شده که چنانچه بخواهند بربالای آن برسند بایستی صبح زود پیاده ازپائین حرکت کرده وپس ازعبور از راه‌های باریك وخطرناکی ظهر بقله برسند - در بالای این کوه آب گوارائی وجود دارد که با آن زراعت هم میکنند.

این دژ دارای چهاردرب سنگی بزرگی است یك پارچه که اینك بحال خود باقی وسابقا درمواقع خطر معمولا دربها رامی بستند واز راه زیرزمینی که از داخل دژ بپائین راه داشته آمد و شد کرده و اخبار لازم را بدست می‌آورده‌اند فردوسی دراین باره چنین گوید -

بزیر دژ اندریکی راه بود وزآن راه دشمن نه آگاه بود

در بالای دژ آثار قدیمی زیادی دیده میشود و همچنین اراضی زراعتی و چراگاهها وجنگلهای زیادی است که مدتها افراد میتوانند باخیل وحشم در آنجا زندگی کرده و احتیاجی به پائین آمدن نداشته باشند

از همه مهمتر وضع ساختمان زندان مخوف این دژاست که دست یافتن به آن کار افراد عادی نبوده و مشاهده‌اش خالی ازوحشت و ترس نیست.

برای رسیدن بآن یکراه از داخل دژ به بغل کوه دور میزند که فقط یکنفر می تواند عبور کند و اطراف آن راه چه بالای دژ وچه پائین بطوری صاف بریده شده که حالت پرتگاه راپیدا کرده است.

پس‌ازآنکه ازاینراه یك کیلومتر اطراف کوه رادور زدند آنگاه در بغل کوه بمحلی میرسند که سوراخ شده ویکنفر میتواند واردآن‌شود محوطه آن گنجایش لااقل ۵۰ نفرزندانی را دارد که معلوم است باتراشیدن سنگهاآنجا را درست کرده‌اند - (یکی‌دو نفر ازسیاحان خارجی بر دیوار های داخل زندان یادبودهائی نوشته اند.)

در پائین این دژ خانه کلانتر جاویداست - مشاهده این قلعه ومردمان اطراف و آداب ورسوم آنهاکاملا انسان را بیاد ایرانیان عهد داریوش و ساسان می‌اندازد زیرا اغلب کارهای آنها باوضع سابق تطبیق میکند.

چون مطالعات‌من دراین‌حدود بپایان رسید قصد عزیمت بکازرون کرده و از طرف فرمانده تیپ جشن مفصلی در باغ نظرکه یکی از باغات معروف کازرون است برپاگردید. عصر همانروز هم اداره فرهنگ جشن مفصلی برپا کرده دراین‌جشن‌ضمن‌سخنرانی مفصلی‌شرح لازم درباره عظمت ایران باستان ومیهن‌پرستی ایراد کردم که مورد توجه واقع گردید ولی تعجب آنجابود که که پس‌از پایان جلسه عده‌ای ازجوانان میگفتند برای اولین مرتبه است که سخنرانی درباره عظمت ایران‌باستان و میهن‌پرستی میشنویم.

فرداصبح از کازرون حرکت کرده و پس از رسیدن بشیراز مصمم شدم باتفاق دوست صمیمی خود مهندس پازارگاد عازم حرکت بسوی اصفهان شوم .

خوانندگان گرامی اینک که طبق برنامه استان فارس را ترك و به استان اصفهان حرکت میکنم لازمست مشاهدات و مطالعات کلی خودرا درباره ایلات وعشایر این استان بعرض رسانده باشم .

عشایر - خدایان ایلات

آنچه در نواحی فارس از نظر سیاسی وجغرافیائی حائز اهمیت است وجود ایلات وعشایر جسور ومیهن پرست است که درحقیقت شیراز را دایره وار احاطه کرده‌اند

این عده از طوایف مختلف و نژاد های متفاوتی میباشند بطوری که عده ای از آنها بزبان لری وعده ای بزبان ترکی صحبت میکنند مثلا بویر احمدی ها لهجه شان شبیه بلری است که معمولا بآنها لرهای بویر احمدی میگویند دیگر قشقائیها که بزبان ترکی صحبت میکنند منتها ترکی مخصوصی است که تاحدی نزدیك بترکی آذربایجانی است. ایلات معروف فارس عبارتند از بویراحمدیها - قشقائیها - عربلو - بهارلو - تیرتاجی - تامرادی - کهی کری بهمئی - سی سنختئی وچند ایل دیگر



زنان عشایردرحال ریسندگی نخ که بعداً از آن پارچه می بافند

از آداب و رسوم ایلات وعشایر که بی اندازه حائز اهمیت بوده وانضباط ونظم آنها را میرساند احترامی استکه بخوانین خود دارند ومعمولا هر عده‌ای از آنها دارای یك خان هستند که از نژاد خود آنهاست. گفتارخان در نظر آنها گفتار خدا است و بهیچوجه از دستورات خان سرپیچی نکرده و خود را مطیع محض اوامر اومیدانند ودر حقیقت مانند برده‌ای هستند دربرابرارباب وهرخانی درمحیط خودفعال مایشاء بوده وروی این اصل مأمورین دولت درمیان ایلات وعشایر کمتر تماس باافراد داشته وکارها را با خان وبنا بمیل خان حل وفصل میکنند .

این عمل بدو علت انجام میشود اول آنکه بطورکلی افراد ایلات و

عشایر ازقوانین ومقررات ودستورات امروزی بکلی بی خبر بوده ومانند قرن های پیش زندگی میکنند وازنظر فرهنگ معلومات آنها دردرجه صفر بطوری که هرگاه بخواهند نامه‌ای برای کسی بنویسند گاه اتفاق افتاده که از فرسنگ هاراه شخصی راکه سواد خواندن ونوشتن دارد پیدا کرده واورا برای نامه نوشتن بده خود آورده اند. دوم آنکه خوانین اساساً میل ندارند رعایای آنهامأمور شناس شوند

برای اینکه ثابت شود چقدر این افراد رشید ازتمدن عقب مانده اند وقایع زیررا که اغلب شیرازیها میدانند برای خوانندگان خود درزیر یادداشت می کنیم.

درموقع هجوم عشایر بشیرازدرقضایای اخیرموقعیکه افراد عشایردست بغارت زدند یکی ازآنها رادیوئی را ازمنزل یکنفر میبرد وبعد اورا بپهلوی دیواری گذاشته وکلید را بدیوار وصل میکند ولی می بیند که صدائی درنمی آید بخیالش که بهرکجا که کلید را گذاردند باید بخواند فوری عصبانی شده ومیگوید ای پدرسگ برای شیرازی میخوانی و برای من نمیخوانی وبلافاصله رادیو رابرزمین زده ومیشکند

موضوع دوم

یکی ازافراد پشت تلفن میرود وبا دیگری صحبت میکند چون صدایش را خوب نمی‌شنود با تشدد میگوید قدری جلو تر بیا زیرا صدایت را نمیشنوم

بطورکلی خوانین بهیچوجه درفکر بالا بردن سطح فرهنگی آنها نیستند زیرا تصورمیکنند که اگر این افراد دارای دانش ومعلومات امروزی بشوند ممکن‌است دیگرازآنها اطاعت نکرده وبا این ترتیب دیگرنخواهندتوانست برعلیه دولت یامواقع ضعف دولت دست بعملیاتی بزنند. یکی‌ازنکات برجسته که‌ارزش واهمیت خوانین را درنظر افراد عشایرمیرساند موضوع تیراندازی است. همانگونه که معتقدند اگرکسی شمشیر بروی پیغمبر بکشد درآن دنیادر آتش‌جهنم‌خواهدسوخت‌همانگونه هم تیراندازیرا بجان خان‌خودحرام دانسته و هیچوقت چنین فکری را هـم نمیکنند. این ارزش و احترام سبب شده که خوانین ازموقعیت استفاده کرده واستفاده های سوئی ببرند.

ازنظر بهداشت هنوزاین عده بهیچوجه ازروش معالجات ومتدهای طبی امروزی اطلاع ندارند باین دلیل که مثلا درسمیروم وسایرنقاط اگرکسی بیمار شود یکنفر بربالای پشت بام‌آن خانه رفته وفریاد میزند مثلا مریض ما دستش شکسته است یاتب کرده یا اسهال گرفته است چه باو بدهیم تا خوب شود در این بین هرعابریکه رد بشود بنابفکر ومعلومـات خود دستوری میدهد وچون افکار همیشه مختلف است بیك بیمار انواع واقسام داروها را بنا بگفتهٔ چندین نفر میدهند این‌است که تلفات دربین آنها زیاد بوده وبااینکه همیشه درهوای

صاف. آزاد زندگی میکنند و مانند شهری‌ها پای بند قیودات نیستند معهذا تلفات مخصوصاً در اطفال بیاندازه زیاد است.

این بود شمهٔ مختصری دربارهٔ ایلات و عشایر اینك هم مختصری در بارهٔ شجاعت و رشادت این عده صحبت کنم خواننده گرامی. برای اینکه موضوع را مختصر کرده باشم همینقدر کافیست بگویم موقعیکه جنك بین قوای دولت و عشایر در سمیرم اتفاق افتاد و نبرد بداخل دهکده رسید عده‌ای از این افراد رشید که تیر خورده و در کوچه‌ها افتاده بودند آنهائیکه تا اندازه‌ای رمقی در تن داشتند با تفنك و خنجر بسر بازان که بخیالشان سر بازان بیگانه هستند حمله میکردند و این شهامت بجائی رسیده بود بعضی از آنها درحالیکه تیر بشکمشان خورده و روده‌ها یشان بیرون ریخته بود بادست روده‌ها را از زمین برداشته و بداخل شکم میکردند و شلوار خود را بجای باند پاره کرده بروی آن می بستند و باز بتیراندازی ادامه میدادند. راجع باینموضوع و این عمل مکرر در بین کلیهٔ ایلات و عشایر ایران شنیده ام که دارای چنین شهامت و شجاعتی هستند.

درجای دیگر شنیدم یکنفر که پایش بسختی تیر خورده و از حرکت افتاده بود بلافاصله باخنجر پا را از کاسهٔ زانو قطع و روی آنرا میبندد و با یك پا شروع بتیر اندازی میکند.

اگر جوانان شهری ایران بطوریکه درطی دو سال مسافرت داخله دیده ام هدف و فکر آنها از صبح تا شب اینستکه دختری زیبا بچنك بیاورند و با او عشقبازی کنند باید بدانند که یکی از بزرگترین هدف و آمال این عده بدست آوردن یك تفنك است و آنقدر که در نگهداری تفنك کوشش میکنند در نگاه داری ناموس خود دقت نمینمایند. این افراد که برای خدمت دو ساله سربازی میروند کلیهٔ ناملایمات و دوری از پدر و مادر و زن و بچه را بمنظور این تحمل میکنند که در سربازخانه تفنگی بدست آنها داده میشود و اغلب اوقات مشغول پاك کردن آن بوده و مانند معشوقه ای او را در بغل دارند و در نظافتش کوشش



پسران ایلات درهوای آزاد
مشغول تفریحند

میکنند و تعجب آنجاست موقعی که خدمت دو ساله آنها پایان و بایستی از سربازخانه خارج شوند اغلب مانند معشوقه شیرین تفنگ را میبوسند و گریه میکنند وعده‌ای دیگر چون تاب مفارقت تفنگ را نمی آورند داوطلبانه وارد خدمت میشوند.
تأسف آنجاست که این شجاعتها و این تعلیمات و این روحیهٔ سلحشوری و فداکاری تا کنون تماماً برعلیه دولت نتیجه داده و علتش هم فقط موضوع خوانین و بی بند و باری آنهاست زیرا بعد از قضایای شهریور و رفتن شاهنشاه فقید از ایران خوانین کمتر از حکومت مرکزی تبعیت کرده و همیشه دولت را ناراحت و یاغی گری و تاخت و تاز را پیشه خود کرده‌اند
عموم مردم که در این مدت دو سال در کلیه نقاط ایران با آنها تماس داشته‌ام معتقدند دولت درصورتی خواهد توانست از این یاغیگری و خان خانی ها جلوگیری کند که بتواند قدرت زمان قبل از شهریور را بهر نحو که ممکن است بدست بیاورد.
یك موضوع دیگر اگر در خانه های شهری ایران کتاب مقدس قرآن و گاه حافظ و سعدی دیده میشود - برعکس در ایلات و عشایر فارس پس از قرآن شاهنامه فردوسی وجود دارد که آنرا مانند کتاب مقدس احترام کرده و در موقع شروع و خاتمه می بوسند و رسم چنین است که پس از فراغت از کار روزانه افراد خانواده دورهم جمع شده و آنکه دارای سواد خواندن است اشعار شاهنامه را با آهنك رسائی خوانده و سایرین خموش و آرام درظاهر نشسته و پس از پایان بنا بتبعیت از صحنه های جنگی شروع بتمرین تیراندازی و پرش و عملیات دیگر میکنند.
روی این اصل حس ملیت و غرور میهن پرستی بقدری در این افـراد قوی است که اگر خدای نکرده یکوقت بشنوند کسی نسبت بشاهنشاه ایشان و یا میهنشان زبان به بدگوئی بگشاید بلافاصله بدون ترس از مقررات و اعدام سرش را از بدن جدا خواهند کرد و از چنین سر بریدنها زیاد اتفاق افتاده
مخصوصا خاطره عجیبی از قتل یکنفر آخوند در بینشان شیوع دارد زیرا در موقع وعظ به شاهنشاهان ساسانی بدگوئی کرده بود و بهمین علت آخوند و روضه خوان در بین آنها کمتر دیده میشود.
اینك چند کلمه از لغات لرهای بویراحمد دوش-(دیشب) برندوش-(پریشب) دیگنه - (دیروز) پریگنه - (پریروز) تی یلم کورا بو- (چشمهای من کور بود) خردم (خوردم) نیغام (نمیخواهم) وری وری (برخیز) خرل - (الاغها) تاجی کل (مردمان شهری) و ورال (دخترها).

حرکت از شیراز

بلیط تهیه و قرار شد عموم مسافرین ساعت ۵ بعداز ظهر در گاراژ حاضر باشند چون اتومبیل مسافربری از سیستم‌های جدید بود به این لحاظ بلیطها طبق

نمره بفروش رسیده بود موقعیکه مسافرین سوار شدند مشاهده شد یکنفر سرباز که ردیف صندلی جلو را قبلا خریده درجلو با یك بادو فیس تمامی نشسته بود در همین موقع یکنفر سرگرد وارد و چون شماره ردیف او عقب تراز سرباز و بایستی پشت سر او بنشیند سخت عصبانی شده ابتدا به سرباز دستور داد که برود عقب بنشیند سرباز که معلوم بود از پسران اعیان شیراز است پس ازادای احترام گفت سرکار من نمیتوانم عقب بنشینم که ناگاه یك چك محکم به بنا گوش او خورد ولی مسافرین از دیدن این وضعیت عصبانی شده وهمه به افسر پرخاش کردند که بچه علت سربازرا میزنی او که کار خلاف قانون نکرده .

بالاخره افسر بجای خـود نشست ولی یك حقیقت تلخ از خود در قلب مردم گذاشت .

راننده کوشش داشت تـا شب نشده خود را به ده بید برسانیم زیرا سارقین در قسمتهای قادرآباد و گردنه سعادت آباد زیاد بوده و معمولا اغلب سرقت ها در این حدود واقع میشد از طرفی مسافت آبادیها و پاسگاههای ژاندارمری زیاد و دست رسی بجائی نبود باین لحاظ برسرعت افزوده و پس از عبور از تخت طاوس و سیوند و سعادت آباد و قادرآباد ساعت ۸ شب بود که پس از طی ۱۹٤ کیلو متر راه به آبادی ده بید رسیدیم در اینجا هوا بشدت سرد و با اینکه فصل خرداد بود معهذا تصور میکردم در سیبری هستم زیرا همه مسافرین وخود من ازسرما بشدت میلرزیدم پس از تحقیق معلوم شد این منطقه درارتفاع ۷ هزار پا ازسطح دریا قرار دارد وعلت سردی آن ازاین جهت است .

شب را بازحمتی فراوان دریکی ازاطاقهای قهوه‌خانه به صبح آورده و صبحگاهان باعجله تمام برای فرار ازسرما راننده را بیدار و عازم حرکت شدیم تعجب آنجا بود بااینکه این قریه دارای آب و قنوات زیادی بود معهذا بیش از ۷۰۰ نفر جمعیت نداشت .

از اینجا کم کم وارد تنك کولی کش شدیم کـه از لحاظ دزدگاه حائز اهمیت است .

شنیدنیها و دیدنی های عجیب

ساعت ده بود که به خانخره که در ۲۸ کیلو متری ده بید واقع است رسیدیم در اینجا مشاهده شد که جمعیت انبوهی از رعایا بردور چشمه آبی حلقه زده و هر کس چیزی میگوید چون سماور اتوموبیل گرم شده بود باین لحاظ شاگرد شوفر بمنظور آوردن آب به‌طرف چشمه مجاور رفت .

یکی ازجوانان لیسانسیه حقوق که بتازگی فارغ التحصیل شده و بتهران می رفت بامن همراه شده و به اتفاق بسوی چشمه برای تماشا رفتیم در اینجا مشاهده شد مردی درحالیکه لخت وعریان بود درآب نشسته و پاهای خودرا بطوری ازهم باز کرده که بیضه های او نمایان و مردم مرتب به بیضه های او نگاه کرده و یکنفرزنهم

آنجا ایستاده و میگفت دیدید حق بجانب من است . در گوشه‌ای دیگر آخوندی
باعمامه سفید وعبائی قهوه‌ای رنك درحالیکه متوجه بیضه مردبود مرتب به‌زن
جواب میداد همشیره صبر کن همشیره صبر کن .

پس از آنکه ماجرای را سئوال کردیم معلوم‌شد مدتهاست این مرد
که درآب نشسته ازمقاربت بازن خود محروم بوده وزن چون دیگر نتوانسته
تاب وتحمل بیاورد برای طلاق بملای ده مراجعه کرده است .

چون طلاق درقانون شریعت بامرد است باین لحاظ مردحاضر بطلاق



کاروانان از دهی بده دیگر میروند

دادن نشده وپس ازآنکه ملاعلت را اززن سئوال کرده زن شرح حال‌را بیان
وقرار براین شده مطابق مقررات مذهبی برای ثبوت سخن زن مردرا درجوی
آب سرد بنشانند اگر بیضه‌های او ازصورت آویختگی بیرون آمدوجمع شد
که سخن زن بی اثر بوده وباید درخانه شوهر بماند واگر بحالت اولیه بصورت
آویختگی‌ماند معلوم است که حق بجانب زنست ودراینصورت زن می‌تواندطلاق
بگیرد .رفیق لیسانسیه چون مرا درتعجب دید گفت کاملا صحیح‌است واین‌عمل
از روی فقه اسلامی است که اینك در دانشکده حقوق تدریس میشود وچنانچه
آنکتابرابخواهید من‌همراه دارم ودرصورت تمایل در بین راه برای‌شماخواهم
خواند وترجمه خواهم کرد زیرا بزبان عربی نوشته شده‌است .

از اطلاعات جدید جوان دانشجو اظهار تشکر کرده وچون اتوموبیل
برای حرکت آماده‌شده بودچشمه وآن‌منظره را ترك و بطرف مقصد رفتیم .
اینك چند صفحه از کتاب فقه اسلامی که ازعربی بفارسی ترجمه شده :

۱ – برای مسلمان جایز نیست که نکاح با غیر کتابی بکند بنا به اجماع فقها و در مورد مذاهبی هم که دارای کتاب هستند مانند یهود و نصارا که روایت است و مشهور تر المنع سنکاح دائم و جائز بودن آن در نکاح مدت دار یعنی صیغه یعنی آنکه مرد مسلمان زن عقدی خارج از مذهب اسلام را نمی تواند بگیرد ولی میتواند او را صیغه کند.

۲ – اگر کسی مسلمان بود و بهائی شد در حال نکاح فسخ میشود.

۳ – موارد صیغه - مرد مسلمان می تواند زن غیر مسلمان را صیغه کند ولی زن مسلمان نمی تواند صیغهٔ مرد غیر مسلمان شود - زن بت پرست را صیغه کردن جایز نیست.

٤ – اگر زن و شوهری قبل از نزدیکی یکی از آنها عقیده‌اش از یکی از بدیهیات دین مثلا نبوت یا معاد برگشت فوراً عقد باطل میشود و اگر از ناحیهٔ مرد بود و مجامعت انجام گشته بود فسخ موقوف است با نقضاء عده و چیزی از مهریه ساقط نمیشود زیرا مهریه برای دخول است و اگر از ناحیهٔ زن بود و دخول انجام شده بود نصف مهر ساقط میشود.

۵ - اگر کسی با خاله یا عمه خود زنا کند دختر آنها بر او حرام است.

٦ - اگر زنا عارض بر عقد باشد یعنی عقد واقع شده بود بعد با مادر او مباشرت کرد نشر حرمت نمیشود یعنی حرام نیست یعنی آنکه اگر مردی دختری را عقد کرد و بعد با مادرش زنا نمود دختر حرام نمیشود ولی اگر اول با مادر نزدیکی بکند بعدا نمیتواند دختر او را بگیرد.

۷- اگر مردی بداخل دستگاه تناسلی زنی نگاه کرد و نظری نداشت نشر حرمت نکرده است.

۸ - کسیکه دارای زن آزاد است نمیتواند زن صیغه داشته باشد مگر آنکه از زن آزاد اجازه گرفته باشد و مستحب است آن زنی را که صیغه میکند عفیفه باشد و اگر متهم باخلاق زنا بوده باز میتواند صیغه کند ولی اگر فاحشه است بدرد نمیخورد مگر آنکه سوگند بخورد که دیگر آن کار را نکند.

۹ - کراهت دارد دختر باکره را که پدر ندارد با او مباشرت کردن و اگر مباشرت کرد ولی بکارتش را از بین نبرد حرام نیست.

۱۰ - اگر کسی زنی را صیغه کند بمدت معینی و ببخشد باو مدت را قبل از نزدیکی باید نصف مهریه را باو بدهد و اگر مباشرت کرد مهر مستقر میشود

۱۱- مدت صیغه باید معین باشد و اندازهٔ مدت چندساله یکماه - یکروزه و جایز است باینکه تعین کند تا ظهر یا غروب و همچنین شرط بکند بزن صیغه شده که من شب بیایم یا روز یا یکمرتبه یا چند مرتبه.

۱۲- مطلعه چیست اگر زنی معلوم شد در عده بود یا آنکه ثابت شد که این زن خواهر زنش بوده یا مادر زنش بوده و یا آنچه را که شبیه بآنست عقد

آن فاسد و بایستی فسخ شود و اگر مباشرت نشده باشد مهریه پرداخته نخواهد شد ولی اگر مباشرت شده بود باید مهریه را بپردازد.

۱۳- حرام دائم یاملاعنه عبارت از آنست که اگر مردی بزنی در محضر قانونی چهار مرتبه بگوید این اولاد که تو آوردی متعلق بمن نیست آنگاه آنزن بخانه آنمرد حرام موبداست همچنین اگر مردی بزنی بگوید پشت تو مثل پشت مادر من است آنزن باو حرام میشود مگر آنکه کفاره بدهد.

۱۴ - در عقددائم باید حتماً مرد منی رادررحم بریزد مگر باجازهٔ طرف ملحق میشود ولی بچه متعلق بمرد است.

۱۵ - زن درصورتی میتواند از شوهر طلاق بگیرد که مرد دارای این شرایط باشدیوانگی نداشتن بیضه (ثبوت نداشتن بیضه بهمان ترتیب بود که درچشمه دیدید) همچنین ثابت شود که آنمرد بازن دیگری هم نتواند نزدیکی کند.

۱۶- اگر مردی بتواند بازن نزدیکی کند ولی ازجلو نتواند واز ... بتواندفسخ جایز نیست اگرراه بول وحیض زن یکی باشد ویا آنکه زن بطوری لنگ بود که کارش بزمینگیری رسید آنگاه زن میتواندطلاق بگیرد.

۱۷- زنان چون املاک زراعتی هستند که مرد درهرجا وهرزمان میتواند آنهارا بکار وادارد واستفاده کند.

۱۸-لمن تزوج بامراة ثم زنا بامها او بنتها اولاط باخیهااو ابیها او ابنها او زنابه مملوکته الموطوئه

چون جمله عربی داشت زیاد میشد خواهش کردم معنی کند - آقای دانشجو چنین گفتندهر کس ازدواج کرد بازنی بعد زنا کرد بامادر اویادخترش یالواط کرد ها برادرش یا باپدرش یا باپسرش یازنا کرد باکنیز پدرش که با اوپدرش مقاربت کرده باشد یاکنیز پسرش آن زن حرام میشود — موقعی که بیانات دانشجو به اینجا رسید باو گفتم بگو ببینم بازهم ازاینها داری جواب داه ماشاءاله یك کتاب پر - ولی این موضوع برایم بسیار مشکل شده بود زیرا میدیدم که دستور داده شده اگر کسی با خواهر و مادر وپسر وبرادر و پدر زنش نزدیکی کند زنش بر او حرام نیست . با خود گفتم باخواهر ومادرزن چون ازطبقه اناثند بجای خود محفوظ ولی باپسر وبرادر وپدر نزدیکی یعنی چه دراینجا بیاد فرقه مخنث ها افتادم وسکوت اختیار کردم.

این بود مختصری ازمطالب فقه اسلامی که در دانشکده حقوق برای دانشجویان سال دوم تدریس میشود.

در بین راه بین مهندس و شاگرد راننده نزاع درگرفت و شاگرد راننده علاوه برآنکه درحضور همه بنای فحاشی را گذاشت آخر دفعه هندل اتوبوس را برداشته و بخیالش چاله میدان است بطرف مهندس حمله کرد که بسر او بکوبد ولی سایر مسافرین جلودستش راگرفته و براننده بنای پرخاش

راگذاشتند ولی راننده مثل اینکه مسافرین در راه زرخریداو هستند کوچك‌ترین اعتنائی نکرده و اظهار داشت شما ها باید در راه مطیع من باشید نه من مطیع شما .

من نفهمیدم حق بجانب کدام یك بود قضاوت دراینجا با خوانندگان است چون مهندس دید زورش دربیابان نمیچربد تمام سخنان زشت را تحمل کرده و قرار شد دراولین نقطه که مأمورین دولت باشند ازاین بابت شکایت کند.

آباده و آقای رئیس شهربانی

پس از طی کردن ۲۸۰ کیلومتر از شیراز سه بعداز ظهر بود که بآباده وارد شدیم .

این شهر دارای یك خیابان سراسری است که قسمت آخر آن که بجاده اصفهان منتهی میشد قدری انحنا داشت کف خیابان خاکی وعمارات اطراف آن یك طبقه وساختمانها عموماً از خشت و گل ودر دوطرف خیابان در پاره‌ای از قسمتها درختهای چنار دیده میشد .

صنایع معروف اینشهر عبارت است از گیوه آباده ای و تخته نرد و مینا کاری جمعیت شهر بنابتحقیق درحدود ده‌هزار نفر تخمین زده‌شده .

زنهای شهر عموماً در چادر نمازهای سفیدی دیده میشدند که گاهی تك و توك درخیابانها دررفت وآمد بودند. اینشهراز نظر نظامی بیاندازه حائز اهمیت است زیرا اطراف آنرا عشایر مختلف تشکیل میدهند ودرحقیقت اولین قلمرو فارس از طرف شمال محسوب میشود .

لهجه اهالی نسبتاً نزدیك به لهجهٔ اصفهانی است.

این شهر برخلاف بعضی نقاط دارای قنوات فراوانی است که درحدود ۲ الی ۲۵۰۰ هکتار زمین ازآن زراعت میشود ولی در سابق بیش ازاین زراعت میشده زیرا تاکنون قریب ٤٠ الی ٥٠ قنات براثر دو دستگی های خانوادگی و افتادن بین وراث خشك شده واز بین رفته است .

موقعیکه من ومهندس بسراغ اداره شهربانی میرفتیم یکنفرسید راکه نسبتاً لباسهایش برخلاف سیدهای دیگر بنظر میرسید چند نفر اطرافش را احاطه کرده بودند ودر باره محصول خود صحبت میکردند پس از آنکه من راجع باو از یکنفر سئوال کردم اینطور نتیجه گرفته شد که اهالی این شهر بطبقهٔ سید ها بی‌اندازه اهمیت داده ودر بین آنها عده‌ای هستند که بنام سید سن بند معروفند واین سید ها دردهکده‌ای که بنام خفت معروف است زندگی میکنند ومعمولا موقعیکه محصول اهالی آباده راسن بزند مردم همه باین دهکده رفته وآنها را بشهر میآورند . این عده موظفند که در ساعت معینی صبح زود قبل از بر آمدن آفتاب بطرف نقاط مرتفع شهر رفته وبرجهای بلندی که دارای دومتر ارتفاع

بباشد برروی تپه ها بسازند و در داخل آن برجها قرآن و سایر دعا های دیگر بگذارند تا محصولشان از خطر سن محفوظ بماند و برای مصون ماندن از خطر سرما زدگی معمولا مردم از اواخر اسفند تا اول اردیبهشت بکوه های شمالی آباده حرکت میکنند و از اول سفیده صبح تا موقع طلوع آفتاب بر سه نقطه از مرتفعترین کوهها آتش روشن میکنند واین عمل را سوزونی مینامند.



یکنفر باغبان با زنش که محصول خودرا ازده بشهر میبرد

پس از آنکه این اطلاع را نسبت باهالی آباده پیدا کردیم بطرف ادارهٔ شهربانی که در یکی از کوچه های پست و محقر جنوب شهر بود رفتیم در اینجا پس از مدتی دق الباب کردن یکنفر پاسبان درراباز کرده ولی همینکه چشمش بقیافهٔ من و مهندس افتاد بدون اینکه سئوال کند کی و چکاره هستید فوری درا بسته وازاو خبری نشد پس از چند دقیقه دربازشده اظهار کرد باکی کاردارید جواب دادیم باآقای رئیس شهربانی فوری مارا باطاقی راهنمائی کرد.

بمحض ورود بوی گند دود تریاك هردوی مارا متوجه کرد که در این اطاق بساط منقل و وافور برپا بوده پس از لحظه‌ای رئیس شهربانی در حالیکه دکمه های بند شلوارش را میبست وارد شده وپس از احوالپرسی دستور آوردن چای داد مهندس ماجرای دعوای بین خود وشاگرد راننده را بیان کرد. رئیس دستور داد آنهارا بیاورند پس از آنکه آندو حاضر شدند آقای راننده مثل اینکه بانوکرش صحبت میکرد وارد شده ودرحالیکه دست هایش را بکمرش زده بود با رئیس شروع باحوالپرسی کرد آقای رئیس هم مثل اینکه برادرش از مسافرت برگشته باشد با او گرم صحبت شد در اینجا من و آقای مهندس بیکدیگر نگاه کرده و تکلیف خودمانرا فهمیدیم.

پس از آنکه صحبتهای آنها تمام شد رئیس رورا بشاگرد شوفر کرده و گفت آخر جان من مگر آدم باید باهر کسی ستیزگی بکند قدری تربیت داشته باش اگر محض خاطر ار باب نبود الان دستور میدادم توقیفت کنند شاگرد راننده هم شروع کرد باظهار تشکر ازمراحم آقای رئیس. ضمنا آقای رئیس بشاگرد راننده گفتند بیا ازآقایان معذرت بخواه.

مهندس که مردی مهربان و رئوف بود پس از گفت و شنودهای زیاد بالاخره بمعذرت خواهی راضی شده ازجا برخاسته و باتفاق بیرون آمدیم هنوز چند قدمی دور نشده بودیم که پاسبان آمده و براننده گفت جناب رئیس شما را کار دارد ولی من نفهمیدم این چه جور کاری بود که پیش روی ما گفتنش عیب داشت ولی گمان میکنم دستور خریداری مقداری تریاك داده شده بود .

در بین راه باخود فکر میکردم اینهم شد کار که شاگرد شوفری در بین راه باحضور جمعی بناموس انسان ناسزا بگوید ودشنام بدهد وهندل ماشین را بقصد کوبیدن بر مغز او بلند کند و نتیجه آن چنین بشود که بگویند معذرت بخواه. آیا این عمل جبران حیثیت اورا خواهد کرد ؟

در همین افکار بودم که شوفر بمارسیده و به آقای مهندس گفت آقای مهندس دیدی بدارمان زدند . شاگرد راننده هم گفت آقاما گرگ بیابان دیده هستیم و اگر ماها نباشیم این آقایان رؤساء از کجا می توانند بمحض ورود بتهران پارك و آپارتمان بسازند. من و مهندس از شنیدن این حرفها بقدری متأثر شدیم که مرتبا باین دستگاههای پوچ و بی معنی که در هر گوشه ای از آن بساط رشوه وچپاول وغارت براه بود فکر می کردیم ضمنا مهندس که خود مدیر روزنامه بود بمن گفت اگر بتهران رسیدم بلائی بر سر اینها بیاورم که در داستانها باز گویند ولی نفهمیدم آیا پس ازورود بطهران چیزی در روزنامه اش راجع باین بابت نوشت یا خیر.

چون این شهر مهمانخانه‌ای نداشت باین لحاظ به یکی از قهوه خانه‌ها آمده ومسافرین را که بانتظار ما بودند ملاقات و قرار بحرکت راگذاشتیم

آداب ورسوم اهالی آباده

در این شهر چندین امامزاده وجود دارد که اهالی نسبت به دو تای آن عقاید مخصوصی دارند یکی امامزاده بهمن که در ۱۸ کیلومتری واقع است و اهالی برای ثواب موظفند در ۲۸ ماه صفر بزیارت این امامزاده بروند و دیگری خواجه آکاشه که در ٥ کیلومتری آباده برروی تپه‌ای واقع ومعمولا کسانیکه نذری داشته باشند بایستی شب را بآنجا رفته وتاصبح بخوابند

موقعیکه باران نیاید آشی بنام آش باران درست میکنند باین ترتیب که چند نفر از رعایا موظفند کاسه هائی بدست گرفته وبدرب دکانها ومنازل بروند و مردم بآنها مواد اولیه آش را که عبارت از نخود و لوبیا وسایر چیزها است بدهند پس ازآن در محله‌ای که بنام تکیه معروف است دیگهای بزرگی را بار گذاشته و شروع به پختن آش کنند منتهی بایستی از موقع شروع به پختن آش تاموقع خاتمه آن آبپاش‌های بزرگی را ازآب پر کرده و بداخل جوبیکه از تکیه عبور میکند بریزند. باچنین عملی معتقدند که باران خواهد آمد .

اگر زنان آنها آبستن باشند در موقع گرفتن ماه ناچارند دستهای خود را روی سرشان بگذارند و مرتبا بسم‌الله بگویند زیرا معتقدند که اگر دست های آنها آزاد باشد و به یکی از قسمت های بدنشان بخورد مخصوصا شکم ممکن‌است بر اثر این تماس بدن طفل ماه گرفته شود .

یکی از عقاید خوب اهالی آباده موضوع احترام بدرخت تـوت است و بهمین‌علت در این شهر درختهای توت کهنسالی دیده میشود که اگرشخص ناشی بآن شهر وارد شود مثلا کنترات‌چیهای جنگلهای مازندران قبل ازهرچیزی بفکر این خواهند افتاد که برای‌غرس درختان‌مزبور بامالکین آن‌مشغول صحبت‌شوند در صورتیکه اهالی بدبخت و فقیراین شهر اغلب سدجوعشان از همین درختان توت کهنسال است که میتوانند برایگان ازمحصول آن‌استفاده وخودراسیر کنند وچنین عقیده دارندهر کس‌درخت توت رابیاندازد ویا از ریشه درآورددرظرف یك هفته خواهد مرد .

اهالی این شهر برای برطرف کردن لك‌چشم معتقدند که بایستی‌هفت دانه جو را دختریکه هنوزبسن بلوغ نرسیده دردست بگیرد وهفت نفردیگر هریك هفت مرتبه آیةالکرسی بخوانند و جو را بدور چشم آن شخص بگردانند و بس ازپایان تمام آنهارا درکاسه آبی بریزند وباچنین‌عملی معتقدند که لك‌چشمشان که خود آنها تورك میگویند پس ازهفت روزدیگرازبین خواهدرفت .

اهالی‌آباده برای چشم زخم بشکستن تخم‌مرغ متوسل میشوندولی بطرز عجیب‌تر از سایر نقاط باین ترتیب پس از آنکه تخم مرغرا بانام اشخاص خال گذاری وسیاه کردند آنگاه تخم مرغرا روی خشت‌خام یاکفگیر میگذارند و روی آنرا آتش میریزند پس ازآنکه تخم‌مرغ شکست معتقدند شخصیکه چشم زده است چشمش خواهد ترکیدبعدیکی از بستگان یا نزدیکان خشت رادودستی از روی زمین بلند کرده و در حالیکه متوالیا بسم الله میگوید آنرا به اولین چهارراه نزدیك منزل‌مریض میگذارد وبایستی کوشش کندکه پشت‌سرش رانگاه نکند زیرا اگرخدای ناکرده نگاه‌کرد مرض شخص بیمار باوخواهد ریخت‌این بودشرح مختصری ازآداب ورسوم اهالی‌آباده- پس‌ازآنکه اطلاعات مختصری در بارهٔ آباده بدست آمد از این شهرحرکت کرده وعازم شهرضا شدیم‌مسافت بین‌آباده وشهرضا ۱۲۳ کیلومتر است اتوموبیل‌ماپس از گذشتن۶۳ کیلو مترو مشاهده‌قریه های‌امین آباد ومقصود بك وجعفرآباد به‌ایزدخواست وارد شدیم وضع ساختمان های این قریه بی اندازه‌عجیب و غریب واهالی آن صدی ۶۰ فقیر و گرسنه ومحتاج بنان شب بودند زیرا بمحض اینکه اتوموبیل متوقف شد در حدود ۵۰ الی ۶۰ نفرگدا و کور وشل دم قهوه خانه اطراف ماشین را گرفته وهر کدام تقاضای چیزی داشتند ولی در همان محل دو نفر مالك روی نیمکت قهوه‌خانه نشسته وداشتند دسته های اسکناس‌وا درحضور یکنفرژاندارم

رد و بدل میکردند .

سابقا این قریه برروی صخره ای قرار داشته که مردم بوسیله یك پل بزرك بداخل قریه رفت و آمد میکردند ولی چون وضع پل قدیمی بوده همه ماهه تلفات زیادی رخ میداده تا بعداً آنجا را ترك ومنازل را در محل فعلی بنا کرده اند مشاهده صخره ووضع ساختمانهای آن بی اندازه وهم آور است

پس از آنکه مطالعات من در این قریه مخوف تمام شد اتوبوس هم براه افتاد وچون جاده دست اندازو گردنه نداشت پس از عبور ازقریه مهیار ولاشتر که مسافت آن ۸۱ کیلومتر است وارد شهرضاشدیم .

شهرضا (قمشه)

اول شب بود که اتوموبیل دم یکی از قهوه‌خانه های داخل خیابان توقف کرد . راننده خیال داشت شب را در شهرضا بماند ولی مسافرین بر اثر نداشتن وسائل ونبودن مهمانخانه حسابی سروصدایشان بلندشده تابالاخره قرار شد پس ازمدتی استراحت حرکت کنند چون وضع را چنین دیدم خوشحال شده وفوری ازقهوه‌خانه بیرون آمده‌و بدیدن شهر پرداختم، آنچه دراین شهرجالب توجه بود موضوع امامزاده‌آن بود که آنرامردم یکی‌از برادران امام رضامیدانستند وبنام شاه‌رضا معروف بود در صورتیکه این شهر درسابق بنام‌قمشه بوده است وضع گنبد وبارگاه این امامزاده بسیار زیبا وعالی بود وضمناً خیابان این شهر بسیارمشجر وزیبا وفلکه جالبی داشت . در طرف راست این خیابان تابلوحزب توده بنظر میرسید .

براثر دیدن این تابلوبی‌میل نبودم که سری بداخل زده وبه بینم‌چه‌خبر است پس از ورود دیدم عده‌ای رعیت وافرادپابرهنه ولخت مانند قهوه‌خانه‌ها هریك برروی نیمکت‌ها نشسته آن یکی مشغول‌چپق کشیدن است دیگری‌مشغول چرت زدن و دو نفر دیگر هم درحالیکه سیگارهایشان رابه‌چوب سیگاری‌های بزرگی زده بودند مرتب به آن پك میزدند و راجع به مظالم اربابهایشان صحبت میکردند .

در اطاق‌های بالا چند نفر که بزبان ترکی صحبت میکردند بایك عدد رادیو که معلوم بودتازه خریداری کرده‌اند ورمیرفتند ازصدای پارازیت‌های زیاد معلوم بود که نمیدانستند بادکوبه راروی کدام موج باید گرفت موقعیکه من بطرف یکی ازآنهارفتم تعجبم بیشتر ازآن‌حیث بود که این آقای‌ترك زبان اصلا فارسی نمیدانست ومعلوم نبوداهل کدام یك‌ازدهات آذربایجان‌است مترجمین آقادرپاسخ سئوالات‌من‌راجع به‌اهلیت آقامن من کردند تابالاخره‌ازشماچه پنهان‌معلوم شدآقا اهل بادکوبه است وبتازگی در این حدود پیدا شده و مأمور تشکیل حزب توده شده است باخودگفتم مگردربین‌شهرضائی‌ها یکنفرروشنفکرپیدا نمیشود که رئیس ومسئول این‌سازمان بشود یااگردرشهرضا پیدانمیشودآیا اصفهان‌هم

ازداشتن این افراد بی بهره است یا اینکه واقعا بدبختی است که اگر حزبی هم در این کشور تأسیس شود باید سرپرست های آن از خارج بیایند .

چون تا حرکت اتوموبیل وقت کافی داشتم باین لحاظ سری بامامزاده شاهرضا زدم - درداخل حوض محوطه تعداد زیادی ماهی دیده میشد که مشغول شناوری بودند موقعیکه خواستم از آنجا رد شوم ناگاه زنی که چادر نمازسفیدی سرش بود بزن پهلوئیش گفت بنازم بقدرتش به بین این ماهی ها ازحوض ماهی برای زیارت این آقا زاده آمده اند . ازشنیدن این بیان بخیالم منظورحوض ماهی شیراز است. ازخانم سئوال کردم از کدام حوض ماهی - زن پس ازآنکه قدری مرا ورانداز کرد بزبان اصفهانی گفت همان حوض ماهی که در لوست پس از تحقیق معلوم شد درلو که یکی از بلوك سمیرم است امامزاده ای است که در دامنه کوه واقع شده واز زیر آن چشمه آبی جاری است در آن چشمه ماهی های فراوانی دیده میشود که مردم براثراعتقادات مذهبی از گرفتن آنها خود داری ومعتقدند هر کس گوشت آنها رابخورد درآتش جهنم خواهد سوخت وتعجب آنجاست که اغلب سوگند میخورند که این ماهی ها بزیارت شاهرضا میروند ودر حوض شاهرضا دیده میشوند (لابد نظیر زیارت آمدن سنك در مشهد)

پس ازآنکه مشاهدات من دراین محل بپایان رسید ازآنجا خارج شده در همین وقت اتوموبیل بوق‌زد وهمه‌سوارشده براه افتادیم .

اصفهان ـ نصف جهان !

ساعت ۱۱ شب بود که چراغهای اصفهان از دور خود نمائی میکرد کم کم اتوبوس وارد شهر شده ودر یکی ازگاراژها متوقف گردید. چون در آن وقت شب وسیله ای در دست نبود باین لحاظ در یکی از اطاقهای گاراژ وراهرو بامهندس وخانواده‌اش شب را بصبح آوردیم .



آقای مهندس خوشنود پازارگاد

صبح زود پس‌ازخوردن صبحانه ازمهندس که بافامیل خود قصد عزیمت بطهران‌را داشت خدا حافظی کرده و به‌ دبیرستان ادب کالج سابق آمدم . چون دبیرستان تعطیل بود دبیر ورزش آقای قاکی آنجا پذیرائی صمیمانه‌ای ازمن کرده و یکنفر از کارمندان دبیرستان که بسیارجوان خوشحال وبا اطلاعی بود مامور گردید که درمدت توقف مرا

بتماشای آثار تاریخی و سایر نقاط شهر ببرد.

برای اینکه از موقع استفاده کرده باشم پس از ملاقات با رئیس فرهنگ بعد از ظهر باتفاق دوست خوشحال از دبیرستان بیرون آمده و بدیدن شهر پرداختم رفیق خوشحال که اطلاعات جامعی از اصفهان داشت درباره وجه تسمیه نام اصفهان چنین گفت : بعضیها معتقدند که نام اصفهان در اصل سپاهیان بوده زیرا مرکز قوای شاهنشاهان هخامنشی بوده است و عده دیگری میگویند اسپهبدان است زیرا سران لشگر در این منطقه منزل و مأوا داشته اند و برخی عقیده دارند که اصفهان نام شخصی است.

این شهر زمانی پایتخت سلطنت ملکشاه سلجوقی بوده ولی در زمان حمله تیمور بصورت ویرانه‌ای در آمد تا در زمان سلطنت شاه‌عباس ۱۰۰۶ هجری پایتخت سلاطین صفویه گردید و از آن تاریخ ببعد روز بروز رو بآبادی رفت ولی در زمان سلطنت رضا شاه فقید یك منطقه صنعتی برای ایران شد.

صنایع معروف این شهر عبارت از انواع و اقسام پارچه‌های پشمی و قلمکاری و قلمزنی و منبت کاری‌است ولی فراموش نشود که نقره این شهر بعد از شیراز در درجه دوم است.

استان اصفهان به شعاع ۲۵ فرسنك دارای آبادی است که فاصله هریك از دهات آن به بیش از ۳ فرسنك نمیرسد و در اغلب نقاط دهات بیکدیگر پیوسته است مخصوصا در قسمتهای ماربین سده بقدری درخت وجود دارد که شاعری میگوید

ماربین بین که روضه ارم است　　　آفتاب اندر او درم درم است

بعد از سده بلوك لنجان است که از یك فرسنگی شهر شروع و تا ۷ فرسنگی ادامه دارد در این بلوك مرکز برنج کاری اصفهان‌است. یکی از محسنات برنج اصفهان معطر بودن آن است بقسمی که اگر در خانه‌ای برنج بپخته باشند تمام منازل حول‌وحوش و کوچه از بوی معطر آن خواهند فهمید که برنج بپخته‌اند.

یکی دیگر از عجایب این شهر وجود مستراح‌هاست که در کوچه‌ها قرار دارد و در بعضی از محله‌های پست شهر اگر کسی در کوچه بنشیند آلات و اسباب کسی که مشغول قضای حاجت‌است می بیند مانند پاره‌ای از نقاط شوشتر و دزفول و روی همین اصل هوای عموم کوچه‌ها متعفن و آمد و رفت برای تازه وارد بسیار سخت است ولی خود اصفهانیها چون باآن بوعادت کرده‌اند چیزی حس نمیکنند موقعیکه علت آنرا جویا شدم معلوم شد که چون اصفهانی‌ها به کود که خودشان که که میگویند زیاد احتیاج دارند و برای اینکه کودکشی از داخل منازلشان شروع نشود بااین لحاظ مخازن و مجرای مستراحهارا در کوچه‌ها قرار داده‌اند.

اهالی اصفهانی کوشش میکنند در آخر کلمات یك حرف س اضافه کنند مانند رفتس (رفته) گفتس (گفته) و نظایر آن و این حرف س از حدود مالمیر و ایزه

دلالی بختیاری شروع و در اصفهان صورت شدیدتری پیدا میکند. علاوه بر این بطور کلی در استان اصفهان اهالی بچند زبان صحبت میکنند که مهمتر از آنها سه زبان است یکی زبان ولایتی مخصوص اهالی ماربین ده مرکز سده است و گز از دهات برخوار وقهپایه با آن صحبت میکنند (منظور از زبان ولایتی زبان قبل از اسلام یعنی ساسانیان است) وآداب ورسوم آنها هم در بعضی قسمتها با آداب ورسوم سایر دهات مجاور بکلی فرق دارد و بازمان قبل از اسلام مطابقت میکند و تعجب در آن استکه برخلاف اهالی اصفهان عموم یهودیهای اصفهان بلهجه ولایتی آشنا هستند ویکی از دهات آنها بنام بنسوان معروف است که به بنی آسوران معروف بوده ولی دراصل ورنوس فادران بوده است

دیگر لهجه ترکی است که اهالی فریدن وحول وحوش آن صحبت میکنند منتهانه ترکی قفقازی و نه ترکی آذربایجانی و نه ترکی قشقائی بلکه ترکی مخصوصی است که بیشتر باکلمات فارسی آمیخته شده

سوم لهجه عربی است که در بلوك عربستان واقعه در استان اصفهان بنام ده حق وعلویجه صحبت کرده ومحل سکونت اعراب باصری است .

آب وهوای این شهر چهار فصل بوده وروی این اصل اغلب اهالی سرخ وسفید و دارای چشم و ابروانی درشت میباشند و برخلاف شیراز کمتر چشم ابرو مشکی دربین آنها دیده میشود بلکه موها بوریا خرمائی و تخم های چشم اغلب میشی است

اگر در این شهر ۳۵۰ جایگاه تریاك کشی که اغلب در قهوه خانه ها و مسافرخانه هاست وجود نداشت بدون شك اهالی اصفهان در تمام ایران باستثنای پاره ای از نقاط از لحاظ بنیه جسمی در درجه دوم بودند ولی افسوس که وجود تریاك اغلب جوانان این شهررا پابند کرده و در هر قهوه خانه و مسافرخانه عده ای در عنفوان جوانی مشغول کشیدن آنند.

هوای این شهر براثر سست بودن خاك آن و عدم دسترسی بآب باشی از اوایل غروب بی اندازه غبار آلود میشود وعلتش وجود کوچه باغات وجاده های اتوموبیل های اطراف شهر است که در آن وقت براثر آمد و شد زیاد شهر را در خسته تاریکی کننده و کثیفی نگاه میدارد .

من ودوستم بفاصله ٤ ساعت بااستفاده از خط سیر اتوبوسرانی توانستیم خیابان ها ومحله های زیادی را دیدن کنیم منجمله خیابان چهار باغ که بنای آن از زمان سلطنت صفویه بوده و فعلا بصورت نوینی در آمده دیگر خیابان چهار باغ جدید که از بناهای حاجی محمد ابراهیم صدر اصفهانی است (صدراعظم زمان فتحعلی شاه) و بقیه خیابانها که سپه - شاه - شاهپور - شیخ بهائی - عباس آباد حافظ - هاتف - کمال الدین اسماعیل باشد از یادگار های زمان سلطنت پهلوی است (بعضی از این خیابانها اسفالته است) .

موقعی که خیابانهارا میدیدیم محله های بیدآباد - شمس آباد - (معروفه خانه های شهر در اینجاست) چهار سوق شیرازیها - لنبان - احمدآباد - باقلعه شهشهان - یزدآباد - گلبهار - باب الدشت - جهان باره (بیشتر یهودیها دراین محله اند) سنبلستان - خواجو - مستهلك - کران - درکوشك (درعهد آق قوینلو این محل کوشك آنها بوده است وکاشی های آنرا بموزه برده اند) محله نو صینه پائینی - تل‌داسکان را مشاهده و ببازارآمدیم این بازار یکی ازطولانی ترین بازار های ایران است که سرآن پوشیده وطول آن ۵ کیلومتر است که ازمیدان شاه شروع و بمسجد جامع ختم میشد . ازاین بازار بازار های سر پوشیده دیگری منشعب میگردد که هریك متعلق بدسته ورسته مخصوصی بوده وکاروانسراهای شهر که محل تمرکز بازرگانان اصفهان واجناس آنهاست در همین حدود دیده میشود . پس ازآنکه ازمشاهده‌بازارها فارغ شدیم چون‌شب نزدیك بود بدبیرستان آمده و استراحت کردیم .

پس از صرف شام دوستم گفت فردا را که روزجمعه است بدیدن تخت فولاد خواهیم‌رفت - از دوستم سئوال کردم تخت فولاد کجاست . جواب داد تخت‌فولادآب روان اصفهانی‌هاست هرچه ازاین بابت فکر کردم عقلم بجائی نرسید تاآنکه بعداً متوجه شدم منظورقبرستان است واصفهانی‌ها نام قبرستان را نمی برند ومیگویند آب روان .

همینکه صبح شد پس ازصرف صبحانه بمیدان شاه آمده وپس از سوار شدن‌بقول‌او بسرآب روان ولی بقول من بطرف قبرستان (تخت‌فولاد)حرکت کردیم .

درتخت فولاد چه‌خبر بود

اتوبوس که‌ظرفیت ۲۷ نفررا داشت‌چهل‌نفر را سوار کرده واشخاص‌روی رکاب بالای طاق‌روی گل گیر سوار شده وبسرعت ازخیابانها میگذشت .

دربین راه نزدیك پل خواجو یکی ازمسافرین از روی گل گیر بطرف زمین غلطید ولی اتوبوس بقصد فرار سرعت را زیاد کرده ازآنجا دورشد .

ازدور منظره تخت فولاد که قبرستان اصفهان است درمیان گردوخاك زیاد نمودار شداتوبوس در ایستگاه دلخواه خودمتوقف شدوماپیاده شدیم در این محل وسیع که همه طرف آن بیابان و قسمتی به مزارع بر خورد میکرد محشری برپابود عده‌ای باجارو جنجال زیاد امتعه خودرا که عبارت ازیك من تخمه‌چندعدد انار یاخرمابود روی گونی پاره‌ای ریخته بالهجه شیرینی‌مردم را به‌خرید آن‌دعوت‌میکردند. درگوشه دیگر یکنفر سید مقدار زیادی شمع در جلویش گذاشته‌وفریاد میزد برای آمرزش برای آمرزش وزنان باچادرهای رنگارنك دراطراف اوحلقه زده‌ضمن سربسر گذاشتن بافروشنده هریك چند عدد شمع میخریدند وبسوی امام زاده‌هامیرفتند. درجای دیگر چندنفر سید در

حالیکه روی تکه گونی پاره ای نشسته بودند مشغول خواندن قرآن کتاب مذهبی مسلمانان بوده و هر وقت عابری از جلو آنها رد میشد زیر چشمی مواظبش بوده وصدای خودرا بلندتر کرده وشش دانگ متوجه خواندن میشدند مردم هم نزد آنها رفته وبادادن ٥ الی ٢ ریال خواهش میکردند که برای اموانشان سوره یس رابخواند (این سوره در نزد مسلمانان اهمیت خاصی دارد ومعتقدند که باخواندن یکدفعه ازآن هرچه میت گناه کرده باشد بخشوده خواهد شد)

درجای دیگر یکنفر درحالیکه بساط رمل اسطرلاب را انداخته بودعده‌ای ازدختران وزنان اطرافش راحلقه وار گرفته هریك ازعاقبت کارخود اطلاعاتی از رمال میخواستند و رمال هم مطابق میل آنها صحبت میکرد وگاهی هم چرند وپرند بهم میبافت. درجای دیگر که ازهمه خوشمزه‌تر بود آقای مرتاض، باکت وشلوار اطو کرده و موهای فرزده روغن مالی شده و صورت از بیخ اصلاح کرده در حالیکه کروات قرمزش باطراف در جست و خیز بود ماری را برروی زمین خوابانیده ومقداری عقرب هم‌در قوطی جمع ومردم را مرتبا به مدح مولا دعوت میکرد وقصص های ساختگی ازمعجزات حضرت امیر(ع) بیان میکرد منجمله میگفت(حضرت امیر ذولفقار را از نیام کشیده وچون لشکر کفار درآن طرف کوه بودند وقشون نمیتوانست از کوه بالا برود حضرت باشمشیر به کوه زد که کوه بلافاصله ازوسط دونیم شده ولشکر بطرف قشون کفاررفته وآنهارا ریزه ریزه کردند بطوری که یکنفر ازآنها باقی نماند ناگاه جبرئیل نازل شده وگفت یاعلی خدایت سلام میرساند و میگوید هر کس دست از تو بردارد ویابه تبعیت تو در نیاید باید به چنین مجازاتی برسد) رفیق پهلو دستم گفت به بین ترا بخدا این مبلغین بی سروپا ومخصوصا این یکی که معلوم است مرتاض قرن اتم است شخصیت حضرت علی(ع) را به پایه مرتاضان وچشم بندان و ساحران رسانیده.

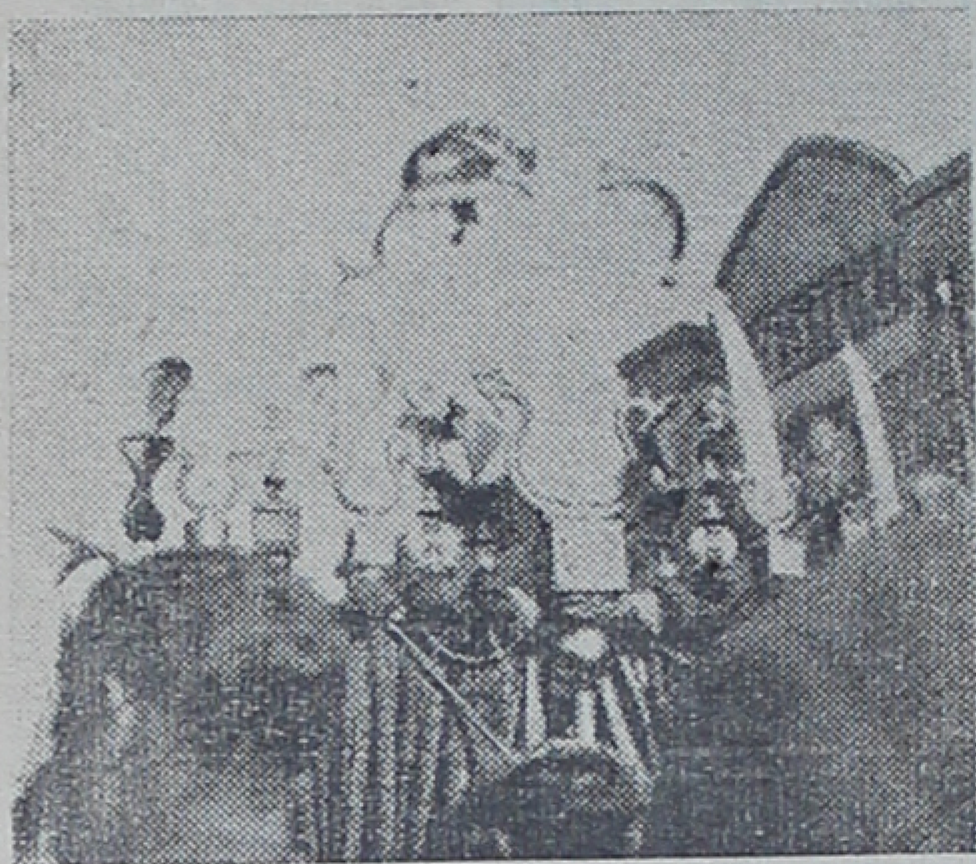
عجب آنکه مردم عامی هم ازگفته های مرتاض کروات قرمزی گریه را سر داده و شیون راه انداخته بودند همینکه آقای مرتاض دید تبلیغاتش خوب گرفته فریادزد ای مسلمانان هر کس بمداح حضرت علی کمك کند حضرت علی درآن دنیاشافع اوخواهد بود.

بمحض اداء این جمله مردم در حالیکه میگفتند الهی سر و جانمان فدای علی باشد پول که ارزش ندارد. دراین وقت آن فقیری که به نان شب محتاج بود به اندازه وسع خود تاه ریال روی گونی که او پهن کرده بود میانداخت رمال هم بلافاصله آنها راجمع کرده بیش ازچندریال روی گونی نمیگذاشت ومجددشروع به پرت و بلاگفتن میکرد. عده‌ای که تا حدی تحصیلاتی داشتندازحرکات او خنده‌شان گرفته بود ومیگفتند ای حقه باز.

موقعیکه غرق تماشای این منظره بودم ناگاه بازویم بطوری سوخت که بی محابا فریاد آخم بلند شد یکوقت متوجه شدم دیدم در کنار دستم خانمی چاق و چله و زیبا ایستاده ولبخندی برلب دارد باخود گفتم لابد آمده گناهانش بخشوده شود جریان را به رفیق گفته و او که دلش برای این چیزها غنج میزد خواهش کرد که بااو به گردش به پردازیم ولی من امتناع کرده و از آن محیط رد شدیم.

در جای دیگر که داخل قبرها بود هنگامه عجیبی دیده میشد.

عده‌ای که تا کمر لخت بودند درحالیکه مرتب باآهنك یکنفر که در وسط ایستاده بود به سینه میزدند و نوحه سرائی میکردند و یك عدد علم که مقدار زیادی نقره و پارچه بآن آویزان بود دراطراف آنها بادو پرچم سیاه میچرخید. این عده قریب ده دقیقه مرتب به سینه های لخت وعریان خود باشدت مینواختند و فریاد یاحسین یاحسین میکشیدند ابتدا من خیال کردم که شخص متوفی ممکن است حسین باشد ولی بعداً معلوم شد که متوفی نامش مصطفی است ولی این عده



برای هر کس که میمیرد یاهرچه که باشد نام امام حسین ع که یکی از امامهای شیعیان است میآوردند و بیاد او به سروسینه میزنند. دراین وقت آهنك دلخراشی بلند شدوچند نفر آخوند که عمامه بسرداشتند شروع به خواندن آهنك مخصوصی کردند ویکی از آنها برروی صندلی نشست وبقیه در اطراف نشسته وسینه زنها هم نشستندواوشروع به گفتار کلمات عربی کرده‌ولی هرجا که نام حسین ع و محمد ص میآمد مردم به‌سروسینه میزدند.

از این محوطه ردشده درجای دیگری دیدم دونفرزن ومرد روی قبری نشسته وبایکدیگر مشغول خنده و مزاح بودند وآجیل تخمه‌هندوانه و خربزه میخوردند ولی‌خانم برای مردمرتبا نازو کرشمه میریخت معلوم هداین دوتازه بهم رسیده‌اند یاآنکه قرارومدارشان در این حدود بوده است.

مسافتی دیگرچند نفر درحالیکه براثرمستی عرق عربده میکشیدند یك نفر زن راکه معلوم بودمعروفه است جلو انداخته ومرتباً او را تنه میزدند ومحض تفریح فحش خواهر ومادر بیکدیگر میدادند. ازحرکات این عده پیدا بود که کارگران کارخانجات هستند.

صد قدم آنطرف‌تر پنج نفر زن در حالیکه چادرهای سیاهی برسر داشتند بر روی قبری نشسته و در حالیکه روی مقبره بنا به عقیده مذهبی آب ریخته بودند مرتب به سر و سینه زده و مو میکندند ننم ننم میگفتند. معلوم بود که جوانی فوت کرده و آن زن پیر مادر اوست و بقیه هم خواهران و فامیل‌های دیگر او بودند.



بفاصله دیگری جوانی که معلوم بود دل به دوشیزه مه پیکری داده بهترین محل را برای تمرین صدا در این منطقه پیدا کرده و کوشش میکرد دستگاه همایون را بخواند تا باین ترتیب بتواند اگر بمحبوبه نمیرسد دل یکی از دوشیزه گانی را که در این محل در رفت و آمد بودند برباید.

کم کم راه را کج کرده و بطرف غرب پیش رفتیم در اینجا دیگر مرتب بساط چای برروی مقابر گسترده شده و در هر گوشه‌ای صدای قهقهه وخنده زنان و مردان بلند بود وعجب آنکه در فاصله کمتری از آن‌ها عده‌ای که بالباس‌های کثیف ملبس بودند مشغول خواندن قرآن برسر مقابر بودند وعده‌ای هم که سواد نداشتند واز خواندن دعاهای معموله عاجز بودند در اطراف آنها نشسته و گوش میدادند(این طبقه قرآن خوانان را قاری میگویند)

در یك گوشه جمعیت انبوهی که ازافراد عامی بودند صف بسته و مرتبا صلوات میفرستادند وقتی که بسوی آنها رفتیم مشاهده شد که دو نفر یکی عاقل و دیگری با لباسهای مندرس و پاره که سنش بیش از ۱٤ نبود معرکه گرفته و بساط مسئله را بپا کرده بودند یعنی درحقیقت آموزگار دروس اسلامی بودند زیرا مرد عاقل از پسر سئوال کرد ای پسر بگو به بینم واجبات نماز چندتاست و اگر کسی نماز نخواند جزایش چیست . پسر شروع کرد ببافتن یکمشت شرو ور وضمنا در آخر مردم را بآتش جهنم نوید میداد و درجای دیگر بحث از ثواب نماز و سلام کردن به اشخاص در بین آمد ــ پسرك بقدری محسنات برای سلام کردن گفت که من باین نتیجه رسیدم هر کس بیکنفر سلام کند اگر با خواهرش هم زنا کرده باشد بخشوده خواهد شد .

در اینجا رفیق من گفت ترا بخدا به بین ملت بدبخت ایران گرفتار چه بدبختیهائی شده خوبست دولت باداشتن چنین وعاظ بردست و ناطقین ومبلغین و استادانی دیگر در دانشگاه و دانشکده ها و دبیرستانها را ببندد زیرا با این تبلیغات شوم ومسموم ملت ایران کجا وظیفه اش را خواهد فهمید وکجا وجدان وچیزهای دیگر سرش میشود - اما آقای جهانگرد اینرا هم بدانید که این بساز بها تحفه های حکومت دمکراسی است والاقبل از قضایای شهریور اثری از ایـن مردم مفت خور و ولگرد که کاری جز گمراه کردن و جهالت مردم ندار ندیده نمیشد ولی معلوم نشد که چه دستی درکار آمد وچه سری بود که بمحض قضایای شهریور مجدداً این بساط ها براه افتاد و بدتر آنکه همه روز تعدادشان رو بفزونی میرود و بهمان نسبت هم جنایات و فجایع و بی ناموسی ها زیادتر میشود - راستی هم همین است کسی که باداء سلام صدها گناهش بخشوده شود کافی است که روزی یك سلام کند ودر اذاء چندین جنایت و بی ناموسی و به مال مردم خوری بپردازد .

از این جلسه تبلیغاتی مذهبی هم رد شده کم کم بچاهی رسیدیم که بنام چاه صاحب الزمان معروف بود و معلوم شد زنانی که مشکلی درکار داشته باشند بایستی در روز های جمعه طرف ظهر عریضه ای بنزد صاحب الزمان نوشته و توی این چاه بیندازند تا مرادشان حاصل شود .

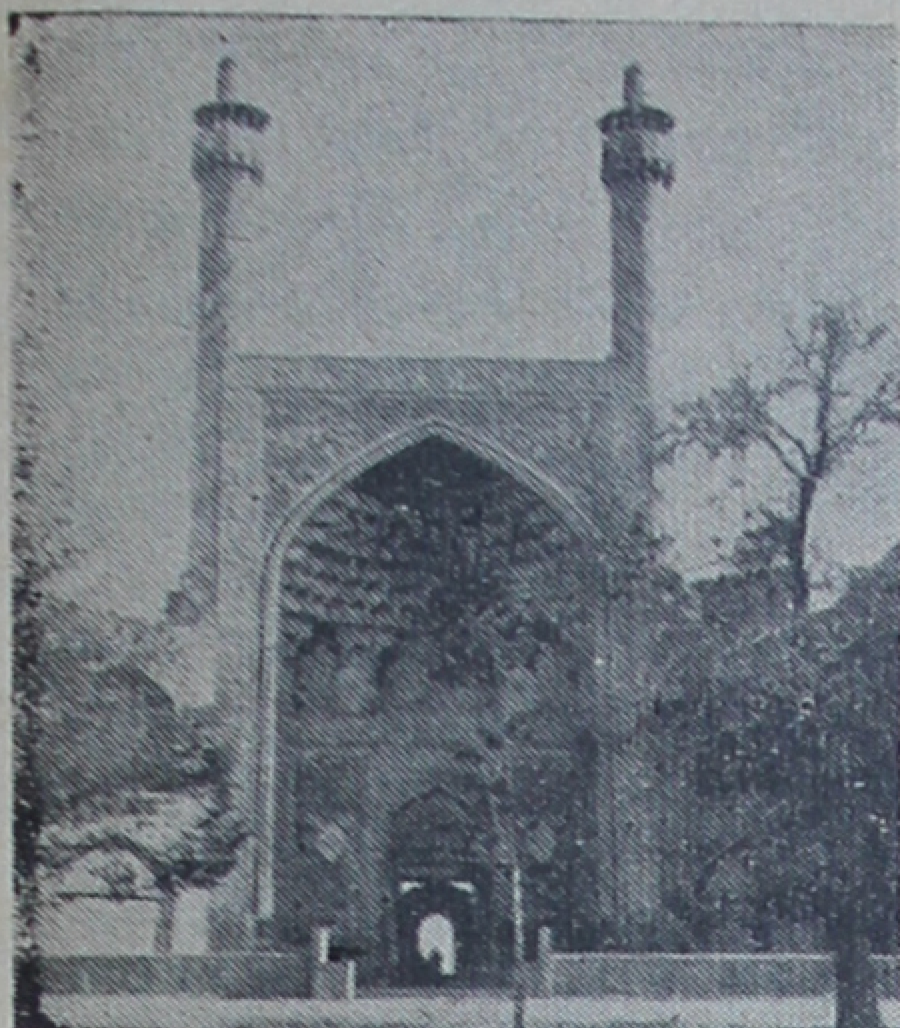
از آنهم رد شده بمحلی رسیدیم که بنام تکیه بابارك (بابارکن) معروف بود در اینجا خوشمزه بود که عده زیادی از زنـان گوششان را بقبری گذاشته و پس از مدتی توقف عقب میرفتند . رفیقم گفت اینجا را قبر دینگ ودونگ میگویند و اگر کسی نیتی داشته باشد و بخواهد به بیند مرادش حاصل میشود یا خیر باید گوش خود را روی قبر بگذارد اگر از قبر صدائی شبیه صدای زنك بلند شد که مرادش حاصل است والا که هیچ .

در جای دیگر بقبری رسیدیم که منسوب بیکی از علماء بود و معتقدند هر کس خانه جهت سکونت نداشته باشد باید بر روی این قبر اطاق کوچك خشتی بسازد تادر همان سال صاحب خانه شود . همچنین اگر هم زنها چادر نماز نداشته باشند معمولا به مقبره دیگری که بنام مقبره چادری معروف است پناه میبرند و باخضوع تمام از او طلب چادر میکنند. (این قبر متعلق بملا محراب گیلانی است که یکی از عرفا وحکماء بوده ودر تکیه آقا میرزا محمد باقر چارسوئی است)

پس از آنکه مشاهدات من در اینجا بپایان رسید هوا کم کم بطرف تاریکی نزدیك میشد و باتفاق دوستم به طرف شهر بر گشتیم ولی مثل اینکه در خیابانهای این شهر زن دیده نمیشد مگر گاه گاه آنهم باچادر نماز ولی مردها مانند اشخاص سرگردان درحالیکه خودرا به بهترین لباسها مزین ساخته بودند خیابانها را ذرع و پیمان میکردند. شب را باستراحت گذرانیده وصحبگاهان باتفاق دوستم به مشاهده آثار تاریخی وکارخانجات شهر پرداختیم که اینك نتیجه آنرا مینویسم .

کارخانجات اصفهان

شهر اصفهان یکی از بزرگترین شهرهای صنعتی ایران است که درحقیقت بایستی آنرا منچستر ایران نام گذارد زیرا دارای کارخانجات متعدد پارچه بافی و نخ ریسی است که درزمان سلطنت رضا شاه فقید احداث شده.



مسجد شاه

۱- اولین کارخانه کارخانه وطن است که مخصوص پتو و پارچه های پشمی بوده و متعلق بکازرونی که یکی از سرمایه داران عمده این شهر است.

۲- کارخانه صنایع پشم مختص پارچه های پشمی و ریسندگی نخ که مؤسس آن محمد همدانی است

۳- کارخانه زاینده رود مخصوص پارچه های نخی

۴- کارخانه شهرضا- پارچه های نخی

۵- کارخانه نختاب برای قرقره های نخی

۶- کارخانه رحیم‌زاده روغنی مخصوص ریسندگی نخ

۷- کارخانه نور مخصوص ریسندگی نخ.

۸- کارخانه پشمباف مخصوص پارچه های پشمی

۹- کارخانه برق یك کارخانه هم بمنظور ریسندگی نخ درشرف تشکیل است

این کارخانجات عموما درجنوب شهر آنطرف رودخانه زاینده رود قرار گرفته وفواصل هریك تا دیگری بیش از سه کیلو متر نیست.

علاوه برکارخانجات مزبور دارای کارخانجات دستی متعددی است که در حدود ۲۰ هزار کارگر درآن کارمیکنند وهرکارگر معمولا درروز درحدود ۱۰ متر پارچه می بافد که برای هر متر از قرار روزی ۲٫۵۰ الی ۴ ریال اجرت میگیرد قیمت این پارچه ها بنا بقیمت ریسمان ازمتری ۱۰ ریال الی ۸ ریال بفروش میرسد ومصرف آن بیشتر درنقاط اطراف شهر است

علاوه برکارخانجات پارچه بافی دارای دوکارخانه کبریت سازی و یك کارخانه کاغذ سازی بروش قدیم است که کاغذ آن مخصوص مصرف بقال ها و عطار ها است وهمچنین کارخانه شیشه گری که اگربآن توجه شود نتایج بهتری میتوان ازاو گرفت.

درزمان سلطنت شاهنشاه فقید کارخانه برق که متعلق به عطاء الملك بوده

اختصاص بدادن برق شهرداشت ولی بعد ازقضایای شهریور ازآنجائیکه هر کسی نفعش را به رفاه جامعه ترجیح داده بود این شخص هم ازموقعیت استفاده کرده تمام برق کارخانه را اختصاص بکارخانه ریسندگی خود دادو بطوریکه میگویند با بند و بست های قبلی شهرداری هم بموضوع اهمیت نداده ودرعوض بکارخانجات دستورداد که برق را هر کیلوات ۳۰ شاهی بشهرداری بفروشند تاشهرداری هم کیلواتی ٦ ریال ازمردم بگیرد ولی کارخانه هاحاضر نشدند وگفتند خردشان بامردم طرف خواهند شد وهریك قسمتی ازمحله های شهررا روشن خواهند کرد وبراثر این زد وخورد اینك وضع برق شهرازلحاظ روشنائی باداشتن کارخانجات متعدد به‌صورت یکی ازبدترین شهرها درآمده بطوریکه اغلب شب‌ها شهر و یاقسمت هائی خاموش است .

وضع بهداشت کارگران کارخانه ها بطوریکه از نزدیك دیدم چندان خوب بنظر نرسیدزیرا اغلب کارگران رنجورو بیماروحقوق‌های کم . مخصوصاظهری بودکه دریکی از کارخانجات مشاهده شد چند نفرتوی کارخانه روی‌زمین نشسته ودر حالیکه سفره‌شان راپهن کرده بودند باچند عددنان‌سنگك و پیازسدجوع میکردند وقتی در این باره سؤال کردم جواب دادندحقوق بیشتر نمیگیریم وانگهی ما کارگران دارای‌عیال واولادمیباشم اگربناشودخودمان نان وآبگوشت بخوریم لابد آنها بایدبادهوا بخورند وتعجب در اینجاست‌چطور این کارخانجات که امروز سهام هریك به چند صد برابر رسیده تاکنون نتوانسته‌اند لااقل دارای مهمانخانه های منظم ومرتب بالوازم‌کامل برای‌کارگران باشند .

ازطرفی گویا فکرپول‌جمع کردن به‌صاحبان کارخانجات اجازه نداده که برای آنها لباس متحد الشکل تهیه کنند موقعی که در این باب با یکی از کارگران صحبت کردم جواب داد به بعضی ازآنها لباس متحدالشکل داده اند ولی فقط برای اینکه هروقت بازرسی یا وزیری یافرد خارجی به کارخانجات بیاید همه بپوشند

باخود گفتم پس حقایق را کسانی کشف میکنند که مثل من بی خبر ویا ناشناس وارد شوند تا به‌ببینند مملکت درچه منجلابی غوطه وراست

آثار تاریخی

۱ـ مسجدجامع بنای ساختمان این مسجداز ۱۳۰۰ سال قبل است که قسمت عمده آن در عهد سلاجقه تعمیر شده . در این مسجد گنبدی است بنام گنبد خشتی در صورتیکه ازآجرساخته شده ومعروف است که ساختمانش قبل ازاسلام است

دریکی ازشبستانهای این مسجد محرابی است که درزمان سلطان محمدالجاتیو گچ بری قابل توجهی شده ودارای کاشی های معرق میباشد دیگر صفه‌ای است بنام صاحب که عوام صاحب الزمان میدانند ولی منظورصاحب بن‌عباد وزیر عضدواله دیلمی است . (کلیه سیاحان خارجی ازاین مسجد دیدن میکنند .)

۲- مسجد شاه این مسجد در عهد شاه عباس ساخته شده و در سردرب آن دو طاوس از جنس کاشی وجود دارد که بی اندازه قیمتی است .



گنبد این مسجد دو پوشه است که فاصله بین آنها در حدود ۸ متر است تا قبل از زمان سلطنت پهلوی ایوان این مسجد شکاف بـر داشته وضمناً کاشی کاری ها بکلی از بین رفته و اغلب شکسته بود ولی بنا به امر شاهنشاه فقید تعمیرات اساسی در آن بعمل آمد تا بصورت نوین امروزی در آمد .

هر گاه در زیر این گنبد پا یا عصا بزمین بکوبند ۸ مرتبه صدای آن بر میگردد که بر اثر خاصیت فیزیکی است ولی عوام این صدا را معجزه میدانند. دیگر از آثار کهنه مسجد سنگ آبی است که از سنگ سماق ساخته شده .

مجسمه اعلیحضرت فقید در میدان

۳ - گنبد شیخ لطف اله است که دارای ساختمان بسیار زیبا و کاشی کاریهای عالی است .

٤ — در میدان شاه در مقابل گنبد شیخ لطف اله عمارت عالی قاپو واقع است (قاپو در ترکی بمعنی در و عالی قاپو یعنی در بزرك) در زمان صفویه این محل مرکز پذیرائی سفراء و بزرگان بوده و نقاشی های این عمارت شایان توجه است در داخل اطاقهای این عمارت اطاقی است که دارای سوراخهای زیاد و باشکال مختلف میباشد و چنین معروف است که سابقاً این اطاق مخصوص نوازندگان بوده و خواص سوراخ ها از نظر فیزیکی چنان بوده که پس از خاتمه موزیك برگشت صداها تا مدتی در این اطاق ادامه داشته و مورد استفاده واقع میگردیده .

در عهد ظل السلطان روی نقاشی های دیوار این عمارت و نقاشی های چهل ستون را گچ کشیده و بکلی محو نموده اند ولی بنا برامر شاهنشاه فقید مجدد با زحمات زیاد شروع بتراشیدن گچ ها کرده و اینك آثار نقاشی های ظریف سابق نمایان است .

این نقاشی ها بزمی و رزمی و ورزشی است مخصوصاً یکی از آثار آن منظره مجلس پذیرائی از پسر اکبر شاه هندی را نشان میدهد دیگری منظره جنك ایران و عثمانی است ولی در سردرب قیصریه در عمارت چهل ستون بیشتر این نقاشی ها بزمی است .

۵ — چهل ستون - این عمارت در عهد صفویه بنا شده وعبارت از باغ بزرگی است که نهری ازمیان آن عبور کرده وعمارتی دو طبقه در وسط آن قراردارد. سقف این عمارت هم دو پوشه است که میتوان از بین آن عبور کرد

۶ — هشت بهشت که از عمارات تاریخی وقدیمی زمان صفویه بوده و اینك در تصرف شخصی بنام سردار اعظم است.

۷ — تالار اشرف که اداره فرهنك در آنجا قرار دارد.

۸ — عمارت تیموریه‌است که فعلا محل‌ستاد لشگر اصفهان میباشد.

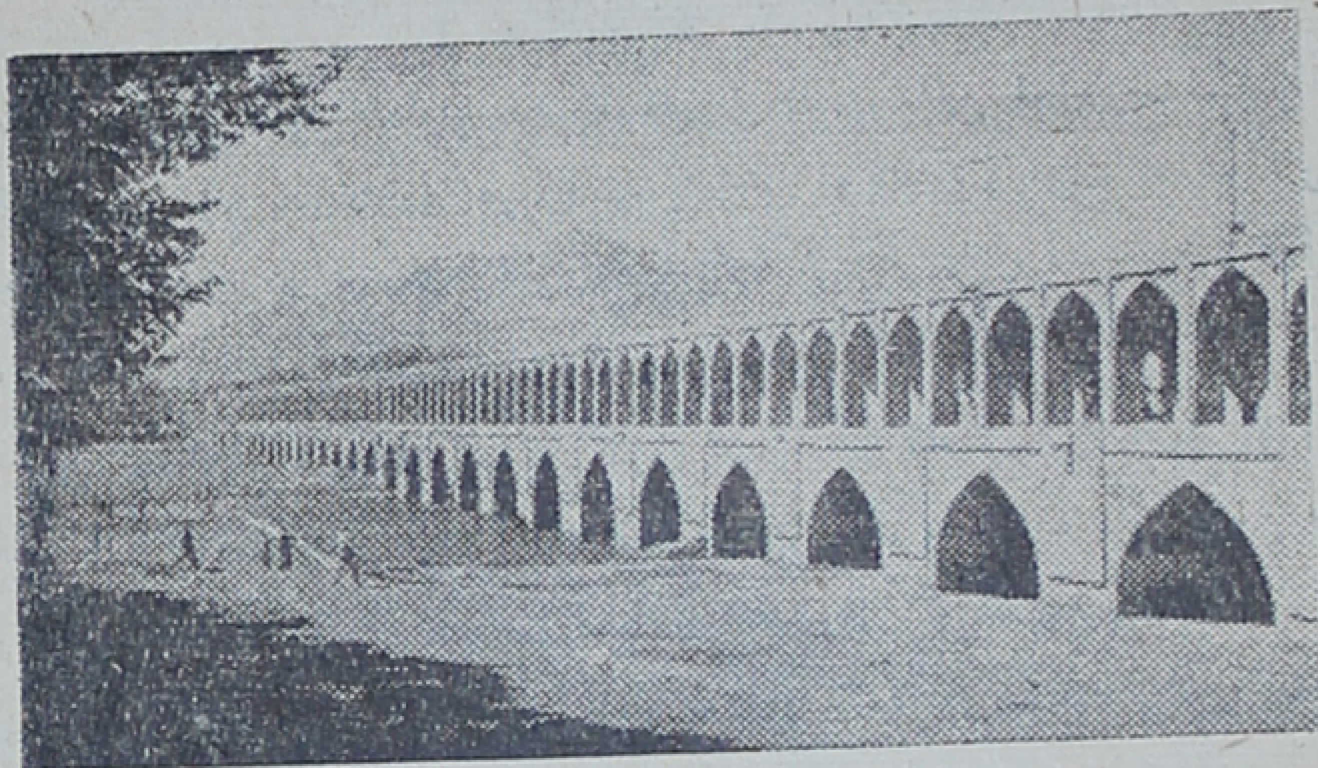
۹ — مدرسه چهارباغ که از آثارشاه سلطان حسین صفوی واینك اطاق شاه سلطان حسین بصورت اولیه باقی است.

۱۰— مقبره‌خواجه نظام الملك و ملکشاه سلجوقی است که در مقبره در البطیخ واقع است (این‌محل سابقا میدان خربزه فروش ها بوده که اینک اصفهانی ها آن را دال بطی میگویند.)

۱۱ — دیگر مقبره اسمعیل بن عباد معروف بصاحب بن عباد از وزرای دیالمه است که در محل طوق چی است.

۱۲ — پل خواجو که پایه آنرا سلجوقیان بنا نهاده و اتمامش بدست صفویه‌شده ودارای ۱۹ دهنه‌است.

۱۳ — سی وسه پل معروف که ساختمان آنرا الله وردی خان درزمان شاه عباس بنا نموده وآب زاینده رود که ۷۰ فرسنك طول آن است از این



سی وسه پل اصفهان

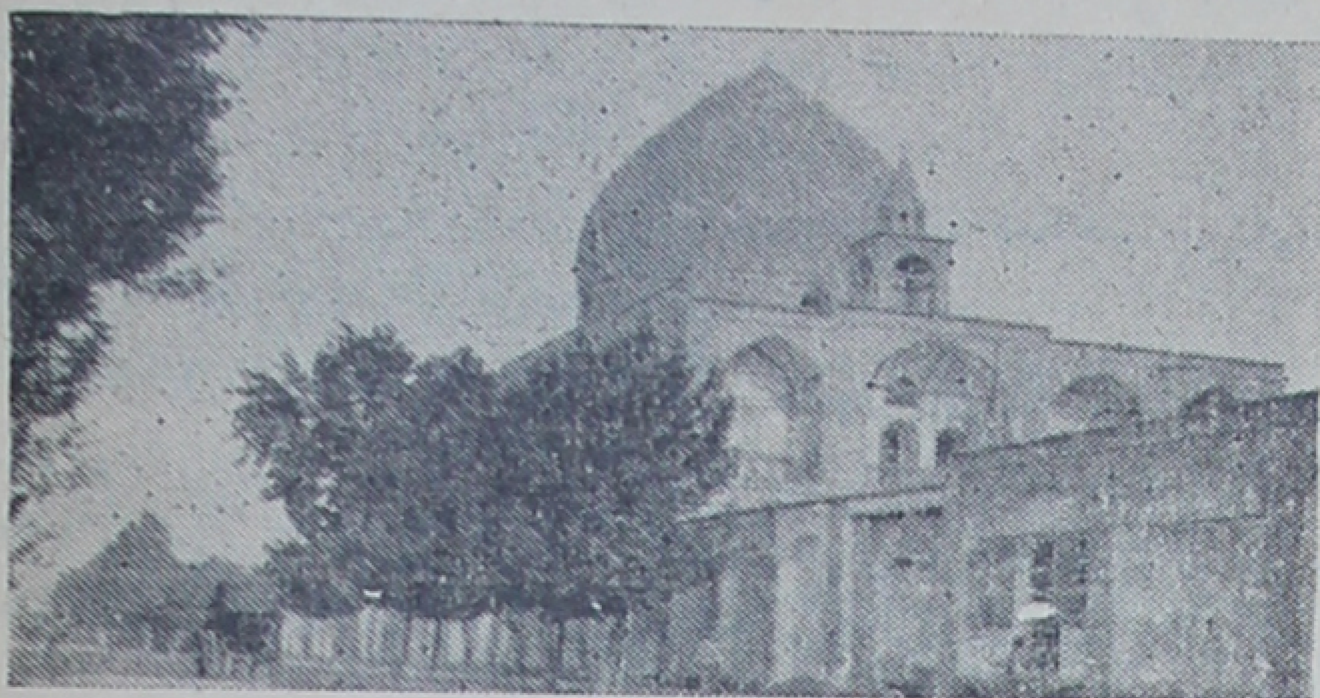
پل و پل‌خواجو عبور کرده و بمرداب گاوخونی فرومیرود - ولی اولین پلی که دراصفهان بناشده پل‌شهر سفال است که دریك فرسنگی‌شهر واقع شده وقابل استفاده است وده‌سال قبل کازرونی آنجارا تعمیر کرد که قابل رفت وآمد شد.

۱۴ — یك چیز که در این شهر قابل توجه است وجود قبور بزرگان یهود است که بعضی از آنهارا مسلمانان هم معتقد بوده وگنبد وبارگاه برایشان ساخته‌اند وبعضی دیگر بحال قدیمی باقی است مانندمسجد امام زاده اسمعیل در

محله امامزاده اسمعیل که در آنجا یوشع یکی از پیغمبران یهود مدفون بوده و دارای قبر است . دیگر در تخت فولاد در قسمت لسان الارض قبر شعیای پیغمبر است که دارای گنبد و بارگاه بوده و مسلمانان آنرا ستایش میکنند ولی یهودیها بآنجا نمیروند. دیگر مقبره استراخاتون در ده پیر بکران ۷ فرسنگی اصفهان که یهودی‌ها مرده هایشان را دفن میکنند .

معجزه هارون ولات

۱۵ - در محلهٔ میدان کهنه امامزاده ایست بنام هارون ولات که مسلمانان آن را یکی از برادران امام رضا دانسته و کلیمیان آنرا از بزرگان خودشان



گنبد شیخ لطف الله

تصور میکنند ولی چون تعداد کلیمیها قلیل است باین لحاظ مسلمانان گنبد و بارگاهی برای آن ساخته و میتوانند بداخل رفته وزیارت نمایند درصورتی که کلیمیان حق ورود نداشته واز پنجره ای که بکوچه راه دارد آنرا ستایش میکنند .

این میدان را بنام میدان عتیق هم میگویند زیرا قبل از روی کار آمدن صفویه و درست شدن میدان شاه فعلی میدان معروف اصفهان همین محل بوده است . این محله سابقا در تصرف قوم بنی اسرائل بوده ومعروف است موقعی که امیر تیمور اصفهان را فتح و باین حدود آمد موقعیکه ازاین محله عبور میکرد یهودیها بنا بآداب و رسوم مذهبی همه بالباسهای مخصوص و خواندن آیات تورات که منظره مخصوصی را ایجاد کرده بود به پیشواز امیر میآیند از مشاهده لباسهای عجیب وغریب و آهنگ های آنها اسب امیر رم بر میدارد و تیمور سخت عصبانی شده دستور میدهد این محل را از تصرف آنها خارج و بدست مسلمین بسپارند (نظیر بیت المقدس که محل عبادت گاه قوم یهود است ولی در تصرف مسلمین میباشد .)

طرز بناء این زیارتگاه درزمان صفویه عوض‌شده و بصورت ابنیه مقدسه اسلامی درمیآید که اینك کاشی‌کاری های آن ازکاشی های درجه دوم محسوب میشود (البته طور دیگری نیز نقل شده است بعید نیست در اول متعلق بیهود بوده و بعداً یکی از بزرگان‌اسلام درآنجا مدفون شده باشد .)

این‌امامزاده دارای‌داستان معروفی‌است که عموم اهالی‌اصفهان بجریان آن واقفند وشعر مشهوری هم دارد که بموقع بیان میکنیم .

در زمان آقا نجفی که یکی از روحانیون و افراد متنفذ اصفهان بشمار میرفت حکومت ایران بدست ناصرالدین شاه اداره میشد نفوذ این‌مرد بحدی بود که شاه بی‌اندازه از او حساب میبرد .

دراین وقت بنا بدعوت دولت عده ای مستشار برای اداره کردن امور دارائی ایران ازکشورهای خارجه منجمله بلژیك بکشور ایران سرازیر شدند از آنجمله مستر هیکاك نام را برای رسیدگـی ونظم امور مالی به اصفهان فرستادند . این شخص‌مأمور بوه که مالیاتهای عقب افتاده را ازمردم دریافت و مالیات جدیدی برای بهبود اوضاع ایران وضع نماید .

چون آقا نجفی معروف از این جریان اطلاع پیداکرد علم مخالفت را برافراخته و بمنظور نشان دادن قدرت خود و بی‌اعتنائی که مسترهیکاك نسبت باو کرده بودطرحی ریخت واز وجود این امامزاده استفاده کرد باین ترتیب که اعلامیه‌ای در شهر منتشر کرد (اینك رونوشت آن اعلامیه در دست اینجانب میباشد ولی خلاصهٔ آنرا در زیر نقل میکنم .)

« عموم مطلع ومستحضر باشند که نورچشمی داشتم بسن‌سه‌سالگی و به سه‌نوع مرض مبتلا بود حصبه - ذات الریه - برنشیت و طفلرا باین امامزادهٔ (هارون ولات) مقدس بردم و ازاو طلب شفاعت کردم و استمداد طلبیدم از بـرکت این بزرگوار طفلم پس از ۲٤ ساعت از مـرك نجات پیدا کرد امضاء تقی »

براثر انتشار این اعلامیه وشیوع معجزه مردم ازهرسو دسته‌دسته بشهر آمده وبامامزاده رفتند واو را بوسیدند وازاو مراد خواستند انتشاراین‌خبر بقدری در مردم مؤثر واقع شدکه ازمسافات چهل فرسنگی تا مدت ٦ماه در هرروز هزاران نفربرای زیارت میآمدند واز طرفی برای اینکه بمردم عامی معجزات‌دیگری راهم نشان‌دهند گفتند که این امامزاده درشبهای جمعه نورباران میکند و مردم درآن شب برای مشاهدهٔ نورباران در حدود دهها هزار نفر باطراف آن امامزاده آمده و شروع بطلب استغفار و گریه وزاری‌و ناله برداختند. ازطرفی برای‌اینکه نورباران‌هم شده‌باشد عدهٔ ازخدام مأموربودند بالای بشت بام‌گنبد رفته و از سوراخ آن کبریت هائیراکه در آنوقت بنام کبریت وسمی معروف‌بود روشن کرده وتظاهر به نورباران کنند (این کبریتها

که در آن موقع متداول بود چوبهائی داشت بطول نیم متر و معلول کوگرد آن ازموادی تشکیل میشد که مخصوصا درشب در تاریکی رنگهای مختلفی از خود ظاهر میکرد و هنوز هم درپاره‌ای ازنقاط اصفهان از این کبریتها برای روشنائی استفاده میشود. مردم از مشاهده این روشنائیها بیشتر ایمانشان نسبت به‌هارون‌ولات راسخ ترشده برای دست بوسی نزدآقانجفی میرفتند.

مستر هیکاك که ازجریان مستحضر شدمتوجه میشود که بهر نحوهست بایستی آقا نجفی را ملاقات وازاو کمك بخواهد تابامشورت او بتواند کار کند ولی آقا نجفی درملاقاتیکه مسترهیکاك ازاو میکند روی خوشی نشان نداده و مستر هیکاك‌هم ناچار ازاصفهان حرکت و بطهران میرود. این بودداستان هارون‌ولات پس ازمدتی شاعری بنام مکرم که ازاصل جریان مستحضر بوده اشعاری میسازد بشرح زیر.

ای هارون‌ولات معجزه راگرگرش کن
سنك لحد آمیرزا نصیررا آجرش کن
(میرزا نصیر متولی امامزاده بوده است)
هرکس که زنددر رواقت لاس با زنها
ای هارون‌ولات چرد برم بی‌چچرش کن
یه شمع گچی لادو بـرش کـن
یـك مش نخـودچی پـرچـادرش کـن
آن بز که دهلی قلعه بسی معجزه هاکرد
یاهارون ولات آن نرچی را شترش کن
معجزه آردچی!

پس ازآنکه مطالعات ما دراطراف این امامزاده بپایان رسید راه‌نما گفت حالا شمارا به‌محله شبستان میبرم تاامامزاده معروف به آردچی راهم دیده باشید. از دوستم اظهارتشکر کرده و بطرف امامزاده حرکت کردیم رفیقم در بین راه گفت اولا بدانید موقعیکه خبرمعجزه هارون‌ولات در اطراف بلند شد هریك از متولیان امامزاده‌های اصفهان بفکرافتادند که خوبست امامزاده آنها هم معجزه‌ای بکنند تابه نوائی برسند زیرا ازاصل قضیه بااطلاع وبروحیه مردم هم آشنائی داشتند باین لحاظ اولین امامزاده‌ای که بعدازهارون‌ولات معجزه کرد درسال ۱۳۳۶ قمری امامزاده درب‌امام در محله شبستان بود که اینك بسوی آن میرویم.

متولی آنجا ابتدا هرچه دراینباره فکر کرده بود عقلش بجائی نرسید تااینکه یك روز صبح شهر شلوغ شد و خبر رسید که امامزاده درب‌امام معجزه کرده زیراکلفت متولی آنجاخواب دیده که حضرت فاطمه ع با آردچی (آسیاب دستی های سنگی است که باآن گندم آرد میکنند واصفهانی‌ها آردچی میگویند) درمنزل آنها گندم آرد کرده‌است روی‌این اصل مردم ازهر گوشه و کنار محض تبرك

با گونی‌های گندم به این منزل هجوم آوردند و به متولی پول هنگفتی میدادند تا مقداری از گندم‌های آنها را با آن آسیاب آرد کند متولی هم مقداری را آرد و بقیه گندمها را خودش بر میداشت روی این اصل در بین مردم بنام امامزاده آردچی معروف گردید در همین گیرودار شاعری که مدیر روزنامه‌هم بود پس از چندی این شعر را ساخت و چاپ کرد.

در بازار حیوون آمدس دو باره جارچی
کی خلق صداهان میکند معجزه آردچی
این آردچی کودو مس
هفه — مال در مو اس
آن کلفت . . . باره که ما مردم خر کرد
گفت آردچی کرومت دارد و دسته‌ش در کرد
دور از جون سنگش
دسته‌ش بتو لنگش
ای سنك که دیشب تو باحوا خاله بودی
در قحطی تو سنك در چاه و چاله بودی
یاد سال پیش کن
جای معجزه جیش کن
چون جد کبار تو بود آسیاب چار سنك
سنك همه هارون ولات میبر بار سنك
امسال معجزه کردی
کار خوش مزه کردی

در این موقع به محل امامزاده رسیده وعده‌ای از چادر نمازی‌ها را که با خضوع تمام مشغول زیارت آن بودند مشاهده کردیم - چیزی نگذشته بودیم که به چهارراهی تنگی رسیدیم در اینجا یکنفر دهاتی در وسط چهارراه بسجود رفته بود ابتدا تصور کردم نماز میخواند ولی هرچه فکر کردم دیدم در این وقت روز که جای نماز خواندن نیست ناچار به دوستم گفتم این مرد چرا در وسط چهارراه بسجود رفته است - دوستم خنده‌ای کرده گفت او حق دارد زیرا برای استغفار و زیارت بسوی امامزاده. منبر گلی آمده

عجایب منبر گلی

- از شنیدن این بیان تعجب کرده و هر چه نگاه کردم جز زمین صاف چیز دیگری ندیدم . رفیقم که مرا متحیر دید گفت آقای جهانگرد تعجب نکنید بلکه گوش کنید در وسط این چهارراه سابقاً سکوئی وجود داشته به ارتفاع یك مترونیم پس از مدتی یکنفر بنا به تبعیت از معجزه هارون ولات میگوید شب گذشته خواب دیده‌ام که شخصی گفته زیر این سکو مقبره یکی از امامهاست و از فردا خودش را متولی سکو معرفی و مردم هم مرتب شمع میآوردند و بر بالای آن روشن میکردند و به او پول میدادند تا اینکه ازطرف شهرداری برای تسطیح کوچه‌ها اقدامات لازم گردید و این سکو را که بنام منبر گلی معروف بود خراب کردند ولی درهمان موقع که سر و صدای معجزه منبر گلی بلند شد شاعری در این باره چنین گفت و آنرا در روزنامه چاپ کرد تا بتواند باین وسیله مردم را از گمراهی نجات دهد و بیش ازاین آنان را درنظر بیگانان خرافاتی قلمداد نکند.

ای منبر گلی عرشه تو عرش برینس
این منبر دینس و یا منبر نـونس
بناء که بی ساخت و باختش حمالی گردس
سك بر سر اون عرشه جفتش گلی گردس

پس از چه جهت پله کونات روی زمینس
این منبر بی پیر نه اینس و نـه اونس
خشتا رو هره گردس روش کا گلی گردس
منبر در آنجا جگرش را خالی گردس

رفیق ما بقدری این اشعار را بزبان اصفهانی قشنگ وخوشمزه میخواند که واقعا انسان را از خنده روده بر میکرد بالاخره پس از آنکه اشعار رفیق خوشحال تمام شد قرار براین گذاشتیم که اگر بازهم ازاین اشعار بلداست برایم بخواند - دراین وقت گفت اصولا آقای جهانگرد بعد از معجزه هارون ولات دراغلب نقاط اصفهان امامزاده هاشروع به معجزه کردند یکی امامزاده آردچی که شرح آنرا گفتم دیگر منبر گلی سوم زینب چی بود که بعد از آن بنابدستور شاهنشاه فقید دیگر خوشبختانه معجزه‌ای رخ نداد - واماداستان زینبیه

امامزاده زینب چی



عکس این زن را بعضی از اصفهانیها محض تفریح بجای کارت تبریك عید برای یکدیگر میفرستند

دریك فرسنگی اصفهان دهی است بنام ارزنان که خودشان ارزنون میگویند . در فاصله کمتری ازآن محله دهی است بنام باطوم که از دهات زمان قبل از اسلام بوده و گـاه سکه هائی درآنجا دیده میشود .

درقسمت جنوبی ارزنون امامزاده‌ای است که سابقا بنـام زینب چـی معروف بوده و بقعه و بارگاه مخروبه‌ای داشته است این امامزاده تاریخ صحیحی ندارد تاشناخته شود ولی چیزی نگذشت که ناگاه شهرت پیدا کرد که زینبچی دختر موسی بن جعفرع است و این شهرت بوسیله خواب دیدن یکنفر بود - بعداز برپا شدن این سروصدا مردم ازهمه طرف بسوی اوآمده و متولی آنجاپول ومول خوبی گیرش آمد کم کم یکی از صاحبان کارخانجات بنام کازرونی بقعه وبارگاه آنرا که بصورت خرابه‌ای بیش نبود تعمیر کرده تـا بصورت آبرومند امروزی درآمد ولی این محل فعلامرکز فجایع است زیرا براثر وجود مزارع دراطراف آن مردم بمنظور عیش و نوش بآنجا هجوم میآورند .

همینکه بیانات آقای رفیق خوشحال بپایان رسید ناگاه دیدم مشغول فکر

است گفتم رفیق چرا فکر میکنی بلافاصله جواب داد آهان یادم آمد و شروع کرد بخواندن این اشعار

فکرم آسوده از این فکر پریشون نمیشه — دمی آسوده از این لانه شیطون نمیشه
زینب و فاطمه آنها همه برجای خودند — دیگه اینها ز برای فاطی تنبون نمیشه
دو ستون سنك بزرگس نشون ئزدن — ارز نون قم نمیشه بلکه پاسنگون نمیشه
اگر امروز اموم زاده بجوشد ز زمین — دیگه این بره کشیها واسه رندون نمیشه
نور بارون نشود هیچ سر قبر کسی — قوه برق سر مقبره ارزون نمیشه

موقعیکه اشعار بپایان رسید گفتم دیگه بس —

همین شاعر شیرین سخن یعنی مدیر روزنامه اصفهان در موقع حمل استخوانهای مرده یکنفر از پولداران اصفهان بنام حاج محمدجواد بکر بلاشعری سروده بود زیرا در آن روز کلیه بازارهای اصفهان تعطیل شده و مردم همه بزیر تابوت او رفته بودند

بازار امروز تا چارسو کساتس — کو حمل استخون آمم جوادس
مسلمونون سری دوش میبرندش — مگر کروبلا تخت فولادس
اگر خشکس ازش قطع زن بسازین — اگر چربس پیش سك بیندازین
ولیکن مصرفش دسته کاردس
خداوندا تاکی اسباب دستیم — مگر کو استخونم با سوادس
یروز هفته یروز چله یروز سال — جهنم منزل بی اعتقادس

حاجیه خانم کیست

در اصفهان زنی است بسن ۵۰ سالگی بنام حاجیه خانم که نظیر آن در ایران کمتر دیده شده زیرا تاکنون بتألیف وطبع کتب زیادی اقدام کرده و اغلب طلاب اصفهان نزد او برای مباحثه میروند. ولی برعکس شوهری بنام حاجی معین التجار دارد که از علم بهره‌ای ندارد. تالیفات او بشرح زیر است

۱ — کتاب اربعین هاشمیه بزبان عربی ۲- معاد ۳- سر سلوك ٤ - فضل حضرت امیر و کتب دیگری است که در تفسیر و رجال نوشته است علماء براثر مطالعه کتب و تألیفاتش باو اجازه اجتهاد داده‌اند و آخرین کتابش بنام معاد است.

آقا سید جعفر کیست

ضمناً خوانندگان ما بد نیست باقسمتی از اشعار یکی از شعراء بذله گوی این شهر بنام سیدجعفر معروف بخاکشیر که اینك سنش در حدود ۵۰ سال و شغلش بافندگی است آشنا شوند.

گفت شخصی شبی بزوجه خویش — از تو میکنم این نکته راتفتیش
وقت خلوت که حاصل آید کام — اولش خوشتر است یا انجام
گفت نشنیده‌ی افصح الفصحاء — در گلستان به نثر کرده اداء

چون فرو میرود ممد حیات
چون بسر آید بود مفرح ذات

چلو کبابی عجیب

ساعت یك بعد ازظهر بود که بکوچه تلفن خانه رسیدیم چون گرسنگی ما راحتم کرده بود برفیقم گفتم من که ازآمدن بدبیرستان معذورم بلکه مایلم دریکی ازمهمانخانه ها صرف نهار کنم دراین وقت تابلوئی در جلو چشم خودنمائی کرد (چلو کبابی رحیم) هردو صلاح درآن دیدیم که نهاررادرآنجا صرف کنیم.

با این تصمیم بداخل چلو کبابی واردشدیم ولی برخلاف همه نقاط محل آشپزخانه رادم‌درب دیدیم و محل مشتریها رادرانتهای آن. درآشپزخانه معرکه‌ای بودچند نفر باقیافه های عجیب یکی شکم گنده باقدکوتاه یکی برعکس لاغر وضعیف. درگوشه‌ای دیگر سیخهای کباب درحالیکه گوشت بآن کشیده بودندروی هم انباشته شده. درجای دیگر چند نفرجوان سیخ های کباب را روی آتش باد میزدند بطوریکه دود مطبوعی تمام فضا راگرفته بود وعده‌ای هم بکارهای معمولی مشغول بودند

تعجب در این بود که لباس همه آنها کثیف و بقدری چربی و سیاهی داشت که اگرمی‌شستند خدادانده چه نوع معجونی ازآن بدست می‌آمد بالاخره بداخل رفته نشستیم- اینجا دیگراحتیاجی بفرمان وسؤال نبود زیرا بلافاصله مردی شکم گنده جلوآمده وروی میز را باگذاشتن نان و پیاز دوغ ومخلفات دیگررنگین کرد لحظه ای نگذشت دوبشقاب پلو جلو ماگذارده شد و پشت سراو یکنفر باقیافه عجیبی درحالی که لنگ حمامی بکمربسته بود وتعداد ۶۰ الی ۷۰ سیخ کباب بدستش بود وارد شده دنبال سرش یکنفر پسربچه سینی بزرگی دردست‌داشت که توی‌آن مقدارزیادی کباب دیده‌میشد - اولی بدون توجه بما روی هربشقاب پلو دوسیخ کباب گذاشته ورفت منکه علاقه مفرطی به پلو داشتم باعجله تمام برنجها رابایك سیخ کباب خوردم ولی دیدم رفیقم مرتبا بکباب‌ها ورمیرود. لحظه‌ای نگذشت که دونفر دیگر باهمان تشریفات اول وارد شدند وچون رفیقم کباب ها را تمام کرده بود مجددا دو سیخ دیگر روی پلو او گذاشته و رفتند باخودم گفتم حساب دارد بالا میرود باز دیدم رفیق شکمو و پرخور بیك چشم بهمزدن کباب ها را بلعید ولی ببرنجها دست نزد ۵ دقیقه دیگرباز آن دونفرآمدند ومجدددوسیخ دیگر کباب روی‌پلواو گذاشته ورفتند بالاخره چه درد سر بدهم رفیق ما ۸ سیخ کباب نوش جان کرد ودردفعه آخر پلو‌ها را خورد ولی من بیش ازیك سیخ کباب نخوردم چون مطمئن شدم که یارو دیگر جا ندارد ازجابلندشده‌خواستم اورا مهمان کنم باین لحاظ‌اسکناس

صدریالی را ازجیب بیرون آورده تحویل صندوقدار دادم دراین وقت یکنفر جلو آمده و گفت‌دو تاورد شد صندوقدار ازصدریال ۳٤ ریال برداشت و بقیه را بمن داد باخود گفتم لابد اشتباه کرده‌است ناچار گفتم‌اشتباه کرده اید ولی صندوقدار سرش را بعلامت نفی تکان داده و بحساب دیگران پرداخت. ضمنا رفیقم که مراقب کارهای من بود خنده ای کرده گفت آقا بفرمائید برویم تاعرض کنم باتفاق از جلو کبابی خارج شده وچنین گفت آقای جهانگرددراین چلو کبابی که ازلحاظ رسم وروش در ایران منحصر بفرداست قاعده چنین است تا وقتی که مشتری پلو دارد باید کباب روی آن بگذارند ولو اینکه ۱۰ سیخ یابیشتر کباب بخورد وقیمت همان۱۷ ریال است اماهمینکه پلو تمام‌شد دیگراز کباب‌خبری نیست‌چون ازطرفی صاحب‌این کبابی تمام‌خوار بار ومصالح را ازاملاک خودش تهیه ویا پیش خرید میکند ومشتری هم زیاد دارد باین لحاظ علاوه براینکه ضرر نمیکند فایده سرشاری هم میبرد

در استانداری چه خبر بود

خوانندگان محترم بطوریکه میدانندچون اقامتگاه‌من دبیرستان‌ادب‌کالج بود برای رسیدن‌بخیابان اغلب ازجلوی استانداری اصفهان ردمیشدم وهرروز می‌دیدم عده‌ای در حدود چند صدنفر دراطراف خیابان نشسته‌وبالهجهٔ اصفهانی حمام زنانه درست کرده اند وگاهی از روز ها هم می دیدم این عده یکی دوپرچم ایران راهمراه دارند. یکروز پس‌از تحقیق معلوم‌شد این‌ها ازکار گران کارخانه‌جاتند که بنابدستور لیدربزرگشان تقی فداکاردست ازکار کشیده‌و برای شکایت به‌استانداری آمده‌بودند. برای‌اینکه‌ازاوضاع استانداری‌با اطلاع شده و ضمنا استاندار را ملاقات کرده باشم بطرف استانداری رفتم‌درآنجادیکمده باالباسهای مندرس که معلوم بود ازرعایا هستند بایکدیگر مشغول دادوفریاد بودند کم کم ازپله‌ها بالارفته و بسالن استانداری واردشدم پس ازتحقیق‌معلوم شد اداره فرمانداری هم درهمینجاست.

در سالن استانداری ایاب وذهاب عجیبی حکمفرما بود وچند نفر زخمی وسر ودست شکسته درگوشه و کنار نشسته ناله میکردند. ابتداتصمیم گرفتم نزد فرماندار بروم ولی پیشخدمت اظهار کرد خلوت کرده‌اند و کسی را بحضور نمی‌پذیرند باخود گفتم مانعی ندارد. نزد معاون استاندارخواهم رفت پس از تحقیق معلوم شد معاون استانداری هم خود ایشان هستند موقعی که از این بابت اظهار تعجب کردم پیشخدمت مثل اینکه می خواست بگوید کجایش را دیده‌ای و بالهجه اصفهانی گفت رئیس شهرداری هم‌همین آقاهستند در این وقت درب اطاق بازشده و پیشخدمت در حالی که میگفت آقا عقب آقاعقب جوانی چهار شانه‌وخوش اندام خوشکل درحالیکه چشم ابروان‌مشکی

او خود نمائی میکرد از اطاق خارج شده بطرف اطاق استاندار رفت حضار به محض دیدن او تعظیم های بلند و بالائی نموده وچیزی نمانده بود که صورتهایشان بخاك برسد درهمین وقت من کارتم را بداخل اطاق استاندار فرستادم بلافاصله آقای استاندار مرا پذیرفت چون من معاون استاندار یعنی فرماندار یعنی شهردار که بایستی او را بنام سه مقام اسم برد با آن جذبه و جریان دیده بودم با خود خیال میکردم قطعا بایستی در پیش پای استاندار بسجده بیفتم ولی برخلاف انتظار بمحض ورود من استاندار ازجای خود بلند شده و چندقدمی به پیشوازم آمد پس از آنکه دستم را بامحبت زیادی فشرد کلیه کارهای خودرا کنار گذاشته ومشغول سئوال دراطراف برنامه و طرز کارم گردید

(خوانندگان گرامی با اینکه هیچوقت میل نداشته‌ام در متن کتاب نام اشخاص را ببرم ولی اینجا نمی توانم از بردن نام این مرد خودداری کنم نام این شخص نادر آراسته همان رجل سیاسی ومعروف کشور ایران است که واقعا نام فامیلی آراسته ازهرحیث درخور ولایق اوست) مذاکرات من با ایشان قریب ده دقیقه طول کشید ودراین مدت ایشان در بارهٔ اوضاع پریشان کشور وعدم توجه مرکز بامور ودسته بندی‌های سیاسی صحبت میکردند که ناگاه از بیرون فریاد واحسینا وامحمدا بلندشد. اما استاندار مثل اینکه فریادها برایش تازگی نداشت ولی ناچار ازجا بلندشده ودست مرا گرفته گفتند به بینید آقا تمام اوقات من درروز بعوض صرف شدن در راه عمران و آبادی این استان صرف منازعات ومجادلاتیست که بین احزاب است .

موقعی که بسالن وارد شدیم دیدم یکنفر را درحالیکه مشرف بموت بود آنجا خوابانیده وخون ازتمام بدن او میریخت نفر دیگری را هم که مغزسرش شکاف برداشته بود در گوشه دیگر خوابانیده ودر اطراف آنها هم زنانشان موی میکندند وبر سر میزدند استاندار روبمن کرده و گفتند آقا اینها راهم ضمن جهانگردی خود بنویسید زیرا بدبختی های تازه‌ایست که بعدازقضایای شهریور برای این ملت بدبخت همسایگانش سوقات آورده‌اند

چون وضع را چنین دیدم پس ازعکس برداری از آنجائی که نمیتوانستم جوانان ایرانرا که براثر نادانی تحت تاثیر تبلیغات بیگانان واقع شده بودند اینگونه غرقه درخون ببینم از استاندار خداحافظی کرده از اطاق خارج شدم .

دربین راه پس ازتحقیق از یکنفر معلوم شد که اصولا دراصفهان عده‌ای مالکین عمده وجود دارند که اغلب املاك اصفهان را دربد قدرت خود گرفته وبراثر عدم توجه ورسیدگی بامور زارعین ورعایای خود حزب توده که خود را طرفدار رعایا در ظاهر قلمداد کرده است درآن عده نفوذ نموده وبه آنها گوشزد کرده‌اند که ازدادن سهمیه بمیزان سال گذشته خودداری وسهم بیشتری بپردازند ولی مالکین براثر این تمرد عده‌ای ازمباشرین خودرا مامور کرده‌اند

تا آنهارا بزیر کتك بگیرند و براثر همین جریان از تاریخ تاسیس حزب توده در اصفهان هر روز مرتباعده‌ای بجان یکدیگر می افتند و بزدوخورد و قتل می پردازند. در اینجا بیاد مندرجات یکی از مقالات روزنامه باختر افتادم که نوشته بود سیاست انگلیسها در ایران اینست که مردم را جاهل نگه دارند و سیاست روسها اینست که نزاع ودو دستگی در بین ملت تولید کنند اینك برای اینکه خوانندگان ما ازوضع رابطه مالك وزارع در این استان مطلع شوند شرحی می نویسم.

بطورکلی اختلافات مربوط بعمده مالکین است و بین خورده مالکین ورعایا بهیچوجه اختلافی موجود نیست.

بطوریکه درطی دوسال مسافرت داخله دیده‌ام اینطور نتیجه گرفته‌ام که چرا بایستی مالکین و ثروتمندان به طمع مال و بمنظور خوش گذرانی و کیف و گرفتن عیالهای متعددو برپا کردن آپارتمانهای چندین مرتبه وداشتن اتومبیل از مدلهای مختلف افراد و رعایای خودرا اینگونه در نهایت ذلت و فقرو پریشانی نگاهدارند که این افراد براثر استیصال و فشار زندگی وعدم توانائی بمنظور اداره کردن عیال و اولاد یامنتظر روزی بشوند که آن ارباب راتکه پاره کنند و یامنتظر باشند که اگر کسی ولو یك حمال و بیسواد هم علم اصلاح ودستگیری بلند کرد بطرف او بگروند ویااگر خدای نکرده شورشی بلند شود آقای ارباب از ترس مکافات ومظالمی که کرده فراراختیار نماید

آقایان اربابان متوجه نیستند که دراین قبیل موارد کشورهای بیگانه هم نفوذ خواهند کرد وازاین گرفتاریها بنفع خوداستفاده خواهند نمود در نتیجه وضع ایران مختل خواهد شد واستقلالش ازدستش خواهد رفت یاعاقبت کار بجائی میرسد که گفته شد ازافرادهمان حزب نسبت بشاهنشاه ایرانهم سوء قصد گردیددر صورتیکه مسوّل این فجایع همین عده هستند که مردم را ازاوضاع ناراضی نگاه‌میدارند ودرعوض بجاه وجلال خود میپردازند درصورتیکه میتوانند بایك روش عاقلانه رعایای خودرا راضی نگاهدارند وخیال آتیه خودرا هم ازهرحیث راحت کنند وبدانند که اگر یکوقت شورشی هم رخ بدهد آن رعایا وآن افراد تماما فدائیان او بوده وتا آخرین قطرهٔ خون خود را فداخواهندکرد نه مثل اوضاع فعلی که مملکت مانند کیسه باروت درمقابل آتش باشد و منتظر یك جرقه

خواننده گرام شما از هرطبقه ودسته‌ای که هستید خوب میدانید که اگر خدای نکرده قضیهٔ سوء قصد نسبت بشاهنشاه ایران بمرحله بدی رسیده بود درساعت دیگرچه فجایع وخونریزیها وچه شورش وبلوائی درایران برپامیشد وآقایان پولداران که درحقیقت مسبب این نارضایتیها بودندچگونه فرار اختیارمیکردند اینك که معلوم گردیده وجود شاهنشاه درایران چه رل بزرگی برای آسایش

عموم بازی میکند بایستی اولیاء امور راهی برای از بین بردن نارضایتیها پیدا کنند تا دیگر چنین پیش آمدهائی رخ ندهد.

در اصفهان محصول ٦ سهم میشود باین ترتیب. زمین - آب - کار - بذر گاو - کود و برای هریك از ٦ قسمت بالا یك سهم مقرر شده و چون معمولا زمین و آب بذر متعلق به ارباب است باین لحاظ سه قسمت را ارباب میبرد و ۳ قسمت را رعیت.

معمولا یکنفر زارع درصورت داشتن وسیله بیش از پنج الی شش جریب زمین نمیتواند شخم کند و در هر جریب زمین ٦۰ من تخم میریزد که در پنج جریب سیصد من تخم خواهد باشید و روی هم رفته درسال پانزده خروار حداکثر درصورتیکه سال خوبی باشد محصول برمیدارد از این میزان ۸ خروار آن متعلق به ارباب است و هفت خروار برعیت میدهد که این مقدار را رعیت بایستی از قرار هر خروار صدو ده تومان بدولت بفروشد. روی هم رفته میشود هفت هزار هفتصد ریال و چون درسال دو نوبت عمل میکند جمعا ۱۴ هزار ریال درآمد رعیت است از طرفی یکنفر رعیت دارای عائله و زن و بچه است که تعداد آن حد اقل به چهار نفر و حداکثر به ده نفر میرسد و بایستی با این مبلغ درسال اداره شوند. اگر بطور متوسط هر یکنفر را متکفل پنج نفر بدانیم هر یکنفر درسال دارای ۲۸۰ تومان بودجه است که به نفری ۲۳۰ ریال درماه خواهد رسید و این مبلغ بایستی هزینه خوراك پوشاك و خرید دارو و هزینهٔ نگاهداری حیوانات و کود و کرایه بشود. این درصورتیست که محصول درسال سن نزند سرما نزند آفت نزند و حتما پنج تخم هم حاصل بدهد زیرا اغلب بیش از تخمی دو الی سه بیشتر محصول برنداشته اند با این ترتیب رعیت همیشه درزیر دین مالك بوده و ناچار است برای هزینه خود از مباشر مالك مرتبا مساعده بگیرد و در آخر سال که میخواهد محصول را جمع آوری کند مالك تمام آنها را بابت مساعده‌ای که داده است تصرف کرده و چیزی به دست رعیت نمیدهد روی این اصل شکم رعایای این مملکت با اطفالشان همیشه گرسنه و بدنشان لخت و عریان است و اگر حزب توده که هیچ بلکه هر کسی علمی بنام طرفدار فقرا و ستمدیدگان بلند کند مردم از فرط گرسنگی بطرف او هجوم خواهند آورد.

حالا اگر آمد محصول را سرما یا سن زد دیگر به بیند چه محشر کبرائی درخانواده آن رعیت بیچاره برپا خواهد شد.

متینگ حزب توده

امروز شایع شده بود که دبیر کل سندیکاهای جهانی وارد شده است از دور منظرهٔ متینگ های دسته جمعی دیده میشد که با پرچمهای زیاد و شعار های حزبی چهار نفر بچهار نفر و دو بدو بطرف محل اتحادیهٔ کارگران درحرکت بودند از هر دسته ای در این متینگ شرکت داشتند دسته قصاب — نانوا — قهوچی — وغیره ولی

عموم این افراد یك مشت اشخاص بی سروته و پابرهنه و لخت بودند که از لحاظ معلومات
معلوم بود حتی دست راست
ودست چپ خود را هم
نمیشناسند لیدر های این
عده که راهنمائیشان
میکردند بنظرم عده‌ای
ازچاقو کشها وداش مشتیها
آمدند. یکی ازشعارها که
درجلو دسته قصاب حرکت
میکردچنین بود. ماعزل
فرانکورا میخواهیم- بر



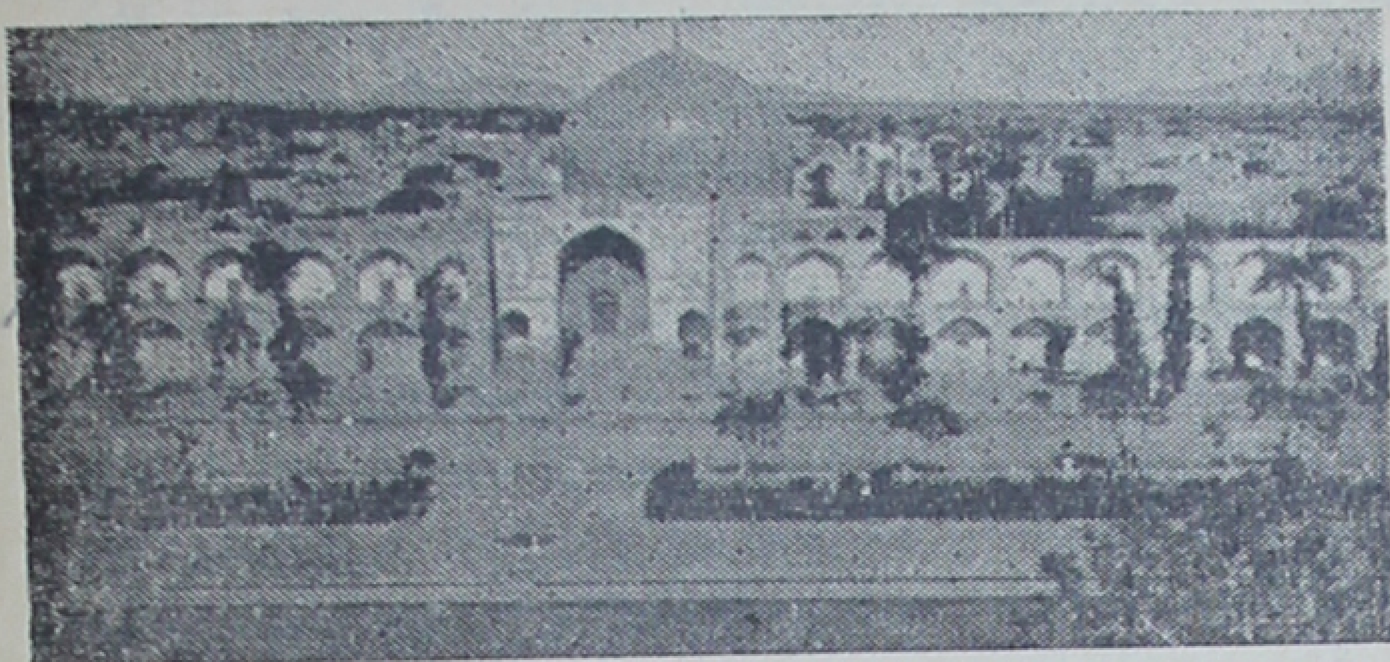
روی یکی دیگر نوشته شده بود مرده باد فاشیسم درجلوی دستهٔ اول نوشته شده
بودزنده بادلوئی‌سایان ازیکنفر که پاشنهٔ گیوه‌اش بداخل رفته بود سؤال کردم
چه خبر است او گفت.

بادشاه فرانسه آمده وما میرویم که او را ببینیم چندنفری از بچه‌ها
که از صف عقب مانده و میدویدند جلویشانرا گرفته سئوال کردم کجا
میروید گفتند یکنفر آمده که حقوقها را اضافه بکند ازعده دیگری هم سئوالاتی
کردم و هر کدام برت وپلاهائی جواب دادند خوشمزه آنجا بود که یکی از
آنها میگفت میخواهند . . . اعدامش بکنند ویکی دیگر میگفت روسها گندم
آورده‌اند تا بین مردم تقسیم کنند. دراین موقع عده‌ای دیگر باپرچمها از کوچه
دیگری پیدا شدند درهرچند قدمی لیدرآنها نگاهشان میداشت و بربالای صندلی
میرفت و بقول خودش سخنرانی میکرد ولی معلوم بود بدبخت سواد فارسی
درستی هم ندارد. بس ازپایان نطق همه بافریاد زنده باد دستهای خود را بالا
میبردند این مناظر عینا درنظرمن مانند حرکت دسته‌های ماه محرم بود زیرا
در آنجا برچمها سیاه هستند اینجا سفید روی آنها نوشته شده یاحضرت عباس
و یا نام ائمه‌ولی در اینجا نوشته شده مانان میخواهیم یا عزل ژنرال فرانکو
در آنجا نوحه میخوانند وسینه میزنند در اینجا هورا میکشند ودستها را بالا
میبرند درآنجا طبل وشیبور درجلوحرکت میکندو برروی شتران سرنامیزنند در
اینجا توی اتومبیل عده‌ای موزیك میزنند درآنجا بفاصله هرچند قدمی یك اسب
که یکنفر بنام یکی ازائمه برروی آن سواراست حرکت میکند دراینجا در
فاصله هرچندقدمی یك اتومبیل‌سواری که یکی دونفر درآن نشسته‌اندحرکت
میکنند درآنجاکاه برسرمردم میریزند دراینجا یکنفراعلامیه‌های کوچکی برروی
آنها پخش میکند درآنجا یکنفرآخوند یاواعظ باریش و عمامه و عبا ایستاده
یا برروی صندلی رفته صحبت میکند دراینجا یکنفرجوان صورت اصلاح کرده

وموهای بربانتین زده و کت وشلوار اطو کشیده مشغول سخنرانی میشود درآنجا بچه‌ها را جلومی‌اندازند ولوحه میخوانند در اینجا هم صف بچه‌ها را در جلو حرکت میدهند و سرود میخوانند ولی بآن یکی نام مذهب باین یکی نام سیاست داده‌اند. قضاوت اینکه هدف این دوچیست باخوانندگان است.

یك چیز که دراینجا پس از تحقیق قابل توجه بودموضوع آرامش دریکی دوتا ازدهات مجاور بود که درمدت نفوذحزب‌توده اهالی آن بهیچوجه زیربار تبلیغات نرفته بودند پس از تحقیق معلوم شد کـه مالك آن شخصی است بنام عمادالسلطنه فاطمی.

این شخص بطوریکه تعریف میکردند برخلاف روش مالکین اصفهان وضع زندگانی رعایای خودرا بقدری مراقب ومواظب است که اغلب اگرخود او نتوانسته است بوضع آنها سرکشی کند بستگان خودرا بآنجا فرستاده و افرادیکه رعایای او هستند همه دارای پول نقد و زندگی مرتب اطاقهای مفروش بوده بطوریکه بهیچوجه نگرانی از وضع زندگی خود ندارند روی این‌اصل حزب‌توده که معنیش در ایران درظاهر حمایت‌کارگران و دهقانان و در باطن شورش وازبین‌بردن رژیم سلطنت بود موفق بنفوذ درآنجانگردید.



منظره میدان شاه و گنبد شیخ لطف‌الله

در پشت حمام شیخ بهائی چه خبراست

غروبی بود که ازکوچه مجاور حمام معروف شیخ بهائی عبورمیکردم جمعیت بجز زنهای چادر نمازی کس دیگری دیده نمیشد هر قدر جلوتر میرفتم بوی کثافات بیشتری استشمام میکردم ناگاه‌متوجه شدم که بو از بدن‌زنی‌است که‌از پهلوی من ردشد وروا برگردانیده خوب او را ورانداز کردم اتفاقاًچادرش از سرش افتاد زن بادست‌پاچگی تمام آنرا برداشته و بسر کشید.

در زیر این چادر دختری بسن ۱۸ دیدم که بـا صورتی گلگون چون قرص‌قمر میتابید ولی افسوس که تمام بدن او بالجن آغشته بود. خواستم جلو رفته و از او در این باره سئوال کنم ولی جرأت نکرده و بطرف حمام رفتم

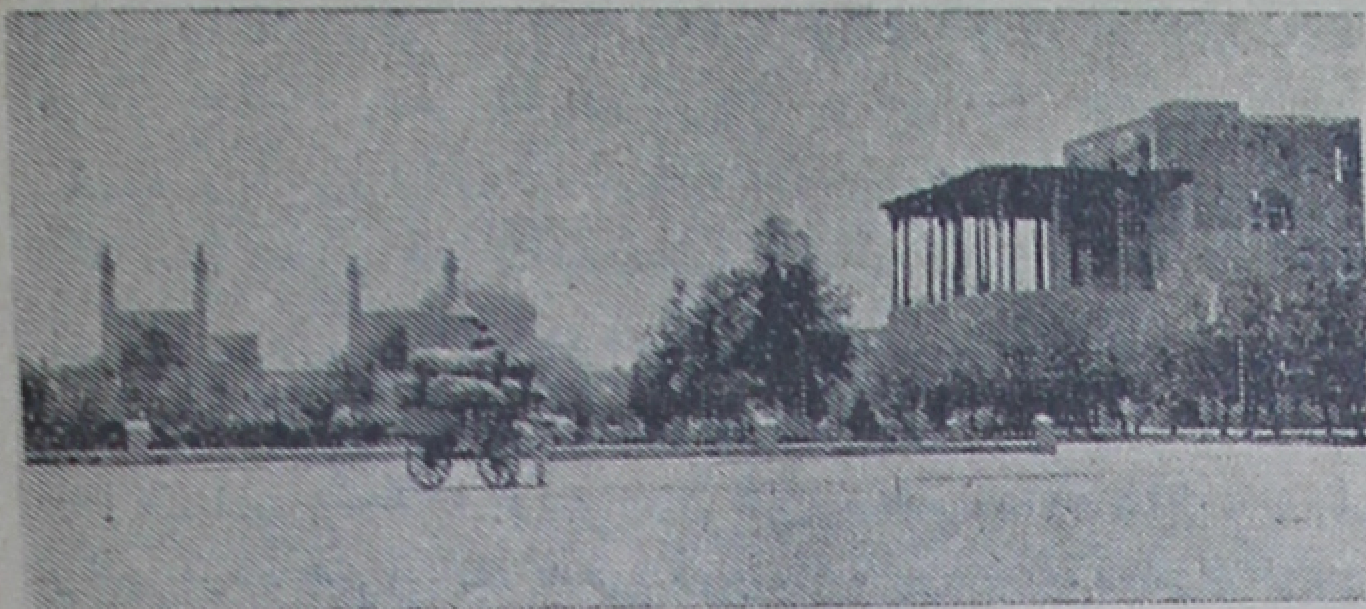
در اینجا مشاهده شد که یکنفر مرد درحالیکه پاهای خودرا بالازده است در یکطرف ایستاده و با قاشق بزرگی مثل اینکه حلوا ازدیك تقسیم میکنند مرتباً قاشق را به میان لجن‌ها زده و زنان هم در گرفتن آن بردیگری سبقت کرده و در حالیکه هر یك دو ریال به آن مرد میدادند لجن ها را توی دست کرده و به‌سرولباس‌خود میمالیدند. درجای دیگردیدم در داخل کثافات منجلاب که بعداً معلوم شد کثافات مستراح هم داخل آن میشود صورت زنی چون خرمنی از گل بیرون بود ویکوقت بیرون آمد. ازمشاهده این جریانات بقدری متعجب ومتحیرشدم که ساعتی مات ومبهوت درآنجا مانده وناظر رفتن زنان ودختران بداخل این منجلاب بودم چون این وضع ادامه داشت ومنهم وقت نداشتم قصد رفتن کردم هنوز چندقدمی دورنشده بودم که دختری ازدور نمایان شده وزنی پیردر پشت سراو بقچه ای بزیر بغل‌داشت اتفاقاً بقچه ازدست پیرزن بزمین افتادفوری آنرا برداشته وبزیر بغلش گذاشته ضمناً پرسیدم چرا این وقت بحمام میروید. زن پیر گفت حمام نیست بلکه برای‌طلب حاجت میرویم از او خواهش کردم که درباره این موضوع توضیحاتی بدهد پیره‌زن گفت مگرشماهم بختتان بسته است فوری گفتم بله بله نمیدانم چرا هیچکس دختر بمن نمیدهد.

زن دختر را بنام خاتون صدا کرده باو گفت این آقا هم بدرد شما گرفتاراست. بالاخره زن‌چنین گفت آقا دراین‌شهرخداوند برکات زیادی‌فرستاده مخصوصاً این آقائی که‌حمامش را می‌بینید هزاران نفراز برکت سراو تاکنون بمرادومطلب رسیده‌اند زیرا دردهای زیادی را دوامیکنند من‌جمله بیکاری - بی‌شوهری-بی‌زنی- تمام گره‌ها بدست‌این‌حمام است وتاکنون معجزات زیادی از آب‌ولجن‌آن دیده شده است.

خواص آب چهارستون

اولا درشبهای چهارشنبه سرخی ماه صفر (در اصفهان به‌چهارشنبه آخر ماه صفر چهارشنبه سرخی میگویند) پسرانی که زن‌ندارند ودختران بی‌شوهر بایداول قصد کرده ووارد این‌حمام شوندپس از آنکه با لباسهائی که شب‌قبل نذر کرده‌اند در آوردند ستون هائی می‌بینند که کرامات زیادی از آنها ساخته است روی این اصل ابتدا باظرف مقداری آب به بالای ستون میریزند واین‌آب‌تمام بدنه‌ستون‌راطی کرده به پائین سرازیرمیشود بعدهمان ظرف‌رازیر آن گرفته وازآبیکه به بدنه‌ستونها تبرك شده‌داخل جام کرده باخواندن اوراد واذکارآنرا روی سرشان میریزند آنگاه بداخل‌خزینه میروند وآب‌این‌خزینه هم‌تمام دعادار ومقدس است وازآن‌آب‌هم که بنام‌آب دعامعروف است روی سرمیریزند وسپس ظرفی که بنام ظرف چهل کلید معروف است بوسیله حمامی باسلام وصلوات وارد میشود.

(این‌جام سه‌طبقه دارد که درهرطبقه ای‌دسته کلیدی بآن آویزان‌است وداخل



دورنمای عمارت عالی قاپو

آن حکاکی شده و کلماتی بزبان عربی نوشته اند) ابتدا بایستی نیت کرده و آن جام را از آب خزینه پر کرده و تا سه مرتبه روی سرش بریزد و بعد بیرون آمده و جام را با مقداری شیرینی و نقل بنام انعام تحویل استاد حمامی داده سپس شروع بپوشیدن لباس کند .

ضمناً صاحب جام موظف است در موقع لباس پوشیدن در حالیکه جام را پر از گلاب کرده است ادعیه واذکار خوانده سپس گلاب ها را بسه قسمت تقسیم کند یک قسمت از آنرا بآن شخص بدهد تا بخورد و قسمت دیگررا بسرو صورت او بریزد و مقدار باقیمانده را تحویل او دهد که بخانه ببرد واین عمل در سه دفعه شبهای یکشنبه و چهارشنبه و یکشنبه دیگر هفته باید ادامه یابد تا بمقصود برسد .

خواص لجن ها

اما خواص لجن رفتن که اینک من و خاتون بآنجا میرویم مهمتر از آن است زیرا در اینجا مردم بر دو دسته تقسیم میشوند عده‌ای که گره در کارهایشان افتاده و جادو بآنها اصابت کرده است و عده‌ای که برای آبستن شدن میآیند معمولا کسانی که برای آبستن شدن میآیند از طبقه دختران جوان هستند (باخود گفتم لابد داماد بمرض سوزاک مزمن یا سفلیس مبتلا بوده) این عده اززنان موظفند از اول شب تا صبح بیدار باشند بوقت پیدا شدن خورشید مرد بازن خود نزدیکی کند باین ترتیب کـه شروع عملش باخواندن سوره انافتحنا وخاتمه آنرا هم باآن سوره خاتمه دهد سپس زن لباسهای کهنه خودرا پوشیده و بطرف منجلاب این حمام مقدس بیاید در اینجا باهمان لباس موظف است بداخل منجلاب برود. در این وقت به سکینه گفتم اگر تا سر میرفت بد نبود زن باقیافه خشمگین گفت خدا این فرنگیها را از بین بردارد که بکلی شما جوانها را از راه در کرده اند اصلا دوره دوره آخرالزمان است زیرا اعتقادات از بین رفته اگر میخواهی بقیه را بگویم نباید کفر بگوئی .

فوری گفتم چشم چشم بفرمائید زن بگفته خود ادامه داده چنین بیان کرد

پس از آنکه دو دقیقه درمیان لجن‌های مقدس ماند آنگاه بیرون آمده و بدون اینکه لباس را عوض کند چادر بسر کشیده و بمنزل برود ودرآنجا بتعویض جامعه بپردازد. با خود گفتم پس آن بوی گند و کثافت توی راه مربوط بهمین داستان بود.

اما برای بخت گشائی و باطل‌شدن سحر احتیاجی برفتن داخل منجلاب نیست بلکه آنجا دارای یکنفر متولی است که از آن لجن‌ها که سفت وغلیظ است خواهد فروخت واگر کمی از آنرا بتن بمالد گره از کارش گشاده خواهد شد.

خواص منار کون برنجی

از سکینه خانم سؤال کردم آیا راه دیگری هم برای بخت گشا جهت دختران دارید سکینه جواب داد بله کسانی که از این مکان نتیجه نگیرند متوسل بمنار کون برنجی میشوند (این منار درمحله جهان باره (جهودحصاره) واقع است) وبایستی بربالای آن رفته وچهار عدد گردو همراه خود ببرند پس از آنکه پله ها را طی کرده به بالای آن رسیدند در آنجا دختر موظف است دست خودرا بدوطرف دیواره منار گذاشته و گردو ها را روی سطح مناره بگذارد و نشیمنگاه خودرا باشدت تمام بروی گردو ها بکوبد. اگر آنها شکستند که بخت شکسته وهمان گونه که قابهای گردو ازهم باز میشوند بخت اوهم بازخواهد شد والا فلا وقتیکه سخن سکینه تمام شد باو گفتم خدا کند دختر لاغری نباشد زیرا دیگر نشیمن حسابی برای او باقی نخواهد ماند

درروز ۲۷ ماه رمضان درمساجد چه خبر است

درروز ۲۷ ماه رمضان بایستی دخترها ومخصوصا تازه عروسها رابزك کرده بمسجد جامع ببرند دراین روز پسرها ومردها برای دیدن دختران باین مسجد هجوم میکنند بطوریکه اگر سوزن بیندازند بزمین نخواهد رسید وروی همین اصل دراین روز ازطرف علماء دستور داده شده که درب مسجد جامع ومخصوصا سایر مساجد را به بندند و همچنین بایستی دراین ماه کلیه زنها به ۷ مسجد بروند ودرروز جمعه آخرماه رمضان يك پیراهن توی مسجد بدوزند واگر موفق نشدند يك دستمال بدوزند و در این روز کلیه مساجد صورت خیاطخانه زنانه رابخود میگیرد زیرا درهر گوشه و کناری دختری برای گشایش بختش وزنانی هم برای برآورده شدن مرادشان مشغول دوخت ودوز هستند وآنهائی که ازطبقه اعیان باشند چرخهای خیاطی خودرا از منازل باین نقاط حمل میکنند

عقائد متفرقه وحیرت انگیز

آقای جهانگرد چند جمله یاد داشت کن و ایرادی نگیر و الاکلاهمان توهم خواهد رفت منهم گفتم چشم بچشم بفرمائید —

۱ — اصفهانی ها هیچوقت نام کله پاچه رانمی برند بلکه میگویند چشم دار

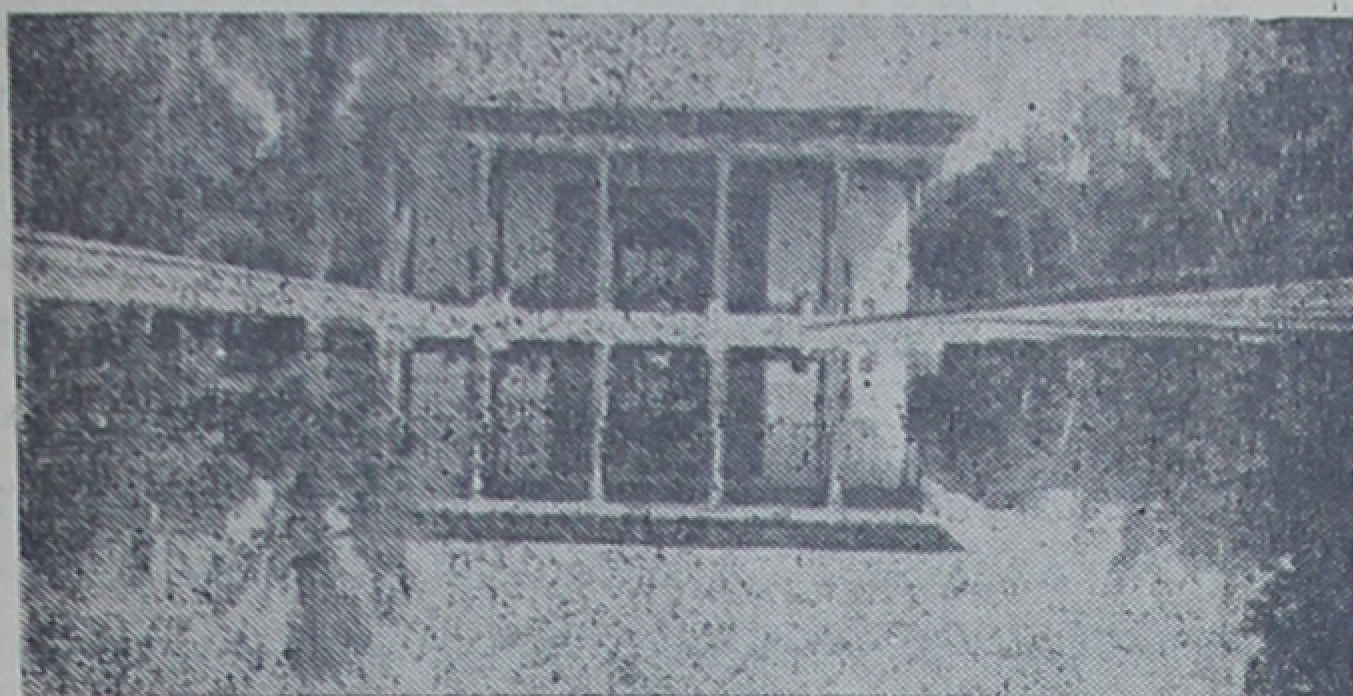
۲ — درشب نام حمام را نمی برند ومیگویند شاه‌حیدر وهمچنین ازغروب

آفتاب به بعد آب گرم توی آشپزخانه نمی ریزند .

۳—اگر بچه‌ای متولد شد و یکی از نزدیکان او فوت کرد میگویند کله خور است .

٤—در پشت دکان کسی نباید پاشنه گیوه‌شان را بالا بکشند زیرا معتقدند اگر کسی این عمل را مرتکب گردید آن دکان بسته خواهد شد .

۵—در بعضی از بازارها و محله‌ها دکانداران یکنفر مؤمن دارند که در هر صبح تا موقعیکه او دکانش را باز نکند سایرین باز نخواهند کرد و آن شخص هر موقعیکه بازمیکند پس از خواندن اورادی کلید را به قفل میگذارد بعد بلند



عمارت چهل ستون

شده و این ادعیه را بیان کرده و باطراف فوت میکند —اول بمدینه مصطفی را صلوات دوم به نجف شیر خدا را صلوات سوم به هر سه خلیفه بناحق ...... در طوس غریب الغربا را صلوات — آنگاه قفل دکان را باز کرده و کسبه دیگر از او برای باز کردن دکانها متابعت میکنند .

٦—اصفهانی تبعیت از هرچیز را بمنظور پیدا کردن پول میداند باین ترتیب که اولا درایام عید نوروز دو روز را اهمیت میدهد یکی شب سال تحویل و دیگری روز سیزده و اگر در شب سال تحویل ماهی میخورد منظورش اینست که ماهی یعنی مایه (مایه را در اغلب شهرستان سرمایه معنی میکنند) و هم چنین هرچیز که مایه بآن خورده باشد در شب عید باید سر سفره آنها باشد من جمله پنیر و ماست و کشك

۷—اگر اول سال تحویل شب شنبه باشد باید پلوماش بپزند و در موقع خوردن بگویند ای سال باما باش .

۸—برای جلب محبت دو نفر نعل در آتش میگذارند (سعدی در گلستان درباره نعل میگوید قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سر خوش داشت و نعل دل در آتش) برای اینکه عروس و داماد یکدیگر را دوست داشته

باشند درموقع خطبه عقد قفل بازی را باکلید بسته وکلید آنرا بخارج پرتاب میکنند تاگم شود زیرا معتقدند تاموقعیکه کلید پیدا نشود این محبت پایدار خواهد بودویا آنکه درسر خطبه باید عروس، قبلا توی نصف پوست تخم مرغ ادرار کندو بعدآن ادرار را توی همان پوست بجوش میآورند و معتقدند همان گونه که ادرار میجوشد دل داماد هم برای عروس خواهد جوشید.

۱۰-موضوع دیگر قضیه نبات است که تکرارش جایز نیست ولی همینقدر گفته میشود که اغلب مردان سوگند میخورند که نخورده اندولی زنان سوگند میخورند که بخوردشان داده شده.

۱۱-دراینشهر معمولادرشب نام نمک راامیبرند وبدکاندار باید بگویند طعام و اگر نام نمک را ببرند دکاندار نخواهد داد و همچنین نام حمام راهم نمی برند و باید بگویند شاه‌حیدر و وقتی که کسی رد میشود نباید بگویند کجا میروی بلکه بگویند خدابره. بکوچه سیبه البته نه سیب درختی یاسیب زمینی و به قنات ونهرآب بزرك مادی میگویند منظور نه ماده‌است نه طایفه ماد بلکه مختص خود اصفهانی‌هاست - واگر بخواهند بگویند اینشخص همه جا را دیده‌است میگویند تاگور بی‌بی‌ه راهم دیده‌است.

۱۲-یکی دیگر ازآداب ورسوم خنده‌دار اینجاست که هرزن اصفهانی موظف است موقعیکه عروسی از کوچه او رد میشود خودرا بکوچه رسانیده وعروس را تماشا کند و با صدای موسیقی یك قر کوچکی توی کمرش بیاید و اگر احیانا آمد ونشد یعنی آنکه مثلا شب مسهل خورده‌وتوی مستراح بود باید کوشش کند که نیمه‌کاره بلند شود واگرممکن نبودبدون شلوار خودرا بکوچه برساند و اگر مسهل بسختی اورا ناراحت کرده ویاآنکه چاق وتن‌پرور بود همانجا بنشیند و با همان آهنك موسیقی با یکدست به پس و یکدست به پیش خودشروع بدنبك زدن کند.

۱۳-روزجمعه لباس نمیشویند واگر ناچار بشستن شدند بایستی یك تکه ازلباس سید جزوآنها باشد. بریدن‌درخت گردووتوت را آمدونیامدمیدانند و معتقدند که هر کس ببرد جوانمرك میشود (این یکیش انصافا بدنیست برای اینکه درختان میوه ازبین نمیروند)

(برطرف کردن لك چشم)

۱۴-خودشان میگویند تکانیدن تورك‌چشم - معمولادرشب جمعه اول‌غروب آفتاب آنشخص را زیرناودان روبقبله نگاهمیدارند ویك تکه آتش را بالابر گرفته و درمقابل چشم اوحرکت‌میدهندوسوره الم‌نشرح را سه مرتبه میخوانند

۱۵-اهالی اصفهان کمتر بادختر سید ازدواج میکنندزیرا معتقدند که آمد ونیامد دارد.

۱۶-درشب یکشنبه وچهارشنبه به‌بدن‌مریض نمی‌روندواگرکسی شب شنبه

منزل کسی بود باید شب یکشنبه هم بماند .

سوگند زمینی و کاهی

۱۷-دهاتی های اصفهان کمتر مانند سایر نقاط ایران به ائمه و قرآن و علی و محمد سوگند میخورند بلکه سوگند آنها بزمین است و اگر یکوقت دیدید که یکنفر اصفهانی با اشاره بزمین بشما گفت - به این زمین **صافون و پاکون** منظورش را بدانید و بیشتر باو اعتماد داشته باشید تا بآنهائیکه بناحق و برای دهشاهی هزاران مرتبه سر امام حسین را میبرند و آخرهم معلوم میشود که دروغ گفته اند .

یك نوع سوگند دیگری دارند بنام سوگندکاهی که بآن بی اندازه اهمیت میدهند مانند سوگندقمر بنی هاشم و حضرت عباس(ع) و قاعده آنها چنین است هر کس که میگوید حرفش راست است بایستی پر کاهی را بزمین انداخته و گوشه عبا یا قبای خودرا باو نزدیك کند اگر پر کاه باو چسبید و بلند شد که سوگندش راست است والا دروغ میباشد .

برای چشم زخم

۱۸-دو نفر رو بروی هم نشسته و یکنفر تخم مرغی را بدست گرفته و نفر دیگر با دوده آشپزخانه نام یکی یکی اشخاصی را که مظنون بنظر میرسند گفته و برای هریك یك خال روی تخم مرغ میگذارد بعد تخم مرغ رادرمیان مقداری آتش که در خاك انداز جای داده و بدست یکنفراست گذاشته واگر تخم مرغ پس از لحظه ای صدا کرد معتقدند که چشم آنکس که نظرزده است ترکید آنگاه کفگیر آتش را با تخم مرغ توی کوچه میریزند (تا پای برهنه فقرا و بیچارگان بسوزد) .

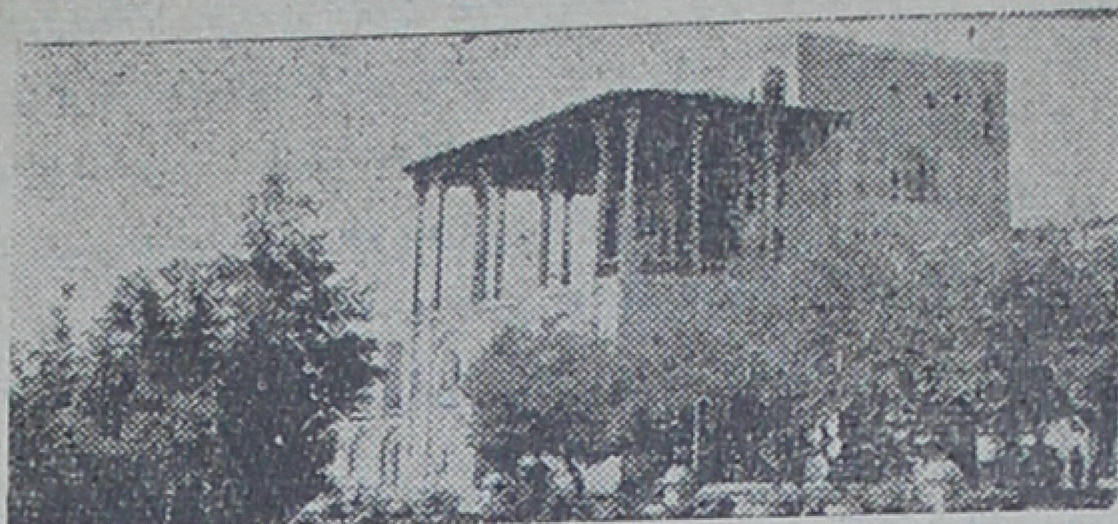
خاصیت قبر پلوئی

۱۹-چون اصفهانی ها معمولا به خست و بول جمع کنی معروفند باین لحاظ کمتر پلو میخورند و اگر یکوقت آرزوی آنرا بکنند بقبر پلوئی که بهلوی پل خواجو واقع است پناه میبرند .

این قبر متعلق بمیرزا محمد صادق اردستانی یکی ازدانشمندان است که براثر واقع شدن سر پل در نظر عوام بقبر پلی و کم کم بقبر پلوئی معروف شده و براثر احداث خیابان آن قبر را بتخت فولاد برده اند ولی مردم بمحل آن عقاید عجیبی دارند وبطوریکه گفته شد اگر بخواهند یك شب پلو بخورند سر آن قبر میروند و برای صاحب آن قبر فاتحه میخوانند و معتقدند که فردای آن حتما پلو خواهند خورد .

چرا فقرا رااطعام میکنند

۲۰-اصفهانی ها چون سیزده صفر را بی اندازه روز نحسی میدانند بایـن لحاظ برای رفع نحوست آن هرفردی موظف است درآن روز چیزی بفقرا بدهد



عمارت عالی قاپو

با این ترتیب کار و بار فقرا رو براه بوده مثل اینکه تقاضا دارند تمام سال روز سیزده باشد تا اقلا پولداران از ترس نحسی چیزی بدهند و شکم گرسنه شان به نوائی برسد .

از عالی قاپو هم مراد میگیرند

۲۱- معمولا در روز ۲۰ ماه رمضان آنهائیکه شش دانك مسلمان هستند بطرف درب ورودی عمارت عالی قاپو هجوم میآورند زیرا معتقدند که شاه عباس دربی برای صحن نجف اشرف ساخت و فرستاد و در عوض درب آنجارا باصفهان نقل و در این محل نصب کرد . روی این اصل مردم باحترام نجف اشرف در چنین روزی معتقدند که برای گشایش کارهایشان بایستی حلوای مخصوصی در کنار این درب درست کنند و مردم حلوا را بقاپند باین لحاظ در این روز هنگامه عجیبی برپاست ولی اعلیحضرت فقید این رسم را موقوف اما بتازگی گویا باز مردم به آنجا هجوم میآورند .

محبت های مخصوص

۲۲- دو نفر اصفهانی موقعی که بخواهند محبت خودرا بدیگری ابراز کنند یکدیگر را پسرخاله خطاب میکنند و همچنین در موقع خدا حافظی در هر وقت روز هر نقطه که باشد موقعی که بگویند خداحافظ جواب خواهند شنید شام تشریف داشته باشید و هیچوقت نمیگویند قیمت این چند است بلکه میگویند وجه این چند است . ضمناً بدانید که بپاسبان گرك و برای اشخاص هم نامهای مخصوصی از خودشان میگذارند مثلا نام یکی از رؤسای کلانتری ها به هندل میرزا معروف است که داستان مفصلی دارد .

برای میت

۲۳- معمولا برخلاف سایر نقاط که شب هفتم را برای میت میگیرند آنها روز هفتم را میگیرند و همچنین کسانی که سر قبر میت میروند تا موقعی که آفتاب نمایان است نباید بخانه برگردند و ازهمه عجیب تر آنکه اگر کسی روز چهارشنبه فوت کرد و سوم آن بجمعه افتاد باید در این روز در محل فوت

شده یك خون بکنند و این خون بسته بانصاف خودشان است ولی خدا کند که آدم نکشند زیرا معتقدند اگر خون نکنند یك نفر دیگر از آن خانواده در آن سال خواهد مرد . ضمنا بدانید دیگی را که برای میت حلوا می پزند و به سر قبر میت میبرند بایستی موروثی باشد و بعقیده آنها موروثی مالی است که از دو پشت بارث رسیده باشد و پختن حلوا در دیگهای معمولی جایز نیست.

امام زاده سن بند

۲۴- در لنجان یکی از بلوك غربی اصفهان امام زاده ایست بنام شاه خراسان که به امامزاده سن بند معروف است چون در این شهر برنج کاری زیاد میشود اهالی برای اینکه برنج آنها را شته نزند از موقع گل کردن تا موقعی که زمین را خشك میکنند هرشب بر قله های مرتفع کوه رفته و آتش روشن میکنند و عقیده دارند در کلیه مزارعی که آتش دیده شود محصول از شته محفوظ خواهد ماند

درسر خطبه عقد

۲۵- در موقع خطبه خواندن بایستی یکنفر زن که خوشبخت باشد در کنار عروس بنشیند و زن خوشبخت کسی است که شوهرش زن دیگری نگرفته باشد و شوهرش هم نمرده باشد . در این موقع بایستی تمام دکمه های لباس عروس راباز کنند و اگر تنکه او بندی است باید بندش را باز کنند (خدا کند یکدفعه براه نیفتد که بد است) وحتی موهای سرش را هم نبایستی بهم ببافند

موقعیکه عروس را بخانه شوهر می برند (شب عروسی) باید داماد او را پیشواز کند و موقعی که بهم رسیدند هر کدام موفق شدزودتر پایش را روی پای دیگری بگذارد بر سر دیگری مسلط است. شب عروسی هم لنگه کفش داماد را بالای سر او میگذارند که عروس اززیرش رد شود و میگویند نتیجه این عمل تسلط داماد برعروس است .

عصر روز عروسی را « بندر تخت » گویند در این روز باید داماد پشت سماور باشد و عروس خدمت کند و کلیه بستگان عروس و داما یکجا جمع شوند البته مخارج این عصرانه باخانه عروس است بمناسبت عروسی تمام آشنایان و اقوام دوطرف شیرینی (کاسه نبات) جهت عروس و داماد میفرستند آنها که نزدیکترند پول یا لباس خواهند فرستاد و موظفند در این عصرانه تمام آنهارا حاضر کرده و زن معینه و روزه خوان زنانه که درعروسی حاضر میشود تمام آنهارا بنام بگوید و بتمام افراد نشان دهد .

(چله بازکنی)

۲۶- در این شهر برای چله باز کردن آداب و رسوم عجیبی است باین ترتیب که زن نازا بایستی گوش بزنك باشد چه روزی یکی از همسایه ها عروسی میکند در این روز بهر وسیله ای که شده باالتماس یا زور یا حقه بازی خود

را به پشت حجله خانه عروس و داماد میرساند . موقعی که داماد عروس را لخت میکند او هم بایستی زیرجامه‌اش را بیرون بیاورد ودرحال چمبك بنشیند بطوریکه صورتش مقابل صورت مرد قرار گیرد وسپس ناظر عملیات مرد شده پس از آنکه ازاله بکارت شد ومرد برای شستشو بیرون رفت خود را بداخل رسانیده وازخون بکریت قطره ای برداشته واستعمال نماید «این عمل ممکن است ازلحاظ تحریك غریزه جنسی او مثمر بثمر باشد» وبلافاصله به منزل برگشته وآن مناظر را مرتبا درمد نظر داشته وپهلوی همسرش بخوابد وبساط نزدیکی را راه بیندازند (خوانندگان گرامی متوجه باشند که اجرای این عمل درتهران هم معمول است)

اگر ازاین عمل نتیجه نگرفت بایستی ازروی مرده رد شود ویاآنکه توی دهن موش بشاشند

۳- یاآنکه موقعی که زنی میزایدجلو زائو نشسته وناظرآمدن بچه باشد امامعمولا کسانی که بدانندزنی نازاست وچله باواافتاده معمولا ازورود باطاق زایمان ممانعت میکنند زیرا معتقدندکه چله‌اش بزائو خواهد افتاد .

درصورتیکه موفق شود بایستی درجلو زن‌زائو به نشیند وبقول‌خودشان موقعیکه خصم (جفت) بچه میآید آنرا روی شصت پای‌خودگذارده وبعدبمنزل رفته ذغال وآهن پهلوی خود بگذارد تا حامله شود .

درصورتیکه موفق نشود ۷ رقم ابریشم ۷ رنك را ببرند پیش‌یك نفر دعانویس ودعانویس آنها راگره زده وبرای هرگره دعائی بخواندآنگاه زن نازا موظف است که نخ ها را زیر سرش بگذاردضمنا ریسمان پشمی مخصوص را هم تاچهل روز به بازویش به بندد ودراین چهل روز کوشش کندکه هر شب شوهرش با او نزدیکی کند تا آبستن شود «انشاء اله تعالی»

روش معالجات

۲۷-اهالی اصفهان برای پاره‌ای ازامراض معالجات مخصوصی دارند مثلا اگرکسی براثرپیش‌آمدی هول کند میگویند بمرض قهره مبتلا شده وبرای معالجه آن بسنگی متوسل میشوند بنام سنك قهره که دربعضی ازخانواده های قدیمی یافت میشود ورنك آن سیاه میباشد وقاعده چنین است که سنك راداخل ظرفی گذاشته وقدری‌آب روی سنك میریزند آنگاه سنگ را داخل آب میمالند وپس ازچند دقیقه آب‌آنرا بمریض میخورانند .

اگرکسی مبتلا بضعف قلب باشد اشرفی را توی آب میگذارند وپس ازمدتی‌آب‌هایش‌رامیخورند(خوانندگان‌متوجه باشندکه دربعضی‌از محله های اصفهان آب‌هایش دارای موادمعدنی مخصوصاگچ است وعموم از سنگینی‌آب میدان کهنه شکایت دارند)

واقعه عجیب در مسجد جامع

موقعیکه در مسجد جامع مشغول مشاهدهٔ کاشیکاری‌ها و آثار صنعتی بزرگان بودم چیزیکه بیش از همه جلب توجهم را کرد دیدن یکعده آخوند جوان ورزیده بود که در گوشه و کنار این مسجد توی صفه ها نشسته عده‌ای مشغول خواندن کتاب مذهبی و عدهٔ دیگر مشغول گرداندن تسبیح و بعضی‌ها هم مثل اینکه در انتظار لقمهٔ چربی بودند.

در اطراف بعضی از آخوندها یکی دو نفر مرد یازن نشسته و مشغول صحبت بودند برای اینکه از سخنان آنها اطلاعی بدست بیاورم نزدیك شده همینقدر متوجه میشدم که موضوع چونه و اختلافی بر سر مدت و مبلغ درکار است زیرا میشنیدم که آخوند میگفت ده روز باید مال من باشد وروزی هم ده تومان میگیرم بدستهٔ دیگری مراجعه کردم آنجا هم نظیر همین صحبت ها شنیده میشد ولی تعجبم از آنجا بود که این چه معامله ایست که چیزی ده روز باید مال او باشد وروزی ده تومان هم پول بگیرد فوری بیاد آن مثل معروف آمدم که میگوید... بده کالا بده ، چهار قاز و نیم بالا بده

از این قسمت دور شده متوجه کاشیکاری های اطراف شدم که علامت ضد یهود آلمانها برروی آنها خود نمائی میکرد و معلوم شد از تشکیل نام علی ع بوجود آمده بود.

موقعی که قسمتی از کاشی های معرق مرا محو تماشای خود کرده بود ناگاه دیدم مردی موقر درحالیکه سنش بین چهل و پنجاه بود جلو آمده سلام کرد بی اختیار باو جواب داده و مشغول احوالپرسی شدم زیرا تصور کردم ممکن است یکی از باستان شناسهای اصفهان باشد. پس از آنکه اطلاعاتی درباره علامت ضد یهود خواستم متوجه شدم که یارو از بیخ عرب است وسرش ازاین چیزها در نمیآید وفقط از ارزش آنها صحبت میکند معلوم شد بازاری و تاجر است. پس از قدری مذاکره حاجی آقا که از گفتارش پیدا بود بمکه مشرف شده مرا برای نهار بمنزل دعوت کرد. چون ظهر نزدیك بود واز چلو کباب خوردن خسته شده بودم واز طرفی برای اینکه بوضع داخلی و روش آقای اصفهانی هم آشنا باشم از جان و دل دعوتش را قبول کرده بمنزلش که در انتهای خیابان شاهپور بود رفتم.

دراین وقت مدارس تعطیل شده بود موقعیکه من و حاجی آقا وارد کوچه شدیم دو دختر بسن نه و چهارده که از مدرسه میآمدند بحاجی آقا رسیده سلام کردند از گفت و شنود ایشان معلوم شد که دختران حاجی می باشند دختر چهارده ساله که اول خوش خوشانش بود مرتب از زیر چشم مرا نگاه میکرد منهم مثل اینکه از او بدم نیامده و بی میل نبودم که با او بصحبت پرداخته و بتوانم تا حدی روح خودرا نیرو دهم ولی نمیدانستم چه نقشهٔ دلپذیری برایم کشیده شده

باتفاق کم کم وارد منزل شدیم حاجی مرا باطاقی برده و خود مشغول پذیرائی گردید.

در این اطاق که با بهترین فرشهای کرمانی مفروش شده بود مبل وصندلی دیده نمیشد بلکه در اطراف مخصوصا درصدر اطاق چند عدد پشتی گذارده‌شده و بردر و دیوار دریکطرف عکس حضرت مریم و در طرف دیگر عکس حضرت موسی درحالیکه بهلوی اوشیری نشسته بود در گوشه دیگر قاب عکسی ازحضرت امیر(ع) دیده میشد که دردوطرفش امام‌حسن‌وامام‌حسین(ع) نشسته بودند توی یکی ازطاقچه های اطاقهم عکس شرلی تمپل درحالی که مشغول زدن گارمان بود دیده میشد لحظه ای نگذشت که کلفت حاجی باسینی چائی ازدروارد شده و زیرچشمی مرا ورانداز کرد این نگاههای عجیب مرا متعجب وتاحدی متوحش کرد ولی هر چه منتظر شدم که آن دختر چهارده ساله سری باطاق بزند متاسفانه خبری نشد

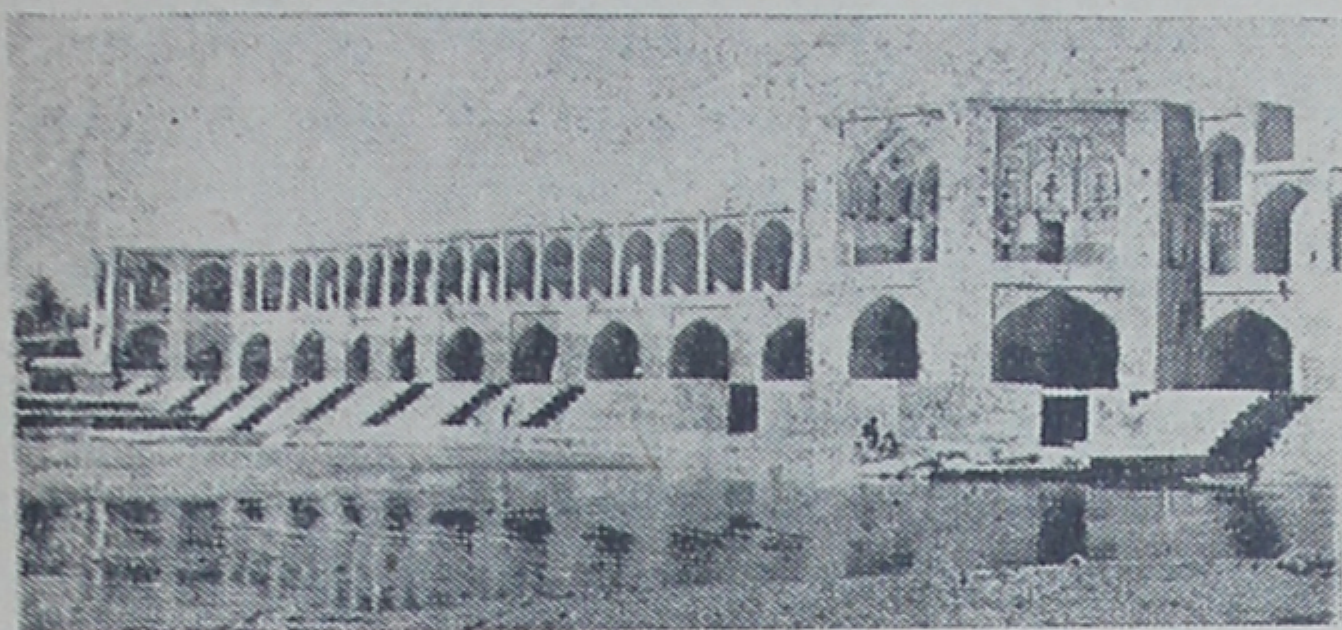
ساعت یك ونیم بعد ازظهر شد و بدبختانه با: هم چلو کباب بمیدان آمد ومعلوم بود که حاجی آقای ملیونر نهارهارا با نان و پنیر یاماست بسرمیبرد زیرا معمولا اگر مهمان تازه ای بر کسی وارد شود علاوه بر خوراکی که از خارج میآورند از آب آبگوشت که غذای طبقه سوم وچهارم مردم ایران را تشکیل میدهد درسرسفره کاسه‌ای دیده میشود ولی اینجا بغیر از پنیر وماست چیز دیگری دیده نشد

من‌وحاجی نهار راصرف کرده پس‌ازقدری‌صحبت دراطراف آب‌وهوای اصفهان واستعداد زراعتی‌آن‌استدعا کردم اجازه دهند بمنظور استراحت بمنزل خود بروم ولی حاجی تقاضای مرا نپذیرفته گفتند شما امشب را هم‌مهمان ما خواهید بودوفوری دستور دادیك‌عدد بالشت باملافه بمنظوراستراحت برایم آورده وخود ازاطاق خارج گردید.

ساعت ٤ بعدازظهر بود که از خواب لذیذو شیرین بلند شدم موقعیکه برای شستن‌دست‌وصورت بداخل‌حیاط آمدم‌زنی‌درحالیکه‌چادر نماز رنگارنگی برسر داشت ازپشت پنجرهٔ اطاق‌روبرو مرا تماشا میکرد. مثل‌اینکه اوهم‌مرا ورانداز میکرد.

چای‌صرف شدساعت شش‌بعد ازظهر بود که آخوندی باریش وعمامه از دروارد‌شده وحاجی‌آقا باستقبالش شتافته اورا باطاقی بردمن‌خیال کردم‌ممکن است این‌آقا روضه‌خوان‌باشد ومنتظر بودم که فریاد وامحمدا واحسینا ناله و شیون‌زنها‌ازآن‌اطاق بلندشود اما برعکس خبری نشدلحظه‌ای نگذشته که حاجی آقاوارد اطاق‌شده‌وشروع کردراجع به وضع زندگی داخلی خودومرافعه‌ایکه بین‌او وزنش رخ داده بصحبت کردن همچنین شکایت از قوانین و مقررات که‌این‌چه‌وضعی‌است وچه‌حسابی آخرچطورممکن‌است مردی‌زنش رادربغل‌مرد

دیگری به بیند و حتی بداند که او عمل نزدیکی را انجام میدهد ولی نتواند هیچ چیز بگوید در جواب فوری گفتم آقا چطور ممکن است چنین عملی واقع شود مگر رسم شهر شما اینطور باشد والا در همان کشور های آمریکا واروپا هم که زن و مرد در حقوق مساوی هستند هیچوقت زن نمیتواند با اطلاع از شوهرش چنین عملی را با دیگری انجام دهد و هیچ مردی هم حاضر به مشاهده و تحمل چنین چیزی نخواهد بود تا چه رسد بما که مذهب اسلام را که یکی از بزرگترین مذاهب دنیا میدانیم داریم حاجی از شنیدن این بیانات حالت تعجبی بخود گرفته از یکطرف خوشحال و از یکطرف کدر بنظر میرسید. ساعت هفت شب بود که من و حاجی مشغول صحبت بودیم وضمنا حاجی گاه او قاتش را با مطالعهٔ کتب مذهبی صرف میکرد در این بین کلفت از در وارد شده و به حاجی اظهار کرد آقا با شما کار دارد. حاجی بلافاصله خارج شده و پس از لحظه ای باتفاق همان آخوند وارد اطاق شدند.



پل خواجو

پس از سلام و احوالپرسی و تعارفات زیاد حاجی بطور بیخ گوشی به آخوند گفت شروع کنید من تصور کردم که قطعاً آقا میخواهد روضه بخواند و یا آنکه مسئله مذهبی بگوید ولی برخلاف دیدم سخن از امام حسین و شمر در بین نبود و آخوند مرتب کلماتی عربی بیان میکرد که من از فهمش عاجز بودم باخود فکر کردم لابد ختم و یا او را دواذکاریست که مخصوص اصفهانیهاست زیرا نسبتاً یواش انجام میشد ولی گاهی کلماتی که بیشتر در آن ح و ك بود شنیده میشد تابالاخره آقا رو را بمن کرده و گفتند وجه چقدر از بیان آقا چیزی سرم در نیآمد واصلا منظور را نفهمیدم ولی حاجی فوری توی حرف آقا دویده و گفتند صد تومان و آقا فوری فرمودند مبارك باشد واز اطاق خارج شدند آقا باطاق دیگری رفتند لحظه ای نگذشت که حاجی دو عدد اسکناس پانصد ریالی از جیب بیرون آورده و بمن دادند من از گرفتن وجه امتناع کرده و اظهار داشتم بیاندازه متشکرم زیرا احتیاج بوجه ندارم باابرام زیاد حاجی وجوه را بجیبم گذاشت خواهی نخواهی وجوه را گرفته و منتظر بودم ببینم امشب در

سرنوشت من چه چیزهائی پیش خواهد آمد پس از نیم ساعت ناگاه دیدم همان زنیکه از پشت پنجره مرا نگاه میکرد در حالیکه ششدانك صورتش را گریم کرده بود باچادر نماز رنگین قشنگی وارد شده و با ورود خود سلام نمکینی بیان داشت .

من که قبلا بی میل نبودم او را به بینم و با اوصحبت کنم خیلی میل داشتم که او در این محضر بنشیند و بصحبت بپردازد خانم باطنازی تمام جلو آمده وروی قالی نشست منهم از خجلت سرمرا بزیر انداخته و باخود میگفتم چرا این زن ازصبح تاحال اینجا نیآمد وچرا حالا که آمده شوهرش نمیآید وازطرفی دیدم چادرخانم کم کم پائین میرود باخود گفتم ای‌داد بیداد اگرحاجی الان بیاید چه‌خواهدشد. فوری بزن گفتم خانم استدعا دارم چادرتـانرا سرتان بکنید از شنیدن این جمله زن لبخنده‌ی زده و با حالت تعجب چادرش را بسر کرده‌و گفت آقا شما که از مردهای قدیمی بنظر نمیآئید وانگهی اینجاکه نامحرمی درکار نیست با خود گفتم پس من چه صیغه‌ای هستم ولی بیان خانم طوری بود که از خود مشکوك شده گفتم مبادا من زن‌باشم زیرا اگرمردبودم که طبعا نامحرم میشدم فوری دستمرا بسروصورتم کشیده وازاین بابت هم خاطرجمع شدم‌زیرا موهای صورتم مانندار‌ه دستهایمرا خراش میداد .

لحظه‌ای نگذشت که آندو دختر حاجی آقا هم از در وارد شده و پس از سلام بلند بالائی هردوپهلوی مادر نشسته ومشغول صحبت شدند زیبائی‌دختر چهارده ساله بقدری بود که نزدیك بود از مادرش خواستگاری کنم .

چون مادر متوجه شدکه زیاد بـا دخترش شوخی میکنم حس حسادتش بجوش آمده واو را ببهانه‌ای از اطاق خارج کرد وبا منهم‌شروع بتشدد‌نموده گفت شما مرد ها چقدر هرزه هستید مردی که دارای زن هست چرا بـدیگری نگاه میکنند از شنیدن نام زن یکه‌ای خورده و گفتم خانم زن‌چی ، کشك چی ، پشم‌چی . زن فوری برآشفته و گفت دروغ باین بزرگی صاف و پوست کنده آنهم در جلوی‌رو. ازشنیدن این بیانات بطوری متحیر شدم که همانجا دهانم بازمانده وشروع کردم بفکر کردن وباخود می گفتم این زن ممکن است یکی از پیشگویان ویا ساحران باشد زیرا گرچه من ازدواج رسمی با کسی نکرده بودم ولی یادم‌آمد که درچندسال پیش درطهران ازیکی‌ازخانواده‌ها خواستگاری نموده بودم که همانگونه موضوع بلا نتیجه مانده بود . سکوت کرده و دیگر جوابی بخانم ندادم .

کم کم خانم دستور دادندشام بیاورند چون دیدم سرسفره بغیر ازخانم‌و دختربزرگش کس دیگری‌حاضر نشد سئوال کردم پس‌حاجی آقا کجا تشریف بردند زن‌فوری کلفت را صدا کرده گفت بروحاجی آقارا‌صدا کن بیاید تعجب آنجابود موقعی که صدای پای حاجی‌آقا شنیده شد خانم فوری خودشرا جمع وجور کرده

و صورتش را بطوری باچادر نماز پوشانید که فقط یك چشمش پیدابود باخود گفتم امان از دست این زنها ببین حالا که شوهرش دارد میآید چگونه خودش را می پوشاند ولی موقعیکه شوهرش نیست خودشرا ولنك وواز وبطوری ادا و اطوار در میآورد مثل اینکه میخواهد ببغلم بیفتد .

حاجی آقا از در وارد شد در حالیکه تسبیح مرتبا در دستش حرکت میکرد وصلواة میفرستاد ولی تعجب من بیشتر ازآنجا بود که حاجی مرتبا بصورت زنش نگاه میکرد و آه میکشید و زنش درحالیکه در طرف دست راست من نشسته بود با دست راستش یکطرف صورتش را باز میکرد و صورتش را بمن نشان میداد و این عمل طوری انجام میشد که چون حاجی به پشت دست راست او قرار گرفته بود صورت او را نمیدید و عمل زنهم عمدی بود مثل اینکه میخواست وانمود کند حاجی نامحرم است و من محرم .

بهر ترتیبی بود شام صرف شد وحاجی آقا از اطاق خارج شده کلفت هم ظروف راجمع کرده بازمن ماندم وخانم ودخترخانم پس از چند دقیقه ای خانم اظهار داشت بهتراست بخوابیم فوری رضایت خودرا باسر نشان داده خانم کلفت راصدازده وسئوال کرد اطاق خواب حاضراست. ازشنیدن این جمله کلفت باز زیرچشمی مرا نگاه کرده ودرحالیکه لبخند میزد بخانم جواب داد الساعه حاضر میکنم.

خانم در باره عکس شرلی تمپل صحبت میکرد وضمنا میگفت پدرسوخته بدحاجی تاچشمش کور وزنهارا مثل کنیز ویامتاع دردکانها تصور نکند که بشود آنهارا خرید وباز پس داد منهم بمنظوردفاع ازنظر علمی ومنطقی فلسفه ای دربارهٔ حقوق زنان صحبت کردم ومعایبی راکه درپاره ای ازقوانین فعلی ایران وجود داشت بیاناتی ایراد کردم .

درهمین مذاکرات بودیم که کلفت وارد شد و اظهار کرد خانم جا را انداختم ومرا باطاق خواب هدایت کرده دراینجا دیدم تشك بزرگی که معلوم بود مخصوص خوابیدن چند نفراست انداخته شده ولحاف بزرگی روی آن است.

چون هوا گرم بود خواهش کردم اگر ممکن باشد رختخواب راتوی حیاط بیاندازند و پشه بند راهم آنجا بزنند ولی زن مثل اینکه باشوهرش صحبت کند گفت نه توی اطاق بهتراست زیرا حاجی آقامعمولا شبها بیرون میخوابد ناچار بی پشه ها را بتن مالیده تصمیم گرفتم بهرنحواست بخوابم .

باخیالی راحت به استراحت گاه رفته دراز کشیدم چند دقیقه ای نگذشت که خانم وارد اطاق شد چراغرا خاموش ولیوان آبی بالای سرم گذاشت ضمنا توی طاقچه بالای سرم چیزهائی میگذاشت و برمیداشت که من نمیفهمیدم .

چون عادت داشتم حتما سرم را زیررختخواب بکنم وازطرفی هوا گرم بود ناچار شمدرا روی صورت کشیده خودرا ولنك وواز درمیان پشه بند انداختم

ولی تعجبم بیشتر از آنجهت بود که خانم بر بالای سرم خود را مشغول میکرد وخارج نمیشد .

ناچار مصمم شدم از ایشان خواهش کنم سروصدا کمتر کنند تا باخیالی راحت بخوابم موقعیکه برای اجرای این مقصود سرم را از زیر شمد بیرون آوردم دیدم خانم درحالیکه لباسهارا درآورده است باپیراهن خواب به پشه بند نزدیک میشود از مشاهده این وضع افکار عجیبی درمغزم تولیدشد یکی موضوع شیطانی که هرفردی درچنین موقع باآن دست بگیربان است ودیگری ترس از ورود حاجی آقا باین اطاق .

قدرت بیان از من خارج شد و رعشهٔ مختصری سراپایم را فراگرفت باخود میگفتم اگرشوهر این زن آلان برسد چه خواهد شددراین افکار بودم که پشه بند بالارفت وآن خانم زیبا وشکم گنده وارد گردیده خانم پس از ورود گفت خوابی یا بیدار ؟ تعجب آنجابود که این بیانرا باصدای بلندی ادا کرد من از ترس بواشکی گفتم قدری یواشتر صحبت کنید یکوقت دیدم کلفت وارداطاق شده وگفت خانم فرمایشی ندارید ؟ خانم هم باز باهمان صدا گفت خیر ولی صبح زود تر از خواب بلند شو .



یکنفر کفش دوز دوره گرد

شنیدن این بیانات واین بی پردگی برایم بقدری تازگی داشت که متوجه نشدم خانم مشغول چه کار بست قریب ده دقیقه گذشت خانم چون دید من بی سرو صداهستم گفت چراحرف نمیزنید خوب است قدری صحبت بکنیم راستی شغل شما چیست آیازن وبچه دارید آیا کسی رادرزندگی دوست داشته اید ؟ چون دیدم که خانم بیاندازه خصوصی صحبت میکند ماجرای خودمرا باز گفتم همینکه زن از چشم وگوش بستگی وبی زنی من با اطلاع شد دیگر در پوست نمی گنجید وضمنا خواهش کرد اوراطلاق ندهم وبرای همیشه مال او باشم ازشنیدن کلمه طلاق یکه ای خورده گفتم من که زن ندارم که طلاق بدهم خانم خنده‌ای کرده گفت پس من چکاره هستم مگرشما خودتان امروز برای این ازدواج قلباحاضر نشده اید؟ من که ازجریان بی اطلاع بودم گفتم خیر . خانم شروع بخنده کرده گفت خواهش میکنم خودترا بکوچه علی چپ نزنی وبدان که ما اصفهانی هستیم . اصلاشمامردهامعلوم نیست چرا از نام زن گریزانید در صورتیکه تمام زحمات روزانهٔ شما بمنظور اینست که ساعات

فراغت را بتوانید بازنی بسر برید مگر زنی بهتر از من هم برایت پیدا میشود پدرم صاحب چندین پارچه آبادی است وخودم دست کم درحدود صد هزار تومان جواهرات دارم .

هرقدر زن از این مقوله صحبت میکرد من گیج ترمیشدم بطوریکه همه چیز را فراموش کردم بالاخره باخود گفتم حالت بهت و گیجی که معنی ندارد باید دراین باره تحقیق کرد بلکه واقعا اینهم یکی از آداب و رسوم اهالی اصفهان است که از نظر مهمان نوازی بایستی درشب اول زن خودرا بپهلوی مهمان بخوابانند با این تصمیم بزن گفتم آنچه را که شما میگوئید برای من تازگی داردو من از حقیقت امر بی اطلاع هستم .زن همینکه دانست حرفهایم بدون نظراست گفت این که دیدید حاجی آقا شوهرمن است ولی چندی پیش براثر نزاع کارمان بمشاجره کشید وچون حاجی مردعصبانی است باین لحاظ بین ما متار که انجام شد بطوریکه بلافاصله بمحضر رفته ودر آنجا مراطلاق دائم یعنی سه طلاق کرد ولی پس از مدتی از کرده خود پشیمان شدزیراما دارای دوطفل بزرك بوديم كه هردو نسبت بآنها علاقه مند وهیچ یك حاضر بزناشوئی با دیگری نمی شدیم بالاخره شوهرم نزدم آمده وشروع بگریه وزاری کرده ازعمل خود اظهار تأسف نمود ناچار مصمم شدیم که آشتی کرده وزندگی خودرا ازسر بگیریم موقعیکه بمحضر رفتیم رئیس محضر اظهار داشت این عمل امکان پذیر نیست وشما دیگر نمیتوانید با یکدیگر زناشوئی کنید مگر آنکه یکنفر بازن شما نزدیکی کند تا حلال شود از شنیدن این حرف هر دو متأثر شدیم

در این وقت رئیس محضر گفت درصورتیکه مایل باشید من خودم این عمل را انجام میدهم والساعه دراطاق مجاور کاررا خاتمه خواهم داد و اگر مرا نمی پسندید پیر هستم دراینجا عده ای که مخصوص اینکار هستند حاضر ند ضمنا اشاره بیکی دو نفر آخوند جوان که یکی از آنها سید ودیگری شیخ بود کرده گفت اینها درروز معمولا درمحضر حاضر میشوند و کارشان همین است وهرچه هم حق الزحمه بآنها بدهید مانعی ندارد . حاجی ازشنیدن این کلمات بقدری عصبانی شد که همانجا چند فحش آبدار بآقای رئیس محضر داده وبا لگد خود بمیز ودستگاه اوزد که تمام اوراق ودفاتر بروی هم ریخت ودست مراگرفته ازدفتر خارج شدیم درموقع خروج یکی ازآخوندها بافریاد بلند گفت ای کافر لئیم چرا دست زن نا محرم راگرفته ای

شوهرم از آنجائی که بی اندازه مذهبی وپابند مقررات بود برای اینکه ازصحت وسقم این موضوع اطلاع پیدا کند بمحضر دیگری مراجعه کرده ضمنا درراه بمن میگفت کدام مرد بی غیرت وبیشرمی پیدامیشود که حاضر شود زن او با اطلاع او دربغل دیگری بخوابد که اورا حلال نماید

بخدا اگرچاقو همراهم بود شکم این آخوند را پارهٔ پارهٔ کرده بودم موقعیکه سخن خانم باینجا رسید با خود گفتم پس من آمده ام تراحلال

کنم و آن حاجی آقای متعصب دودستی زن خود را تعارف من کرده پس معلوم نیست آن تعصب و شرف آنوقع کجا رفته است

درمحضر جدید شوهرم باصدای بلند ازرئیس محضر قبلی شکایت کرد که این مرد را چرا دولت اعدام نمیکند زیرا جلو چشمم بمن میگوید زنت را باید دربغل من بخوابانی و یا چیز های دیگر . موقعیکه رئیس محضر جدید ماجرا را سئوال کرد درجواب بدبختانه اوهم سخنان رئیس محضر اولیه رامنتهی با زبانی نرمتر تایید کرد ضمنا برای اینکه حاجی آقا عصبانی نشود او وا به پاره ای از مقررات مذهبی آشنا واطاعت کردن ازآن را یکی ازضروریات دانست منجمله باو گفت این عمل ازاین جهت انجام میشودکه مردان زنان خودرا طلاق ندهند دراین وقت آقای رئیس بحاجی گفت حال چنانچه مایل باشید خودم واگرعجله ندارید تامل کنید تاچند نفرازآخوندها که محلل هستند بزودی می آیند زیرا همین پیش پای شما یکی ازآنها رفته است که زنیرا حلال کند واگرهم مایل نیستید ومیخواهید این عمل را شخص گمنامی انجام دهد تامنبعد چشمتان بچشم او نیفتد خود دانید اما ازآنجائیکه شما شخص محترم ومعروفی هستید ممکن است بمسجدجامع بروید درآنجا عده ای ازآخوند ها رامی بینید که نشسته اند اگربتوانید با آنها کنار بیائید بهتراست زیرا این عده ازکسانی هستند که چون کاروبار روضه خوانیشان دردهات اصفهان نمی چرخد باین نقاط میآیند تا لااقل ازراه محلل شدن سد جوعی بکنند

موقعیکه بیانات خانم باینجا رسید باخودگفتم به به آقای جهانگرد عجب شغل شریفی ولی مثل اینکه ازاین شغل جدید خوشم آمدو کم کم داشتم تصمیم میگرفتم از فردا جهانگردیرا کنار گذاشته ومحلل بشوم زیرا غذای چرب وچای نرم و خانم خوشگل اسکناس صدی دیگرمرك میخواهی بروحله - دراین وقت به خانم گفتم خوب حالا تکلیف من چیست بایدچکار کنم زن گفت هیچ من زن تو هستم و توهم شوهر من و امشب هم تصور کن شب اول عروسی ماست این را هم بدانید بطوریکه رئیس محضر گفته مطابق قانون شرع اگر مابخواهیم مانند خواهر وبرادر باشیم گناه کرده و من بخانه شوهرم از نظر شرعی حلال نبوده وحرامم وچون حاجی بی اندازه متعصب است برای ترضیه خاطر او و اجراء احکام اسلامی بایستی عمل نزدیکی حتما انجام گیرد والا حاجی آقا برای اجراء عمل بدیگری متوسل خواهدشد .

باخیالی راحت شب را بصبح رسانیدیم نزدیکهای صبح ازخواب برخاسته ودست ورو را شسته مشغول تماشای حیاط و زندگی خود شدم ضمنا خانم فوری بقچه حاضر کرد و کلفت خود را همراه من کرد و دستور داد که مرا بحمامی که در آن نزدیکیها بود برساند .

پس از استحمام بمنزل برگشته وناشتائیرا که عبارت ازکره وتخم مرغ

وشیر وسرشیر بود بسلامتی صرف کرده ولی هرچه منتظر شدم خانم وارد اطاق نشد کلفت را صدا کرده و گفتم :



یك نفر بست زن دوره گرد

چرا خانم نمی‌آیند کلفت اظهار کرد اختیار دارید چطور ممکن است زنی نامحرم در نزد مردی جوان بنشیند از بیانات اومات ومبهوت شدم دراین وقت حاجی آقا از در وارد شده وهمان آقای آخوند دیروزی هم همراه ایشان بودند پس از مبارکبادی و صرف یکی دوچائی خانم وارد اطاق شد تعجب اینجابود که خانم حالا ازمن رومیگرفت ولی باحاجی بخنده وقهقهه مشغول بود اینجا براثر حسادت نزدیك بود سرحاجی آقا را بکنم ولی در این بین حاجی آقا جلوآمده وباروی نسبتا خوشی در حالیکه میگفت خیلی متشکرم خیلی ممنونم دست شما درد نکند مرا تادم در بدرقه کرده و ضمنا گفت اگر بازهم وجه لازم دارید تقدیم کنم امامن چیزی نگفته از در خارج شدم .

در موقع خروج حاجی گفت شتر دیدی ندیدی دربین راه متفکر بودم ازاینکه اگرشب گذشته رحم‌زن آمادگی برای گرفتن نطفه داشته واوحامله شده باشد تکلیف چیست و اگر هم بلافاصله عقدشوند دیگر بدتر از بدتر و بچه لابد ازآن حلال زاده های شرعی است . دراین باره هرچه خواستم راهی پیدا کنم که شالودهٔ اساس زندگی اجتماعی داخلی خانواده‌ایرا مختل ودرهم نکند ولی باقوانین فعلی فکرم بجائی نرسید .

بی میل نشدم که مجدداً سری به مسجدجامع بزنم وزندگی‌را ازسربگیرم زیرا دراین مدت پنجماه که ازدوران سیاحت من میگذشت جز تحمل رنج ومشقت وبی خوابی وبی اعتنائی مسئولین امور چیز دیگری ندیده بودم وبااینکه‌در این سفر خطیر یگانه هدف و آرزویم خدمت به کشور و افراد مملکت و معرفی میهن به هموطنان گرام بود معهذا باخودمیگفتم اولش که این باشد آخرش چه خواهدشد بنابراین مصمم شدم‌دست ازاین کار برداشته وازامروز بروم درمسجد شاه وعبا وعمامه‌ای بپوشم ومشغول شغل‌جدید بشوم زیرا همه چیز در او بود پول غذای خوب جای نرم و از همه بهتر داشتن هم بسترشیرین ولی یگانه

چیزیکه مرا منصرف کرد دو موضوع بود یکی نقص قوانین که تصور میرفت بنا بمرور زمان ممکن است اصلاح شود دوم توجه شخص شاهنشاه فعلی ایران بکلیهٔ امور مملکتی و باتکاء همین افکار مصمم شدم دنباله تحقیقات خودرا ادامه دهم

با این افکار وارد مسجد شدم بدبختانه مشاهده شد که همان آش و کاسهٔ دیروزی درکار و مرتبا عده‌ای ازمردان دست یکی از آخوندها راگرفته و درحالیکه با او دربارهٔ مبلغ و مدت چانه می‌زدند واز اوقول شرافت میگرفتند خارج میشدند.

از مسجد خارج شده بطرف دبیرستان رفتم و برای اینکه بهتر از این موضوع اطلاعاتی بدست آورم با یکی از دبیران علوم دینی بدون اینکه حقایق را بگویم به مباحثه پرداختم. دبیر شروع بخنده کرده گفت هروقت ماها هم قدری درفشار عزوبت واقع میشویم با لباسهای مبدلی یا بمحاضر میرویم یا بمساجد ومحلل میشویم وشبی را بخوشی بسر برده وجهی هم دریافت میکنیم. ضمنا در این باره چنین میگفت که گاهی از اوقات وقتی که محلل زنرا متصرف شد ازدادن طلاق خودداری میکند هرچه شوهر زن خواهش والتماس میکند محلل طلاق نمی‌دهد وگاه ازاوقات این عده تاده‌هزار تومان میگیرند آنوقت زنرا طلاق می‌دهند ودراین باره فجایع وعملیات عجیبی صورت می گیرد که داستانهای مفصلی دارد. این بود شمه‌ای ازمحلل شدن

یک رساله عجیب

قضیه عجیبی که دراینشهر جالب توجه و برای عده‌ای خالی ازخشم وغضب نبود انتشار رساله‌ای بود که بوسیله یکنفر از شیوخ بنام شیخ نافرند کربالی منتشرشده وعنوانش دراصل امارة السیعه بافضیلت لعن برصلوة بود.

بطوریکه دوست من تعریف میکرد بعد ازقضایای شهریور دراینشهر هم مانند سایر نقاط بتعداد آخوندها اضافه گردید و بین این عده جلسات مباحثه زیادی درباره لعن برخلفا پیش می آید که قرار میگذرانند ازآقای رحیم ارباب که یکی از علماء بزرگ بوده دراین باره استفسار شود ولی آقای ارباب جواب میدهد که ما ازنظر مذهبی چنین دستوری نداریم اما بعد از گذشتن مدتی معلوم نشد روی چه اصلی رساله بالا منتشر گردید و بطوریکه میگویند پیش نویس آن دریکی ازدستگاههای بیگانه اصفهان دیده شده.

رساله مزبور پس ازانتشار برای عموم دانشمندان وعلماء اصفهان بطور رایگان بمنظور نواب فرستاده شده است.

دوست من یاد آور شد که معلوم نیست بچه علت روحانیون فعلی درزمان سلطنت پهلوی جرئت انتشار چنین مطالبی را نداشتند مگر واقعامعنی آزادی اینست که اشخاص درلباس روحانیت توهین بمقدسات ملی ومذهبی مردم بکنندو درو می بینداز ندآنهم کشوریکه اکثریت افرادآنرا دردرجه دوم اهل تسنن

تشکیل می دهند ودر چهار گوشه آن زندگی میکنند از طرفی در این موقع که در دنیا اتحادیه اسلامی برپامیشود باید این نفاق‌ها خاموش شود جز اینکه بگوئیم پاره‌ای از روحانیون فعلی کارشان در عوض راهنمائی مردم براه راست و آماده کردن آنها برای ترقی و پیشرفت کشور و ایجاد اتحاد و یگانگی و متحد کردن پانزده میلیون جمعیت ایران با یکدیگر آنهم در چنین موقعی که گرسنگی فقر بدبختی و بیماری بی‌سوادی حزب بازی سراسر کشور را گرفته دستور دارند نفاق و کینه در بین افراد ایران تولید کنند تا اگر ذره‌ای هم حس ملیت در آنها وجود دارد از بین ببرند و برای جنگ داخلی آماده‌شان کنند در صورتیکه ایرانی ایرانیست ودر این کشور مذاهب مختلفه وجود دارد که آزادند زندگی میکنند.

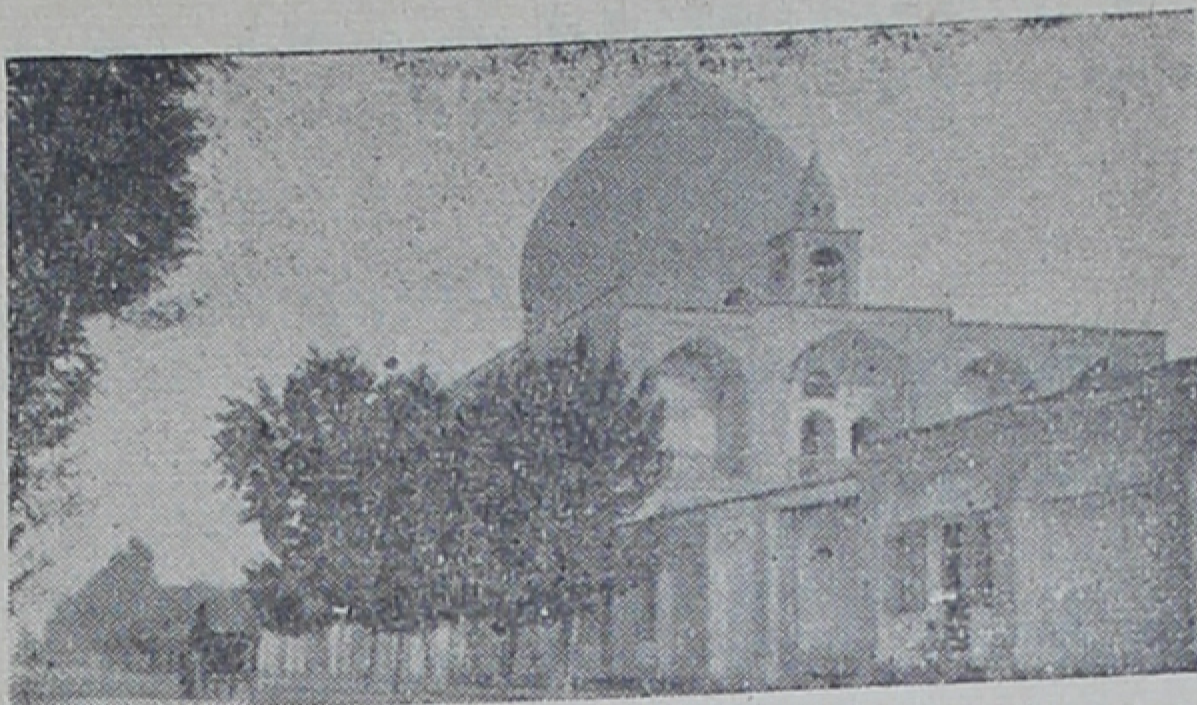
از طرف دیگر مشاهده شد در سنندج یکی از شیوخ تسنن بنام آقای شیخ محمد مردوخ که از علماء تسنن کرد است تاکنون بعد از قضایای شهریور که نسیم آزادی در این کشور دمیده بنشر چهار کتاب بنام جان نما — جام جان دمین — سرمایه هدایت که نتیجه مطالبش تفرقه بین تشیع و تسنن است منتشر کرده.

مشاهده این جریانات مرا بیاد زمان قبل از کودتای رضا شاه کبیر میاندازد که با چنین تبلیغاتی آتش نفاق و جنگهای داخلی را در داخلهٔ ایران همین عده بجائی رسانده بودند که در هرشهری حتی اهالی هر کوچه‌ای را با کوچهٔ دیگر بنا به معتقدات مذهبی مانند حیدری نعمتی بالاسری وغیره بجنگ وستیز مشغول کرده وملت کهنسال ایرانرا به‌چنان روز فلاکت باری انداختند که هیچ کس حتی در روز روشن هم تأمین جانی ومالی نداشت ولی رضاشاه فقید که به این جریانات آگاه و فهمیده بود که عده‌ای روحانی نما بنا بدستور بیگانگان در عوض تبلیغات حقیقی مذهب اسلام در لباس روحانیت دست بچنین عملیات مخوفی زده‌اند دیگر بآنها اجازه نداد که لباس روحانیت را بر تن کرده ومذهب اسلام را در نظر خارجی‌ها خفیف و کوچك جلوه دهند باین لحاظ دستور داد ریش های عوام فریبانه آنان‌را طوری تراشیدند که از پوست کنده وهم صاف ترشد

جلفا

ساکنین اینقسمت شهر عموماً ارامنه بوده و بر اثر ذوق وسلیقه و تجدد امروزی توانسته اند شهرارو پائی برای اصفهانیها باشند. عصرها محل گردش گاه جوانان اصفهانی در جلفاست زیرا در خیابانهای شهر جز یك مشت کارگر و فقیر چیز دیگری نمی بینند و با اینکه جلفا بیش از یکی دو خیابان جدیدالاحداث ندارد معهذا جوانان اصفهانی با استفاده از خط سیر اتوبوس رانی در کوچه های آن دیده میشوند که پهلوی دیوارها ایستاده ودختران و پسران ارامنه را که دسته دسته خنده‌زنان و شادی کنان در گردش بوده و بعضی بطرف کلیسا و برخی به کلوپ و پاره‌ای به شب نشینی های خانوادگی میروند تماشا میکنند وآه میکشند.

ارامنه جلفا در زمان شاه‌عباس کبیر از ارمنستان کوچ داده شده و پس این



منظره یکی از خیابانهای جلفا که کلیسای ارامنه در آن واقع گردیده و در صفحه ۱۳۸ اشتباهی بنام گنبد شیخ لطف الله بچاپ رسیده است

نقاط آمده‌اند این عده دارای باشگاهی هستند در آن انواع واقسام لوازم تفریح ازقبیل زمین ورزش واطاقهای پذیرائی برای مسافرین وسالن تآتر که دکرهای آن محترك بوده وسلیقه خاصی در آن بکار رفته است وهمچنین وسائل دیگر وجود دارد کلیسای ارامنه جلفا جزو یکی از آثار تاریخی است زیرا در آن کاشی کاریها و نقاشی های خیره‌کننده‌ای مشاهده میشود در جوار کلیسا موزه‌ای است که در آن انواع واقسام لباسهای ارامنه با مجسمه ها و نوشته جات تاریخی دیده میشود ودفتری در آنجاست که حاوی امضاء اشخاص معروف ومشهور میباشد ولی فراموش نشود که در موزه عمارت چهل ستون اصفهان چنین دفتری وجود نداشت .



چند نفر از زنان ارامنه که مادرشوهر دارند

زنهای ارامنه ومادرشوهر

موقع عبور از کوچه‌های جلفا دیدم چند نفر زن پهلوی هم نشسته ولی دو نفر از آنان جلو دهان خودرا بسته بودند ابتدا خیال کردم ممکن است از نظر گرد وخاك کوچه باشد در همین فکر بودم که یکی از آنها دو کف دست خودرا جلو یکی از پیرزنان بهم زده وزن پیر متوجه او گردید پس از تحقیق معلوم شد این عده از ارامنه فریدن هستند که بجلفا برای دیدن فامیل هایشان آمده‌اند ومعمولا در فریدن زنانی که مادرشوهر دارند هیچوقت بااو صحبت نمیکنند و

همیشه چلو دهانشان را می بندند و اگر کاری داشتند دو کف دست خودرا بهم میزنند و با اشاره بمادر شوهر منظور خود را می فهمانند و در موقع غذا خوردن که ناچارند دهان خود را باز کنند پشت بمادر شوهر کرده و غذا میخورند .

آداب و رسوم دراویش

ساعتی در خانه درویش مجنون

موقعی که از جلفا بر می گشتم باتفاق راهنما به طرف خانه درویش مجنون رفتم .

این درویش مرا با روی خوشی در باغ مصفی و اطاق دلپذیری که از طرف یکی ازاعیان اصفهان باو امانت داده‌شده بود پذیرفته و ساعتی در حضور او نشسته و عکسهائی از سیاحان خارجی که بدیدنش رفته بودند نشانم داده مخصوصا چند تکه از کارهای دستی او که بافروش آن امرار معاش میکرد جلب توجه مینمود.



درویش عین اله معروف به مجنون

این درویش بنام درویش علی عین‌الله معروف به مجنون میباشد که اجداداو تماماً درویش بوده و بطوریکه تعریف میکرد به عربستان و هندوستان مسافرت کرده و با وجودیکه درحدود ۸٤ سال از سنش میگذشت هنوز متاهل نشده بودودر ۵۰ سالگی در جرگه دراویش در آمده - دندانهایش تماماً سالم و بدون عیب و تبرزینش متعلق بدوره شاه‌صفی واشعار زیردر آن منقوش بود .

این جوهرین تبر که بکف ماه انوراست
شایسته حضور بزرگان کشوراست
ای‌دل اگر بدیده تحقیر بنگری
درویشی اختیار کن‌در توانگری

فرقه واصلیه

آنچه در این شهر بیش از هرچیز جلب توجه مرا کرد زیادی دراویش و تعداد خانقاه ها بود که در هرگوشه و کناری دیده میشد در این خانقاه ها عده‌ای روزگار خودرا بکشیدن چرس و بنگ و تریاک مشغول کرده و مرتبا در اطراف حضرت علی ع ذکر میکردند این عده برچندین طبقه تقسیم میشوند ولی از لحاظ شکل وشمایل ولباس یکسان هستند.

در بین این عده دراویشی که تصور میرود تعدادشان زیاد باشد دراویش پرسه زن می باشند که مرتبا دردهات میگردند وعملیاتی را مرتکب میشوند که بی شباهت بفرقه واصلیه نیست.

کتاب تبصرة العوام در بارهٔ این فرقه چنین مینویسد (فرقهٔ چهارم از صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز وروزه و زکوة وحج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تاشخص اول بدان مشغول شود وتهذیب اخلاق حاصل کند و اورا معرفت حق حاصل شود وچون معرفت حاصل شد واصل یعنی بحق رسیده باشد وچون واصل شد تکلیف ازوی برخاست وهیچ چیز ازشرایع دین بروی واجب نبوده و جملهٔ محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بروی حلال بود و کسی رابروی اعتراضی نبوده هرچه او کند نیکو بوده اگر مادر و اگر دختر واگر برادر واگر خاله واگر عمه واگر پسر خود واگر از آن دیگری واگر زن دیگری‌را برخود افکند جمله اورا مباح بوده وازو نیکو باشد، وگویند اگر یکی ازایشان را شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند اگر او منع کند او نه واصل باشد ومنع کفر بوده و اگر کودکی یا مردی که نه از واصلان باشد و شهوت او براند این شخص بدرجهٔ ولایت برسد واز اولیای کبار باشد زیرا که راحت بواصلی رسانده باشد و این مذهب واعتقاد جمله عارفان بود که در زمان ما اند اگر چه این ساعت عارفان اعتقاد ندارند بگور وقیامت وحشر ونشر وگویند عالم قدیمست واین قدر از کفر اعتقاد کرده باشند.

فرقت ششم از صوفیان قومی باشند که همت ایشان جز شکم نبود خرقه ها در پوشند وذکرها و خرقه و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت باطراف عالم میگردند از بهر لقمهٔ و همیشه طالب طعام و رقص باشند وچون شکم سیر کردند روی در روی کنند و حکایت ایشان همه آن بود که در فلان شهر درخانقاه طعامهای نیکو سازند و سماع و رقص نیکو کنند وصوفی باشد که درسمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند وآنجا لوت بسیار بخلق می‌دهند ازسمرقند قصد مصر کند. هیچکس دون همت تر ازایشان نباشد.)

نوشتن این دو موضوع از این نظر بود که راجع بعملیات این عده من

چیزهائی شنیده بودم و بعضی از آنها را از نزدیک دیده بودم باین ترتیب .

اسرار زیر شولا رفتن وچت کردن (دراویش پرسه‌زن)

معمولا موقعیکه چند نفر درویش بیکدیگر میرسند اگر در بین آنها بچه درویشی وجود داشته باشد دیگران با لبخند از بزرك آن سئوال میکنند آیا بزیر شولا «عبای درویشی» رفته یا کدو بپایش بسته‌اند ؟

اینك ما اسرار این موضوع را برای خوانندگان خود فاش میکنیم معمولا پاره‌ای از این عده چون درظاهر از زن گرفتن امتناع دارند باین لحاظ عده‌ای از آنها در هرشهری که میرسند یا بمعروفه خانه‌ها میروند و یا آنکه زنان و دخترانی را که پدرهای عوام آنان را با ثواب در صیغه‌دادن رام میکنند صیغه میکنند ویا آنکه پسربچه‌های چ[illegible] پانزده ساله را از شهرها دزدیده و یا بارضایت پدر و مادر بمنظور ثواب — [illegible] خانواده هائی که از عهدهٔ نگهداری بچه‌هایشان برنمیآیند و منتظرند که یکنفر از نان‌خورهای آنها کم شود علی‌الخصوص موقعی که بشنوند درویش‌شدن ثواب هم دارد تحویل درویش میدهند .

معمولا پس از آنکه مدت چندروزی بچه را از پدرومادر جدا کردند برای اینکه بقول خودشان اورا درویش کنند جلسه‌ای تشکیل داده ودر آن جلسه عموم دراویش حاضر میشوند و درویش بچه‌را هم آورده و پس از خواندن اورادی عده‌ایرا رسم چنین است عبائیرا که بنام شولا معروف است بر روی او انداخته و بقول خودشان بزیر شولا میبرند و آنگاه نفر دیگری درزیرعبا دست و پای اورا باطناب میبنده وآنگاه سایر دراویش بیرون از خانقاه آمده و شروع بکشیدن نفیر میکنند و ابتدا شخصیکه پسر راآورده است باید با او .... دراین موقع هرچه فریادبچه بهوامیرود صدای نفیرها هم بیشتر میشود و بـه او تبلیغ میکنند که اگر بخواهی درویش حسابی بشوی بایستی تن برضا بدهی وپس‌ازپایان‌اورا چت میکنند یعنی تقسیم و بسایرین تعارف میدهند عده‌ای‌هم معمولا درشب اول پوست کدوئیرا از نخ گذرانده و بپای طفل‌می بندند وچراغ ها را خاموش میکنند آنگاه ببچه دستور میدهند که خودرا فراری دهد سپس دراویش خودرا بتعقیب او انداخته و در آن تاریکی هر کس که دستش بپوست کدو بخورد میفهمد که اوهمان درویش بچه‌است و او حق دارد او را صاحب شود و با او .... و تا مدت ۲ سال باید پوست کدو بپای او بسته باشد تا اورا بشناسند. این فجایع و تعداد این جمعیت و عملیات آنها چون برخلاف اصول مذهب و بسمع شاهنشاه فقید رسیده بود بااینکه این‌عده اززمان‌سلطنت صفویه تا زمان شاهنشاه فقید درایران بچنین عملیاتی دست داشتند ومخصوصادر عهد قاجاریه هرروز مریدان خود را زیاد میکردند بنا بـامر صریح شاهنشاه عده‌ایرا که گرد چنین عملیات[illegible] میگشتند ازلباس درویشی بیرون آورده و التزام می گرفتند [illegible] نیرا نکنند وچیزی نمانده بود که این‌عده رو

بتحلیل روند مگر آنهائیکه دارای حقیقتی بودند منجمله شاه نعمت‌الهی ها و بعضی از فرقه‌های دیگر که عده‌شان در ایران قلیل و مورد احترام همه میباشند ولی از زمان سلطنت اعلیحضرت فقید ببعد با استفاده از آزادی در هر گوشه و کنار عده‌ای دیده میشوند که بعملیات فجیع وحقه بازی بنام درویشی مشغولند . . .
بنابه تحقیقی که بعمل آمد فقط در اصفهان هر سال ۳۰ الی ٤۰ نفر به جمعیت دراویش اضافه میشوند و عجب آنکه بعضی ها که درچند روز پیش بقالی میکردند اینک درسلك دراویش درآمده با تبرزین و کشکول دیده میشوند .
در اصفهان خانقاه رسمی دراویش در محله پا قلعه است و خانقاه گنابادی ها در محله چهارسوق شیرازی هاست — جمع دراویش اصفهان اینک به ۲ هزار نفر میرسد .

منار جنبان

ساعت ۲ بعد ازظهر بود که پیاده ازشهر بطرف منارجنبان در قریه کلادان که بیش از ٦ کیلو متر فاصله نداشت حرکت کردم دوطرف جاده را باغات میوه ازهرطرف احاطه کرده ولی خود جاده بر اثر رفت و آمد زیاد کاروانان تیره و تاروخاك آلود بود . ساعت ٤ بود که خود را بمنارجنبان رسانیده و پس ازدادن مبلغی بمتولی آن بداخل منار رفتم - دربان برای نشان‌دادن معجزه بمنار دیگری رفته و آنرا تکان میداد. من که دراین منار ایستاده بودم براثر حرکت شدید منار حس میکردم زلزله شده است .



منارجنبان اصفهان

در زیر این دو منار مقبره یکنفر ازشیوخ بنام عبدالله بن محمود میباشد که مردم آن‌حدود بررویش شمع روشن میکنند و مراد میطلبند . ساختمان منار ازگچ وآجر است ولی متولی واهالی آنحدود حرکت منار را براثروجود همین مقبره میدانند.

خوانندگان گرام نظیر این‌منار در قریه اشترجان اصفهان وجود دارد که درآنجا امامزاده‌ای است بنام قاسم که بمنارهای آن‌حرکت میکنند واین گویا براثر خاصیت خاك اصفهان باشد زیرا اگر بمناره‌های مسجدشاه هم که روی زمین سایه انداخته درست دقت شود معلوم میگردد که بیمین ویسار حرکت میکنند.

این شهر با اینکه چندین باشگاه ورزشی بسبك قدیم وجدید دارد ولی هیچکدام به پایه باشگاه ورزشی کازرونی که از طرف آقای محمد علی کازرونی درست شده نمیرسد در این باشگاه برای رفاه جوانان انواع واقسام وسائل ورزشی بطور رایگان در دسترس عموم گذشته شده و میتوان این اقدام را یکی دیگر از عملیات جوانمردانه آقای کازرونی دانست . کاش سایر ثروتمندان هم بایشان تأسی میکردند وهریك باری رااز دوش دولت وملت برمی داشتند ولی افسوس که اصفهان باآن رودخانه زاینده رود ش استخری برای شنا ندارد وجوانان مجبورند اغلب در کنارزاینده رود ودر گودالهای مصنوعی همراه باقورباغه ها وحیوانات دیگر درشنا شرکت کرده و پاره ای از اوقات درمسابقات قهرمانی کشور پیروز هم بشوند .

میزبان عجیب



یکنفر دلاك درجشن عروسی درحالیکه آفتابه ولگن دردست دارد جاروبی هم برای پاك کردن دندان به پشت او بسته است

در لنجان که یکی از قراء اصفهان در فاصله چهل و دو کیلو متری است برخلاف اصفهان که روضه خوان های زنانه بایستی کلیه امور عروسی رااداره کنند در آنجا دلاك مردانه قریه بایستی همه کاره باشد چه ازحیث خرید وچه پذیرائی وسایرچیزها . عجب تر ازهمه اینست که در موقع دعوت از مدعوین دلاك همه کاره بلباس مجللی ملبس است باین ترتیب که یك عددلنگ حمام بجلویش آویزان کرده ویکعددجاروب به پشت سرش بسته است وضمنا یکعدد آئینه هم توی کیسه دلاکی دارد که بریك طرفش آویزان و در حالیکه بیکدست آفتابه لگن دارد و بدست دیگر آئینه موقعی که مهمانان نهار یا شام راصرف کردند آقای دلاك بمیدان آمده وجلو هریك ازمدعوین ایستاده ابتدا آفتابه لگن را جلو مهمان میگیرد وآب بدست او میریزد پس از آنکه دستهای مهمان شسته شد چون آفتابه لگن بدست اوست کمر خودرا بطرف جلو بطوری حرکت میدهد که لنگ براثر تکان بقدری بطرف میزبان برود که میزبان لنگ راگرفته ودستش را پاك کند . پس ازپاك شدن آنگاه آئینه را

بیرون آورده معمولا ابتدا به اطراف کپل خود میمالد و سپس بدست میزبان میدهد
میزبان جمال خود را دیده و صلواتی میفرستد آنگاه آینه را گرفته
ودلاك پشت خودرا بطرف مهمان خم میکند مهمان برای اینکه دندانهایش را
خلال کند شاخه ای ازچوب های جاروب کنده و با آن به دانهایش ورمیرود
و بهمین ترتیب دلاك بایستی جلو همه برود وخم وراست شود

چگونه ظل السلطان گنج های قریه سهر وفیروزان و سده را لوطی خور کرد

در کلیه آبادیهای اصفهان سه نقطه است که زبان وآداب ورسوم آنها بیشتر شباهت بایرانیان قدیم دارد ودراطراف آن گنجها وآثار عتیقه نفیس هم بدست آمده منجمله سده درسه فرسنگی اصفهان که دارای چهل هزار نفر جمعیت است . درنزدیکی این آبادی ساختمان مخروبه ایست بشکل تنور که مردم آنرا تنور فاطمه ع گویند واهالی معتقدند که حضرت فاطمه دختر پیغمبر «ص» دراین تنور نان می پخته ولی درزمان حکمرانی ظل السلطان درزیر این تنور گنجی بدست آمد که ظل السلطان پس ازوقوع آنرا لوطی خور کرد .

دیگر بلوك برخار در ٤ فرسنگی وقریه قهپایه که دراصل کوپاست -درقریه برخار که اراضی آن خشك است یکوقت مشاهده شده که اراضی خود بخود فرو میرود پس از کنجکاوی گنجیه‌ای از کتاب بدست آمده و در این باره در کتاب محاسن اصفهان هم شرحی نوشته شده‌است دیگردرسهر وفیروزان که یکی ازقراء لنجان ۷ فرسنگی اصفهان نزدیك پیر بکرانه که قبرستان فعلی کلیمی هاست گنجی بدست آمده باین ترتیب که درزمان حکومت ظل السلطان که اراضی این حدود متعلق بملا باشی بوده روزی یکنفر از رعایامی بیند که دریکی از قسمتهای گندم کاری هرچه آب میرود تماما فرو کش میکند ازاین بابت تعجب کرده وبابیل تصمیم میگیرد سوراخی راکه آب درآن میرود بگیرد ولی برعکس هرچه بیل میزند سوراخ بزرگتر میشود تااینکه جریان را بملا باشی خبرمیدهند وملاباشی پس از گذاردن چند نفرعمله ناگاه بدخمه ای برمیخورند که از سنك بوده و در داخل دخمه خمره های زیادی از مسکوکات طلا و بدست میآورند گرچه ملاباشی تصمیم داشته پیداشدن این گنج را مخفی بدارد ولی بالاخره خبر بظل السلطان رسیده‌وتمام آنرا بنفع خود ضبط میکند(بطوریکه تواریخ نشان میدهد گویا این محل ییلاق اشکانیان بوده)

آیا صاحب این عکس را میشناسید خوب دقت فرمائید اغلب او را روی پرده‌های سینما دیده اید وهمیشه بنام جعفر جعفر صدایش کرده اید . آری این شخص همان جعفر است که در فیلم دخترلر و چندفیلم دیگر فارسی شاه‌رل پیس‌را بعهده داشته . نامش عبدالحسین سپنتاست که‌اینك در اصفهان روزگاری را بسربرده وروزنامه وزینی بنام سپنتا منتشر میکند .

سپنتا نه هنرمند قابلی است بلکه یکی از دوستداران حقیقی صنایع مستظرفه و آثار عتیقه است زیرا عصری که برای صرف چای درمنزلش بودم اطاقی را نشان داد که تمام آنرا اشیاء عتیقه که بعضی از آنها در موزه تهران هم دیده نمیشود وجود داشت .



ولی خوانندگان گرام بدانند که جعفر مجرد نیست بلکه خاك اصفهان اورا دامنگیر کرده و اینك پدری است که دارای چند اولاد میباشد واما همیشه درصدد است اگر فرصتی پیش بیاید و دولت تصمیم قطعی برای ایجاد دستگاه فیلم برداری بگیرد او وعده ای از دست پروردگانش که در اصفهانند در آن شرکت کنند . بااینکه جوانان هنرمند ایرانی اغلب از اوضاع فعلی نگران و دلخوشی ندارند ولی جعفر روحیه میهن پرستیش بی اندازه قوی است وخوشبختانه تاحال آئینه قلبش خراش برنداشته

روزنامه ها

این شهر دارای ۱۲ روزنامه است که اغلب آنها هرپنج الی ششماه یکدفعه منتشر میشود وبعضی ازآنها ماهیانه وبرخی دیگر سه روز درمیان یا دو روز درمیان است بااین ترتیب

۱- عرفان که قدیمترین روزنامه های اصفهان بوده واکنون درسال بیست سوم می باشد . ۲- نقش جهان ۳- ارژنك ٤- راه نجات ٥- اصفهان (اخگر سابق) ٦- صدای اصفهان ۷- برخاش ۸- آتشکاه ۹- دنیای امروز ۱۰- آهنگر ۱۱- دانش .(روزنامه نقش جهان فعلا درتهران منتشر میشود)

لغات

الك دولك - (پل چفته) تاب خوردن (چنگولی) ویار زنان - (تاسه) مادرزن ومادرشوهر(خارسو) فاسق ورفیق زن شوهردار(مول) آدم لوده(ملندوغ) فریاد دادبیداد - (فیه) - (این لغت کردی است) پرستو - (پی پرك) - بغتك - (بینی گلی) پاره آجر(کلوك) مچاله - (چماله) .

واحداوزان

دراینشهر یك من تبریز نیم من است بااین ترتیب که ده مثقال را دونار و نیم

بیست مثقال راه نار و ۴۰ مثقال را ۱۰ نار که معادل با ۲ سیر و نیم است و بهمین ترتیب ۲۵ که ۵ سیر و ۱۰ سیر را پنجائی میگویند و نیم من را صد درم یك من اصفهان معادل است با ۲ من تبریز .

زمین را به ۶ دانك وحبة وجریب وطاق وقفیز تقسیم میکنند باین ترتیب که بعضی‌ها ده را به ۱۶ طاق و هرطاق را به ۲۴ قیفز و بقیه ده‌را به ۶ دانك و هر دانك را به ۱۲ جبه تقسیم میکنند - جریب بر ۸ نوع است جریب شاه وجریب معمولی - جریب شاه هزار ذرع مربع است وجریب معمولی ۷۴۰ ذرع - شاهی را یك پول وده‌شاهی را یك پناباد گویند شاعری در این باره چنین گوید باید زجان گذشت و پناباد خورده کرد - در قدیم قاز و نیم قاز رواج داشته دوقاز عبارت از نیم پول و هردو پول یك شاهی میشود .

جشن در دبیرستان ادب

چون عملیات وزحمات من قابل توجه استانداری و اداره فرهنك واقع شده بود بمنظور قدردانی و تشویق مجلس جشنی بافتخار ورودم ترتیب داده‌شد که در آن آقای نادر آراسته استاندار و تیمسار سرلشکر معتضدی فرمانده‌لشکر وکلیه‌روساء ادارات و روساء کارخانجات و محترمین شهر و قونسول‌های خارجی باخانم‌هایشان حضور داشتند در این جشن که بساموزیك لشکر اصفهان و نمایشات ورزشی توأم بود یکرشته سخنرانی‌های مفیده‌ی ازطرف استاندار و آقای شهم رئیس فرهنك وخود اینجانب درباره اهمیت جهانگردی ایراد گردید که درپایان ازطرف تربیت بدنی اصفهان موفق بدریافت یك عدد گلدان نقره کـه جریانش در جرائد مرکز وروزنامه‌های اصفهان منعکس گـردید نائل و مجلس جشن پایان پذیرفت .



دانشور جهانگرد ایرانی درپشت میز خطابه مشغول سخنرانی است

روحیه اصفهانی

اصفهانی زرنك پرکار زحمت کش با تحمل قانع صبور و بهمان نسبت خسیس است روی این اصل دراین استان برخلاف سایر استانهای دیگر کسانی که بنان شب محتاج باشند صدی ۲۰ کمتر دیده میشود وعلت خسیسی اصفهانی



موزیك لشکر اصفهان در جشنی که بافتخار دانشور جهانگرد ایرانی بر پا شده بود مشغول ترنم ست

ها نه نظریه من است بلکه بامراجعه بتواریخ معلوم میشود این عادت ارثی است بطوریکه دراغلب کتب معتبر دیده شده هروقت صاحب بن عباد وزیر عضد الدوله دیلمی قصد اصفهان داشته. در خارج شهر متوقف میشده ودستور میداده هرکس خواهشی یا کاری دارد بخارج شهر بیاید زیرا نمیدانم چه سریست که درشهر قبض ید پیدا میکنم (دست بسته میشوم) و نمیتوانم بکسی کمك کنم.

میگویند نسب از سه کس دارد ایـن نیك بی - و برای این سه نسب بتواریخ متوسل شده وچنین نظر میدهند که اصفهانیها درزمان سلطنت هخامنشیان یهودی بوده و بعد زردشتی شده اند وپس ازآمدن اعراب پیرو مذهب تسنن گشته ولی ازآن سنی‌های پروپا قرص وعده‌ای جبری مذهب که داستانی دارد و نمونه‌اش هم اکنون در پاره ای از اشخاص دیده میشود که خود اصفهانیها بهتر میدانند ودرآخر شیعه شده‌اند وازهریك ازاین سه مذهب خوی مخصوصی درآنهاست که لزومی بشرح و بسط آن نیست .

دراینشهر برای ثبوت زرنگی وپرکاری اصفهان همین قدر بس که دم درب هرمغازه یکعدد دوچرخه دیده میشود وروی این اصل درهیچیك ازشهر های ایران مانند اصفهان دوچرخه سوار نیست زیرا بنسبت جمعیتش درحدود ۱۲ هزار دوچرخه دارد که مرتبا درخیابانها ودهات اطراف درحالیکه بسته بزرگی بترك یاخورجینی برروی میله آن نصب کرده‌اند درحرکتند .

فردای دیگر چون برنامه تحقیقات وتوقفم در این شهر پایان یافته بود کوله پشتی‌را بسته وبا بدرقه جوانان ورزشکار شهر اصفهان راترك وبطرف خونسار حرکت کردم .

اوائل شب بود که وارد نجف آباد شدم این شهر در ۲۷ کیلو متری صفهان قرار دارد وپس از یکی دو ساعت توقف براه ادامه داده و نیمه های‌شب بود که بدولت آباد که در ۱۰۰ کیلومتری اصفهان قراردارد رسیدیم چون رانندهٔ‌اتوموبیل تریاکی بود شب رادرقهوه‌خانه بهرترتیب بود بسرآورده وصبح ساعت ۷ ازآنجا حرکت ونزدیکی های ظهر بخونسار وارد شدیم

خونسار

این شهر در میان گودی واقع شده که اطراف آنرا تپه هائی دایره‌وار احاطه کرده و مملو از درختان گوناگون است در داخل این درختان نهرهای

آب فراوانی دیده میشود که خالی از لطف صفا و نیست و بدون شك در تابستان بهترین نقطهٔ ییلاقی محسوب میشود. از لحاظ منظره وضع شهر عینا مانند قمصر است .

گذاردن نام ده به این شهر بهتر نزدیك است زیرا دارای خیابان و عمارت حسابی نیست فقط بازارچه‌ای دارد که سقف آن از پاره‌های حلبی تهیه شده وچند دکان زیر آن است

چون راننده در بین راه راجع به خرس‌های خونسار صحبت میکرد در موقع پیاده شدن از یکی پرسیدم آیا ممکن است یکی از خرس‌ها را بمن نشان بدهید .

اتفاقا چند نفر از پهلوی ما رد شدند عابر گفت همین آلان چند خرس رد شدند ولی من بجز چند نفر مرد چیز دیگری ندیده بودم که رد شدند بالاخره معلوم شد خونسار خرسی ندارد وخوه اهالی چون بی اندازه لجوح و سرسخت یعنی طبع خرس‌ها را دارند. بنام خرس خونسار معروف شده‌اند .

موقعیکه من بطرف تلگرافخانه رفتم پس از جستجوی زیاد و گذشتن ازمیان درختان انبوه بعمارت خرابه ای رسیدم که معلوم شد تلگرافخانه است در تلگرافخانه بیش از یك نفر آدم ندیدم که میگفت هم رئیس است هم صندوقدار هم پیشخدمت هم نامه رسان هم تلگرافچی و بطوریکه تحقیق شد درآمد ماهیانه تلگرافخانه بیش از یکهزار ریال در ماه نیست . اهالی اینشهر عموما سرخ وسفید وزنان آنها درحجاب وباچادر نمازهای سفید در میان درختان دیده میشوند که دررفت وآمد بوده ویا در هرگوشه چند نفر ازآنها نشسته و صحبت های گله گذاری را دارند . مرض سکته در این شهر زیاد است .

گلهای یونجه این حدود برخلاف بعضی نقاط که آبی و بنفش است قرمز رنك میباشد درکوههای این حدود واطراف بوته هائی وجود دارد بنام گز که ازآنها شکر مخصوصی میگیرند این بوته ها خودرو وطبیعی بوده و معلوم نیست ازکجا مالك پیدا کرده است زیرا در هر جا که چند تائی از آن وجود دارد مالکی هم طبق یك کاغذ پاره که آخوندی زیر آنرا تصدیق کرده است خودرا صاحب آن میداند

طول این بوته ها حداکثر به نیم متر میرسد برگهای آن مانند بوته های کتیرا میباشد معمولا درفصل تابستان گل میکند وپشه مخصوصی روی آن مینشیند وگلش را نیش میزند واز آن ببعد روی برگها واگرد سفیدی می پوشاند مانند شبنم .درفصل پائیز رعایا چادرهائی بزیر آن انداخته ومی تکانند این عمل در دوماهه مهر واوائل آبان انجام میشود طعم آن گرد بسیار شیرین و گل آن را میخورند وقیمت یك من گرد از ۶۰ تا ۹۰ تومان گاه ازاوقات میرسد محل فروش این محصول در اصفهان است که با آن گز مخصوص اصفهانی را درست میکنند که

درایران معروفیت خاصی دارداین بوته‌ها تا نزدیکی های گلپایگان در مسیر جاده وتپه ها دیده میشود



منظره خونسار و عمارات آن

دراین شهر گلستان کوهی است که در یکماه فروردین واردی بهشت مملواز گل سرخ بوده ویکبارچه غرق درآتش میشود وعبور ومروررا غیر مقدور مینماید شاعری در وصف آن چنین گوید.

سه فرسخ درسه فرسخ لاله زاراست   بهشت روی دنیا خونسار است

اینشهر چون در گودی واقع شده معمولا نیمساعت بغروب آفتاب غروب میکند ودرهرماه ۱۵ روز مرتبا آب درنهرها جاری است وبعد از آن ۹روز بگلپایگان میرود که تمام نهرها توسط رعایا برودخانه باز میشود وبسیار منظره تماشای دارد

بیشتر اهالی خونسار درقسمت مذهب بی اندازه متعصب وبهمان نسبت بوئی از تمدن امروزی نبرده اندومعلوم نیست چه تاثیری این تعصب درآنها نموده که اینطور عقب مانده‌اند بطوریکه خودشان عقیده‌دارند خاك شهرشان دامنگیر است لهجه اهالی باسایر نقاط تفاوت کلی دارد اینك برای نمونه چند تائی ازلغات آنهارامینویسم.

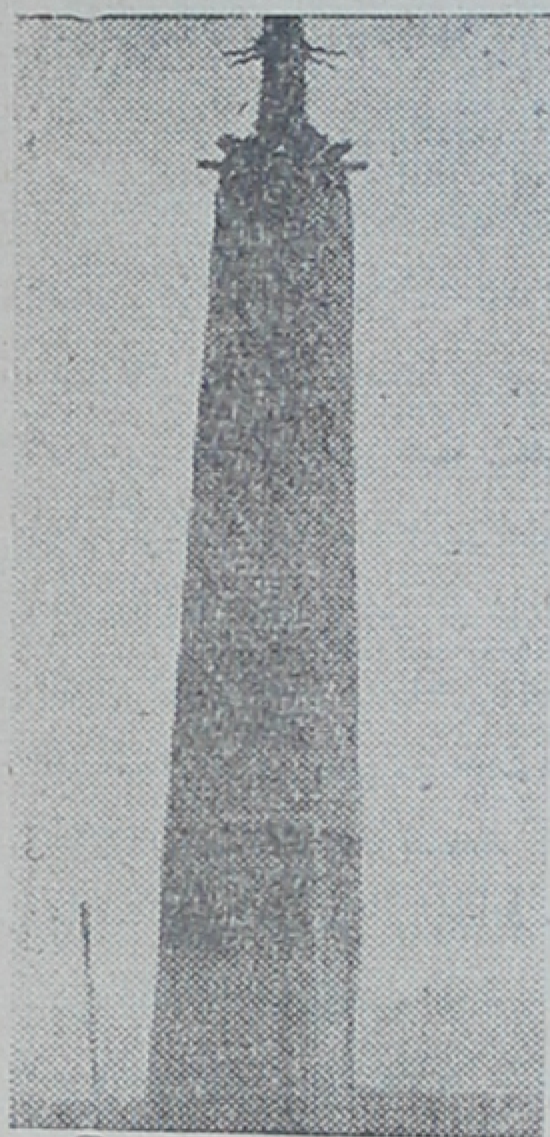
بنشین - «هاچین وی» بلند شو «وری سیدی» رفتن «بشو» آمدن «بیو» بیا اینجا «بوریا» سك «استج» دیروز «هزه» کجا رفتی «کاشته» اطاق «کیسه» عدس «بشنك» زود باش «زی بیری»

گلپایگان ومهمان‌نوازی ژاندارم!

عصر پنجشنبه بود که پس‌ازطی ۲۹ کیلومتراز خونسار وارد خیابان خاکی این شهر گردیدم ولی من هرچه نگاه کردم علاوه برآمیزادپرنده هم ندیدم مثل اینکه جان‌دار در این شهروجود نداشت چون ادارات تعطیل بودناچار در یکی از اطاق مخروبه‌های گاراژ ساعتی را باستراحت گذرانده ومرتب به‌داد وبیداد

وسخنان رکیك شوفرها وشاگرد شوفر ها که معلوم بود از تعارفات معموله آنهاست گوش میدادم . پس از یکساعت بتصور اینکه چون شب است مردم از لانه ها برای گردش بیرون خواهند آمد سر از اطاق بیرون آورده ولی افسوس جز هوعو سگان چیز دیگری نشنیدم از آنجائیکه محیط گاراژ مرا خسته و بوی تعفن مستراح آنجا که در تمام فضای گاراژ پراکنده بود ناراحتم کرده بود از گاراژ بیرون آمده مشغول گردش در خیابان خاکی شدم ناگاه چشمم به ژاندارمی افتاد که بطرف یکی از کوچه ها میرفت فوری جلویش رفته و سراغ منزل فرمانده‌اش را گرفتم ولی معلوم شد فرمانده به تهران رفته است ناچار به خود ژاندارم گفتم آیا در اینجا جائی که بشود شبی را استراحت کرد پیدا میشود یا خیر ژاندارم قدری فکر کرده سپس جواب داد بفرمائید تا شما را راهنمائی کنم . از خوشحالی در پوست نگنجیده و یك اسکناس پنجاه ریالی کف دستش گذاشتم .

لحظه ای بعد خود را درمیان منزلی یافتم که دارای چند اطاق مخروبه بود . ژاندارم مرا به اطاقی برده و برروی قالی نشانید و خود بیرون رفت پس از چند دقیقه دو نفر خانم آرایش کرده ازدر وارد شده و بزبان اصفهانی خوش آمد گفته و نشستند . خوانندگان گرام لزومی به شرح و بسط نیست فردا صبح فهمیدم که دریکی ازمعروفه خانه‌های شهر از من پذیرائی شده و ژاندارم هم دلالی خوبی گرفته است .



منار گلپایگان

چون اهالی درباره مسجد جامع این شهر صحبت های زیادی می کردند ناچار بطرف انتهای خیابان در حرکت شدم برای رسیدن به مسجد ناچار بایستی بازار این شهر را هم به بینم ولی وضع بازار برخلاف تمام نقاط ایران بود زیرا فاصله سطح آن از کف خیابان چندین متر فاصله داشت که پس از بالارفتن از پله ها وارد بازار شدم این بازار هم سر پوشیده ولی احدی درمیان آن دیده نمیشد مگر تعدادی سگان پرصدا که با فریادهای خود براثر دیدن من سکوت این محل را بهم میزدند و معلوم بود حس کرده‌اند شخص غریبی بشهر آنها پاگذاشته گاهی میدیدم براثر داد و بیداد سگان یکی دو سر باقیافه و لباس‌های مضحکی از میان لانه ها بیرون آمده و مرا نگاه میکردند و مجدد تو میرفتند با اینکه ربع ساعت طول کشید تا پیچ وخم‌های بازار راطی کردم دراین مدت رو یهمرفته ۱۰ دکان باز بیشتر ندیدم که صاحبان آن با انتظار فروختن نخود کشمش آنجا نشسته بودند. پس از آنکه از بازار خارج شدم

وارد خرابه های پست و بلندی شدم که هردم انتظار میرفت دیوار خانه ای برسرم خراب شود تا بالاخره به مسجد رسیدم .

این مسجد از نظر کاشی کاری و معماری در درجه دوم آثار عتیقه ایران محسوب شد در سقف این مسجد آجر های قیمتی فیروزه مانندی وجود داشت . ساختمان این مسجد را استاد عمر اصفهانی بنا کرده در گوشه های مسجد این جملات دیده میشد . من البعض البنی - من البعض عمر فی سواه وحضر - من البعض ابابکر صدیق ملواه ندیق من البعض علی ف خفمه البنی .

ولی وضع مسجد بحال مخروبه ای افتاده بود و در بعضی از قسمتهای آن ترک هائی دیده میشد که احتمال میرفت در آتیه نزدیکی از بین برود .

یکی دیگر از ساختمانهای تاریخی این شهر مناری بود که در طرف راست خیابان واقع شده وطرز ساختمانش مانند میل نادر (بین راه بم وزاهدان) بود بطوریکه اظهار میکردند بر بالای این منار در زمان سابق آتش روشن میکرده اند

چون وضع استراحت در این شهر بسیار بد و احتمال مریض شدن میرفت بگاراژ آمده و سوار ماشین باری که بطرف اراك حرکت میکرد شده و این شهر کثیف را باخاطرات ژاندارمش ترک کردم .

ساعت ٤ بعداز ظهر بود پس از عبور از قریه سعید آباد و دو راه دلیجان به خمین که در ۰ ٤ کیلومتری خونسار واقع است وارد شده وچون این شهرداری خیابان و مهمانخانه ای نبود پس از چند دقیقه توقف سوار همان اتومبیل شده و براه ادامه دادیم .

اراك

ساعت ۱۱ شب بود که از دور روشنائی چراغهای الکتریکی اراك نمودار شد و کم کم نزدیك شدیم . دم دروازه مشاهده شد که باز حساب چوب و پرس و سئوال در کار است باخود گفتم حتما بکشور دیگری وارد شده ام زیرا در نقاط دیگر که از این حساب ها درکار نبود ولی شوفر اظهار داشت اینها بدستور مرکز کار نمیکنند هر رئیسی که وارد میشود سلیقه ای دارد و این سلیقه ها هم معمولا جز مردم آزادی و بر کردن جیب آنها چیز دیگری نیست زیرا اگر رئیسی دید درآمدش کافی نیست فوری راهی پیدا میکند مثلا یکی از آنها اینست که مأمور دم دروازه میگذارد در همین صحبت ها بودیم که اسکناس بیست ریالی بدست پاسبان داده شد که باژاندارم آنجا قسمت کردند در این موقع چوب برداشته شد و بدون هیچگونه بازرسی اتومبیل وارد شهر گردید من کوله پشتی رابدوش کشیده و به یکی از مهمانخانه های شهر رفتم خوشبختانه بعداز اصفهان اولین شهری بود که میتوانستم چند ساعتی در مهمانخانه آنجا راحت کنم امابدبختانه هنوز کوله پشتی را باز نکرده بودم که صدای عشق بازی زن و مردی که دراطاق مجاور من نمره داشتند بلند شده و نگذاشتند اصلا چشمم بهم برود . تا ساعت ۲ بعداز نصف شب بیدار بودم تا آنها بخواب رفتند نزدیك بود که خواب بروم ناگاه در باز شد و سرو کله چند نفر مسافر لر پیدا شده

وصاحب مهمانخانه اطاقی را که گنجایش دو تختخواب داشت چندین تختخواب در کنار و گوشه آن جای داده بقیه شب را باسرفه‌ها ودود سیگار مسافرین جدید دست بگریبان بوده خداخدا میکردم هرچه زودتر صبح شود تا اینکه صبح شد و از اینجا هم بیرون آمده یکسر بسراغ اداره فرهنگ رفتم .

دراداره فرهنگ بارئیس آن که جوانی سبزه‌رو و اصل و نسبی به طایفه آقاخان محلاتی میرساند آشناشده وپس ازآنکه ازحال وروزم اطلاعی یافت فوری پیشخدمت رافرستاد تا اثیه مرا بمنزل ببرند ظهررا درمنزل ایشان نهار مفصلی صرف وچند ساعتی استراحت کردم .



منظره میدان اراک

این شهر دارای خیابانهای متعددی بنام پهلوی - اردی بهشت - شاپور- کسری - ملک-خونسار میباشد که از همه مهمتر خیابان پهلوی آن است انتهای این خیابان از طرف شرق به کوهی بنام کوه سفید خانی برخورد میکند که منظره‌آن در فصل زمستان بی‌اندازه دیدنی وتماشائی است زیرا سراسر آنرا برف فراگرفته ودورنمای غیرقابل وصفی به‌خیابان شهرمیدهد .

محله‌های شهر عبارتند ازمحله تیغ آباد - الکه - قلعه - حصار - عباس آباد-ارامنه این شهردرمحلی بنام سه راه ارامنه مسکون میباشند .

تفریح گاهها عبارتند ازسده اراک - کره‌رود - سنجان - فیجان - مودر - نظم آباد — حسین آباد که فاصله آنها تاشهر حداقل یك فرسنك و حداکثر ۱۰ فرسنك است .

چون اراك مرکز غله غرب است دارای کارخانه سیلو میباشد .

در بعضی ازنقاط اراك مانند فراهان براثر استعدادداراضی هرتخم تا ۷۰ تخم حاصل میدهد .

مالکین عمده این شهردرسال اغلب از ۵ تا ۷ هزارخروار گندم حاصل برمیدارند ولی متاسفانه دراین شهرهم مانند سایر شهرهای ایران دودستگی عجیبی بین مالکین وجود دارد از آنجمله میتوان گفت اراك در ید قدرت دو طایفه بنام بیاتی‌ها و خاکبازی‌ها که معروف به‌حاجی‌ها محسنی‌ها هستند میباشد . این دوطایفه همیشه با هم در نزاع بوده وروی این اصل اراك از ترقی بازمانده و اگر یك کدام ازآنها گاهی برمسند امورنشسته است در

صدد بوده دیگری را از بین ببرد .

از صنایع معروف این شهر قالی آن است که درمشك آباد - کرکان - سارق و پاره‌ای از نقاط دیگر بافته میشود .

از آثار تاریخی آستانه است در ٦ فرسنگی که امامزاده سهل بن علی است - خاك رودخانه آستانه را اگر بشویند از آن طلا بدست میآید که از طرف دولت عده‌ای مامور شستشوی آن میباشند .

شنیدنیهای کوسه وریش پهن

عصر بدیدن ورزشگاههای شهر رفته وازهمه مهمتر ورزشگاه راه‌آهن این شهر بود که بدست آمریکائیها بناشده و بهترین یادبودی بود که آنها در این شهر از خود بیادگار گذارده بودند ولی افسوس که ورود به‌این ورزشگاه برای همه آزاد نبود بلکه تعداد معدودی میتوانستند از آن استفاده کنند .

سطح ورزش دراین شهر مانندسایر شهرها پائین و بطوریکه مربیان ورزش تعریف میکردند مبلغین مذهبی مانع از ورزش‌نمودن اطفال هستندزیرا بارها برروی منابر گفته اند که (مدارس جدیدکاری که بلدشده‌اند اینست که‌عده‌ای جوان‌عذب رابیاورند بنام آموزگار ورزش‌وبه بچه‌های مردم یاد بدهند که رانها و بازوهای خودرا برهنه کنند درصورتیکه این‌لختی بدن پسر بچه وسیله تحریك میشود و برخلاف مقررات مذهب‌است و نبایستی بچه‌ها ورزش کنند .)

ازشنیدن این‌حرف بیادروز های‌ماه محرم افتادم که درجلوی‌دسته ها ومتینك های‌مذهبی سردسته‌هامعمولا بچه‌ها هستند که‌علاوه برپاهای برهنه محض ثواب بدنهارا هم‌تاروی کفل‌ها لخت میکنند وعده‌ای سبیل کلفت ازچاقو کشهای محله‌ها که تاروز گذشته محلشان درمشروب فروشیها بوده این عده راهدایت میکنند. نمیدانم چطوردرمدارس باشلوار وپیراهن زیرورزش کردن آنهم برای سلامتی بدن مخالف‌مذهب است ولی‌دراینجا اگر بچه‌ها لخت وعور باشند وچند نفرچاقو کش هم‌همراهشان باشد وبافحشهای رکیك آنها راوادار کنند که نام حسین(ع)رابلند تر ببرند گناه نیست وبلکه ثواب هم‌هست .

روی همین اصل یك روزبرای دیدن دبیر ورزش اینشهر بطرف بازار رفتم تا بالاخره آقای دبیررا درمیان حجره ای یافتم در حالیکه پشت میزی نشسته ومشغول خرید وفروش قالی بود . پس ازآنکه آقای دبیر مانند یك بازاری ۸۰ ساله بدلالها ومشتریان جواب داد وتعدادی ازقالیها را آب کرد فرصتی پیداکرده گفتم رفیق ازکی تاحالا تاجرقالی شده ای ازشنیدن این‌بیان لبخندی زده جوابداد حقیقتش این است که اولا حقوق اداری کافی نیست و از طرفی این بساط ازشهریور ۲۰ باینطرف درست شده یعنی ازآن تاریخی که ورزش هم مانند هزاران چیز دیگر درمملکت ما معنی حقیقی خودرا ازدست داد ومورد اهانت عده ای ازروحانیون واقع گردید منهم چون دیدم بعوض

تشویق مورد سرزنش ولعنم دیگر کارها را بافورمالیته انجام داده واین بنگاه را تاسیس کردم امامنتظرروزی هستم که اگراوضاع مانند سابق سروسامان حسابی بخود گرفت وصورت جدی پیدا کرده مجدد لباسهای پیش آهنگی را برتن نموده وبرای خدمت وتربیت جسم وجان جوانان اراکی آماده فداکاری باشم

موقعیکه از کوچه های تنك وتاریك اینشهر عبور میکردم دیدم صدای فریاد وشیون عده‌ای اززنان بلند است فهمیدم که باز روضه خوانی دارد خود-نمائی میکند وچون آقای روضه خوان بامهارتی عجیب دستگاه ماهور رامیخواند بای من هم سست شده مدتی مشغول گوش دادن بآواز او شدم ولی چیزی طول نکشید که آواز دیگری درهمان نزدیکی شنیده شد که معلوم بود صدای زن است با خود گفتم لابد روضه خوان زنی است که مشغول خواندن همایون است اما همینکه نزدیك شدم معلوم شد این یکی صدای روح انگیز خواننده نامی ایران است که در رادیو مشغول خوانندگی است. خدایا این چه بدبختی است آن آقا ماهور میخواند مردم بسر و سینه میزنند این یکی همایون میخواند ولی مردم بقول خودشان لذت میبرند وازطرفی این چه نوع موسیقی است که درعزا و شادی آهنگهایش تغیر نمیکند.

موقعیکه خوب در دستگاه های موسیقی ایرانی دقت کردم جز ناله و سینه زنی وامان وداد ومردم ای خدا آخ آخ دلم دلم دلی دلی چیز دیگر ندیدم ازاینجا معلوم شد موسیقی که بایستی مردم را به روح و نشاط بیاورد وغم واندوه روزانه را برطرف کند درمملکت ما جز آوردن غمی برغمها و تازه کردن دردها کار دیگری نمیکنند زیرا اغلب دیده بودم موقعیکه رادیو یکی از دستگاه را مینوازد حضار درصورت توجه زیرا اغلب توجه ندارند سر را بزیر انداخته آه های بی دربی کشیده وگاه دستهارا مانند هزاران طفل مادر مرده ازتاثر بهم زده‌اند وسر را باطراف تکان داده‌اند واگر آخوندها هم درروی منبر ازهمین دستگاهها استفاده میکنند علتش این است که موسیقی فعلی جز غم واندوه چیز دیگری در او نیست درصورتیکه اگر آهنگهای موسیقی فعلی برای نشاط و پرورش روح است پس چرا عین همانرا هم بدون کم و کسر آخوندها برروی منبر میخوانند ومردم را میگریانند واگر غم انگیز است بچه علت درتغیر آن مانند کشورهای عربی وسایر کشورهای دیگر اقدامی نمیکنند.

موقعیکه دراین باره فکر میکردم ناگاه رئیس هنگ ازدور رسید و گفت آقای جهانگرد دراینجا چه میکنید؟ فوری موضوع را بایشان گفته و مخصوصا ایشان را باخود آوردم درب منزل تا آهنگ روضه خوان را گوش بدهند اتفاقا در اینموقع آخوند عوض شده بود وآخوند جدید که از صدایش معلوم بود از آن صدادارهاست همان دستگاه همایونی را میخواند که روح انگیز اینك به تصنیفش رسیده بود.

پس از آنکه من جریان را بایشان گفتم وضمنا ازاطلاعاتی کــه در باره

موسیقی داشتم شمه‌ای بیان کردم رئیس فرهنگ گفت من نمی فهمم چرا بعد از قضایای شهریور تمام اقدامات شاهنشاه فقید را دولتهای دقت را که گذاردند و مراسم کهنه وقدیمی را براه انداختند مگر واقعا ملت ایران بایستی همیشه مانند مردم قرون وسطی زندگی کند.

در زمان شاهنشاه فقید همانگونه که در کلیه امورات کشور تغییراتی داده شددر موسیقی هم تجدید نظر گردید و با استخدام عده زیادی ازموسیقی دانهای خارجی نزدیك بود موسیقی ایران‌هم بصورت نوین امروزی ودنیاپسند درآید زیرا موسیقی معمولی برای پشت منقلی‌ها خوب بود ولی معلوم نشد بچه علت دیگراز آن دستگاه وآثار پس‌ازرفتن اوچیزی دیده نشد و باز آهنگهای مردم‌ـ وای بدادم برسیدروی کار آمد ضمنا رئیس فرهنگ موضوع خوشمزه‌ای درباره روز نهضت بانوان‌صحبت کرد که معلوم شد دراین کشور دوحکومت وجوددارد یکی‌دولت ودیگری آخوند که هردوفعال مایشاء درکارهایشان میباشند. چون بیانات ایشان بسیار جالب وشنیدنی بود باین لحاظ خلاصه آنرا برای‌خوانندگان خود بیان میکنم.

« چندی پیش بنـا بدستور مـرکـز بمناسبت روز پانزدهم بهمن که روزنهضت بانوان‌ایران‌بود مجلس‌جشن مفصلی ازطرف اداره فرهنگ برپا گردید عصری بود که من مقاله مفصلی در باره معایب حجاب و پیشرفت بانوان ولزوم احیای ایران تهیه ومرتب آنرامیخواندم تادر موقع سخنرانی به‌لکنت زبان دچار نشوم.

موقعیکه از منزل اراده حرکت کـردم در راه این جمله مرتب در نظرم بود «امروز روزی است که زنان به پیروی از نیاکان خود چون‌مردان بایستی مردانه‌وار جامه برتن کنند و برای حفظ حراست میهن عزیز در مقابل دشمنان چون‌کشور های خارجی بکوشند» همچه که خواستم از کوچه وارد خیابـان بشوم چند در بآخر کوچه دیدم صدای روضه خوانی شنیده میشود که مشغول وعظ است واز صدای قیل وقال زنها ومردها دانستم لااقل‌صدالی ۱۵۰ نفر جمعیت پای وعظند از سخنرانی آن روضه خوان یـا ناطق مذهبی بقدری متعجب شدم که همانجا خشکم زدزیرا سخنرانی اوزودتر ازمن شروع شده بود و برای‌طبقه‌عوام‌مشغول‌صحبت بوددرحالیکه من بایستی برای طبقات تحصیل کرده وروساء ادارات صحبت کنم ولی آقای ناطق کاملا مخالف آنچه راکه من تهیه کرده بودم میگفت مخصوصا یکی ازجملاتش این‌بود که «ای‌مسلمانان ای خواهران دینی اگر نامحرمی گوشه ابرو یا چشم یالب یابازو های شمارا ببیند وای‌برحال وروزشمازیرا حضرت‌فاطمه زهرا ع درآن دنیا شفـاعت از کسی خواهد کرد که رویش را بغیر ازشوهرش کس دیگر ندیده باشد گول این کفاربی دین که دستهایشان لخت وصورت هایشان را نمیپوشند نخورید

زیرا در آن دنیا عجز و لابه آنان نزد فاطمه زهرا ع بجائی نخواهد رسید و در آتش جهنم خواهند سوخت..»

حالا خوب فکر کنید اگر آخوند راست میگوید پس من چه میگویم اگر من راست میگویم او چه میگوید.

درصورتیکه اگر دقت شود آخوند دارد به دولت و عملیات او حمله میکند ولی دولت جرات کوچکترین اعتراضی ندارد اما اگر خدای نکرده دولت حرفی زد که مطابق میل آنها نبود دیگر وامصیبتا دین ازدست رفت شروع خواهد شد و مردم عامی هم که مایلند هرگونه گناهی را مرتکب شوند و در عوض با خواندن آیة الکرسی بخشوده شوند طبعا بدنبال آنها خواهند رفت

ازآنجائیکه موضوع های کوسه ریش پهن دراین مسافرت دیده بودم فقط بنظرم رسید که در ایران دو طبقه حکومت میکنند یکی دولت و یکی روحانیون. دولت مردم را بروش تمدن امروزی آشنا میسازد ولی پاره‌ای از روحانیون روش زندگی قرون وسطی را تعلیم میدهند..

پرچم سرخ برفراز کامیونها!

چون نهار را درکارخانه قندسازی مهمان نماینده بودم باتفاق بطرف



ارامنه اراك در حال حرکت به ارمنستان

کارخانه رفته و پس از مشاهده قسمتهای داخلی و خارجی کارخانه و مذاکره باکارفرمایان و کارگران معلوم شد هرکس رئیس این کارخانه است در سال مبلغ متنابهی در حدود ۵۰۰ هزار تومان گاه بالاتر به جیب میزند و چون کارگران براین چپاول وغارت اطلاع دارند آنها هم کله های قند را ازدیوار کارخانه یا ازسوراخ فاضل آب بخارج پرت کرده و رفقایشان که در آنطرف دیوار هستند برداشته و میفروشند.

چون قطار راه‌آهن از پهلوی کارخانه رد میشد عصر ازکارخانه بیرون آمده و بدیدن باغات پرداختیم در این موقع قطار رسید و بافشار آب درختان و باغات اطراف خودرا که گرد زیادی رویشان نشسته بود شروع به شستشو کرد.

نماینده گفت برای همین عمل‌هم بین صاحب ملك و مأمور قطار حق وحسابی درکار است والا هنوز فکر مامورین ومردم باینجا نرسیده که بخواهندعملی را بمنظوراصلاح انجام دهند.

باغی که درآن بودیم یکطرفش به‌جاده برمیخورد که بدهات راه‌داشت در این هنگام چندین‌کامیون باری که‌مملو از زن ومرد ودرحالیکه هر یك برچمهای قرمزرنگی برروی‌کامیون اصب کرده بودند رسید. ابتدا من خیال کردم اتوموبیل‌های شوروی است‌ولی بعداً متوجه شدم که این عده ارامنه‌ای هستند که میخواهند بشوروی بروند مشاهده آن منظره گریه پدر برای پسر ومادر برای فرزند بی اندازه دلخراش بود زیرا اغلب از هرخانواده‌ای چند نفربه‌قصد ارمنستان عازم بود.دشیون عجیبی محوطه راگرفته بودجوانکی ارمنی در حالیکه ژاندارمی پهلویش بود خطاب‌باو گفت الحمداله از دست شماها که راحت شدیم‌حالا بروید ازدرختان رشوه بگیرید حقیقت‌آنکه مامیل نداشتیم میهن عزیز خود را که در آن متولد شده و مدتها زندگی میکردیم ترك کنیم ولی عملیات شما ونظایر‌شما مارا وادار به چنین سرنوشتی کرد که معلوم‌نیست آتیه آن چه خواهدشد.

خواننده‌گرام واقعا خجلت‌آور است و معلوم نیست چطور دولت در هیچ نقطه‌ای کنترلی درکار مأمورین ندارد زیرا در همین محل ژاندارم و پاسبانان تا حق وحسابی از راننده‌های بیچاره ارمنی نگرفتند به‌آنها اجازه حرکت ندادند ولی راننده باچشمانی غضب‌آلود هرچه ناسزا ازدهنش درآمد داده و برچمهای سرخ از جلوماحرکت کرد در این بین دختری که توی‌کامیون بود به‌مادرش بزبان ارمنی گفت ماما‌ن درخت سیب‌مراآب بدهی.

نماینده درحالیکه دستمال بردستش بودواز مفارقت آنها اشك‌میریخت سوگند میخورد که امروز دربین‌کلیه دهات‌اراك دهاتی پرارزش‌تر پرمیوه‌تر از دهات ارامنه نیست زیرا این عده درهرجاکه پاگذاشته‌اند زحمات زیادی برای‌تربیت اشجارو پیوندکاری بخرج داده‌اند که درسایردهات نظیرآن بهیچوجه دیده نمیشود ولی معلوم نیست حالاکه‌آنها میروندچه کسی ازآنها سرپرستی خواهدکرد.

دراینشهر هم مانند سایرنقاط بنا بدعوت اداره فرهنگ درسالن سینمای مایاك سخنرانی مفصلی‌درباره اهمیت جهانگردی ایراد گردید که درپایان‌فیلم رژه‌ورزشکاران‌شوروی نمایش داده شد وازطرف تربیت بدنی اراك بدریافت یك جفت قالیچه بنام هدیه اراك مفتخر گردیدم

بعد از ظهری بود که از اراك حرکت کرده وپس ازطی ۹۸ کیلو متر راه وعدم توقف شبانه اول‌آفتاب به ملایر وارد شده وبلافاصله بسمت همدان حرکت کردیم این مسافت از ملایره۸۵ کیلومتر بود

نزدیک های ظهر دامنه‌های الوند از دور نمایان شده کم کم به باغات شهر نزدیك شدیم . ساعت ۱۱ بود که وارد شهر گردیده و کوله پشتی را برداشته بطرف مهمانخانه شفق که یکی از مهمانخانه های معروف شهر بود رهسپار شدم

عجایب همدان

شهر تاریخی همدان که درسابق بنام اکباتان معروف بوده در دامنه جبال الوند واقع شده واطراف آنرا باغات زیادی احاطه کرده است . آب وهوای اینشهر درفصل زمستان بی اندازه سرد ودرتابستان یکی از بهترین نقاط ییلاقی است وبراثر همین سردی هوا اهالی آن مردمانی سرخ وسفید بوده واغلب چشم وابرو مشکی میباشند

اهالی همدان با اینکه خودشان لهجه مخصوصی دارند ولی پس‌ازلهجه خودشان لهجه ترکی دردرجه دوم قرارمیگیرد همدانیها کوشش میکنندهمیشه حروف ع وحرا مانند اعراب‌ازمخرج‌اداء وبیشترلغات را باکسره تلفظمیکنند درهیچیك ازشهرهای ایران به اندازه همدان آسوری و کلدانی دیده نمیشود وبهمین علت روزیکشنبه که روز تعطیل این طبقه است سراسر خیابان بوعلی را جوانان ودختران بی حجاب فرامیگیرند مثل اینکه شما در یکی از نقاط ییلاقی کشورهای خارجی که خیابانش اسفالت نشده باشد هستید ولی دروزهای دیگر مانند سایر نقاط ایران زنان حجاب‌دار دیده میشوند که در کوچه وخیابان ها درحرکتند .

اینشهر دارای میدان زیبا وبی نظیری است که در هیچ‌یك‌ازنقاطایران نظیر آن دیده نمیشود ودرعهداعلیحضرت فقید ساخته شده است ساختمانهای اطراف‌این‌میدان‌عمومادوطبقه بوده واغلب مهمانخانه‌هاوسینماوتآترشهر دراین محل واقع شده است .

از این میدان تعداد چهار خیابان منشعب میشود یکی خیابان بوعلی که یکی از بهترین خیابانهای همدان بوده ودر انتهای آن چندین مهمانخانه و مسافرخانهٔ زیبا وجود دارددیگر خیابان‌شاهپوراست که انتهای آن بعباس‌آباد برمیخورد درطرف‌شرق خیابان‌شورین‌وطرف شمالش‌علامت احداث‌خیابانی‌است که بعد از جریان شهریور راکد مانده است

شهر همدان علاوه برخیابان‌های‌نامبرده داراى‌هفت‌محله است .

۱- محله جولان ۲- کبابیان ۳- ورمزیار ٤- کوره‌بند (که دراصل کوه رولد بوده) ٥- بن‌بازار ٦- هفت بستان (سنگیست که دارای هفت برآمدگی است ودرآنجا چشمه آبیست) ۷- لانجین (لانجین باصطلاح همدانیها عبارت‌از ظرفهای سوفالی بزرگی است که توی آن انگور فشار میدهند) این محله در آخر خیابان بین النهرین سابق یا بوعلی فعلی واقع شده است

۸ - محله چشمه پیر گرك (آب این چشمه شور است) ۹ - محله اهل قبور که قبرستان مسلمانان و کلیمیان و بهائیان ست. (این محل معمولا میعادگاه عشاق میباشد) ۱۰ - محله سرقلعه که در آن معروفه‌های همدان زندگی میکنند ۱۱ محله قاشق تراشان ۱۲ محله آقاجان بك ۱۳ محله کولانج ۱۴ - محله مصلی



زنان ارمنی مشغول حمیر کردن هستند

در دو محله و رمزیار و کوه روند طبقاب پست همدان زندگی میکنند و چون ایندو محله درسرراه عباس آباد وچهارچمن واقع شده موقعی که کلیمی ها میخواهند برای گردش بعباس آباد بروند مورد حملهٔ بچه‌های مسلمان واقع شده که با چوب وسنك وزنجیر بآنها حمله میکنند

آب شهر فوق العاده ناگوار و آلوده است و باداشتن عطیه ملوکانه ازطرف شهرداری اقدامی جهت تامین شهر بعمل نیامده ولی در اطراف شهر آبهای سبك و گوارائی وجود دارد.

همدان درجلگه ایست که دارای چهارصد بلوك میباشد وفاصله هر يك ازاین بلوکات حداکثر بیك الی ده فرسنك میرسد که عموما از قنوات متعددی آبیاری میشوند

یکی ازبزرگترین محسنات شهر برق همدان است که درایران بی نظیر میباشد این برق با اسلوب جدید درزمان رضا شاه ساخته شده وازآبشار عظیمی تولید برق میکند که ساختمان حوضچه ها ولوله‌ها وکارخانه آن خالی از تماشا نیست مسافت کارخانه تاشهر درحدود دو کیلومتر است.

بالاتر ازمنبع آبشار راهی است که شکارچیان بقله معروف الوند صعود میکنند دربین راه چند کتیبه سنگی درسینه کوه دیده میشود که بنام جنك نامه معروف بوده وفتوحات داریوش کبیر بخط میخی درآنجا دیده میشود ولی اهالی همدان آنرا گنج نامه میگویند.

آنچه دراین شهر برخلاف سایر نقاط ایران ازنظر بهداشت جالب توجه میباشد موضوع بازارهای سربوشیده وتعداد دباغخانه های شهراست که یکی ازبزرگترین کانون امراض مختلف بشمار میرود وتعجب اینجاست با اینکه این شهر سالهاست دارای فرماندار وشهردار می باشد کوچکترین توجهی باین نقاط خطرناك نشده زیرا روزیکه من این محله های کثیف را از نزدیك دیدم

با اینکه تمام مدت گردشم بیش از دو ساعت طول نکشید مدت چهار شبانه روز گرفتار تهوع و بیماری شدم اینك شرح مشاهدات خودم را در آنجا برای خوانندگان مینویسم

صبح ساعت ده بقصد دیدن بازار این شهر از مهمانخانه پائین آمده و بطرف بازار حرکت کردم بازار این شهر در طرف شمال واقع شده ابتدای آن از میدان شروع میشود بطوریکه معلوم شد اگر جریان شهریور پیش آمد نکرده بود و خیابان از میدان بطرف شمال رفته بود کلیهٔ این محله های کثیف که یادگار عهد عتیق است از بین میرفت و بجای آن خیابان نوینی احداث میگردید ولی افسوس ـ بمحض ورود ببازار ابتدا بمحلی برخوردم که بنام بازار حلبی سازها معروف است عرض این بازار بیش از یکمتر و نیم نیست و در اطراف و دیوارهای آن بقدری آفتابه و انبر و خاك انداز و منقل و آتش‌چرخان و چراغ پیه سوز سیخ و افور آویزان کرده بودند که اصل دیوار بکلی ناپدید شده بود فروشندگان این اجناس عموما زرد و نحیف با قیافه های گرفته و چردهٔ با نتظار این نشسته بودند که یکنفر پیدا بشود و از آنها متاعی را بخواهد و چون فروشنده از صبح تا شام با بیکاری دست بگریبان بوده کوشش میکرد تا برای دوقران معامله دوساعت تمام چانه بزند و هزاران سوگند هم بخورد .

پس از عبور از اینجا ببازار های سرپوشیده وارد شدم که اگر دستمرا بالا میکردم و بهوا میپریدم بدون شك دستم بسقف میخورد . در این بازار بکلی نور وجود نداشت هوای آن بیاندازه کثیف و گردآلود بطوریکه در آن وقت روز حالت اول شب را داشت و چراغهای برق را دکانداران روشن کرده بودند در اطراف این بازار مردهائی ضعیف و نحیف امتعه خود را چیده درحالیکه چهار زانو نشسته بودند مشغول چانه زدن بالرهای دهاتی و کردها بودند پس از عبور از اینجا ببازار کفش دوزها رسیدم اینجا دیگر خدا برکت بدهد مثل اینکه بچاه مستراح وارد شده بودم زیرا بوی عفن چرمها و تیماجهای پوسیده بقدری هوای آنجارا مسموم کرده بود که تحمل بیش از پنج دقیقه برای من دشوار بود پاره دوزان با سرهای تراشیده درحالیکه یك تکه تیماج بزرك بجلو سینه بسته بودند مشغول وصله کردن کفشهای افراد دهاتی بودند در اینجا بیاد مثل معروف آمدم که روزی یکنفر لر به یکی از دکانهای کفاشی میآید و در حالیکه یك عده نان سنگك به زیر بغل داشته موقعیکه چشمش بتغار پر از آب چرم پارهٔ پهلوی دست کفاش میافتد تصور میکند محتویات آن آبگوشت است بزبان لری بکفاش میگوید چند بتو بدهم که بگذاری لو نمرا توی این آبگوشتها خورد کرده و بخورم مرد همدانی تعجب کرده ولی پس از آنکه متوجه میشود یارو لر است باو میگوید یکقران بده ولی مرد لر بر اثر عدم بضاعت شروع بالتماس میکند که چون پول ندارم اجازه دهد دهشاهی بدهم . مرد همدانی رضایت داده

آقای‌لر باولع تمام مشغول ریزه کردن نان بداخل آنها میشود وسپس شروع بخوردن میکند پس از آنکه کلیه محتویاترا باتکه چرم پاره هانوش جان میکند چون بعضی ازتکه های چرم بسختی درزیر دندانهایش نرم شده بود موقعیکه میخواهد خدا حافظی واظهار تشکر کند میگوید ای تکی‌لر خربو نفهمی ای گوشتاش نپخته بی (آهای فکر نکن لر خر بود و نفهمید زیرا گوشتهایش نه پخته بود).

دخمه مرگ

پس از آنکه انتهای بازار طی شد وارد کاروانسرا هائی شدم که معلوم شد دباغخانه های شهراست دراین کاروانسراها مناظر عجیب دیده میشد زیرا اطاقهای تاریك ومغرو به ای بنظر میرسید که درداخل هریك از اطاقها چند نفر مرد درحالیکه سترعورتشان فقط شلواری بود باسرهای تراشیده وبرخی کچل و اغلب تراخمی مشغول قیچی کردن پشمهای پوست بودند عده‌از زنان دختران بیگناه که با اشتنشاق گرد های پشم ها دست بگریبان بودند مشغول جدا کردن مو ها از پشم‌ها بودند دراطاقهای دیگرعده‌ای بطرف زیرزمینهائی سرازیر بودندکه منهم برای مشاهده باتفاق آنها باین دخمه های تاریك رفتم در اینجامناظری دیده شد که مرا عیناً بیاد کتابهای قدیمی وافسانه های‌جادوگران شهرهای طلسم شده انداخت زیراقیافه های مردانی که من‌دراینجا دیدم هیچکدام بصورت یك انسان عادی‌شباهت نداشت بعضی‌ها یك‌چشم برخی کچل عده‌ای لخت عده‌ای باموهای سرکه معلوم بود ماههاست شانه نشده عده‌ای دیگرسرهای تراشیده ومخوف بعضی باسبیلهای از بناگوش در رفته هریك بکاری مشغول بودند . در میان این عده اطفال خردسال بیگناه دیده میشدندکه درعنفوان جوانی پاهای خود را براثر دخول درآبهای آهکی و نمکی دباغخانه ازدست‌داده بودند.درگوشه دیگراطفال معصومی دیده میشدندکه ازتاب سوزش دست مشغول گریه بودند و سرکارگر باسبیلهای ازگوش در رفته بانهیب و فحشهای رکیك وشلاق بر پیکرهای لخت آنها حمله میکرد این عده بااین ترتیب هر یك بکاری مشغول بودند عده‌ای پوستهارا بسیخ آویزان کرده وروی آنرامرتب کارد میکشیدند.عده‌ای توفاله های آنها را جمع کرده برای ساختن سریشم آماده مینمودند. عده‌ای دیگردراطراف چاههای عمیقی ایستاده و مشغول کشیدن‌آب بودند عده‌ای دیگر پوستها را از داخل گودالهائیکه محتوی‌آب آهك بود بادستهایشان بیرون میآوردند و بردوش کشیده بگودالهای دیگر میبردنددرجای دیگر سرکارگری دیده شد که جوان خردسال بیگناهی را مشغول رام کردن برای . . . بود ولی ازهمه بدتر بوی عفن و کثافات بقدری شدید بود که یکی‌ازآنها تعریف میکرددرهرماه یکی‌دو نفر ازاین کارگران تلف میشوند وافراد سالم دیگری ناچار براثرفقر و بیکاری باینجا میآیند ومیگفت اغلب بچه های خردسال پس از مدتی ماندن دراین محل مبتلا به کچلی و تراخم ویا آهك‌زدگی میشوند وروی‌همرفته تمام این افراد برای

بدست آوردن لقمه نانی مشغول جانبازی بودند. ولی صاحب دباغخانه معلوم بود مطابق متد امروزی دنیا برای کارگرانش رادیو گذاشته است! ولی چه رادیوئی اگر همه کارگران از صدای شنیدن رادیو لذت میبرند این بیچاره‌ها از صدای آن در امان و عذاب بودند زیرا خرطومهای نك تیز مگسان و پشه‌ها بطوری به بدن آنها میخورد که صدای موزیك و همهمه مگسانرا فراموش کرده بودند.

مشاهدات من در این محل بیش از ربع ساعت طول نکشید که پس از خروج از زیرزمین یادخمهٔ مرك بدوران سر گرفتار شده واز خدا طلب میکردم مرا مرك دهد تادیگر هموطنان خود را درچنین بدبختی نبینم مخصوصاً آنموقع که شنیدم اجرت کار آنها مساوی است باتهیه نان خشك برای یکنفر در صورتیکه درسال عایدات سرشاری نصیب صاحبان آن میشود که معلوم نیست دارای چه مذهب ومرامی هستند (بتازگی دباغخانه‌هارا بخارج شهر برده‌اند).

خاصیت آب چاله هفتم دباغخانه

من نمیدانم آیا اهالی همدان هم از آب گودال های دباغخانه برای رسیدن به مراد و مطلب نوش‌جان یا بمنظور غسل باطل‌السحر بسر میریزند یا خیر زیرا در تهران که رسم چنین است.

باین ترتیب که اگر خط ۵ یا ٦ اتوبوسرانی را سوار شوید قطعاً در انتهای خط که بنام بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم معروف است پیاده خواهید شد در آنجا پس از گذشتن یك کیلومتر روبروی غسالخانه سابق محلی را خواهید دید شبیه به‌طویله که درب ورودی آنهم بی شباهت به‌طویله نیست پس از ورود متوجه باشید که بینی خودرا بگیرید زیرا یکدفعه ازهوای آزاد به محوطه سرسام آوری واردمیشوید که در هرگوشه و کنارش تعدادی پوست گوسفند متعفن روی هم ریخته و حشرات زیادی بر روی آنها نشسته و مشغول سد جوهند.

درجای دیگر عده‌ای درحالیکه شلوارهایشان را بالازده اند پوستهای متعفن را به سیخ میکشند وعده‌ای دیگر آنها را بمیان چاله های آب آهك می اندازند ومنظورما ازچاله‌ها و خواص آبهای گندیده و متعفن آنست

در این نقطه ۷ چاله است بطول ۲ متر در ۲ متر که معمولا پوست هااز چاله اولی به‌دومی رفته وسپس به‌سومی تاآخر که ازچاله هفتمی بیرون می آید.

بعقیده پیره‌زن ۷۰ ساله‌ای که متولی چاهها است آب چاله هفتم برای هردردی دواست واگر شما بخواهید قطره‌ای از آنرا بردارید بااوقات تلخی وسر وصدای پیره‌زن مصادف خواهید شد زیرا قیمت هربطر ۵۰ ریال است

معمولاجوانانی که درتهران بیکارمانده ومردانی که ادارات به آنهاکاری رجوع نمیکنند یاوسیله‌ای برای امرارمعاش ندارند بنا به عقیده آخوندها باستناد

از زادالمعاد معتقدند که گره درکارشان افتاده وبایستی در رفع آن اقدام کنند و به آب چاله هفتم دباغخانه متوسل شوند - روز چهارشنبه یاقبل‌ازظهر یابعد از ظهر درحالیکه شب‌را بانیت ورود به‌دباغخانه خوابیده‌اند از خواب برخواسته ووارد محوطه دباغخانه بشوندابتدا مقداری پول ونبات برسم‌تبرک به پیره زن که دربان آنجاست بدهند ولی مطلقاً لب‌از لب نگشایند و حرف نزنند که باطل خواهد شد سپس وارد محوطه ۷ چاله بشوند وباگفتن بسم‌الله درحالیکه پیره‌زن راهنمائی میکند پاها را ازروی چاله‌ها باژست مخصوصی که پیره‌زن دستورمیدهد رد کنند تابچاله آخری برسند سپس پیره‌زن یامتولی بطری راکه قبلا مرد آورده ازآب چاله هفتمی پرکرده ودر حال خواندن ادعیه‌ای بدست مرد میدهد

مرد پس‌از گرفتن بطری دیگرحق نگاه کردن به پشت سرنداشته وبایستی یکراست بمنزل برود ودر بین‌راه‌هم باهیچکس‌حرف نزند. درمنزل شیشه‌رارو بقبله آویزان کرده وپس ازچند دقیقه شیشه رابرداشته بازهم درحالیکه پشت سررا نگاه نکند بحمام برود درحمام آن‌آب را به نیت گشایش کار برسرش بریزد تا از فقرو بیکاری نجات پیدا کند (عده‌ای معتقدند که این دستور در زادالمعاد نوشته شده و از حضرت صادق ع روایت شده است)

راجع به‌آب وهوای همدان معروف است مسافری مدت یازده ماه و ۲۹ روز درهمدان بود پس ازخروج مردم‌درباره آب‌وهوای شهر ازاوسئوال میکنند . مرد جواب میدهد دراین ۱۱ماه و ۲۹ روزکه من آنجا بودم هوا سردبود نمیدانم آن یکروزکه من نبوده‌ام تابستان بوده یا خیر. اماروبهمرفته هوای این شهر درزمستان فوق‌العاده سرد است و معمولا از اول پائیز هوا شروع بسرد شدن میکند و پاره ای اوقات از آذر تا ۱۳ عید نوروز برف میآید .

محله‌های همدان عموما دارای کوچه‌های تنگ کج ومعوج وخاکی است واگر این شهرتاریخی دارای میدان تازه ساز جدید که آنهم خدا مؤسسش را بیامرزد نبود بایستی شهرهمدان را دردریف شهرهای دزفول وشوشترنام‌برد .

روزنامه‌های شهرعبارتند از کمالی - الوند - اروند

تفریح گاههای این شهر عبارتند از عباس آباد - کارخانه برق - درهٔ مرادبك - منوچهری که کارخانه چرمسازی دوآنجاست مسافت هریك از نیم کیلومتر تا سه کیلومتر است

مهمانخانه‌های معروف‌شهر عبارتند ازروشن- شفق - نادری -ایران

اینشهر دارای کارخانه چرمسازی معروفی است بنام همدان که درسال درآمدسرشاری دارد وعلاوه‌برآن دارای دوکارخانه کبریت‌سازی است

آثار تاریخی آرامگاه ابوعلی سینا

آثار تاریخی شهر عبارتند از مقبره بوعلی - باباطاهر عریان - مقبره استرمرده خای - مصلی - شیر سنگی

ساعت هشت صبح بود که از مهمانخانه بقصد ملاقات یکی از آشنایان که کارمند یکی از ادارات بود حرکت کردم موقعیکه به اداره رسیدم چون پیشخدمت اظهار داشت هنوز کسی نیامده باین لحاظ بطرف مقبرهٔ بوعلی که در طرف دست راست خیابان بوعلی واقع بود حرکت کردم این مقبره کنار رودخانه ایکه اینك مستراح عمومی شده بود واقع بود اطراف مقبره را دیوارهای شکسته ای تشکیل میداد که مرا بیاد امامزاده‌های بی نام و نشان ایران انداخت زیرا خوب بخاطر دارم دراغلب نقاط ایران من بساختمان ها و باغات بسیارخوب برخورده بودم که در وسط آن امامزاده ای وجود داشت و متأسفانه موقعیکه راجع باصل و نسب او از دربان سئوال میشد جواب میداد شجره نامه اش را در دست نداریم ولی آیا سزاوار بود مردی چون ابوعلی سینا که خدمات برجسته او بدنیا واضح و آشکار است و در کشورهای خارجی مجسمه او را زیب موزه‌های خود دارند مقبره‌اش چنین گمنام و بی‌نام و نشان در کنار زباله‌دانی واقع شده باشد آیا تصور نمیرود سیاحان خارجی موقعی که برای دیدن چنین مرد نامی باینشهر بیایند ووضع مقبره اورا چنین به بینند چه خواهند گفت وتعجب بیشتر از آنجاست که من شنیدم در این شهر رئیس فرهنگی که جزو دراویش بوده مبالغ هنگفتی از وجوه فرهنگی را بمصرف ساختمان یکی از امامزاده‌ها که جایگاه دراویش بوده رسانیده ولی بفکر احیاء ساختمان این مرد نامی نبوده‌است ودیگرآنکه چگونه آقایان متولین همدان که صاحب یکی از دباغخانه های آن میتوانند باصرف نظرازدرآمدسه ماهه این مقبره اقدام به ساختمان بطرز باشکوه و جالبی که باعث افتخار نام ایران و شهر همدان باشد نکرده گویا مردم این کشور مخصوصا ثروتمندان آن همه دست برروی دست گذاشته و حتی انتظار دارند مستراحهای منازل آنها را هم دولت پاك كند وبهیچ وجه درفکر تشریك مساعی بادولت نبوده‌ومرتب در فکر ذخیره کردن ثروت میباشند آیا گریه آور نیست که ماميبينم یکنفر ایرانی اصیل دارای کیش زرتشتی که مذهب اولیهٔ ایرانیان بوده است در حالیکه پدر و مادر و فرزندانش در هندوستان زندگی میکنند فقط از نقطهٔ نظراینکه ایرانی است ملیونهاازثروت خودرا صرف ساختمان مؤسسات خیریه درایران مینماید ولی آن ایرانی که درخودایران است بادیدن‌چنین اوضاع اسفناك در خواب غفلت فرو رفته است - آقایان همدانیها بروید وببینید بشوتن مارکار چه مؤسسات وچه بناها وحتی چه خیابانهائی دریزد ساخته است درصورتیکه این شخص درایران دارای یك درخت هم نیست تاچه رسد بیکمتر زمین آیا

شما نمیتوانستید هریك مبلغ ناچیزی از ثروت خود را اختصاص بساختمان این مرد
شهیر و نامی دنیا بدهید و وضع مقبرهٔ او را از صورت فعلی بیرون آورید این
ننك برای همدانی همیشه باقیست که مردی چون بوعلی در همدان وضع آرامگاهش
باین صورت باشد (خوانندگان گرام چون دولت از تشریك مساعی این مردم مأیوس
شداخیراً بنا به امر شاهنشاه جوان ایران دست باقداماتی زد و بلیطهای بخت آزمائی
درست کرد تاازدرآمدش آرامگاه آبرومندی برای این رادمرد درست شود و
همدانی بعقیده نگارنده از این افتخار بی نصیب بماند) از طرفی همدانی هم
چه تقصیر دارد زیرا نه بتاریخ آشناست که بوعلی را بشناسد و نه مبلغین مذهبی
که رهبرهای آنهاهستند بر روی منابر لااقل دو کلمه در باره محاسن این قبیل کارهای
عام المنفعه سخن گفته اند ولی فقط کاری که کرده اند، و چیزی که بمردم یادداده اند
گریه کنید تا گناهانتان بخشوده شود این است آخر و عاقبت یك ملت چندین
هزارساله ایرانی .

چون مشاهده وضع مقبره بچنین صورتی بیاندازه مرا متأثر کرده بود
باین لحاظ از بقیه تحقیقات خود صرفنظر کرده و بطرف اداره آمدم ساعت
نه بود سراغ اطاق آشنا را گرفتم پس از ورود پیشخدمت لاغر و نحیفی
را دیدم که داشت روی میزها راگردگیری میکرد پس از تحقیق معلوم شد
هنوز آشنا تشریف نیآورده اند دراینوقت چشمم بگوشه طرف چپ اطاق افتاد
مردی رادیدم درحالیکه دستهایش را روی میز گذاشته بخواب خوشی رفته است
همینکه خواستم اورا ازخواب بیدار کنم ناگاه دیدم یکنفر درحالیکه ناله میکرد و
دستش رابدندانش گرفته بود وارداطاق شده و بدون سلام وعلیك پشت میز نشست و
مرتب ناله میکرد خواستم ازاو سراغ آشنا را بگیرم دیدم بقدری عصبانی
است که ممکن است دواتـرا برویم پرتاب کند چند دقیقه گذشت پیشخدمتی
وارد اطاق شده و گفت آقـای رئیس آقـای فلانرا خواسته اند کـه ناگاه
آنمردیکه خوابیده بود سر بلند کرده و گفت زنش مریض است و گفته است که
امروز نخواهم آمد .

لحظه ای بعد یکنفر درحالیکه شیشه دواو نسخهٔ دکتری در دستش بود
واردشد واحوال دندان دردآن یکی راگرفت و چیزی نگذشت که آقای آشنا
واردشدند من بلندشده باو احترام کردم ولی متأسفانه معلوم شداین یکی هم از
دوحس ضعیف است از گوش کر از مشعر هم بله زیرا موقعیکه با او صحبت
میکردم کارمندان میگفتند آقا بلندتر صحبت کنیدزیرا آقا گوششان سنگین است و
بعضی اوقات چون از بیاناتش تعجب میکردم کارمندان بطور آرام میگفتند
آقا یك قدری هم بله . باخود گفتم آفرین براین اداره واین اطاق زیرامن به یك
اطاق مراجعه کردم همه را علیل وضعیف و بیمار و کرو کـور دیدم وای بـه
اطاقهای دیگر بالاخره بهرنحو بوده اطلاعات مربوط راگرفته وازادارهٔ کرو
کورها خارج شدم .

مکان مقدس قوم یهود (استر مردوخای)

یکی دیگر از آثار تاریخی این شهر مقبره استر و مرده خای است که عبادتگاه وسجده گاه کلیمیان دنیا بوده وقوم بنی اسرائیل اغلب از کشورهای آمریکا و اروپا باین نقطه آمده وآنرازیارت میکنندوآن مقبره رابنام ناوی میخوانند (ناوی درلغت عبری یعنی پیغمبرو نبوت کننده)



زن ارمنی درحال وزن کردن آرد

اینک ملامنحم که یکی ازدربانان آنجاست درباره‌چگونگی پیدایش این‌مقبره وآداب‌ورسوم این‌قوم‌توضیحاتی میدهد.

در زمان سلطنت خشایار شاه امپراطور ایران ضمن اقوام مختلفی که بدست ایرانیان اسیرشدند قوم یهود بودند . خشایارشاه براثر نافرمانی ملکه وشتی دستور دادکه از بین این‌قوم دختری زیبا برایش بهمسری انتخاب کنند اتفاقا پس ازجستجوی فراوان دختری بنام استر که ازتمام دخترهای اسیر شده زیباتر بوده انتخاب ولی برحسب اتفاق دختر مزبور پسرعموئی داشت که نسبت باو علاقمندبوده وهیچوقت ازاو دور نمیشد .

موقعی که دختر بتصرف شاه درآمد و ملکه ایران شد شاه تاج ملکه وشتی رابرسراو گذاردودختر پسرعموی خود راکه نامش‌مرده‌خای بوده بدربانی کاخ انتخاب کردمدتها گذشت‌ودرجریان‌دربار وهامان وزیر خشایارشاه پیش‌آمد هائی‌شدکه هامان وزیر حکم قتل‌عام قوم یهود راصادر کرد وقتی این‌خبر به قوم یهود رسید فوری جریان را بمرده خای که دربان کاخ ملکه استر بود رسانیده و از او خواهش کردند در پیش شاه واسطه شود تا از کشتن قوم یهودصرفنظر گردد وضمناً جریاناتی راکه‌شاه بی‌اطلاع بوده ودرآن ازخیانت هامان وزیرحکایت داشته بیان میکنند تااستر قضایارا پیش‌شاه‌تشریح کرده وخیانت هامان را ثابت کند .

خشایارشاه‌پس‌ازآگاهی‌ازموضوع‌فوری دستور نقض‌قتل‌عام‌یهودرا صادر میکند (یهودیان اینروزراعید فورفوریم نام گذاردند)وچون‌شاه‌ازخیانت هامان هم مستحضر میشود حکم بقتل او میدهد .

سالها گذشت‌وقوم‌یهوددر نهایت‌رفاه‌وآسایش‌درزیرلوای‌امپراطورایران خشایارشاه زندگی کرده ودرباره‌اودعامیکردند تاآنکه فوت‌خشایارشاه‌نزدیک

شد و امپراطور ایران دار فانی را وداع گفت پس از فوت او ملکه و پسرعمویش از ترس طرفداران هامان وزیر از پایتخت فراری شده و بهمدان آمدند ودر این شهر درهمین نقطه که اینک مقبره آنهاست زندگی کرده و بعد فوت میکنند ولی بطوریکه قوم یهود معتقدند درهمین نقطه غیبشان زده است ضمنا استردر موقع فرار از پایتخت تاج الماسی را که داشته است برای اینکه از دستبرد مخفی بماند بسقف اطاقی که فعلا مقبره آنهاست آویزان میکند ودر این باره هم بکسی ابرازی نمی نماید .

این تاج الماس بدین نحو در بالای سقف بوده و اهالی یهود تصور میکرده اند که تخم لکلک است مدتها میگذرد تا اینکه در ٤۰ سال پیش یکنفر جهانگرد فرانسوی برای سیاحت باین شهر میاید و با دوربین تخم را نگاه میکند ولی می بینند تاج الماس است نه تخم لکلک و چون انعکاس نور آنرا در میان دخمه بین مقابر می بیند با کاهن آن که نامش گرشون بوده که اینک بستگانش در همدانند رویهم ریخته و شبانه تاج را پائین آورده و میبرد (بقرار اطلاع اینک درموزه لوور پاریس است) موقعی اهالی از جریان آگاه میشوند که دیگر کار از کار گذشته بوده .

باینکه در تمام ایران دردو نقطه دیگر هم مقابر بزرگان یهود وجود داره که مورد ستایش قوم یهود است یکی در تویسرکان مقبره حبقوق و یکی در اصفهان مقبره سارا بتاشیر ولی این محل از همه مهمتر است بقول خودشان بدو دلیل یکی آنکه بوسیله این دو نفر قوم یهود از مرگ و اسارت نجات پیدا کرده اند دیگر آنکه معتقدند در این نقطه استر ومردخای غیبشان زده است .

وضع این مقبره مدور است که درب کوچکی بداخل دارد که از سنگ یکپارچه بوده و موقع ورود آنرا میچرخانند تا باز شود در داخل بقعه دو مقبره در حالیکه اززمین بلندتر است ساخته شده که در وسط آن دخمه ای است و اهالی معتقدند که تاچندی قبل در وسط دخمه اشعه تابناکی میدرخشیده ولی مدتی است که از آن اشعه دیگر آثاری دیده نمیشود - دراین باره پس از تحقیق چنین نتیجه گرفته شد که چون سطح وسط دخمه با لوک سقف بقعه مساوی بوده اشعه تابناك که اهالی معجزه تصور میکرده اند اشعه همان تاج الماس بوده که بر بالای سقف آویزان بوده است ولی حالا که تاج رفته اشعه را هم باخود برده است این بود داستان چگونگی پیدایش مکان مقدس یهود اینك شمه ای درباره آداب ورسوم این قوم بیان میکنیم .

آداب و رسوم عروسی - طلاق - اعیاد و جشنها - عزاداری - دفن اموات - متفرقه

اعیاد - قوم یهود دارای ٦ عید میباشند ۱ - عید فطیر ۲ - عید گل ۳ - عید روش شانه (عید قربان) ٤ - عید میوه بندان ٥ - عید سهوته آلوت ٦ - عید حنوکا

(نام شخصی است)

۱- عید فطیر — این عید ۸ روزاست که شروع آن از اول اردی بهشت هر سال است و معتقدند که حضرت موسی موقعیکه قوم بنی اسرائیل را از مصر نجات داد این قوم در بیابان مدت ۸ روز سرگردان بودند در این مدت یکنفر زن در حالی که یك چارك آرد داشته آنرا خمیر کرده و با تابش آفتاب پخته و این عده چندین هزار نفری هریك زره‌ای از آن‌را تا مدت ۸ روز خورده‌اند معمولا در این مدت کار برای این قوم مطلقا حرام بوده و معمولا غذاهائی که دارای روغن حیوانی باشد نمی‌خورند و شیرینی‌جات و نان‌را بی نمك و فطیر درست کرده و از خوردن نمك امتناع دارند ضمنا موظفند کلیه اسبابهای منازل را تمیز کرده و مانند عید نوروز ایرانیان خانه تکانی کنند و برای دید و بازدید بمنزل دوستان رفته و به عیش و سرور بپردازند (مسلمانان شیعه معتقدند که اگر از نان فطیر آنها بخورند مرادشان حاصل میشود روی این اصل برای بدست آوردن آن سر و دست میشکنند زیرا همه میخواهند شاه و وزیر بشوند)

۲- عید گل- موسم گل است این عید بمناسبت روز نزول تورة است

۳- عید حنوکا- معتقدند که کیتوس امپراطور روم موقعیکه فلسطین را مسخر کرد امر داد تا از اجراء قوانین مذهبی من جمله خواندن توراة و نگاهداشتن مراسم شنبه و ختنه خودداری شود عده‌ای از ترس او امر اورا قبول کردند عده‌ای دیگر بسر پرستی منتیاهو که دارای ۷ نفر اولاد رشید بود از اوامر او سرپیچی کرده و سپاهی تنظیم و بمقابله برداختند تا فلسطین را نجات داده و بیت المقدس را از وجود آنها پاك کردند.

درخانه خدا مقداری روغن در ظرفی که کفاف یك شب روشنائی را میداد بیشتر وجود نداشت ولی با آن روغن این عده ۸ شبانه روز خانه خدا را در روشنائی نگاهداشتند با این لحاظ در این شب بیاد بود شکرانه آن جریان موظفند ۹ فتیله که با روغن کرچك میسوزد در اطاقهای خود روشن نگاهدارند (از ایــن روشنائی نبایستی بجای روشنائی چراغ استفاده شود.)

٤- عید قربان -مدت این عید هم دو روز است و معتقدند که حضرت ابراهیم در این روز حضرت اسحق را خواست بدرگاه خداوند قربانی کند ولی جبرئیل درحالیکه قوچی بزیر بغل داشت از آسمان نازل شده و از طرف خداوند پیغام آورد که خداوند فرموده نذرت قبول است بجای حضرت ابراهیم این قوچ را بکش- در این روز قوم یهود موظفند به تعداد هریك نفر از افراد خانواده مانند فرقه علی الهی ها از بچه شیره خوار گرفته تا پیر مرد برای هریك نفر یك حیوان حلال گوشت ذبح نمایند و موظفند گوشتها را به فقرا تقسیم کنند و تا ظهر در مسجد باشند و بخواندن اذکار و اوراد بپردازند تا موقعیکه صدای شوفال (شوفال یعنی بوق) بصدا درآید آنگاه بخانه های خود بروند.

۵ – عید میوه بندان- معتقدند که درچنین شبی درب آسمان باز خواهد شد و قوم یهود هر گونه تقاضائی داشته باشند خواهند کرد و عدهٔ معتقدند مومنین آنها بچشم می بینند که درب آسمان باز شده است.در اینشب موظفند تا صبح به نشینند و آسمان را نظاره کنند و اوراد بخوانند.

۶ - عید سمهو نه آلوت یا (شادی درختان) - این عید در بهمن ماه هر سال که درختان معمولا بار میگیرند انجام میگردد در آنروز بایستی از تمام میوه‌جات خشکبار و تره‌بار خریده توی سینی چیده و برای هر یك که مـی خورند دعای مخصوص بخوانند مثلا پسته یك دعا زرد آلو یك دعا گندم یك دعا و غیره

روزه

کلیمیان در سال چندمرتبه روزه میگیرند و برخلاف سایر مذاهب بایستی تا ۲۴ ساعت متوالی چیزی نخورند

۱ - قبل از روز عید فورفوریم یك روز روزه خواهند گرفت که بنام هامان کشانه (روزی که هامان کشته شد) وموظفند در آن روز مساکین را اطعام کنند

۲ - روزه آب - معتقدند در این روز بیت‌المقدس خراب شده ومانند روز تاسوعای مسلمانان عزادار بوده و ۲۴ ساعت تمام روزه خواهند داشت (این روزه در ماه آب خواهد بود)

۳ - روزهٔ کیپور - در این روز بمنظور کفاره گناهان ۲۴ ساعت روزه خواهند داشت و از صبح تاغروب در کنیسا به نماز خواهند پرداخت و کار کردن را مطلقا حرام میدانند واین روزه از بزرگترین روزه های آنهاست

۴ - روزه ایلول-معمولا چهل روز قبل از روزه کیپور علاوه بر نماز های معموله موظفند هرصبح از ۲ ساعت به آفتاب مشغول نماز شوند تا طلوع آفتاب و بعضی ها درباره‌ای از ایام هفته این چهل روز راروزه میدارند

۵ - روزه‌ای است که اول هرماه پاره‌ای از مقدسین و پیره زنـان می گیرند .

نماز یومیه و جماعت و کوهن

نماز یومیه .. کلیمی ها موظفند درهرروز سه مرتبه نماز بخوانند- صبح - عصر - وغروب وطرز خواندن آن ایستاده است ورکوع مختصری داشته ولی سجود ندارند - وضوی آنها شستن دست وصورت است

نماز جماعت - نماز جماعت رابنام عسارا (عشره) میگویند ومنظور از این نام اینست که تعداد افـراد حتما کمتر از ده نفـر نباشد و اگر آمدو کمتر شد معمولا یکنفر دم دوب منزل می‌ایستد وهر کس از آنجا عبور کرد اورا بداخل دعوت میکند وبزبان عبری میگوید- بخابوت مین هر بیت

(بفرمائید برای نماز جماعت) این نماز معمولا برای میت انجام میگیرد و پس از آنکه تعداد ده نفر تکمیل شد آنگاه ملا در حالیکه حوله یا پارچه سفیدی را مانند عبای اعراب بر روی سر انداخته است صاف ایستاده و کتاب مذهبی را در دست داشته و شروع بخواندن میکند و گاهی کلمات را مانند نماز مسلمانان بلند و گاهی یواش ادا مینماید

افرادیکه برای نماز میآیند از تاریخ ورود حق حرف زدن نداشته و بایستی سرهایشان را بطوری بپوشند که موهای آنها پیدا نباشد وضمنا چادرشبی یا پارچه سفیدی بگردن بیاندازند (این پارچه را بنام سی سیت مینامند) طول مدت این نماز یکساعت خواهد بود و مرتبا صدای خدیش خدیش از ملا بلند است که در وقت اداء آن با نوک پنجه بالا و پائین میرود پس از پایان نماز خاگینه و خرما از طرف خانواده متوفی حاضر شده و همه دعا خوانده و میخورند و بی کارشان میروند



یکنفر کلیمی مشغول خواندن توراة است

نماز کوهن . این نماز بی اندازه اهمیت داشته و مخصوص طبقه سید های کلیمی است که در مسجد (کنیسا) انجام میشود در این نماز بغیر از سیدها کس دیگر نبایستی حضور داشته باشد و معمولا پس از آنکه تمام کوهن (کاهن) حاضر شدند بایستی قبل از شروع سر وصورت خودرا با سی سیت که همان پارچه سفید باشد بپوشانند و سپس دسته جمعی ایستاده و با صدای بلند بگویند **ادونای مالاخ . ادونای ملیخ . ادونای یمروخ . ل اولام واحد** (یعنی خداوند سلطنت میکند. سلطان سلاطین است. برقرار است. تا ابد لآباد)

ایام عزاداری

جمع ایام عزاداری در سال ۲۲ روز است که از ۱۷ تموز شروع و در ۹ ماه آب خاتمه پیدا میکند

مقدمات عروسی

درهر قسمت از ایران که کلیمیان جمعیتشان زیاد است ازطرف دولت به

آنها اجازه داده شده دارای محضر رسمی باشند تامراسم ازدواج و طلاق در آن انجام گیرد. آنچه قابل اهمیت است این قوم برخلاف شیعه میتواند دائی با دختر خواهرش ازدواج کند.

اگرمردی دارای زن باشد پس ازفوت او برادرش موظف است استثنائاً زن برادر خودرا حتماً بازدواج خود در آورد زیرا درصورتی مردمی تواند به تعدد زوجات بپردازد که اززن اولیه دارای اولادی نباشد یعنی آنکه زنش نازا باشد آنهم بااجازه زن اولیه ـ ازدواج برای مردان درسن ۱۸ ودختران ۱٤ سالگی واجب است صیغه کردن زنان در مذهب آنها گناه است

۱ ـ بله گیران. یك نفری سه نفری پنج نفری

ابتدا یکنفر شخص غیر که از بستگان نباشد به خواستگاری دختر میرود پس از رضایت آنگاه خواستگاری سه نفری شروع میشود که بایستی این سه نفراز مادر یاعمه وخواهر داماد باشند ومعمولا دراین خواستگاری‌ها نبایستی ازطرف خانواده عروس چائی وشیرینی داده شود بلکه جلسه خشك وخالی خواهد بود و معتقدند که اگر شیرینی وچائی بیاورند جنبه شیرینی خوران پیداخواهد کرد ـ پس از رضایت طرفین سه شب دیگر ۵ نفراز مردان ازقبیل پدر وعمو ودائی میروند و دراین جلسه مراسم بله گیران ازخانواده عروس انجام میگیرد. درصورتی که رضایت کامل حاصل وقرار دادها بسته شد آنگاه ازطرف خانواده عروس چائی وشیرینی بمجلس میآورند.

پس از ٤روز دیگر یکمن شیرینی ویك کله قند بایك انگشتر عده‌ای از مردان بمنزل عروس برده ودرآنجا بطور امانت میگذارند وهیچکس حق ندارد حتی زره‌ای ازآنهای شیرینی را به لب بزنند زیرا شگون بد برای عروس دارد پس ازنیم ساعت سکوت آنگاه مقدار ده سیر شیرینی ازطرف عروس میآورند که منزل داماد ببرند ـ این بودپایان مراسم بله گیران

۲ ـ شیرینی خوران روز بعد مراسم شیرینی خوران انجام میگیرد باین ترتیب که انگشتر و دو خنچه شیرینی یك گلو بند طلا و یك سینه ریز ویك دست لباس با قند غنج کرده (قند تزئین کرده) درحالیکه سازودهل در جلو می نوازند اشیاء راعدة برسر گذاشته ودو نفراز ملاهای آنها هم درحالیکه کتابهای مذهبی رادردست دارند در حال رقص بمنزل عروس میبرند خانواده عروس موظف اند کلیه فامیلهارا دعوت کرده و برنج بآب ریخته وسایرخانواده‌ها راهم دعوت نمایند آنگاه درخانهٔ داماد ٤ نفر که دو نفرزن ودو نفرمرد هستند بایستی سرداماد وعروس را حنا به بندند وپس ازحنا بستن هریك بی کارخود بروند وضمنا ازاین شیرینی هریك زن یك بشقاب بمنزل خود ببرد.

فاصلهٔ بین شیرینی خوران وعروسی ممکن است تاچندسال طول بکشد دراین فاصله بایستی درشبهای عید فطیرداماد عیدی مخصوصی بنام شب سالی تهیه ودر

آن شب سه خانچه شیرینی و یك خانچه حاضری (کره - پنیر - سرشیر - ماست روغن) بایك آئینه بزرك وطلاآلات ویکدست لباس وشال بمنزل عروس ببرند و همچنین سایر بستگان هم بنوبه خود بایستی عیدی ببرند. دوماه دیگر که عید گل آنها شروع میشود خانواده عروس مهمانی بنام چاشت صحرا میدهد باین ترتیب که خانواده داماد وخود داماد رابیکی از باغات بیرون شهر دعوت کرده و باآنها نهار مفصلی میدهند.

رو باز کنی - دریك شب مخصوص که از طرف خانوادهٔ عروس و داماد تعیین میشود بایستی عروس و داماد را برای مدت کوتاهی دردو نوبت در اطاق تنهائی بگذارند - پس از آن مراسم شبات بعمل میآید که باصطلاح خود آنها شبات شلوم می گویند (شنبه سلام) چون روز شنبه تعطیل هفتگی کلیمیهاست در این شب معمولا بایستی داماد بمنزل عروس برود وتاصبح با عروس باشد (ضمنا مخفی نماند که چون قوم یهود براثر معتقدات مذهبی درشبهای شنبه حق دست زدن بآتش را ندارند بهمین علت داماد بایستی در آن شب گرسنگی بخورد)

عقد کنان - ازطرف داماد عدهٔ ازمردها موظفند عده‌ای را برای ترتیب دادن عقد بمنزل عروس ببرند وشتارمیدهند(یعنی تعیین سیاهه) و تعداد نفراتی که بایستی ازطرفین دعوت شوند دراین شب تعیین میگردد — آنگاه از روز یکشنبه اول صبح تایکشنبه دیگر که یکهفته خواهد بود مراسم عروسی برپا میشود - روز دوشنبه این هفته صورت عروس راگریم میکنند واورا معمولا بحمام میرند روز سه شنبه از خانه عروس مقداری حنای خشك و شیرینی وسه عدد شمع بمنزل داماد میفرستند وشب چهارشنبه حنا باتشریفات بمنزل عروس بر میگردد ولی این حنا راخیسانیده وروی آن زرورق میزنند ودراین شب مراسم عقد بندان انجام میگیرد وملاموظف است پس ازخواندن خطبهٔ عقد انگشتر نقره‌ای که خانواده عروس تهیه کرده است به انگشت سبابه دست راست عروس کرده و پس از آن کاسهٔ گلی را پراز شراب نموده و بدهان عروس وداماد بکندو پس ازان بقیه مدعوین موظفند از باقیمانده آن شراب بمنظور تبرك بیاشامند سپس ملااورادی خوانده وبایك ضربت کاسه را ببالای چهارچوبه درب اطاق میزنند بطوریکه چندین تکه شود ودر این حال بایستی عروس وداماد در طرفین ملابوده وناظر این عمل باشند. سپس ملادست عروس را بدست داماد گذارده و میگوید تونبایستی از لباس خوراك و سایر چیزها نسبت بزن خود کوتاهی کنی ودامادهم درهمان حال سوگند یاد میکند ومخصوصا تاکید می کند که تاابد این زن رادو منزل نگاه خواهد داشت

شب پنجشنبه - در این شب کلیه بستگان و مدعوین موظفند عروس را ساعت ۱۲ شب بمنزل داماد ببرند وداماد موظف است تانیمهٔ راه درحالی

که اورا کشان کشان میآورند پیشواز عروس بیاید وضمنا یك تکه طلا بعروس هدیه کند - از اینجا خانوادهٔ داماد آئینه‌ای را جلوی عروس گرفته ودرحالی که دو نفر باچراغ دراطراف هستند عروس‌را بخانهٔ داماد میبرند سپس عروس را باطاق داماد برده وبمردم هم فقط شربت داده واز شام خبری نیست و عروس وداماد را درمنزل تنها میگذارند در این شب برخلاف عقیده وآداب سایر مذاهب اجباری در تصرف دختر نیست و ممکن است در شبهای دیگر انجام شود.

روز جمعه - روز جمعه هر کسیکه درعروسی شرکت داشته بایستی هدیهٔ برای عروس و داماد ببرد مادر عروس موظف است حتما ٥ عدد یا ۷۰ عدد مرغ بریان شده با یکدست لباس برای داماد باده خانچه شیرینی متعدد (این ده خانچه بایستی از شیرینی هائی باشد که مردم برای آنها میآورند) بخانه داماد بفرستند.

روز شنبه - ازهمان خانچه های شیرینی باتختی راه می‌اندازند و مادر وپدر وفامیل عروس بایستی شب یکشنبه در منزل دخترشان بمانند و داماد و عروس هم تاسه روز حق بیرون آمدن ازحجله خانه راندارند.
(درزبان‌عبری داماد را هاتان وعروس راکلاوساق دوشان را برحتان مینامند).

طرز دفن اموات

اگر کسی از آنها فوت کرد بایستی اورا روبقبله دراز کرده (قبله بطرف بیت‌المقدس خواهد بود) وررویش را باحوله سفیدی پوشانیده و مردم رامطلع کنند - تابوت آنها مانند مسلمانانست ولی اغیار نمی‌توانند پایه تابوت را بدوش بگیرند وبایستی از بستگان نزدیك این عمل را بکنند بطوری که پسرحق ندارد زیر پایه تابوت مادر برود وهمچنین شوهرهم نمیتواند زیر پایه تابوت زنش برود ولی داماد محرم است واو میتواند (خوانندگان گرام ازاین‌جا دیگر مانند کلیمی‌های شیراز است). پس ازدادن غسل اورا کفن می کنند - کفن کردن آنها باین ترتیب است که تمام بدن‌میت رالباس سفید می پوشانند لباس‌ها عبارت است از دستکش سفید جوراب سفید - وپیراهن وشلوار سفید وکلاه سفید - آنگاه قبررا به‌عمق یکمتر ونیم حفر کرده ولحد رادروسط قرار میدهند - ضمنا اگر کسی کشته شود چه‌در جنك چه‌در نزاع وچه تریاك خورده باشد یاازپشت بام بزمین افتاده باشد همه‌آنها را بنام کشته دانسته واورا بـا لباس خودش وبهمان حالت خونین بدون غسل دفن میکنند)

موقعی که میت‌رادر میان‌لحد گذاردند بایستی مقداری گلاب روی میت ریخته و توی دهان میت را سنگ کوچك مخصوصی بگـذارند (گذاردن سنك از این لحاظ است که معتقدند اگر دهان‌میت آزاد باشد ممکن است کفن

راجویده و پاره کنند) پس از پایان دفن ملاموظف است همان حوله سفیدی را که روی تابوت بوده بر روی دوش پسر بزرگ یا نزدیکترین فامیل شخص متوفی انداخته و باخواندن اورادی دسته جمعی بمنزل بر گردند. ودرمنزل ملا با تشریفاتی روی دوش تمام بستگان نزدیك متوفی هر یك حوله سفیدی انداخته و بااین ترتیب آنهارا عزادار می نماید (درسایر مذاهب پوشیدن لباس سیاه علامت عزاست ولی در این عده سفید پوشیدن) این حوله ها بایستی تامدت ۷روز تمام روی دوش این عده بوده و ضمنا این عده هم حق ندارند در این مدت از منزل خارج شوند و یادست به اشیاء حتی آتش بزنند فقط وظیفه شان اینست که دراطراف اطاق بنشینند دراین وقت مدعوین آمده پس ازخوردن قهوه مایع وخشك به آنهاسر سلامتی داده می روند . معتقدند دراین مدت اگر دست بچیزی زدند آنچیز نجس شده و بایستی بیرون انداخته شود . پس از اتمام ۷ روز به حمام رفته و با آب سرد غسل میت میکنند ترتیب غسلشان فقط زیرآب رفتن است ولی دیگر مانند فرقه شیعه تشریفات زیادی از پهلو وچپ وراست ندارد . وتامدت یکسال خانواده این شخص بایستی از تراشیدن ریش وسبیل خودداری کرده و حنا هم نه بندند حتی زنهای آنها روزهای هرهفته وهرماه بایستی یکنفر مرتبا کتاب مذهبی آنهارا بخوانند ومعمولا برای خیرات کوکو نخودو کشمش به کنیسا (مسجد) برده و پس ازخواندن اورادی که مختص بآنهاست مثلا کوکو یك دعا نخود یك دعا کشمش یك دعا بین مردم توزیع میکنند وآنرا بوربری ها میگویند پس از یکسال همه بشادی پرداخته ومرده را فراموش خواهند کرد.

متفرقه

۱ ـ کلیمیان معمولا درروز شنبه آتش روشن نمی کنند و اگر احتیاج پیدا کردند مقداری پول به یك نفر بچه مسلمان میدهند تا اوچراغ های آنها راروشن کند ولی معمولا برای اینکه پولشان را بمسلمانان ندهند چراغ را از شب قبل روشن میگذارند وشب دیگر موقعیکه ۷ ستاره درآسمان دیدند چراغ راروشن میکنند و بیکدیگر نگاه کرده میخندند .

۲ ـ درموقع شروع به غذا ابتدا دعائی میخوانند و بعد نان و نمك میخورند وسپس به خوردن غذا میپردازند .

۳ ـ پس ازآنکه پسری متولدشد روز بعد اورا ختنه میکنند وازشرابی که با دعای ملا بتبرك شده بهمه مدعوین مقداری میدهند و معتقدند هر کس از آن شراب بچشد مانند اینست به حج رفته است (بیت المقدس) ولی در تولد دختر معتقدند که سنگها برایش گریه میکنند وزمین وآسمان اشك میریزند (بیچاره دختر).

٤ ـ معمولا ازخوردن خوراکی که هم مواد حیوانی درآن باشدامتناع میکنند مثلا اگر آشی درست کردند که درآن روغن یا گوشت یا سایر مواد حیوانی

بود هیچوقت ماست که آنهم مایع حیوانی است داخل نمی کنند یا چیز های دیگر و آنرا بنام (آشین ماسین) گویند مثلا گوشت را با روغن سرخ نمیکنند و یا دنبه خودش سرخ میکنند.

۵- در موقع ذبح حیوانات یا طیور بایستی حتماً ملای آن ها آنرا معاینه کرده باشد و اگر ملا ذبح حیوان را تصدیق کرد آنگاه خودش آنرا بطوری که آسمان نه بیند خواهد کشت باین ترتیب که اگر مرغ است باید با دو انگشت دو پر از بال اورا در هوا گرفته [و مرغ را آزاد بگذارد آنگاه سر مرغ را بمیان دو بال آورده و گلو گاه را با تیغ که بی اندازه تیز است با یك ضربت ببرد بطوریکه سر مرغ قطع نشود و بلافاصله مرغ را آزاد بگذارد تا پر و بال بزند و حق ندارند مانند مسلمانان آنرا زیر پای خود نگاه دارند و در جائی که ملا نباشد گوشت نمی خورند.

۶- اگر حیوانی را ذبح کردند ولی جگر یا جگر سفید او دارای خالهائی بود بایستی آن لاشه را دفن کنند و حق خوردن ندارند و یا به ارامنه یا مسلمانان بفروشند اگر حیوانی برای کشتار براثر بیماری یا نقص دیگری قابل کشتار نباشد آنرا (طریفا) میگویند.

۷- قوم یهود بهیچوجه حق خوردن پیه گوسفند ورك اورا ندارند و بهمین علت در موقع جدا کردن پوست بایستی تمام پیه ها را از گوشتها جدا کنند معتقدند به خوردن پیه درخون تولید چرك میکند.

۸- اگر کسی پسر اول او فوت نکرده باشد روزی را که شب آن عید فطیر شروع میشود باید روزه بگیرد:

۹- یکی از عقاید آنها این است که اگر خداوند دردفعه اول به آنها پسر بدهد آنرا به کهن (سید) میفروشند و بعد مجلسی تهیه آنرا مجدد خریداری میکنند.

۱۰ اگر زن کلیمی قاعده شود از روز اول تا ۱۴ روز حق صحبت با مردش ندارد و بهیچ چیز دست نمیزند و روز هفتم حمام میرود ولی غسل نمیکند و پس از گذشتن هفت روز دیگر حق غسل کردن داره.

در این شهر کلیمیان دارای یك دبستان و یك دبیرستان بنام اتحاد می باشند که علاوه بر بچه های کلیمی بچه های مسلمان هم در آنجا تحصیل میکنند و فارغ التحصیل های آن در ایران معروف میباشند و عده ای از اطفال کلیمی که بی بضاعت هستند بهزینه خود کلیمی ها از شام و نهار و پوشاك و لوازم تحصیلی مجاناً استفاده میکنند و دارای صندوق تعاونی میباشند که از محل آن اگر یك فرد کلیمی به بدبختی افتاد به او کمك کرده و سرمایه جدیدی به دستش میدهند

عقاید و خرافات همدانیها

در محله کولانج سنگی است که دارای هفت فرو رفتگی است و شش عدد آن بهلوی یکدیگر واقع شده و یکی دیگر قریب بیست متر از آن فاصله

داردزنهای همدان برای اینکه مرادشان حاصل شود درروز عید ... توی هریك از این گودالها شیر یاماست میریزند تا عابرین ازآن بخورند و معتقدند که مرادشان برآورده خواهد شد و اغلب دیده شده که پس از رد شدن یکنفر عابر یا مردفقیر سگها هم ازآن میخورند .

۲ - درمحلهٔ مصلی تپه ایست بنام تپهٔ مصلی که درفاصلهٔ کمی ازآن سنك شیر قرار گرفته اهالی شهرهر وقت که باران ازریزش مضایقه کند بربالای آن تپه رفته و گاو میکشند و فعلا کلیه اطراف این تپه مقدس منازل معروفه هاست در این تپه سنگهائی دیده میشود که برروی آن اشکال و تصاویر حیوانات و نباتات دیده میشود معمولا بچه های همدان با سنگهای گرد آن تیله بازی میکنند .

۳ - اگر بچه ای دیر راه بیفتد دو نفر رو بروی هم می نشینند ودروازه باز میکنند و بچه را ۷ دفعه ازآن رد میکنند و بعد نماز میخوانند واگر گردنش سست باشد و بقول خودشان گردن نگیرد بچه را از توی شقه گوسفند رد میکنند

٤ - برای زنانی که آبستن نمیشوند چله بری میکنند باین ترتیب که درسه هفته درروزهای شنبه وچهار شنبه میروند از سرقبرها رد میشوند

۵ - برسردول بریده بچه آب میریزند و بزن نازا میدهند تا بخورد وآبستن شود

٦ - اگرچله بزن یابچه های همدانی بیفتد معمولا بحمام کلیمیان میروند و ازفاضل آب آن درحالیکه سوره یس را میخوانند ۷ کاسه برسرشان میریزند

سنگ شیر



سنگ شیر

۷ - بعد از ظهر بقصد مشاهده سنك شیر که یکی دیگر از آثار تاریخی این شهر بود با درشکه بخارج شهر حرکت کردم وپس از نیم ساعت از دور منظره سنگ شیررا درحالیکه عده‌ای از دختران بر بالایش سوار بودند دیدم. (در دوره بارتها این محل دروازه شهر بوده که بر بالای آن این سنك قرار داشته و بنا بمرور زمان چون قلعه خراب شده این مجسمه هم دربیابان افتاده و بقرار اطلاع پاهای مجسمه را شخصی بنام مرداویچ شکسته واز بین برده است).

اهالی همدان چه مسلمانها وچه کلیمی ها عقائد خاصی به این سنك دارند واورا مأمن وپناهگاه خود دانسته وهروقت مراد ومطلبی داشته باشند بسوی او آمده با خضوع تمام سرو صورتش را میبوسند وشیره وروغن برسروصورت او می مالند و اما دخترانی که موقع ازدواجشان گذشته باشد برای بدست

آوردن همسری معمولا زیر جامه‌شان را بیرون آورده و به پشت شیر سوار می شوند و درحال سوار بودن مقداری روغن خوراکی را توی چشمها و گوشهای او کرده بعد باشیره انگور تمام صورت اورا مالش داده وشمعی برروی کله‌اش روشن میکنند و تا موقعیکه شمع میسوزد همانگونه سوارند . چون دختراز روی شیرخودش نمیتواند پائین بیاید تا مدتی برروی اوسوارخواهد بود و اطرافیان حق ندارند اورا بزیر بیاورند تارهگذری این عمل‌را بکند واگر رهگذر مرد باشد بدون‌شك بخت‌دختر بازخواهد ولی اگرزن بودبایستی درموقع دیگری این عمل تکرار گردد پس ازخاتمه مقداری ازپیه وروغن وشیره را با دست ازسروکله شیر برداشته و استعمال‌می کنند و معتقدند با انجام این عمل طولی نخواهد کشید که بمراد و مطلب خواهند رسید !

پس از آنکه دختران عملیات خودرا خاتمه دادند و اطراف شیرخلوت شد منهم عصای جهانگردیم‌را کنار شیر گذاشته و پس از برداشتن عکس بطرف شهر برگشتم

واحد اوزان- یکمن همدان ۵۰ سیروهره سیررا پنجالی ودوسیرونیم را بیست و پنجی و یك سیرو ٤ مثقال‌را دوازده ای و نصف آنراکه ۱۰ مثقال است ٦ دزم میگویند

لغات — ملکو (چوبی‌است که باآن لباس میشویند) قرچمان (صدای روده‌ها) دلك (هل‌دادن) پلماندن (کتك زدن) ارسی (پنجره‌های کش‌دار) بتنی (صندوقخانه) وریان (آب‌برگردان) اسیل (استخرآب) کلی (اطاقهای‌توی‌باغ) دگرنه (دیزی) گل‌قم (گل‌سرشور) اسپرون (چوبك رختشوئی) اشنیجه(عطسه زدن) وبانگلیسی اسنیتز میگویند- کرچ کوال (خمیازه کشیدن) حیدر نی نا (بازی اله کلنك) پشه (مگس) چلقیز (فضله مرغ) سی‌زا (زیرزمین) .

خوانندگان گرام اهالی‌همدان به دادا پدرمیگویند درصورتیکه کلیمی‌ها به مادر دادا خطاب میکنند — کلیمی‌ها بفضله انسانی گمیز میگویند واهالی بلوچستان هم مانندآنها فضله انسان‌را گمیز مینامند .

چون مطالعاتم دراین‌شهر بپایان رسیده بود کوله‌پشتی را بسته وشهر همدان را ترك کردم اتوموبیل پس از گذشتن ۱۲ کیلومتر از شهر بدوراهی کردستان رسید ازاینجا یك‌راه به بیجار و گروس وسنندج میرفت ویکراه به کرمانشاه - فاصله بین‌دهات این‌حدود تا اسدآباد اغلب از ۲ کیلومتر تا ٤ کیلومتر میرسید وطویل‌ترین مسافت قریه تاج آباد علیا بشهراب بود که ۱۲ کیلومتراست اطراف جاده بی‌اندازه باصفا وتماشائی ودلفریب بنظر میرسید .

از اینجادیگر گردنه معروف اسدآباد نزدیك میشد واتوموبیل بااحتیاط تمام ارتفاعات مهیب وخطرناك را طی میکرد اینگردنه درحدود ۷۶۰۰ متر ارتفاع دارد که درزمستان مخصوصا موقع برف وبوران اغلب راه‌راسد وراه

برای مدتی عبور و مرور راقطع میکند .

ورود بموطن سید جمال الدین اسد آبادی یکی ازمفاخر ایران

پس از آنکه اتوموبیل بآخرین نقطه ارتفاع رسید کم کم بطرف پائین حرکت کرد ودراین ارتفاع اغلب دهات ومخصوصا بخش اسدآباد آشکار بود . پس‌ازمدتی وارد اسدآباد شدیم . این شهر در ۴۹ کیلومتری همدان واقع شده و بی اندازه خوش آب وهواست .

یکی ازافتخارات بزرك این بخش مولودگاه بودن مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی است که در این شهر متولد شده و از شخصیت های بزرك ایران بشمار میرود ومدرسه‌ای‌هم بنام جمالیه بیادبود او وجود دارداین شخص در کوچه سیدان اینشهر درسال ۱۲۴۵ متولدشده و مدت چندسال درنجف اشرف نزد شیخ مرتضی بتحصیل علوم دینی مشغول بوده و بکشورهای مختلف ازقبیل عراق عرب وهندوستان ومکه معظمه ومصروترکیه وافغانستان - انگلستان - فرانسه - روسیه مسافرت کرده ودرآنجا بابزرگان مباحثات زیادی کرده‌است این شخص در مسافرت مجددی که به مصر کرد درجامع‌الازهر مشغول تدریس فلسفه ابن‌سیناشدو بر اثرانتشار روزنامه‌اش مورد توجه علما ودانشمندان مصرواقع گردید ودوستان زیادی درآنجا پیدا کرد .

درسال ۱۲۹۹ چون‌وقوع جنگ درمصرحتمی بنظر میرسیده‌حکومت هند اورا بکلکته دعوت وتحت نظر نگاهداشت وسیاستمداران وبزرگان انگلیس‌از وجود اوبرای مذاکرات صلح وامور دیگر استفاده‌های زیادی کردند ولی چون درپاره‌ای ازقسمتها او را مخالف سیاست خودمیدیدند آخرالامر براثر انتشار روزنامه عروةالوثقی درپاریس که هیجان عجیبی درفرانسه وانگلستان برپا کرده بود آنراتوقیف کردند .

مرحوم سیدجمال‌الدین درسال ۱۳۰۳ برای ایجاد اتحادیه اسلامی به نجد وعربستان مسافرت کرد ودرهمین موقع ناصرالدین‌شاه اورا بایران دعوت کرد وچون هدیه‌شاه را نپذیرفته بود درباریان ذهن پادشاه را نسبت به‌او مشوب کردند وناچار سید بادلی پرخون وخاطری افسرده ازایران بطرف روسیه حرکت کرد ولی بزرگان ودانشمندان شوروی مقدمش راگرامی‌داشتند وپس‌ازاندکی توقف درآنجا بکشورهای اروپائی حرکت کرد .

اتفاقا چون ناصرالدینشاه هم به اروپا مسافرت کرده بود در شهروین بین آنها ملاقاتی دست داد وباسیدآشتی کرده وبهرنحو بود اورا حاضرکرد تا بایران مراجعت کند - ولی افسوس که بازهم درباریان ودسیسه‌کاران وسائلی برانگیختند تا اینکه شاه مجدداً نسبت باو بدگمان گردید وعاقبت سید از فرط ناعلاجی در زمستان سخت درصحن حضرت عبدالعظیم تحصن اختیار کرد وپس‌از مدتی تحصن‌ازایران تبعید گردید وببصره رفت. درآنجا شرح مفصلی راجع به

مظالم درباریان ناصرالدین‌شاه بعلمای بزرگ ایرانی درعراق‌عرب نوشت و به انگلستان حرکت کرد .

درسال ۱۳۱۰ دولت ترکیه برای دومین مرتبه از او باسلامبول دعوت کرد و مورد احترام سلطان عبدالحمید ورجال ودانشمندان واقع گردید دراین شهر مجدد برای تشکیل اتحادیه اسلامی نامه هائی ببزرگان ممالک اسلامی نوشت ولی چند نفرازبزرگان مانند حسن فهیمی وشیخ الاسلام براثر حسادت و نفوذی که او در دربار پیدا کرده بود مانع اقداماتش گردیدند تا اینکه سید براثر لطمات روحی دراسلامبول بیمار گردید و آخرالامر در یکی از بیمارستانها براثردستور محرمانه سلطان عبدالحمید درزیر عمل‌جراحی در سال ۱۳۱۴ جان‌سپرد وجسد اورا در گورستان شیخلر مزارتقی دفن کردند .

بتازگی افغانها براثر یک فکرخیالی که موضوعش بی‌اندازه بچه گانه است اسکلت آن‌رادمرد نامی ایران را ازاسلامبول بافغانستان برده‌اند و یکی از دلائلشان اینست که چون درافغانستان‌قریه‌ای بنام اسدآباد وجود دارد که درمجاورت جلال‌آباد است حتما سید درآنجا متولد شده و چندین دلیل دیگر منجمله یکی دو کتب و نوشته بزرگان که سید را اشتباها افغانی معرفی کرده است مثلا مقاله سید عیسی‌خان در سال ۱۲۹۴ در اسلامبول تحت عنوان مجاهد بزرگ اسلامی و کتاب گلازیهر پروفسور و مورخ آلمانی - پس‌ازفوت‌سید پیروان اورا چه آنهائیکه درایران بودند وچه آنهائیکه دراسلامبول زندگی میکردند مانند شیخ احمدروحی میرزا رضاکرمانی وجبیرالممالک بایران احضار وبنابه دستور محمد علیشاه که در آنوقت ولیعهد ایران بود ودر آذربایجان اقامت داشت کشتند .

پس ازآنکه تحقیقات درباره این رادمرد شهیرنامی ایران بپایان رسید ازاسدآباد حرکت کرده وبامشاهده قراء زیادیکه تعدادش به ۸ قریه میرسید ومسافت پاره‌ای از آنها به یک کیلو متر حداقل و ۸ کیلومتر حداکثر میرسید بدوراهی تویسرکان رسیدیم ازاینجایکراه بتویسرکان میرفت ویکراه بکنگاور مسافت از اسدآباد تا اینجا ۲۷ کیلومتر بود .

کنگاور و اجتماع روسا

ساعت ۶ شب بود که به کنگاور رسیدیم‌اتوموبیل لب جاده متوقف‌شد من هم کوله پشتی را برداشته و پس از خداحافظی چون از وجود مهمانخانه مایوس شدم خودرا به بخشداری که عمارت‌نوسازی داشت رسانیدم . متأسفانه در بخشداری کسی نبود ولی چون سرووضع من مانند افسران بنظر میرسید قرار شد پیشخدمت مرا بمحلی که بخشدار بود برساند .

پس ازطی خیابان وارد کوچه باغات شهر که بی‌اندازه دلفریب و زیبا بود شدم در هرجائی نهر آبی دیده‌میشد تا بالاخره پس ازعبوراز باغات متعدد

و افتادن توی جوبهای آب باحالت زاری پیشخدمت مرا وارد باغی کرد .

در وسط این باغ که مملو از درختان بود روشنائی بنظر میرسید که صدای چند نفری درحالی که گیلاسهای مشروبشان را بهم میزدند بگوش میرسید کم کم نزدیك شده دیدم پیشخدمت جلو رفته پس از تعظیم بلندبالائی بخشدار را از ورودم مطلع ساخت . از شنیدن این خبر کیف همه کور شد وسکوت آمیخته به تعجب و حالت بهتی همه را فرا گرفت همه آقایان از دیدنم با آن لباس درآنوقت شب حیرت کرده ولی بخشدار جلوآمده و پس‌از احوال‌پرسی خودرا معرفی کردم. آقایان که معلوم شدروساء ادارات هستندهمینکه متوجه شدند برخلاف تصور نه بازرسم‌ونه‌مأمور دولتی فوری مقدمم‌را گرامی‌داشته و یك‌یك خودرا معرفی کردند .

در بین این عده رئیس دارائی ازهمه شکم گنده‌تر بنظر میرسید ولی رئیس فرهنك لاغر و مردنی بود ورئیس ژاندارمری مثل اینکه ازدیك بود از فرط سرخی از گونه‌هایش خون بچکد و همچنین سایرین ولی افسوس که بخشدار جوان ۲۵ ساله تریاکی بنظرمیرسید زیرا هوای محوطه را دودتریاك تیره وتار کرده بود .

در پاشویه‌های حوض کوچکی که این عده اطرافش نشسته بودند شیشه های مشروب سراسر چیده شده بود و چند نفر از متمولین و مالکین عمده کنگاور به غزلخوانی مشغول و مرتباً قربان‌صدقه رئیس دارائی میرفتند واو را بنام پدر خطاب‌میکردند . صحبت‌ها برروی مطالب مختلفی دور میزد یکی ازآنها درباره رئیس دارائی قبلی صحبت میکرد وازاو بدمیگفت .

معلوم شد چون رئیس قبلی باآقای مالك ساخت و پاخت نکرده و مالیات های گذشته و تعهدات را جداً خواستار شده آقای مالك بانفوذی که داشته وازآنجائی که وکیل مجلس آن محل‌را بوسیله ریختن آراء رعایایش بکرسی نشانده‌بود بایك تلگراف محرمانه آن آقای وکیل درتهران دست وپا کرده و بلافاصله رئیس را ازکار انداخته است :

مطالبی دیگر دراین جلسه صحبت شد که معلوم گردید دولت واین‌ملت گرسنه بدبخت تحت اراده ونفوذ عده‌ای مالك و پولدار میباشند وهر کار که آنها بخواهند میتوانند بسر این ملت بدبخت بیاورند - روی این اصل مالکین و ثروتمندان تمام‌کارهارا بنا بمیل خودبا روساء حل کرده و روساء هم‌جرأت کوچکترین اعتراضی راندارند و باساخت وپاخت باآنان پس ازمدتی‌ریاست دریك ده ۵۰۰ نفری صاحب پارك وعمارت و اتوموبیل میشوند .

این جلسه تانیمه های شب طول کشید و منهم بسلامتی همه از جوجه های بریان شده آنها نوش جان کرده و چون خواب برچشمم چیره شده بود باتفاق آقای بخشدار ببخشداری آمدم - منزل بخشدار در عمارت بخشداری

بود با استفاده از تختخواب سفری ایشان درمیان گلهای اطلسی که هرطرف محوطه بخشداری را احاطه کرده بود شبرا بصبح آوردم .

چون هوای شهر بی اندازه لطیف بود پس از صرف صبحانه بگردش پرداخته و بقسمت های خارج شهر که تپه بود رفتم برروی تپه‌ها و کنار خیابان فرعی اینشهر آثار تاریخی عظیمی دیده میشد ازآن جمله سنگهائی بطول ۲ متر وعرض یکمتر و نیم که در نهایت زیبائی حجاری شده و در گوشه و کنار خیابان افتاده بود . پس‌از تحقیق معلوم شد این سنگها متعلق به قصر عظیمی بوده که حکایت از دوران گذشته وعظمتی که اینشهر داشته مینماید .

عصر همین روز بنا بدعوت اداره فرهنگ درمحل فرهنگ سخنرانی مفصلی برای عموم اهالی که صحن حیاط را پر کرده بودند ایراد کرده و فردا ظهرهم از طرف خانواده ساری اصلانی که دراین شهر یکی از خانواده محترم شهر میباشند مجلس ضیافتی بافتخارم داده شد که عموم افراد حزب دمکرات آنجا حضور داشتند عصر همانروز باتفاق آقای غلامرضاساری اصلانی اسب‌سواری مفصلی کرده و قراء اطراف راکه جنگل‌های مصنوعی داشت مشاهده کردم ولی افسوس که اطراف آن عموما باطلاقی و پشه های مالاریا یکنفر را هم سالم نگذاشته بود .

رفیق من ازورود به پاره‌ای از دهات مجاور خودداری میکرد زیرا عموما ازجور اربابان‌عضوحزب توده شده بودند و میترسید که مبادا بر سرش بریزند و کتکش بزنند .

غروب بشهر برگشته و پس از استراحت شبانه فردا صبح این شهر را ترك و بطرف کرمانشاه حرکت کردم درموقع حرکت ازطرف خانواده‌ساری اصلانی یکعدد دوربین عکاسی نفیس بطوریادبود باینجانب داده شد که‌متأسفانه بمحض ورود بتهران آنرا سرقت کردند .

از اینجا هواگرم میشد و معلوم بود که بسوی گرمسیر میرویم دهات اطراف جاده عموما سبزوخرم وزیبائی غیرقابل‌وصفی بوجودآورده ولی‌افسوس ساکنین آن که پاره‌ای درکناردیوار مخروبه قراء نشسته بودند یادر رفت‌آمد دیده میشدند اغلب فقیروبالباس‌های پاره‌ای برتن داشتند .

صحنه

لباس مردان وزنان ازاین قسمت به بعد تغییر شکل میداد معلوم شد که وارد منطقه کردستان شده‌ایم . پس ازطی ۳۸ کیلومتر وعبور از۶ قریه .

کم کم اتومبیل وارد صحنه شد این بخش در میان دره ای واقع شده که دریکطرف آن رودخانه و ساختمانها ودکاکین مخروبه قرار گرفته و در طرف دیگرباغات شهرواقع است .

در قسمت شمالی این بخش محلی است در سینه کوه که ارتفاع آن

از سطح کوه ۲۰ متراست و کاملا صاف بریده شده ودردرون کوه محلی است که درحدود ۳ متر در ۲ متر ازسنگ تراشیده شده وآثار قبری در سطح آن دیده میشود . معروف است که قبر پسر داریوش کبیردر این محل میباشد .
انتهای این محل که به دربند معروف است دارای آبشار پرقدرتی است که ازآبشار های درجه ۱ ایران محسوب وبطوریکه تحقیق شد قدرت آن میتواند مسافت ده فرسنگ را برق بدهد ولی اینک هیچ استفاده ای ازآن نمیشود دراینشهر اهالی میگویند دربغل کوه معبدی است که متعلق بشیرین و فرهاد میباشد .

محصول عمده شهرسیب وزردآلو است .
این بخش مرکز شهری فرقه علی اللهی هاست و در اینجا عموم جمعیت علی اللهی هستند مگرتك وتوك شیعه وآنهاهم راهگذر میباشند وخانقاه بزرگی در کنار رودخانه دارند که متعلق بدرویش این فرقه میباشد ودرشب های مخصوص مراسمی دیدنی و تماشائی دارند که شخص را درحیرت و تعجب می اندازد مثلا توی آتش رفتن - خنجر زدن - شکم دریدن و نظایر آن و چون درباره آداب ورسوم این فرقه درصفحات بعدی مفصلا دیدنیهای خودرا خواهم نوشت باین جهت بطور مختصر عبور میکنم

در این بخش هم به وظیفه ملی خودعمل کرده وبنا بدعوتی که ازطرف اداره فرهنگ بعمل آمده بود درصحن حیاط دبستان سخنرانی جامعی درباره اهمیت ورزش وجهانگردی و مطالب مورد لزوم ایراد گردید جمعیت مدعوین عموما علی الهی ها بودند که تماما دارای سبیلهای از بناگوش در رفته و برروی نیمکت ها نشسته سراپاگوش شده بودند. در ضمن سخنرانی بزرگترین اشتباه من صحبت راجع به سبیل بود که پس ازپایان عده ای ازآنها گله مند شدند ولی من عدم اطلاع خودرا از احترامی که آنها بسبیل دارند بیان کرده و پوزش خواستم ولی خواننده گرامی متوجه باشید شما اگربه آن سرزمین و طوائف علی الهی ها پایتان رسید ازسبیل سخن نگوئید که دمار ازروزگارتان بدرخواهند آورد .

مابین صحنه و بیستون

دربین راه از اتوموبیل پیاده شده و باتفاق یکنفر راه نما پس ازطی ۳ کیلومتر راه بطرف شمال جاده به محله ای که بنام کاوس معروف بود رسیدیم — در اینجا در دامنه کوه چند عدد درخت چنار موج (درخت قدیمی) وجود داشت که معلوم نیست تاریخچه آن ازچه وقت است این درختان بطور غیرمرتب در کنار چشمه آبی که ازدل کوه بیرون میآمدقرار گرفته اند.درگوشه طرف شمال این چشمه تخت گاهی است که از سنگ تراشیده شده وبنام تخت کیکاوس معروف است . پس از آنکه قدری در این محل استراحت کردیم به محلی رسیدیم که بنام کوه هژبر معروف است و اهالی کردستان آنرا کوه هجیر میگویند در

پائین این کوه محلی است بنام بادلین که زنان کرد معمولا درروزهای جمعه بآن نقطه آمده وآنرا زیارت وطواف کرده مراد میطلبند.

راه‌نما برای اینکه مرا از نوک قله کوه مستحضر کند جاده باریك و سختی را نشان داده که هردو باسرعتی تمام بطرف آن در حرکت شدیم و پس از دو ساعت به نوك آن رسیده و در آنجا قلعه‌ای مشاهده شد مخروبه که بنام قلعه هژیر معروف بود ولی دیوار های آن که تماما از سنك بوده خراب وهریك از تکه سنگهای حجاری شده درگوشه‌ای افتاده و تحیر من بیشتر از این جهت بود که بچه وسیله سنگهای باین بزرگی را به نوك قله آورده بودند.

پس از آنکه مشاهدات ماتمام شد ازآنجا مراجعت کرده ومجددا به صحنه وارد شدیم. در ۱۵ کیلومتری صحنه بطرف مغرب دهی است بنام سمنگان (محل پادشاه سمنگان که دخترش را به رستم داده بود) راه نما میگفت جنك مابین رستم و افراسیاب درجلگه معروف به دینه‌ور اتفاق افتاده و این جلگه در شمال کوه هژیر است و معروف است که جنك مابین رستم و سهراب در نقطه‌ای که امروز بنام پیر سهراب است (پیه سهراب) اتفاق افتاده. دراین نقطه است که رستم شکم سهراب را پاره کرده ولی پس ازاطلاع چون نوشدارو از محل کیکاوس دیررسید سهراب مرد وچون خواسته‌اند هیکل اورا بزابلستان برسانند امعاء اورا برای اینکه متعفن نشود بیرون آورده و دراین نقطه که بنام پیه سهراب معروف است دفن کرده‌اند

در کنار محال دینه ور وچم چمال محلی است معروف به چشمه سهراب که درآنجا هم سهراب اردوگاه زده وحجاری هاو تراشیدگی هائی در پائین بر روی سنگها دیده میشود که براثر مرور زمان خطوط و نقش های آن تا حدی از بین رفته است.

پس از آنکه مشاهدات مادر اینجا پایان یافت بطرف جاده بحرکت درآمده و به بیستون رسیدیم.

مسافت بین صحنه و بیستون ۲۸ کیلومتراست که ۱۰ آبادی در فواصل ۲ و ۶ کیلو متری آن قراردارد پس ازعبوراز بیستون وطی ٤ کیلو متر به پیل دردی رسیدیم ازاینجا یك راه بطرف خرم آباد میرفت ویك راه بکرمانشاه مسافت بین بیستون و کرمانشاه ۳۸ کیلو متر است که از ۱۲ آبادی ردمیشود

در نزدیکی کرمانشاه چه دیدم

مسافرین مابراثر دست اندازهای جاده ازخواب می پریدند وبازچشم‌ها را بهم میگذاشتند ولی مثل اینکه از نسیم سحری خوششان آمده ودرحالیکه یك بك خمیازه میکشیدند آخی آخی گفته ودستهارا به یمین ویسار میبردند من که متکای مسافر پهلو دستیم شده بودم برای اولالائی میخواندم تا اینکه کم کم

ستاره صبح دمید وهوا روشن شد .

چیزی طول نکشید آثار شهر کرمانشاه که بر روی تپه ای قرارداشت از دور نمودار واتومبیل بطاق بستان رسید مناظر درختان زیبای اطراف طاق دراینوقت صبح منظره خیره کننده ای داشت وبطوری مرا مجذوب کرده بود که میل داشتم اتومبیل دراین نقطه قدری توقف کند تا لااقل ساعتی در آن محل قدم زده وابیاتی بخوانم دراین افکار بودم که ناگاه دیدم در وسط جاده عده ای درحالیکه هریك پارچه سفیدی برسر کشیده ویکنفر سید هم جلو آنها بود بسرعت بطرف ما میآیند . از مشاهده این منظره ابتدا خیال کردم در خواب هستم واین سید یکی ازامام ها است وبقیه هم مردگانی هستند که با کفن سرازخاك برداشته وبسوی من درحرکتندهرچه چشمهایم را مالیدم دیدم خیر سرعت آنها بطرف ما زیساد میشود مسافرین همه از دیدن این منظره مرتبا شروع بفرستادن صلوات کرده ویا امام زمان امام زمان میگفتند ناچار دستم را ازز برسر رفیق پهلوی دستیم برداشته با این حرکت او را از خواب بیدار کرده گفتم رفیق پاشو ببین چه خبراست اینها از چه طایفه اند آیا جن هستند یاپری . رفیق درحالیکه چشمهایش را می مالید سررا بلند کرده گفت عجب مثل این که بکرمانشاه رسیدیم ولی اوهم متوجه آن جریان شد بمحض دیدن آن منظره لااله اله ای گفته وبمن گفت آقای جهانگرد بخدا عجیب مملکتی است بازرضاشاه را دور دیدند ومردم را سوارشدند. باو گفتم رفیق موضوع چیست جواب داد آیا میل داری جریان این منظره را ازنزدیك ببینی باو گفتم البته صد البته بااین وصف اتومبیل بطاق رسید ومن واو پیاده شدهوبا راننده قرار گذاشتیم که برای بردن اثاثیه ساعتی بعد با اتومبیل دیگر به گاراژ خواهیم آمد . در این بین دختری که پشت سرما بود گفت خوش بحال آنکه دیشب پهلوی آقابوده (منظور همان سید که در جلو زنها حرکت میکرد) ازبیان این کلمه هیچ نفهمیده و پیاده شدم .

کم کم آن مناظر بما نزدیك شدند که یکوقت متوجه شدم این عده تمامشان زنند که عده شان به ۱۵۰ نفر میرسید .

سه برادران وچاه صاحب الزمان !

رفیقم گفت بیا داستانی برایت نقل کنم که حیرت کنی ودعا بجان مروجینش بنمائی درازدیکی طاق بفاصله ۱۵ متری جاده چاهی است که اهالی معتقدند چاه حضرت صاحب الزمان است و همیشه یکنفر پیر مرد در آنجا زندگی مینماید ضمنا ناگفته نگذارم که مردی سیدنیك سیرت از اهل شیراز دراینشهر مدتهاست متمرکزشده ودارای سه فرزندمیباشد که هریك دارای اسامی مخصوصی بودهو بنام وزیرالناطقین وزبان الناطقین و... می باشند .

این سه ازلحاظ قد وهیکل بنژاد کردواززیبائی صورت وچشم و ابـرو

بشیرازی ها رفته اند روی این اصل بی اندازه وجیه وخوش هیکل هستندیکی ازآنها مسئله گوست وگاهی هم روضه میخواند بنام وزیرالناطقین که پیروان زیادی دارد و دیگری زبان الناطقین که وجاهتش باندازه ولی نمیرسد هریك ازاین سه نفردارای داستانهائی هستند که مهمترش داستان وزیرالناطقین است که اینك درتهران بسر میبرد .

اما بگذار راجع بزبان الناطقین برایت صحبت کنم . معمولا زنانی که مراد ومطلبی دارند درشب جمعه هرسال یکمرتبه که معمولا درماه صفر است از اول غروب آفتاب هر کسی درحالیکه شامش را توی سفره ای پیچیده بزیر بغل گرفته و بخانه آقا میرود و معمولا برای اینکه بتوانند محبت آقا را بخودجلب کرده وغذایشان تبرك شود کوشش میکنند غذاهای چرب ومرغ وجوجه دار درست کنند تا آقا میل بخوردن آنها بکنند و موظفند این عده شب را درمنزل آقا تاصبح بسر برند - فوری گفتم راستی آیا آقا زن هم دارند یا خیر بالبخندی جواب داد یعنی میخواهی بگوئی که ممکن است بله ... گفتم نه منظور دیگری داشتم . بهر جهت در نیمه شب آقا شروع بخواندن نمازی میکنند که تمام زنها بایستی ازخواب بیدار شده وبایشان اقتدا کنند آنگاه در موقع دمیدن سفیده صبح دسته جمعی از خانه بیرون آمده ودرحالیکه آقا درجلو آنهاست باسرعت از کوچه ها عبور کرده وبطرف این چاه میآیند وحالا بیا برویم تابقیه را خود از نزدیك ببینی

باشنیدن این داستان ماهم بر سرعت افزوده وباتبعیت ازآنها که راه راکج کرده بودند حرکت کردیم تابه نزدیکی آنها رسیدیم دراینجا چاهی دیده شد که در اطرافش دو درخت توت بزرك وجود داشت در این وقت سید درمحلی که گویا همان چاه صاحب الزمان بود توقف کرده وپس ازعملیاتی به دورچاه شروع بخواندن نماز کرد رفیقم گفت این نماز معرف به نماز توسل است که تعداد رکعت های آن دوتاست وضمنا زنها هم ناچاردرنماز ها پشت سرآقا بلند وپائین میشدند ولی مثل اینکه بین زنان دراقتدا کردن اختلاف بود زیرا دخترها مایل بودند درردیف اول پشت سرآقا باشند ولی پیرزنان خودراجلو تر انداخته وآنها رابعقب میراندند بالاخره نماز تمام شد وآقادر کنار درختی که درآن حوالی است قرار گرفته وزنها یك یك درحالیکه نامه ای نوشته بودند به لب چاه آمده وبا خواندن یك الحمد وسه مرتبه قل هوالله آنرا به داخل چاه می انداختند وآقا درحالیکه تسبیح درانگشتانش حرکت میکرد مرتب باچشم هایش مشغول نگاه کردن بآن عده پری رخان بود .

آفتاب سرزد ومطابق معمول نمازحاجت بپایان رسیدزنان بطرف شهردر حرکت شدند اما همه از این عزیمت تبعیت نکرده وبعضی ازآنها که دوشیزگان زیبامنظر و مه روئی بودند بطرف درختان وطاق حرکت کردند که تاجویندگان

خوورا درآن حوالی ملاقات کنند.

من که ازدیدن این منظره متعجب شده بودم به رفیقم گفتم چطور ممکن است شوهرها و پدرهای این عده اجازه دهند دختران و زنانشان شبرا در خانه این آقا بمانند رفیق جواب داد فقط براثر ایمانی است که باین مرد داشته وروایاتی که این عده نقل میکنند. گرچه درسالهای پیش این عملیات موقوف شده بود ولی از وقایع شهریور به بعد تاکنون سه سال است که آقا مرتبا این عمل را انجام میدهد حالا آقای جهانگرد گوش بده از داستان وزیر الناطقین اگر خوب بخاطر داشته باشی گفتم که این آقا دارای شکل وشمایل زیبا ودلربائی است که محاسن مشکین وتوبی او خود زیبائی خاصی به چشم وابروان مشکی او داده است ومخصوصا ازهمه مهمتر قد وقامت آقاست که بیداد میکند بطوری که همه زنان ومردان فریفته دیدار او هستند اما این شخص ازرعنائی وزیبائی خود یك روز بنام حضرت خضر پیغمبر استفاده میکند که اینك داستانش را برایت میگویم.

پیداشدن حضرت خضر درخانه سروان وسردرآوردن ازتهران

این شخص مطابق معمول علاوه برجلسات متعدده روضه خوانی درخانواده ها جلسات مسئله ای همه ترتیب داده بود که زنان مشکلات زندگی خودرا در جلسه بیان و راه و چاره می خواستند من جمله یك روز پس از خاتمه روضه خوانیش که کلیه مدعوین آن زنان و دختران بودند جلسه مسئله تشکیل ومطابق معمول دختران هریك سئوالات مذهبی از ایشان میکنند مثلا دختری میگوید آقا اگر رنك خون .... بر رنك باشد علامت چیست دیگری سئوال میکند محلل یعنی چه سومی چیز دیگری تا بالاخره خانم یك نفر سروان که دروجاهت بین زنان افسران لشگر کرمانشاه معروف ومشهور بوده براثر نازائی سئوالی میکند که اگر زنی حامله نشود باید چه بکند آقا درجواب میگویند آن زن که باشد زن سروان نـاچار میگوید منظور خودم هستم که از ابتدای ازدواج تاکنون باشوهرم بکلی دارای اولاد نشده ام.

آقا درحالیکه خانم زیبای مشهوررا ورانداز میکند میگوید باید بحضرت خضر متوسل شد. زن مجددسئوال میکند این توسل چگونه بایستی صورت بیگیرد آقا میگوید فرداشب منزل خودرا آب وجارو کرده وکلیه کثافات را ازمنزل بیرون برده و حوض منزل را اگردارید آبش را عوض کرده و کوشش کنید ماهی هارا درحوض نگذارید وکلیه درهای اطاق ومخصوصا درب منزل وپشت بام را باز گذارده وخودتان هم بالباسی نازك سفید ولی تمیز درحالیکه حمام رفته ونظیف باشید درمنزل بمانید. ساعت ۲ بعدازنصف شب دور کعت نماز حاجت بخوانید وپس ازخاتمه آن اسفند بسراسر حیاط دود کرده واطاق خود و جسم خودرا باعطر های خوشبو مزین کنید ومنتظر باشید که حضرت خضر در آنوقت بدیدارشما خواهدآمد ومخصوصا کوشش کنید که در منزل کسی نباشد

حتمی شوهر. مادر. و کلفت و اگر سگ یا گربه هم در منزل داشته باشید بخارج بفرستید والا حضرت وارد نخواهد شد زیرا یکی از بزرگترین مرام حضرت پاکیزگی است وامیدوارم که حضرت با نفوس خود مرادشما را برآورد .

زن با نهایت خوشحالی بخانه برگشته و مشغول تمیز کردن حیاط و جاروب میشود دراین بین چون ظهر شده بود شوهرش بمنزل میآید زن جریان را بشوهر گفته و با هرزبان و تدبیری بوده اورا حاضر میکند که ازخانه بیرون برود و آنشب را بخانه نیاید شوهر بیچاره که خود تا حدی تحت نفوذ افسون این عده قرار گرفته و تاحدی مرد مقدسی بود بیانات خانم خود را قبول کرده واز منزل بیرون میرود . از اینطرف بشنو زن سروان در حالیکه بانتظار حضرت بسر میبرد مرتبا خداخدا میکند که نیمه شب شود وحضرت بیاید وضمنا درهر کنار وگوشه‌ای که چوب کبریتی یا قدری گرد میدید برای رفع آن آنرا با مژه چشم از زمین برداشته و بقدری در نظافت منزل زحمت کشیده بود که کاملا خسته وازطرفی خواب هم باو غلبه کرده بود امافقط امیددیدار حضرت تمام این مصائب را مثل اینکه ازاو دور کرده بود تا اینکه کم کم عقربه ساعت به ۱۲ میرسد زن در حالیکه وسط درب اطاق ایستاده و توی حیاط را نگاه میکرده ناگاه می بیند درآن دل شب یکنفر درحالیکه لباس‌هائی سراپا سبز برتن دارد باقدی رشید وعمامه‌ای سبز ولبهائی خندان آرام آرام بدون اینکه صدای کفش مبارکش بگوش برسد وارد میشود زن وقتیکه حضرت را می بیند همانگونه که وسط اطاق بوده متحیر ومبهوت میشود ازطرفی نمی‌داند ازفرط خوشحالی چگونه دست وپای مبارك را ببوسد ازاین طرف حضرت وارد اطاق شده وزن بدون لاو نعم خودرا بدست وپای مبارك انداخته وشروع به بوسیدن میکند . حضرت هم درحالیکه خم میشود دست بسر و گیسوان وصورت او کشیده وایشان‌را بطرف آنجائیکه برای نشستن درست شده بود میبرد زن دیگر اختیار خودرا ازدست داده وباختیار آقا درمیآید حضرت اورا خوابانیده ومرتبا شروع بخواندن اورادی میکند کم کم ازسر شروع کرده واورا ماساژ میدهد تابه پستانها میرسد چون دستش دراینجا توقف کرده وزیادور میرود زن حالت تحریك درخود حس میکند میخواهد چیزی بگوید ولی فکر میکند ممکن است آقادارد پستانها را بشیر میآورد ولی دست آقا از پستانها گذشته بناف میرسد ! ازاین طرف شوهر که تحت تأثیر حرفهای زنش واقع شده بود ابتدا خود را قانع میکند که شب را بمنزل نرود ولی یك وقت عقل براو هی میزند نامرد چه نشسته‌ای ممکن است زنت دسیسه‌ای بکار برده باشد آمدن حضرت خضر بمنزل آخر در دنیای امروز اینکه قبول کردنش بسیار مشکل وکار سهلی نیست برو ببین چه خبراست. بالاخره بهر ترتیب بود خودرا در آن نیمه شب حاضر میکند که دست ازسر بچه برداشته و بمنزل برود با این فکر از منزل رفیقش حرکت کرده ومانند برق خود را بمنزل میرساند بمحض

ورود می بیند درب منزل چهارطاق و هم‌چنین هیچ گونه صدائی شنیده نمیشود اینجا تقریبا وهمی سروان راگرفته خود را وارد حیاط میکند ناگاه می بیند مردی درحالیکه بلباس سبزملبس است درکنار زنش قرار گرفته وزنش هم‌از همه جا بی‌خبردرازدراز خوابیده و گیسوانش به‌اطرافش ریخته است ازطرفی می بیند که آنمرد دستش‌را دارد بطرف . . . می برد وضمناً بادست دیگر بخودش ورمیرود سروان هی می زند نامرد کیستی و چکاره‌ای که یکوقت بر اثر برگشتن صورت حضرت متوجه میشود که به این آقا همان آقای وزیرالناطقین است باانیهات این شیطنت بااو گلاویز شده وزن بیچاره در حالیکه بدست و پای شوهرش افتاده و میگوید سروان‌جون سروان‌جون به حضرت بی‌احترامی نکن زیرا درآتش جهنم خواهیم سوخت ولی‌سروان مهلت نداده و بامشت‌های آهنینش بر مغزحضرت قلابی میکوبد ولی آقا براثر رشادت فوق‌العاده بهرترتیب که بوده‌درآن‌وقت شب خودرا اخلاص کردوراه‌فرار رادرپیش میگیرد ضمناً همسایه‌ها از فریاد داد و بیداد باخبرشده وسروان قضیه رابیان وبلافاصله مراتب رابشهربانی اطلاع میدهد . شهربانی هرچه دنبال آقامیگردد چیزی دستگیرش نشده‌ومعلوم میشود غیبشان زده است تابالاخره فردا صبح آقا را کـه براثر نفوذ پدرش طرفدارانی داشته بهروسیله بوده‌دستگیرو بطوریکه میگویند گویاپس ازیکسال زندانی ولی بعضی‌ها میگویند بلافاصله از کرمانشاه تبعید میکنند .

تا آمدم بگویم خوب حالا کجاست رفیقم گفت و اما داستان فعلی او همین سفر که تهران رفته بودم روزی از خیابان پهلوی عبور میکردم دیدم در منزلی صدای آشنائی بگوشم میرسد خوب گوش دادم یکوقت متوجه شدم که صدا مال آقای وزیر است که دارد برای عده‌ای از زنان ودختران مسئله میگوید و ضمنا بالحن خوش‌مزه که مخصوص شیرازیهاست بابیانی نمکین طرز صحبت‌های حضرت فاطمه ع راباحضرت امیر بیان میکندچون ازاین بابت مردد بودم دم‌درب منزل ایستادم‌پس از ربع ساعت دیدم بله همان‌است که فکرمیکردم آقا که ماشاءاله ماشاءاله مثل‌اینکه ۲۰ سال‌تمام جوان شده بود ازدر بیرون آمده و دنبالش هم عده‌ای از دختران و زنان بیرون آمده و مرتبا حرف میزدند و آقا هم جواب میدادند . خواستم جراتی پیدا کرده وبروم بگویم آقا شما همان حضرت خضر کرمانشاهی نیستید اما ترسیدم کـه ناگاه یکی از رفقایم از جلو پیدا شده و بـا هم احوال پرسی کرده و ضمنا یارو را نشان دادم رفیقم گفت پسر مگردیوانه شده‌ای اگرلب تکان بدهی تکه پاره خواهی شدزیرا این آقا دراین محله قریب چندین هزارنفر پیرو ومرید داردکه در میانشان چاقو کشان ناقلائی وجود داردبیا ازخرشیطان پیاده شو راهت را بگیروبرو زیرا فعلا که نان اینها توی‌روغن است تابعدچه پیش‌آید. سخنان رفیق که باینجا رسیدما هم واردطاق بستان شدیم .

این طاق در ۷ کیلومتری شمال شهر در دامنه کوهی واقع شده است که سابقاً یکی از باغات شاهنشاهان ساسانی بوده است .

مشاهدات من از طاق بستان تا دروازه شهر



آثار تاریخی طاق بستان

از پله ها بالا رفته و استخر زیبا و بزرگی دیدم که دیوار های آن از سنگ وسیمان ساخته شده و روبروی آن چند ساختمان چند مرتبه دیده میشد که بنا به امر شاهنشاه فقید ساخته شده بود در اطراف این استخر مجسمه های سنگی زیادی بود که در اطراف آن گل کاری های جالبی شده و آنچه بیشتر از همه جالب بود مجسمه سنگی بزرگی بود که معروف به کل جو بر میباشد بطوریکه رفیقم تعریف میکرد اهالی معتقد اند این مجسمه یکی از سرداران رومی است که در موقع شکست رومی ها از ایرانیان در این نقطه مانده است و قوای روم در جنگها و فتوحات این مجسمه را بنام آثار قدرت همیشه همراه میبرده اند .

چون سر و صورت این مجسمه سوراخ سوراخ شده بود علت آنرا از رفیقم سئوال کردم در جواب گفت اهالی کرمانشاه براثر غرور ملی که در آنهاست طبعاً از دیدار افراد بیگانه بیزار هستند و مطابق معمول روز های عید و شادی که به این نقطه می آیند و باسنگ و تیر کمان بصورت این مجسمه نشانه روی میکنند و این خراش ها براثر عملیات همان جوانان است .

پس از آنکه مجسمه ها را دیدم بطرف طاق حرکت کرده در اینجا مجسمه های برجسته خسرو پرویز و شاهپور و نقش آهورامزدا مشاهده میشد ولی متأسفانه اغلب این آثار شکسته و از بین رفته بود و بطوریکه رفیقم تعریف میکرد پس از ورود قوای اعراب بایران براثر حسادت و بغض و کینه با ایرانیان این خرابیها را بوجود آورده اند .

ضمناً رفیق ما میگفت که در مجسمه پای اسب خسرو پرویز گوهر شب چراغی بوده که روسها در جنگ بین‌المللی اول برده‌اند.

در قسمت عقب طاق از زیر کوه آب زیادی میجوشید که بداخل استخر وارد شده و قسمتی از آن مشروب و قسمت دیگر به رودخانه قره‌سو میرفت. سرچشمه این آبها از برفهای ذوب شده کوههای پرو میباشد.

ساعت ۹ صبح بود که باخاطره‌ای ملول از پله‌های طاق پائین آمده و بطرف شهر حرکت کردم این مسافت ۷ کیلومتر بود. چون هوا بسیار ملایم و صاف بنظر میرسید مصمم شدم این مسافت را پیاده طی کنم قریب ۶ کیلومتر راه که رفتم به پالشگاه شرکت نفت رسیدم.

این پالشگاه در کنار رود خانه قره‌سو واقع شده و بوسیله دو پل بلوک شهر بقسمت خارج مربوط میگشت یکی پلی که در عهد شاه‌عباس صفوی ساخته شده و دیگری که اینک محل رفت و آمد اهالی و وسائط نقلیه بوده و بوسیله اعلیحضرت فقید بامتد امروزی بنا گردیده.

آب این رودخانه از روانسر ۶ کیلومتری کرمانشاه سرچشمه میگیرد که پس از عبور ازاین حدود به گاماسیاب و سی‌مره متصل شده بنام رودخانه کرخه معروف و به شط‌العرب میریزد - در بعضی نقاط که آب مساوی بازمین است اهالی برای زراعت از آن استفاده میکنند و در خود روانسر هم بنا به امر شاهنشاه فقید سدسازی مهمی گردیده که اراضی زیادی مشروب و برای کارخانه قند شاه‌آباد غرب اهالی چغندر میکارند.

این رودخانه از ۵ کیلومتری کرمانشاه عبور میکند چون قره‌سو ترکی است و بزبان فارسی سیاه آب میشود.

عقیده محلی ها براین است که نامه حضرت محمد ص به شاهنشاه ایران خسرو پرویز راجع به تبعیت از دین اسلام دراین نقطه که شکارگاه او بوده است رسیده واز آنجائیکه مفاد آن برخسرو پرویز گران آمده بود غضبناک شده و نامه را پاره پاره کرده و بداخل این رودخانه ریخته و گفته است:

زشیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

و آماده جنگ با اعراب می شود. مردم معتقدند که براثر این توهین آب رودخانه سیاه‌شده و به نام سیاه‌آب معروف میشود و کمتر می توان از آن استفاده کرد.

(خوانندگان گرامی از این قبیل آبها که درایران هدر میرود و استفاده نمیشود فراوان است)

پس از آنکه چند دقیقه‌ای برروی پل ایستاده وخستگی را بیرون کردیم من وراهنما براه افتاده. کم کم گذارمان به بقعه و بارگاهی افتاد که درطرف دست

راست در کنار جاده توی اراضی سبز و خرمی بنظر میرسید رفیقم گفت اینجا محل تفریح گاه زنان کرمانشاه است که علاوه بر زیارت روزهای جمعه وعصرها را به تفریح میپردازند و نام صاحب بقعه به سید فاطمه معروف است که اهالی معتقدند کلفت دختر امام موسی جعفرع میباشد و برای اطلاع از مرادشان سنك بـه سنك مقبره میزنند تا بچسبد — (مثل مرتاض علی شیراز و سایر نقاط) کم کم آثار شهر نمودار وما وارد اولین خیابان آن شدیم این خیابان اسفالت بود ودر حقیقت مهمترین خیابان کرمانشاه میباشد که بنام سپه معروف بوده ولی متأسفانه مشجر نیست و انتهای آن به تپه های بلندی برمیخورد در این خیابان ٤ میدان درست شده که هریك بنامی معروف و نقاط تقاطع راهم بنام خیابانی مینامندمانند— شاه پور— سپه — ملی .

کرمانشاه

این شهر که ساختمان آنرا به بهرام پادشاه ساسانی نسبت میدهند علاوه برخیابان مزبور دارای سه خیابان دیگراست بنام خیابان شاه بختی پهلوی و یك خیابان جدیدالاحداث که درامتداد خیابان پهلوی واقع شده است وهمچنین دارای چندین محله است بنام محله فیض آباد — چنانی — برزدماغ — چالـه حسن خان— چغا سرخ ودارای سه سینماست بنام باربد — کریستال — ایران که ازهمه بهتر سینمای ایران است .

دراین شهر برخلاف سایر نقاط سه مهمانخانه زیبا وجود دارد که درفصل تابستان نشستن درحیاط محوطه آنها خالی ازصفا نبوده واطراف شمارا گلهای رنگارنك و زیبائی احـاطه میکنـد مخصوصاً بوی معطر آن بطوری شخص رامست وخیره میکند که نوشیدن یك جام شراب درآنجا برابر است باخوردن یك بطر شراب در بندرعباس. نام این مهمانخانه ها عبارت است از بیستون و فردوسی وجهان که هرسه دریك خیابان قراردارند - این شهرداری تفریح گاه های زیبائی است بنام ۱— مرادآباد —۲— اطراف رودخانه قره سو— ۳ سراب که ابتدای باغات کرمانشاه شروع ومنبع آب کرمانشاه هم درآنجاست—٤—خضر زنده— (این قبر زیارتگاه کردهاست و کوهی است که دردامنه آن دریاچه آبی است که بطور قرینه واقع شده طرف شمال آن بنام دریاچه خضرزنده وجنوبی آن بنام خضر الیاس معروف است ومعتقدند که گذرگاه حضرت امیراست .در فاصله یك کیلومتری این دریاچه درخط الراس کوه معبدی است معروف به معبر دلدل که درتوی تخته سنگی فرورفتگی مشاهد میشود واهالی معتقدند که این فرورفتگی سم اسب دلدل است وتخته سنك عظیمی درهمانجا برروی سنك دیگری نصب است که درموقع وزش بادقدری حرکت میکند .)

٥-در٦ فرسنگی قسمت غربی شهرتپه ای است بنام ویس که دربالای آن قبه وبارگاهی ساخته شده مرکز زیارت اهل تسنن است در اطراف آن خرابه

هائی وجود دارد استخر مانند که با سنك و گچ و مواد دیگر ساخته شده معلوم است که سابقاً درموقع آمدن باران آنها را مملو از آب میکرده اند .

این محل گویا درزمان پیش مقر سلطنت پادشاهی بنام موربس بوده که در تاریخ هم نشانی ازآن در این نقطه دیده میشود .

۸ – در ۷ فرسنگی شهر برروی کوه نسبتاً بلندی مقبره‌ای وجود دارد بنام ویس نازار که مرکز عبادت اهالی تسنن است واغلب شیعه ها هم آنرا زیارت میکنند واین کوه به کوه ویس معروف میباشد ودر پائین کوه چشمه آبی است بنام سراب وسراب نام یکی از بزرگان وفقهای تسنن است اهالی تسنن ازسنندج برای زیارت باین نقطه میآیند ومخصوصاً کردها به آن سوگند یاد کرده و میگویند به ویس قسم. شکل مقبره مخروطی شکل است که از گل وسنك بنا شده ومحصول کوه کنگر است .

دیوانه ورزش

بنابه سفارشی که دردست داشتم پس ازورود بشهر مدیر باشگاه ورزشی کرمانشاه که بر اثر ازدست دادن ثروت پدری وشخصی برای توسعه ورزش بنام دیوانه ورزش دربین مردم معروف شده بود مرا بباشگاه برده ودرطول مدت توقف پذیرائی صمیمانه ای نمود .

خوانندگان گرام هیچ فراموش نمیکنم ساعاتی راکه شنیدم دیوانه ورزش مدت ۱۰ روز ازترس مامور اجراء بعلت عقب افتادن کرایه باشگاه مخفی شده بود وشیوع این قضیه ازیکطرف غضب وازطرفی نگرانی ودلسردی عجیبی دربین جوانان ومردم کرمانشاه بوجود آورده بود زیرا صاحب ملك که یکی ازتجار وثروتمندان اینشهر بود وخیال داشت مجسمه اعلیحضرت همایونی رادر تبریز بسازد برای جزئی کرایه دستور توقیف این مرد خدمتگذار را داده بود تا باشگاه تعطیل وجوانانی که برای نیرومندی جسم وجان باین نقطه آمده بودند بسوی قهوه خانه ها پای منقل ووافور ومشروب فروشی ها بردند .

بعقیده نگارنده همان طور که درروزنامه کرمانشاه هم نوشتم اگر آقای صاحب ملك واقعاً شخص وطن پرست وشاهدوستی است خوبست از منویات شاهانه بمنظور توسعه ورزش ونیرومندی جوانان پشتیبانی کند وبعوض دستور توقیف خدمتگذاران بعالم ورزش زمین بایری راکه اینك براثر فداکاریها و هزینه های هنگفت این مرد بصورت باشگاه ورزش طبق مدل جدید وامروزی درآمده بتربیت بدنی آنشهر اهداء نماید

خوانندگان گرام این باشگاه شامل یك استخر بزرك مطابق سیستم جدید وزمین تنیس ووالیبال وبسکت بال - کشتی - زورخانه بسبك قدیم و انواع واقسام لوازم دیگر ازقبیل بارالل وهالتر - بکس میباشد - ولی افسوس تمام این وسائل در هوای آزاد و مخصوص تابستان است و زمستانها درب

باشگاه بسته است ولی صاحب باشگاه کرایه را مطالبه میکند واگرهم عقب افتاد دستور توقیف میدهد!

همینکه استاندار مرا دید پاسبان را احضار کرد

در آستان داری کرمانشاه برخلاف سایر آستانهای دیگر ارباب رجوع زیادی دیده نمیشود باین لحاظ بدون اینکه معطـل بشوم پس از دادن کارت بلافاصله باطاق احضار شده آقای استاندار بمحض اینکه مرادید دست پایش راگم کرد و بااینکه اجازه نشستن داد فوری عینکش را ازجیبش در آورده و بچشمش گذاشت. هنوز دسته های عینك به پشت گوشش نرفته بود که با سرعتی تمام دستش را روی زنگ گذاشته مرتب شروع بزدن کرد پیشخدمت مضطربانه وارد شده وتعظیمی کرد استاندار دستور داد یکنفر پاسبان بیاید دراینوقت پاسبان وارد شده استاندار مثل اینکه ازدیدار پاسبان خیالش راحت گردید ولی پاسبان دستش بحال احترام بالا بود تا ببیند استاندار چه فرمایشی دارد اما بقدری متعجب شدم موقعی که شنیدم به پاسبان گفت همین جـا باشید، متوجه شدم که آقای استاندار ازمن ترسیده است پس ازلحظه ای آقای استاندار رورا بمن کرده و گفتند چه کار دارید من بلافاصله دفاتر ومدارك جهانگردی خود را جلـوی ایشان گذاشته وخواهش کردم که در دفتر یاد بودم شرحی بنویسند آقـای استاندار پس از آنکه کاملا دفاتر را نگاه کردند مطالبی را که روزنامه ها راجع به من نوشته بودند خواندند بمن گفتند بـه ببخشید شما ایرانی هستید ازبیان غیر منتظره ایشان از یکجا خنده‌ام گرفته بود واز طرف دیگر ازطرز فکر ایشان عصبانی بودم زیرا میدیدم در تمام لباسهای بدن من علامت ایرانی بودن مشخص بود وانگهی روی کارت اسمم نوشته شده بود « محمود دانشور جهانگرد ایرانی»، بالاخره بایشان جواب قانع کننده داده وهمینکه مطمئن شد پاسبان را از اطاق خارج کرد آنگاه دستور چای داده وباملاطفت شروع به صحبت کرده وعینا مانند مجتهدین و آخوندهای قدیمی که با طرز مخصوصی کاغذ وقلم را بدست ومیزشان زانویشان است باتأنی شرحی نوشتند بطوریکه چهار سطر نوشته ایشان نیمساعت طول کشید بیشتر تعجب من ازآنجا بود که ایشان هم مانند سایر روساء ادارات از نوشته هـای دیگران استفاده کرده و مخصوصا ذکر کلمه شهدالله برمن ثابت کرد که قبلا آخوند بوده اند یا آخوند زاده و یا معلومات عربیشان کامل است موقعی که خواستم ازحضورشان مرخص شوم مرا بامید دیدار آینده خوشنود کردند.

پس از خروج در بین راه بیکی از دوستانم که زمانی کارمند زیردستم در طهران بود برخورد کردم وخوشوقت شدم از اینکه در استانداری این شهر یکی از پست های مهم را اشغال کرده‌است. دوست من تعریف میکرد معمولا از تاریخی که استاندار جدیدی وارد میشود اثاثیه ولوازم مفصلی با بـودجه

هنگفتی باختیارش واگذار میشود و آقای استاندار با پول دولت مرتبا مشغول پذیرائی از خانمها و آقایان رؤساء میشود و بدبختی بیشتر آنجاست که بعضی از شبها مالکین و ثروتمندان هم باخانم هایشان از همان هزینه استفاده میکنند و بعوض اینکه در آن جلسه قراردادی بنفع کشور و عمران شهر تنظیم گردد بند بست هائی بنفع جیب استاندار وقت میگردد .

سبزه میدان شهر!

اینشهر دارای میدانی است بنام سبزه میدان که روبروی اداره پست و تلگراف واقع شده و بعقیده من خوب بود بجای سبزه میدان نامش را زباله میدان میخواندند زیرا همه چیز دراین میدان دیده میشد جز سبزه

در وسط این میدان چاله ای است که از آب سبز گندیده ولجن مملو و اطراف آنرا پشه ها وحشرات دیگر احاطه کرده اند روی دیوارهای نیمه خراب آن زنان لباس های خودرا برای خشک نمودن انداخته و در اطراف میدان منتظر خشک شدن آنها هستند ودر بیشتر نقاط این میدان تپه های زباله دیده میشود که دکانداران و رفتگران زباله هارا آنجا انبار میکنند چون این وضعیت برای شهری چون کرمانشاه خوب نبود دراین باره من رسما بشهرداری کرمانشاه نوشتم ودر روزنامه کرمانشاه که از معروفترین روزنامه های اینشهر است مقاله مفصلی راجع بعدم توجه شهرداری باموور بهداشتی ومخصوصا این میدان درج کردم که نسخه ای از آن را اینك در دست دارم و علت نگارش این مقاله عصبانیت من از اوضاع کثافتبار حمام ها بود زیرا روزی که بیکی از حمام های نمره رفتم درداخل نمره ها واطاقهای رخت کنی درهر گوشه و کنار تارهای عنکبوت زیادی دیده میشد.

پس از یکسال دیگر که برای مشاهده اوضاع مجدد آذربایجان که از چنگال دمکراتها نجات پیدا کرده بودم باینشهر رسدم وارد همان حمام شدم واتفاقا درهمان نموده تارهای عنکبوت مفصل تری دیدم که معلوم شد مامورین شهرداری سال تاسال هم سری باین نقاط نمیزنند واگرهم بزنند بطوری که از اوضاع معلوم بود صحبت هایشان بر روی چیز های دیگری دور میز نه وظائف اداری واساسی.

نذر دیك جوش

یکی از اعیاد بزرك دراویش این حدود شب تولد حضرت امیر است که در این شب عموم دراویش از اعیان و اشراف وطبقات مختلفه در خانقاه جمع شده وپس از بجا آوردن آداب ورسومی به یکدیگر تبریك میگویند: در خانقاه صفی علیشاهی ها درمواقع بیکاری و زمستان کلیه دراویش جمع شده و بکشیدن تریاك و خواندن کتاب و ذکر میپردازند ولی دراویش عادی کمتر به آنجا میروند .

دو خانقاه دیگر متعلق بشاه نعمت‌الهی‌هاست که یکی از آنها جدیداً ساخته شده و دیگری بنام سید صالح و دارای گنبد آبی است و کلیه خوانین و کسانی که تقریبا بومی کرمانشاه و از کردهای بومی هستند چه مالك و چه نوکر در آنجا جمع میشوند.

یکی از عقاید دراویش موضوع نذر است باین ترتیب که اگر یکی از آنها بیمار شود نذری میکنند بنام دیك جوش. معمولا گوسفندی را ذبح کرده پس از آنکه محتویات شکم آنرا خارج کردند توی دیك میگذارند و مقداری حبوبات داخل آن کرده وموقع گذاردن بر روی آتش شروع بخواندن اوراد کرده وبدور آتش میچرخند کم کم آتش دیك‌را شدید میکنند تا ازهمه طرف شعله آن بهواز بانه میکشد وآب بجوش میاید. پس از آنکه گوشتها و محتویات آن تماما له شد حالت آش‌را پیدا میکنند.

معمولا استخوان‌ها در ته دیك می ماند ومحتویات آن مانند حلیم بررو می ایستد — بهیچوجه حق ندارند که گوشت را از استخوان یاپوست جدا کنند بلکه باید کوشش کنند که بقدری بجوشد تا گوشت بخودی خود جدا شود سپس تماما به دور دیك جمع شده و مریض را در یك طرف نشانیده و باخواندن اوراد وادعیه ای که در آن مرتب یاهو یاهو یاعلی یاعلی میگویند دست‌ها را بالازده و بدون واهمه از داغ بودن آن استخوانها را بیرون میآورند و باتشریفات عجیبی مانند مراسمی که میت را دفن میکنند استخوانها را توی ظرفی گذاشته و در زیر خاك دفن میکنند سپس کلیه دراویش را خبر کرده و از محتویات داخل دیك به تساوی توی ظرف‌هایشان ریخته و بآنها میدهند که درخود خانقاه بخورند. یك موضوع دیگر اینست که دو نفر حق ندارند بایکدیگر غذا بخورند بلکه بایستی هریك نفر تنها تنها غذا بخورند (خوانندگان گرامی متوجه باشند که هندوهای هندوستان هم حق ندارند دو نفری یاسه نفری باهم غذابخورند بلکه بایستی یك نفری غذا بخورند و حتی نبایستی روبروی یکدیگر بنشیند بلکه بایستی پشت بهم کرده وغذا بخورند) پس از پایان غذا دسته جمعی مشغول خواندن ذکر شده ودرپایان نذر قبول گفته وازخانقاه خارج میشوند.

طرز ذکر گرفتن — معمولا یك نفر که مرشد است در گوشه‌ای دوزانو نشسته و کتاب مذهبی را در دست گرفته از روی آن میخواند و در مواقع بخصوصی یکمرتبه سایرین بطور یکنواخت بااو هم آواز شده ومیگویند یاهو یاعلی و طرز ذکر در هریك از نقاط ایران به نحو خاصی است که بموقع در جلدهای بعدی گفته خواهد شداینك نمونه از آن.

طرز سلام آنها درخانقاه باین ترتیب است پس از آنکه دو نفر بهم رسیدند باید طوری دست بدهند که دو انگشت شصت آنها بهلوی یکدیگر قرار گیرد و موظفند پس از آن هریك دستهای خود را ببوسند — حس همکاری در

بین این عده زیاد است .

بقول خودشان برای رسیدن به هدف باید ٥ منزل را طی کنند که چنین میگویند .

شرط مخفی است منزل اول
قاب قوسین دومی بمثل
منزل سیم جهاز اشتراست
نه آن جهازی که سفال و خس پر است
منزل چهارم وفا باشد وفا
گر وفا را طی کنی آنوقت دل گیرد صفا
منزل پنجم بود قفل و کلید
معنیش را کس نداند جز مرید

در مواقع ذکر این اذکار را میخوانند از مسجد نور آمده — دل خسته رنجور آمده - بر خاطر نور آمده - بازنده فیل فیل خدا - الامدد - الامدد - ما را نگهداری مدد - یاقل هواله احد - حیدر مدد - هو مدد - یاهو مدد - یا ضامن آهو مدد — یاساقی کوثر مدد — دم میزنم — دم میزنم - ازصدر صفدر میزنم هو مدد یاهو مدد .

نمیدانم از بی بی بگویم یا از بابا

در این شهر شیخی است بنام شیخ صفر روضه خوان که کارش روزها در اوقات فراغت قمار بازی است ودر اوقات دیگر روضه خوانی روزیکه این شخص با رفقایش مشغول قمار بازی بوده در دست آخر موقعی که میخواسته بروضه خوانی برود چهار بی بی میآورد و بی اندازه خوشحال میشود ولی رفیقش چهار شاه نشان میدهد (در کرمانشاه بچهار شاه چهار بابا میگویند) بد بخت هرچه پول داشته میبازد وچون موقع روضه خوانیش بوده باحالتی پریشان ازجای حرکت کرده بمحل روضه خوانی میرود رفقایش همه بلند شده و برای استماع و بخشیده شدن گناهانشان دنبال سر او میروند ودر گوشه ای بطوریکه شیخ آنها را نبیند می نشینند . دراین وقت شیخ ببالای منبر رفته ولی ازبس حواسش پرت بوده مرتبا منظره جلسه قمار و چهار بی بی وچهار بابا درنظرش مجسم بوده تابالاخره بمستمعینی که نشسته بودند رو کرده میگوید چه بگویم چه نگویم نمیدانم از بی بی بگویم یا از بابا در این وقت رفقایش که متوجه موضوع بوده‌اند خنده را سر داده وآقای شیخ یکدفعه بخود آمده همینکه می بیند بد شده از منبر پائین آمده بسرعت ازجلسه خارج میگردد .

خرافات کرمانشاهی ها

کرمانشاهی هم مانند سایر نقاط ایران ازخرافات و معتقدات بی بهره نبوده وبرای دردی دوا وچارهٔ بنظر خود پیدا کرده است اینک مختصری از آداب ورسوم آنها

۱- برای اینکه از چشم زخم محفوظ بمانند شاخ خرچنگ را ببدن آویزان می کنند و بعضی ها آن شاخ را درمیان قابهای نقره وطلا میگیرند .

۲- معمولا چهارشنبه سوری را درچهارشنبه آخر ماه صفر مانند شیرازیها واصفهانی ها میگیرند و برای اینکه نحسی آنرا برطرف کنند به تعداد افراد خانواده سکه‌های دهشاهی با یکریالی ازجنس نقره را درمیان دیزی آبگوشت میریزند و بعد آنرا بطوریکه کسی نبیند بالای بام منزل میبرند و در حالی که پائین می‌اندازند میگویند برو نحسی همینطور که این دیزی میشکند الهی کله توهم بترکد تا دیگر بسراغ ما نیائی

۳- برای رفع زرداب وصفرا ماهیهای کوچك زنده را ببچه ها میدهند که ببلعند.

٤- درروز سه شنبه آخر ماه صفر آشی تهیه میکنند ازنخود وعدس و لوبیا و غیره که آنرا بنام نذر بی بی سه‌شنبه میگویند وپول آنرا بایستی زنها ازهفت مرد دوزنه گدائی کنند وضمنا بدانید که سیزده‌ماه صفر رابطوری نحس میدانند که ازشانه زدن وریش وسبیل تراشیدن خودداری میکنند

۵- کرمانشاهی برای اینکه بتهمت گرفتار نشود دروسط در نمینشیند و اگر پیش آمدی او را وادار بچنین کار کرد بایستی حتما طرفین در پنجره را ببوسد و الا عملیاتش لو داده خواهد شد

٦- کرمانشاهی معتقد است که هروقت عزرائیل بخواهد جان یکنفر را بگیرد سك زوزه خواهد کشید ودر اینموقع چنانچه صدای زوزه سك را کرمانشاهی بشنود فوری متوجه نگاه سك میشود تاببیند سك بکجا نگاه میکند زیرا معتقد است درهمان طرف یکنفر مرده

اوضاع اجتماعی

اهالی کرمانشاه اغلب شیعه وسنی‌ها دردرجه دوم قراردارند وهرقدر ازکرمانشاه بطرف شمال پیش برویم اکثریت را سنی‌ها تشکیل داده وشیعه‌ها در پاره‌ای نقاط دردرجه صفر قرار میگیرند.

بااینکه کرمانشاهی‌ها به لهجه کردی صحبت میکنند ولی پاره‌ای ازلغات آنها بااهالی سنندج فرق دارد.

بین کلیه شهرهای کردستان اولین نقطه‌ای که مردم آن درظاهر به تمدن امروزی نزدیك تر شده‌اند اهالی کرمانشاه هستندزنان کرمانشاهی باتبعیت از تمدن امروزی اگر چادرنماز را ازسر بردارند در زیرآن یك خانم ٦ دانك اروپائی هستند که ازمسلمانی ظاهری همان چادرنماز را دارا هستند.

در بازار و خیابانهای این شهر زنان و دوشیزگان بااندامهای نسبتا متناسب وچشم وابروان مشکی خود درحالیکه هریك چادرنمازی برسردارند مشغول قهقهه ولبخند باعابرین وجوانان کرمانشاهی میباشند.

شبها درگوشه و کنار زباله‌دانیها ودر داخل درختها زنان معروفه که امراض از چشم و گوششان میبارد باچادرنمازهای رنگارنگی دیده میشوند که

منتظر ندجوانان تازه‌واردرا بدام انداخته و با گرفتن وجهی سوزاك و سفلیس تحویشان بدهند .

در محله فیض آباد این شهر که معروفه‌ها سکونت دارند چیزهائی دیده میشود که پس از قدری تعمق و تفکر معلوم میشود چگونه خزانه این مملکت خالی میشود وچطور جامعه ایرانی براثر نقص پاره‌ای از قوانین رو به نیستی وفنا میرود .

لغات - مرغ (ماهه) خروس (کل‌شیر) گربه (پشی) گربه سیاه (بسم‌الله) بز (کیس) ماهی (ماسی) رودخانه (چو — چم) پا (قل) گندم (گنم) هندوانه (شامی) سفلیس (کوفت) درد (ژان) اسهال (بلمه خیره) موتن‌مقدس (خاصل) نامزد کردن (دست کرانی) بیا برویم (بو بچیم) نمیآیم (نه تیم) خورشید (خور) پا (مانك) سفید (چرمی) روز (روژ) آواز (رلك) زن (ژن) بیضه (گن) شکار کوه (کل) دهان (دم) آدم (آیم) مرد (پیا) دختر (دودت) پدر (بادك) مادر (لالك) منزل (مال) نمك (قرآ) این طرف و آنطرف (ایلااولا) گره‌زدن (جر) هویج (گرزا) سالك (زخم‌خرما) گنجشك (ملوچ)

کرمانشاهی‌ها وقسمتی ازاهالی کردستان درآخر پاره‌ای ازافعال وآخر اسامی یك کلمه که اضافه میکنند مانند دختر که- پسر که وغیره



طرز زراعت در کرمانشاه و کلیه نقاط ایران

زراعت در کرمانشاه ازلحاظ وجود طوایف مختلفه وخان‌خانی وضع صحیح و منظمی ندارد وخوانین هرطور که مایل باشند با رعایای خود رفتار میکنند ولی در نقاط نزدیك شهر در زراعات دیمی یك سهم مالك و ۲ سهم رعیت ودر زراعت آبی ۲ سهم مالك و ۳ سهم رعیت میبرد و هزینه بذر وگاو وسایر چیزها بارعیت است و ۲ سهم مالك بابت آب وزمین است .

اعلیحضرت فقید برای فلاحتی کردن منطقه غرب زحمات فوق‌العاده زیادی کشیده وقنوات وسدهای زیادی احداث نموده ودر اغلب نقاط برای خشکانیدن باطلاقها اقدامات لازمه بعمل آورده وکلبه‌های دهقانی بمقدار زیادی ساخته است که

اینك متأسفانه کلیه آن کلبه ها خراب و تراکتور هائی که برای امور فلاحتی خریده شده بود بطوری که دیدم زنك زده ودر گوشه و کنار دهات افتاده است

واحد زراعت در کرمانشاه بنام جفت است و جفت بـر دو نوع است جفت نادری - جفت معمولی - جفت نادری به ٦ خروار کال (کاشتن) زنده گاو و ٦ خروار سکال (نکاشته مرده گاو) تقسیم و ۱۲ خروار است- جفت معمولی از یك خروار تاسه خروار است .

عجایب قله بیستون

ازساعتیکه قله عظیم بیستون‌را دیده بودم هرآن آرزو میکردم وسیله ای برانگیزم تابتوانم علاوه براینکه برچم ایران را برای اولین مرتبه برفرازآن باهتزاز درآورم اوضاع جغرافیائی وعجایبی راکه درسطح آن قرارداشت از نزدیك به بینم . بـاین قصد با آقای رئوفی مدیر باشگاه ورزشی مذاکره و خوشبختانه معلوم شد که این جوان پاك‌سرشت ایرانی هم مدتهاست چنین قصدی داشته و بـرای اجرای آن عـده‌ای از جوانان زبده باشگاه خود را آماده کرده است .

ساعت شش و نیم عصر بود تمام کوه نوردان که تعدادشان به ۲٤ نفر میرسید در باغ استانداری حاضرشده وپس‌ازمعرفی هریك به‌استاندار و تیمسار سرتیپ شاهنده فرمانده لشگرو سایرکارکنان انجمن تربیت بدنی یك‌یك مورد تشویق قرارگرفته ربع ساعت بعدکاروان سوار اتوموبیل مخصوص شده و در میان احساسات اهالی شهر کرمانشاه را ترك کرده وپس از ۲ ساعت بـه‌قریه بیستون رسیدیم . از اینجا بنا به راهنمائی عده‌ای قـرار شد اتوموبیل به‌قریه نجوبران که در ۱۰ کیلومتری قرار داشت حرکت کند ولی چون جاده شوسه نبوداین مسافت را بامشقت زیادی طی کرده و۲ بعدازنیمه شب بودکه درکنار قریه اتوموبیل متوقف شده‌و هریك بـار وبنه را برداشته ومشغول برافروختن آتش شدیم .

خدا روز بدندهد همینکه شعله‌های آتش بلند شد یکوقت متوجه شدیم که در محاصره گزندگان‌ازقبیل ماروعقرب ورطیل واقع شده‌ایم چون‌چاره‌ای جز تسلیم نبود ناچار آتش‌ها را خاموش کرده وازآن محل فرار اختیار نموده به‌طرف چادرهای عشایرکه درآن نزدیکی‌ها بودند رفتیم .

رئیس عشایر چون رئوفی را می شناخت بلافاصله تختخواب های چوبی عائله اش را باختیارکاروان گذاشته و پس از آنکه لحظه‌ای استراحت کرده و شام را صرف کردیم مهیای حرکت شدیم .

ساعت ٤ بعد از نیمه شب بود که‌کاروان ازقریه نجوبران بپاده حرکت وپس ازعبور ازمیان مزارع‌وسنگلاخها به دامنه کوه رسیدیم ازاینجاارتفاعات کوه بیستون شروع میشد .

هوا کم کم روشن میشد گاه از اوقات راهنما عهده دار سرستون کوه نوردان بود و من عقب ستون را داشتم و گاه بالعکس پس از یکساعت و گذشتن مسافتی از میان بیشه ها و راه‌های مخوف حال دو نفر از کوه نوردان بهم خورد که فوری داروی لازم بآنها داده شد . از اینجا دیگر راه اساسی وجود نداشت کاروان متفرق گردید و هریك از دره‌ای بالاو پائین میرفت واز روزنه های قله های عظیم و مخوف کوشش میکرد خودرا به میدان معروف بیستون برساند وضعیت بی اندازه خطر ناك شده بود هیچ صدائی شنیده نمیشد مگر گاهی پرتاب شدن سنگهائی عظیمی بداخل دره که همه را در آنوقت شب مضطرب و نگران میساخت .

چون من عقب تراز همه بودم باین لحاظ یك یك جوانان را که بیحال در گوشه ای افتاده بودند بادادن داروهای لازم بحال میآوردم و بهر ترتیب بود آنها را حرکت داد وساعت ۷ صبح بود که بمیدان رسیدیم .

این میدان بشعاع دو کیلومتر بود که چراگاه گوسفندان ایلات وعشایر محسوب میشد ودر آنجا دو چاه آب مصنوعی بنظر رسید که کاروان ازشدت گرما هریك بداخل آن رفته وخودرا خنك میکردند .

هوا گرم میشد ودراین میدان هیچگونه پناه گاهی بنظر نمیرسیدازطرفی دراین هوای سوزان صعود بقله بی اندازه خطرناك واحتمال مرك میرفت ناچار هریك خودرا به دامنه کوه رسانیده و بزیر تخته سنگی دراز کشیدیم. بهر ترتیب بود این وضعیت را تا ۲ بعداز ظهر ادامه دادیم دراین وقت باصدای شیپورافراد کاروان از گوشه و کنار سنگها بیرون آمده وآماده حرکت شدیم .

برای سومین مرتبه مرگ را بچشم دیدم

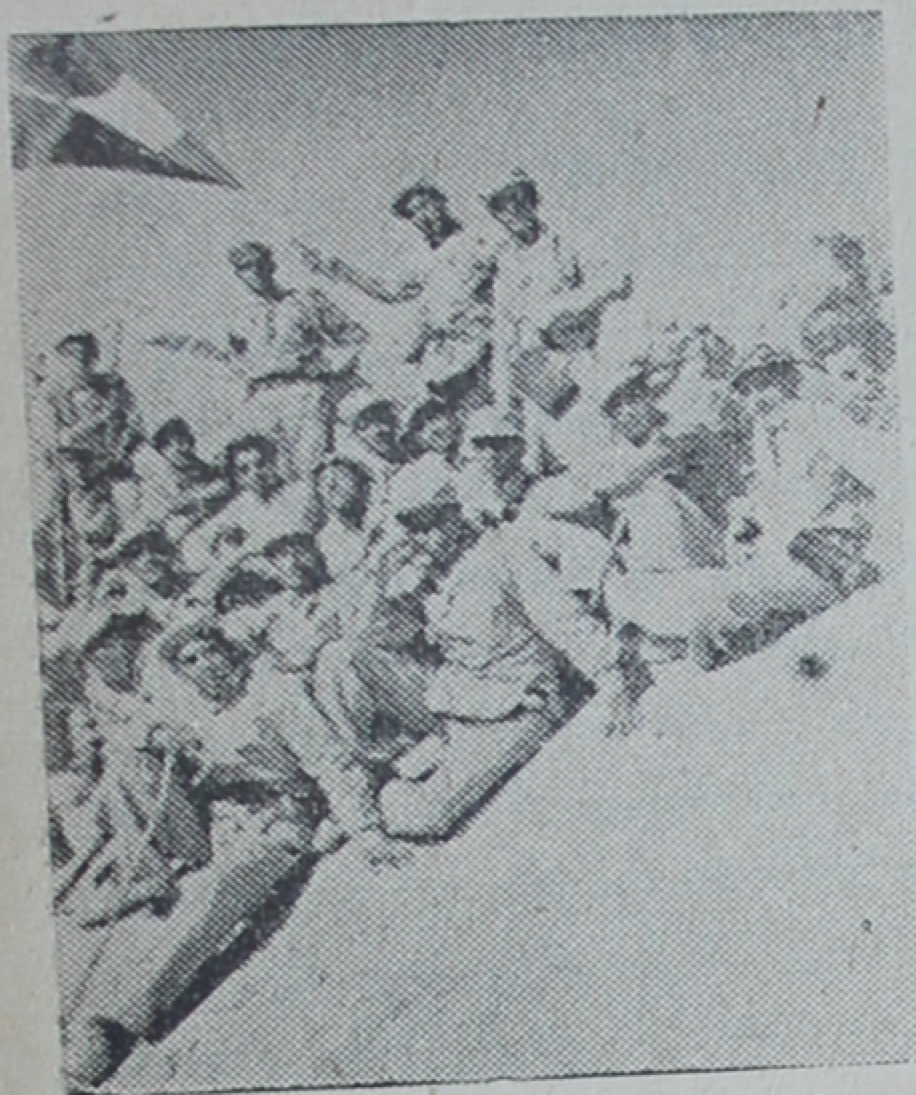
راه نما از آمدن خودداری کردوچون برای صعود بقله راه مخصوصی وجود نداشت هر یك ازطرفی بالامیرفتند (پرتگاههای این قسمت مشهور و تلفات زیادی بشکارچیان داده است) من یکه وتنها برای اینکه راه رامیان بر کرده باشم .از محل مخصوصی حرکت کرده و باخیالی راحت چهارچنگولی بالامیرفتم سنگهای این قسمت مثل اینکه تراشیده شده باشند اره اره بنظر میرسید بطوریکه بخوبی جای دست داشت یکوقت متوجه شدم سنگی عظیم در حالیکه سر بفلك کشیده جلویم ایستاده است دراینجا نه راه‌پس داشتم نه راه‌پیش اگر میخواستم بر گردم دیگر صعود عملی نبود اگرهم میخواستم بالابروم که راه‌بسته بودحیران و سر گردان درحالیکه چهارچنگولی روی‌سنگها بودم متوقف شدم .

ناچار بایك حرکت کوچك پشتم را بطرف سنك گردانده و طناب مخصوص را باز کردم ولی فضائی برای عملیات آن وجود نداشت از ناعلاجی دل بدریا زده گفتم هرچه باداباد یا پرت خواهم شد وجسدم نصیب درندگان خواهد گردید یاموفق به‌صعود خواهم شد باجرأت بیمانندی بایك‌جست که کمتر از معجزه نبود خودرا بآن طرف دره پرتاب کرده وطناب را که سرش گره

داشت بطرف قله این سنگ انداختم خوشبختانه گیر کرد وطناب را گرفته در حالیکه پاهایم را بسنگ می چسباندم کم کم باقدرت دست از طناب بالا میرفتم چون این عمل را برای اولین مرتبه در زندگیم انجام میدادم پیش از یک متر بنوک قله نداشتم که دستهایم از قدرت افتاد . حس کردم بزودی بطرف دره برتاب خواهم شد عرق سردی بدنم را فرا گرفت دیگر تمام امیدهایم رو به نومیدی رفت ودرمیان دره وآسمان آویزان بودم پاهایم ازقدرت افتاد و ازروی سنگ بطرف پائین آویزان شد.

موقعیکه داشتم باخدای خود برای طلب عفوو بخشش عملیاتم را یك یك ازمد نظر میگذراندم ناگاه دیدم چندنفر ازافرادکاروان که ازطرف دیگر حرکت کرده بودند چون وضع مرا دیده بودند بسرعت خود را به نوك قله رسانیده ودرحالیکه من آویزان بودم سرطناب را چندنفری گرفته بطرف بالا کشیدند .

(خوانندگان گرام این سومین خطر مرگی بود که دراین مسافرت باآو مصادف شدم ولی خوشبختانه بخیر گذشت) پس از اظهار تشکر ولحظه‌ای استراحت مجدد بطرف بالاحرکت کردیم . ساعت ۵ر۴ بعداز ظهر بود که درمیان آفتاب سوزان به قله دوم که به قله دوازدهم معروف استدرمیان وجدوشعف بی پایان رسیدیم .



پرچم ایران برفراز قله بیستون درحالیکه دانشور جهانگرد زیرسایه پرچم قرار گرفته

چون سطح این قله جای نشستن نداشت هریك ازافرادخودرا به سنگی چسباندند تا وزش باد شدید آنها را بطرف نیستی برتاب نکند . موقعی که از بالا پائین را نگاه میکردم مناظر موحش وعجیبی بنظر میرسید که شخص را در وحشت می انداخت بطوریکه حالت دو نفر بهم خورده وبازحمت زیاد خود را بآنها رسانیده وشربت والرین به حلقشان ریختم .

چون کفشهای عده‌ای پاره شده بود قرار شد پرچم باشگاه نیرو وراستی مزین به عکس شاهنشاه ایران رادراین محل که درحقیقت یکی ازقلل کوه بیستون بود گذارده وقرارشد پرچم باشگاه ورزشی کرمانشاه در قله دیگری نصب گردد .

با این تصمیم پس از عکس برداری آقای رئوفی و چند نفر دیگر بطرف قله

چهاردهم حرکت کردند .

درسطح قله بیستون که بنام سبزه‌مو معروف است چاهی‌است بشعاع ۲ متر که دارای قوه جاذبه بوده ومیگویند طیارات از بالای آن نمی توانند عبور کنند زیرا قوای جاذبه چاه آنرا بائین خواهد کشید وبادشاهان قدیم اینچاه را برای تهیه آب ذخیره کرده اند زیرا چاه مصنوعی است و معلوم است که سنگها را تراشیده وبائین رفته اند وبنام چاه‌سنگی معروف است . اینچاه درفصل زمستان ازبرف وآب های ذوب‌شده برفها برمیشود . عمق‌آن در حدود ۲۰۰ متر است - درکنار اینچاه یک دلو و سیمی بطول ۷۰ متر افتاده است .

درسر قله موقعی که بایستیم کوه الوند همدان که مسافتش تا آنجا ۲۰ فرسنگ است و هرسین و کرمانشاه و سنقر و کلیائی بخوبی پیداست مخصوصا جاده های اسفالته ونهرهای آب منظره عجیب خیره کننده‌ای دارد ارتفاع این کوه از سطح کرمانشاه ۳۸۰۰ متر است - در این کوه بلنگ بزمچه وسایر شکارهای کوهی دیده میشود .

بس از آنکه برچم مقدس ایران بنام‌نامی شاهنشاه محبوب ایران‌محمد رضاشاه بهلوی درمیان فریادهای‌هورا زنده باد‌ایران باینده باد‌ایران جوانان کرمانشاهی برفراز قله باهتراز درآمد وجد وشعف عجیب این‌جوانان واشك هائی که ازچشم آنان ازفرط ذوق وشادی میریخت بخوبی برمن ثابت کرد که جوانان ایران تاچه‌حد نسبت به‌شاه وکشور وبرچم مقدس خود علاقه دارند ولی حیف که . . . .

بس از برگشت از قله چون شب فرا رسیده بود قرار شد شب‌را در میدان بسربرده وفردا صبح حرکت کنیم با این تصمیم چند نفر کشیك چی تعیین و بس‌از صرف شام درحالیکه هریك بتوئیرا برسر کشیده بودیم بخواب رفتیم

نیمه های شب بود که دیدم چیزی روی بتو می‌لولد ومثل اینکه سنگین است جرأت حرکت ازمن سلب شد ونفسم بند آمد ناگاه صدای بائی آمد و سنگینی برطرف شد بلافاصله ازجای بریده درفاصله چند متری مارسیاهی بنظر رسید که کشیك چی با قنداق تفنك داشت بسرش میکوبید . دیگر بخواب نرفتم وصبح زودی بود که کاروان مهیای بازگشت گردیده ونزدیکهای ظهر مجدد بقریه نجوبران وارد وچند ساعت درمیان باغات زیبای آن بگردش برداخته و مجاناً در میان لطف وآهنگهای دلپذیر دختران علی الهی که عموماً کرد بودند از سیب و زردآلو ومخصوصا آلو سیاهای آن استفاده میکردم .

نهار را با لذتی بی بایان صرف کرده و مجدد بیاده براه افتاده و ۱۰ کیلومتر راه را بیاده آمدیم تا بقریه بیستون رسیدیم .

درکنار جاده بمسافت ۲۰ متر بطرف شمال دردل کوه حجاری های

عهد ساسانیان هخامنشیان و کتیبه های برجسته ای که قسمتی از خطوط آن از بین رفته بود دیده میشد (بتازگی متخصصین خارجی به خواندن آن‌ها موفق شده اند)

دست یافتن به این خطوط برای کاروان ما بی اندازه خطرناك و هردم احتمال مرگ میرفت ولی جوانان زبده و رشید ایرانی خدا نکند که تصمیم به کاری بگیرند. اگر خوانندگان باین نقطه بروند تصدیق خواهند فرمود که چه میگویم. ضمنا بدانید که خارجی‌ها باچوب بست و منجنیق این نقطه‌را بالا رفته‌اند درصورتیکه جوانان ایرانی را من بچشم میدیدم که مانند مرغ بالا میرفتند وهیچگونه ترس ووهمی نداشتند.

اتوبوس مخصوص حاضر بود کاروان درمیان سرور وشادمانی ساعتی بعد بکرمانشاه وارد گردید وجوانان در باشگاه خود پیاده شدند.

شاه آباد غرب

چون مطالعاتم در این شهر بپایان رسید صبح زود کوله پشتی را مرتب کرده از باشگاه به گاراژ آمد وپس از یکی دوساعت چانه زدن وعذاب های روحی بالاخره در جلو اتوموبیلی نشسته وشهر کرمانشاه را ترك کردم.

مرادحاصل - پس از گذشتن دو کیلومتر از طاق بستان به آبادی مراد حاصل رسیدیم - این آبادی بنا به حصارهائی که دارد شعاع آن در حدود دو کیلومتر است که در زمان ساسانیان عرض وطول و ارتفاع دیوارهای آن در حدود ۱۰ متربوده و براثر ریزش فعلا به‌صورت تپه قوس مانندی درآمده‌است ولی درمقطع آن که جاده رد شده آجر هائی دیده میشود که یك متر در ۷۵ سانتیمتر وعرض آن به ۳ سانتیمتر میرسد اهالی معتقدند اینجا محلی است که خسرو باشیرین عروسی کرده ومرادشان حاصل شده است، باین لحاظ بنام قریه مرادحاصل معروف گردیده.

تیرانداز - درنزدیکی شهر طرف شمال کوه بسیار عظیمی‌است که تمام سال مملو ازبرف بوده و یخچالها وغارهای یخی منجمد شده‌ای در آن میباشد فاصله شهرتادامنه این کوه در حدود ۱۵ کیلومتر است در اطراف و جوانب این کوه سابقا زردشتیها سکنی داشته اند که اینك آثار آنان باقی است در دامنه همین کوه بطرف شمال غربی دهی است بنام تیرانداز ومعلوم است سابقا محل تیر اندازی بوده در بدنه کوه بسیار صافی که در این ده واقع است اینك تیرآهنی دیده میشود که کوه را مانند خمیر سوراخ کرده و بداخل آن فرورفته است ومعلوم نیست که تیرانداز اصلی‌این تیررا بطرف شکار انداخته یا هدف گذارده یا منظورش گزاردن نمونه‌ای برای سرمشق گرفتن نسل های آینده بوده‌است (خوبست جوانان ایرانی که اغلب جز تریاك کشیدن کاردیگری ندارند بروند واین منظره را به بینند وعبرت بگیرند.) فاصله بین ده‌تااین محل قریب ۵ کیلومتر است اهالی ده معمولا ازطوایف بای‌روند میباشند که کارشان یخ کشی

و شکار و گله داری است و در کنار همین ده دهی دیگری است بنام پیر غیب که معتقدند یکنفر پیر در اینجا غیبش زده — در جلو کوه پر و که اغلب مستور از برف است کوهی است معروف بنام فرهاد کش و اهالی معتقدند که چون فرهاد از مردن شیرین اطلاع پیدا کرد خود را از بالای قله آن بزمین پرت کرده و مرد — از طرف مشرق شهر فاصله ۱۰ فرسنگی چشمه آب گرمی وجود دارد که دارای حوضچه هائی است و کسانیکه بامراض جلدی مبتلا باشند بداخل آن میروند در همان حدود امامزاده‌ای است بنام شاهزاده محمد که دارای گنبد و بارگاه بوده و مرکز عبادت طوائف کرد ولر و سایر طوائف میباشد و در موقع سوگند بایستی افراد را باین نقطه آورده پس از غسل دادن سوگندشان داد.

در بین راه عبور ما تماما از تپه های مرتفعی بود که برروی آنها اهالی گندم دیم کاشته بودند هرقدر از شهر دور میشدیم هوا نسبتا گرم میشد. نزدیك ظهر بود که به شاه آباد غرب رسیدیم این شهر سابقا اهمیتی نداشته ولی پس از احداث کارخانه قند ازطرف اعلیحضرت فقید سروصورت شهری بخود گرفته و بنابه تصمیم شاهنشاه فقید خیابان های متعددی در آن احداث گردیده که اطرافش را درختکاری کرده وضمنا جنگلهای مصنوعی قابل توجهی در اطرافش دیده میشود زیرا بهرطرف که رومیکردم درختان انبوهی می‌دیدم ومخصوصا میدان آن که خیابان‌ها بآن متصل میشد قابل توجه بود.

دراین میدان چندمغازه وقهوه‌خانه وجود داشت که درمیان قهوه‌خانه های آن عده‌ای به تریاك کشیدن مشغول بودند ازاینشهر بطرف جنوب یك راه به عیلام میرود که فقط اتوموبیلهای پست دولتی از آنجا عبور میکنند و آنهم درهفته یکدفعه. اما وضعیت فعلی اینشهر صورت شهر خرابه‌ای رابخود گرفته بود زیرا بعداز قضایای شهریور شهر طراوت اولیه خود را از دست داده و مردم اغلب نرده های وسط میدان را هم سرقت کرده بودند در دو فرسنگی این منطقه محلی است بنام شیان که یك قسمت آن بنام بوربور معروف است ودرآنجا آثارمعادن نفت برروی زمین دیده میشود.

پس از استراحت برروی یکی از نیمکت های دم قهوه‌خانه بطرف شهربانی رفتم ولی هیچ چیز ندیدم تابالاخره دریکی از اطاقها پاسبانی مشاهده شد که نقابی برنجی برروی سینه اش آویزان وروی نیمکتی بخواب ناز رفته بود - بهرنحو بود بیدارش کردم همینکه چشمش به شکل وشمایل من افتاد از جای بریده و پس از دادن یك سلام نظامی خودش را بکلی گم کرد سراغ رئیس را گرفتم جواب داد در اطاق دیگری هستند ناچار دفترم را برای امضا نزدایشان فرستادم — پس از لحظه‌ای پاسبان مراجعت کرده و گفت آقای رئیس دفتر را امضاء فرمودند ولی اظهارداشتند مریض هستم. ناچار ازپله ها پائین آمده وهرچه

منتظر ماشین شدم خبری نشد تا شب رسید و چون جائی برای استراحت نبود ناچار توی میدان بر روی سکوئی دم قهوه خانه دراز کشیده و پتو را بر رویم انداختم - پس از لحظه ای دیدم کسی صدایم میزند چشمم را باز کردم جوانی قدبلند و خوش رو را دیدم که بدون پرس و سئوال مرا از آنجا حرکت داده و بطرف یکی از باغات برد ودر آنجا فوری پشه بندی برایم تهیه و تاصبح از پشه ها در امان بوده و باخیال راحت خوابیدم صبحگاهان پس از تحقیق واظهار تشکر از جوانمردی اودانستم بخشدار گیلانغرب است که برای گرفتن دستوراتی به شاه آباد آمده بود

چون این منطقه مالاریائی ودر کردستان معروف بود برای اینکه گرفتار پشه ها نشوم پس از صرف چای به میدان آمده واتومبیلی تهیه و یکسر بطـرف کرند حرکت کردم .

ورود به قبیله علی‌الهی‌ها (کرند)

جاده مانند سابق ازمیان تپه ها عبور میکرد . پس از چهار ساعت و طی ٦ فرسنك مسافت به کرند رسیدم این قریه در دامنه کوهی واقع بود که دره‌ای ازوسط آن کوه‌ردمیشد واغلب ساختمانها در داخل دره‌قرارداشت مسافت جاده تاقریه درحدود یك کیلومتر بود که تمام اطراف آنرا باغات و مزارع گندم کاری تشکیل میداد درلب جاده مهمانخانه‌ای وجودداشت که یك نفرارمنی متصدی آن بود وبرای شوفرها و مسافرین نسبتا استراحت گاه‌خوبی بنظر میرسید پس ازآنکه ازاتومبیل پیاده‌شدم کوله پشتی رامرتب کرده‌و بطرف قریه درحرکت شدم تقریبا ۲۰ متر از جاده دور شدم که ناگاه صدای گریه یك نفر مرا متوجه کرد در ۲۰ متری جوانی دیدم که لب نهرآبی نشسته ودرحالی که سرش پائین بود باصدای حزینی گریه میکرد - برای اینکه ازحال‌او مطلع شده ودلداریش دهم ازجاده منحرف شده بطرفش رفتم. درفاصله ٥ متریش بود که دیدم صدایش قطع شد ودرعوض شکل وشمایل مرا ورانداز نمود هرچه بصورتش نگاه کردم اثری ازقطرات اشك برروی گونه وچشمش ندیدم ولی برعکس سبیل های بزرك وآویزانش قیافه‌صولت پیکری باوداده بود. ناچار سئوال کردم برادر چراگریه میکردی؟ جوان گفت نه‌من گریه نمیکردم بلکه آواز میخواندم

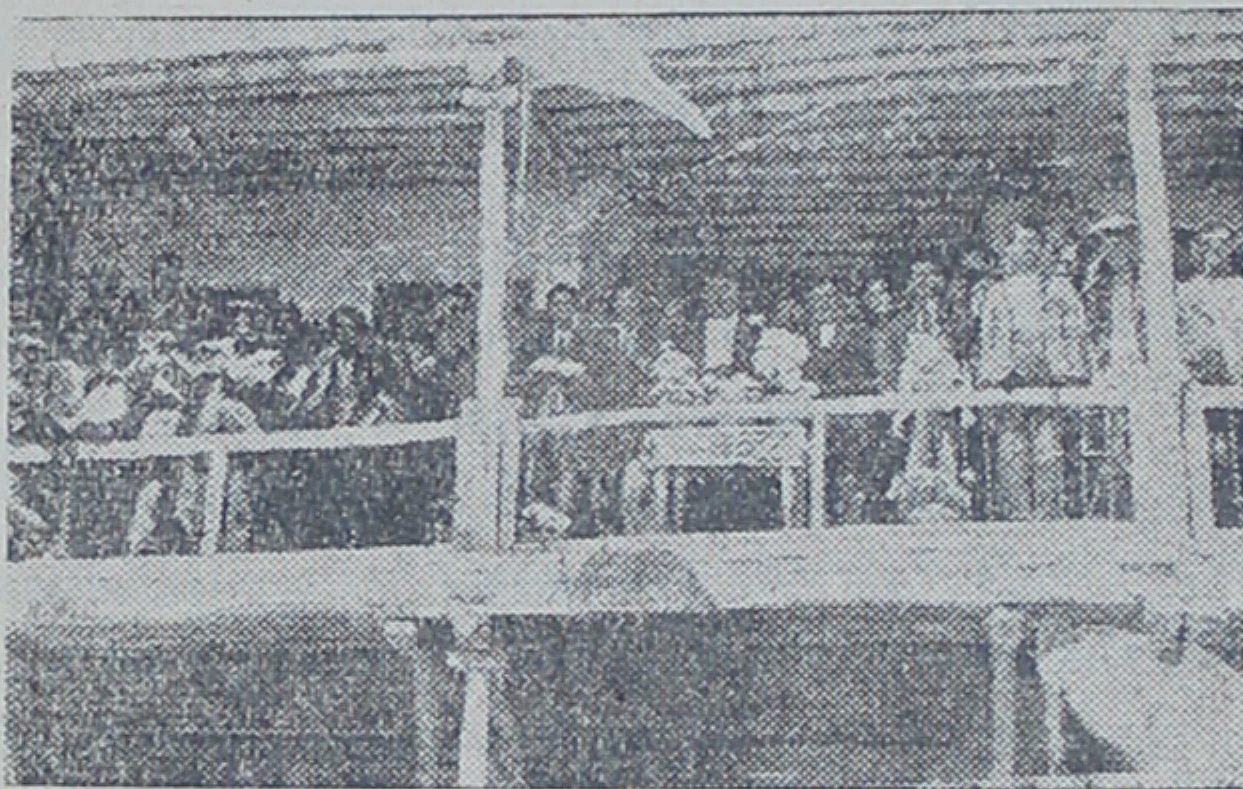
(خواننده گرام یکی از آوازهای معروف کردی آوازی است که شبیه به گریه است و عین همین آواز را بلوچهای بلوچستان هم میخوانند و او را بنام لیك مینامند - یالیکو - در این آواز گفتن ابیات معمول نیست فقط آی آی ادا میشود کـه به تن‌های مختلفی تغییر میکند واگر کسی وارد نباشد تصور میکند شخص‌آوازخوان مشغول گریه وناله است)

همینکه از این مـوضوع مطلع شدم بجوان گفتم در شهرهای مااغلب جوانان سبیل‌های خود را میتراشند تاجوان تر بنظر بیایند چرا شما اینکار را نمیکنید - بمحض اینکه نام سبیل رابردم خدا روزبد به شماندهد که دستش برای

خوابانیدن یك سیلی آبدار بلند شد ولی خوشبختانه جاخالی کرده و فرار را برقرار ترجیح داده بدون اینکه پشت سرم را نگاه کنم وارد ساختمانها و کوچه های قریه شدم در اینجا هر کسی از پهلویم رد میشد دارای سبیل بود در دکانها زنها را میدیدم که به فروش اجناس مشغول بودند ولی از شما چه پنهان از هر کسی سراغ اداره شهربانی را میگرفتم از بوی گند عرق مراهم نشئهٔ مینمود تا یکوقت متوجه شدم کـه منهم دارم مست میشوم با خود گفتم عجب قریه مرموزی است که همه مردمش مست و مخمور هرقند مگر اینجا آخوند ندارد پس از لحظه ای بالاخره با طی یکی دو کوچه از میان سنگلاخ ها و طی نمودن ارتفاعات به خانه محقری که از تابلویش معلوم بود شهربانی است وارد شدم عجب تر آنکه پاسبانها هم همه دارای سبیل های بلندی بودند با دیدن این جریانات برای اداء هر کلمه ای متوجه خودم شدم.

یکی از پاسبانان بااحترام تمام مرا باطاق رئیس برد -- در این اطاق دو نفر افسر دیده میشدند که یکی سروان و دیگری ستوان ۱ بود پس از آنکه دفتر خود را ارائه دادم رئیس مرا شناخته ولی برای اینکه تمنای مکانی از ایشان نشود بلافاصله رشته صحبت را با افسر دیگر پیش کشیده و معلوم شد که در اینجا مبارزه سختی بین فرقه توده و طرفداران حیاتی است که چون رئیس اولیه از عهده اصلاح و اداره کردن امور برنیامده افسر دیگری بجایش مأمور شده است.

خیال کردم مارشال شده‌ام



افراد علی الهی منتظر ورود ژنرال مارشالند!

مشغول چای خوردن بودم که جوانك باریك اندام پست قد چشم و ابرو مشکی در حالیکه بلباسهای امروزی ملبس بود از در وارد شده و بلافاصله پهلوی من نشست از احترامی که افسران نسبت باو کردند معلوم بود از او حساب میبرند لحظه ای طول نکشید که صدای طبل و شیپور بلند شده و فریادهائی

شنیده میشد باخود گفتم عجب قریه‌ای‌ است اینجا دیگر چه خبراست. مگر قشون رژه میدهد که این هیاهوها برپاست بالاخره بی‌خبر از همه جاهمینطور نشسته بودم تاآنکه رئیس شهربانی بالبخندی بمن گفت آقای محترم این تشریفات برای ورود شماست. فوری خودم را جمع وجور کرده و دستی بکراواتم کشیدم که اگر گره‌اش شل شده محکم شود و پس از چند سرفه بلند واهن اهن ژنرال مآبی کمر رامحکم کرده وازجای برخاستم بمحض اینکه من بلند شدم جوانك هم بلند شده و درطرف دست چپ من شانه بشانه بحرکت افتاد ومثل کسانی که گزارش را بعرض کسی میرسانند مرتباً در اطراف لطمه‌هائی که بافراد این قریه بوسیله حیاتی نامی بعمل آمده بود صحبت میکرد ولی من توی‌دلم میگفتم این چیزها بمن چه ولی بازباخود میگفتم باید دید آخرش چه میشود در این خیالات بودم که وارد بازارچه شدم تمام کسبه وافراد بمحض دیدن من ازجای بلند شده وتعظیم میکردند و دختران زیبای آنجا درحالیکه لبخندهای نمکینی برلب داشتند باچهره‌های گلگون وسرخ وسفیدشان مرا بنظرخریداری ورانداز مینمودند - قیافه یکی ازاین دختران ونگاههای خیره‌ومستانه او بطوری مرا مجذوب کرد که بی محابا برجای خشك شدم ناگاه جوانك گفت بفرمائید قربان برویم فوری خود را جم وجور کرده و بازبراه افتادم ازطرف دیگر صداها و فریاد ها قطع نمیشد تا اینکه وارد میدانی شدیم در اینجا سراسر میدان را افرادی سبیل‌دار، گردن کلفت احاطه کرده بودند ودربعضی قسمتهاهم برچم‌های سه رنك‌دیده میشد که آویزان و برروی‌بالکن یکی ازعمارات عده‌ای سبیل‌دار که بعضی از آنها هم ریش‌های سفید بلندی‌داشتند بالباسهای مخصوصی ایستاده بودند بمحض اینکه چشمشان بمن‌افتاد از همان بالا تعظیم غرائی کرده ومنهم مانند ژنرال مارشالها با دست پاسخشان را داده تا باین اهن‌وتلب به وسط میدان رسیدیم دراینجا یك نفر مانند افسران جلو آمده و گزارشی بمن داده که‌ازمتن آن حس کردم اینها تمام افراد حزب توده هستند واین جوانك هم لیدر آنهاست ولی فقط درباره خودم مظنون بودم زیرا نمیدانستم چه‌خبر شده که اینقدر بمن احترام میگذارند. گاه از اوقات فکر میکردم بلکه دوستانم‌درتهران دست وپاکرده ومرا بدرجه مارشالی‌رسانیده اند گاه‌میگفتیم بلکه اینها اشتباهی گرفته اند. بهرجهت ازمیان جمعیت و فریاد زنده باد آنان که میگفتند زنده باد دمکرات آذربایجان! ردشده وپله های بالاخانه راگرفته وبالا رفتم دراینجا تمام مردان تعظیمی کرده و جوانك فوری مرا باطاقی که درآنجا میز شکسته ویك صندلی گذارده‌شده بود راهنمائی کرد پس ازلحظه ای جوانك داخل شده وازمن اجازه شرفیابی بزرگان قریه‌را گرفت ولی مثل‌اینکه ماننروزراء ورؤساء میخواستم بگویم فعلا کمیسیون‌دارم.

اجراء این احترامات اصولامرا وا داشته بود که مثل همه نورسیده‌ها

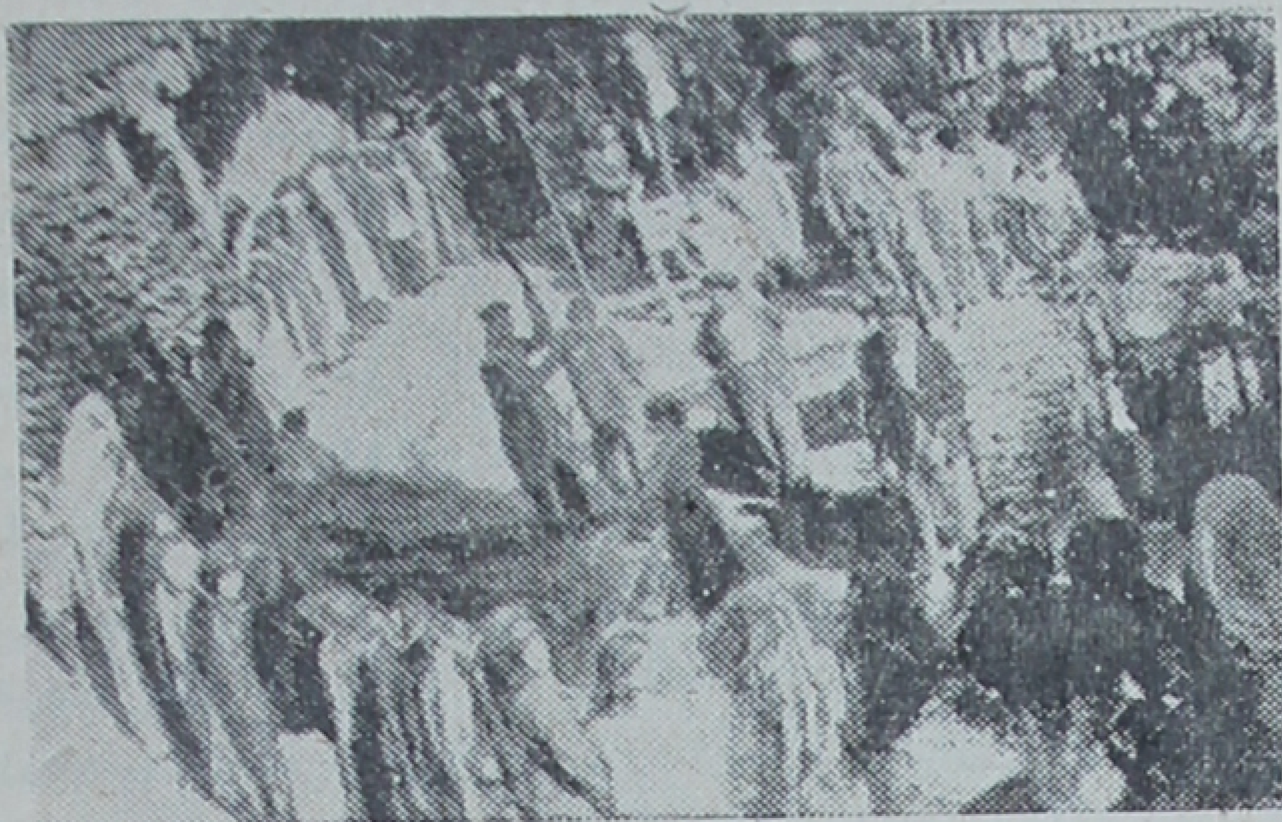
خودرا گم کرده و تصور کنم که سپهبد و ملهستم که برای صدور فرمانی آمده ام ولی گاهی یاد شب گذشته میآمدم که توی میدان روی نیمکت خوابیده بودم واگر آن جوانك نیامده بود حسابم تصفیه شده بود بالاخره لحظه ای طول نکشید که یك یك بزرگان قبیله آمده گردا گرد من نشستند پس از یکی دو سؤال معلوم شد تمام آنها عضو حزب توده هستند ناچار سؤال کردم چه چیزی شما را واداشته است که عضو حزب بشوید جواب دادند ما مدتهاست که دراین آبادی ساکن بوده و هریك دارای باغات واملاکی میباشیم ولی حیاتی نامی اززمان سلطنت رضاشاه بیحق ما را از ما گرفته و بدستمان نمیدهد و هر روز ببهانه هائی اذیت وآزارمان میکنند تا اینکه خبر آوردند حزبی پیدا شده که طرفدار بیچارگان و رعایاست بنابن لحاظ آمده ایم در حزب تا کارمان رادرست کنند ومدتی است که از برکت سرحزب حیاتی از ترس باینجا نمیآید وامروز شنیدیم که یك نفر از بزرگان این حزب برای سرکشی آمده و باین لحاظ خدمت رسیدیم تا شکایات خود را عرض کنیم تا در تهران بعرض پادشاه عدالت خواه ما که میگویند پسر همان شاه قدیم است برسانید .

دراین وقت با خودگفتم عجب حزب توده که مخالف شاه است فوری سؤال کردم بعقیده شما اصلاح کارتان بدست شاه است یاحزب - تماما جواب دادند مگر این حزب ازطرف شاه نیست وما درمذهبمان شاه را سایه خدا میدانیم وهرچه او بگوید مطیع و فرمان بردار هستیم ولو اینکه شاه بگوید فردا باید همه خودتان را قربانی من کنید سؤال کردم مذهبتان چیست باتفاق جواب دادند ماهمه علی الهی هستیم ازشنیدن بیانات این افراد پاك طینت وایرانیان حقیقی بطوری حالتم تغییر کرد که بی محابا اشك در چشمانم حلقه زد ولی خود را نگاهداشته با خود گفتم ببین واقعا چطور ملت ایران را با وسائل گوناگونی دارند برعلیه استقلالشان وادار میکنند زیرا در بین عشایر فارس هم می شنیدم که شایع کرده بودند قوای روسی آمده ومیخواهد با شما بجنگد یا آنکه میگفتند عده ای برعلیه شاه قیام کرده و میخواهند فارس را بگیرند وروی این اصل افراد بی خبر را به جنك برعلیه سربازان دولتی تهییج میگردند. اینجاهم حزبی که درمرامش کلمه شاه معنی ندارد دارد بنام حزب شاه مردم را بشورش وامیدارد تا روزی ازآب ماهی بگیرند .

درتمام بیانات ما جوانك نشسته و سراپا گوش شده بود منهم موقع را مناسب دیده وتمام آنها را بمراحم شاه امیدوار کرده گفتم مطمئن باشید بزودی شاهنشاه ایران برای رعایا فکر اساسی خواهد کرد که تا بدبختی وازیر بار ظلم وجور اربابان برطمع وجابرخونخوار بیرون بیایند. بیچارگان پس ازآنکه کلماتم تمام شد همه شروع بذکر وخواندن دعاهائی کرده و با اجازه ازحضورم مرخص شدند من دیگر صلاح ندیدم با جوانك صحبتی کنم اما

جوانك جلو آمده وخواهش كرد روی بالكن حاضر شده ومردم را که برای تماشا وديدنم جمع شده بودند ببينم گفتارش راپذيرفته و به بالكن آمدم. بمحض اينكه چشم مردم بمن افتاد شروع بفرياد وهورا کرده وموزيك آنها که ازطبل وسنج و فلوت تشكيل‌شده بود جواب ميداد منهم بادست اظهار تشكر کرده مجدداً باطاق مراجعت كردم ولی گرسنگی ديگر امان را ازمن برده هی منتظر بودم ببينم كی نهار ميآورند. بالاخره يكساعت‌ازظهر گذشت که يك عدد مرغ بريان وقدری ماست ونان يكنفر ازپیشخدمت‌های حزب برايم حاضر کرده و بسلامتی همه نوش جان كردم.

آداب‌ورسوم اين قبيله



رقصهای دسته جمعی

عصری بود که مجدد پيرمردان قريه دراطاقم جمع شده وراجع به‌مطالب حياتی صحبت ميكردند ولی چون گفته بودند‌ما علی‌الهی هستيم صلاح ديدم اطلاعاتی ازآنها بدست بياورم.پس از خواهش، بزرگ آنها چنين گفت پيروان ما از شرق تا غرب كرماشاه جمعاً در حدود ۱۰۰ هزار نفرند يكی از آداب و رسوم وعلائم مشخصه ماگذاردن سبيل است بطوری که سبيل‌ها تانزديك لب دوم برسد واين ازنظر تفاوت بين ما وافراد قبيله شيطان پرست است‌زيرا آنها هم بايد سبيل‌های خود را ازده وبقدری بلندنگاه دارند تا برروی زنخ برسد. ديگرآنكه در مراسم مذهبی ما زكوة ونماز وخمس و سايرچيزها که در مسلمانان است وارد نبوده وفقط در سال سه‌روز روزه خواهيم گرفت که آنهم ازشب چله ماه زمستان شروع ميشود و اول آن از برآمدن آفتاب و انتهای آن غروب آفتاب‌است. برآمدن طلوع‌آفتاب ومشاهده اشعة خورشيدرا نيايش ميكنيم طلاق در مذهبمان جايزنيست وعقد بستن را هم فقط دست شرط ميگوئيم زيرا بايك دست دادن و گفتار هفت كلمه مقدس قلم‌زرين-شرط بنی

آمین-پیرموسی-وردای داود-اول و آخر یار عقد بسته میشود واگر به محضر مراجعه نمائیم از نظر اطاعت از مقررات دولتی است والا پابند آن نیستیم و در مرگ کسی نبایستی گریه کنیم چون روح را زنده میدانیم باین لحاظ بر جسم کسی که خاك میشود ندبه وزاری نمیکنیم بلکه همیشه باماءالحیات (مشروب) خود را شاد نگه میداریم در مواقعی که مسلمان برای ائمه عزاداری و نوحه سرائی و سینه زنی میکنند ما مانند همیشه بشادی مشغولیم و معتقدیم که این بساطها سیاسی بوده و بدست آخوندها درست شده است کتاب مذهبی داریم بنام کتاب مقدس جاماسب که مقررات مذهبی ما در آن ثبت شده و مطالعه آن برهر کس مقدور نیست در بین خودمان حقوق زن و مرد مساوی است و هر دو بایستی باتشریك مساعی یکدیگر کار کنیم .

پس از آنکه مطالب تمام شد یکی از پیرمردان اظهار داشت امروز روز آخر عروسی یکی از افراد ماست وشما میتوانید جریان آنرا از نزدیك ببینید زیرا ما درعروسی باید سه روز تمام بشادی و رقص بپردازیم و روز آخر هم عروسی را پایان دهیم. باشنیدن بیانات آقایان از جای حرکت کرده و به محل رقص درحرکت شدیم . عده‌ای فوری دویده محل مناسبی برایم تهیه کرده و در حالیکه قریب یکصد نفر در دنبال سرم حرکت میکردند منهم در جلو مرتبا نوك عصایم را بزمین کوبیده در اطراف طرز ساختمانها سئوالات میکردم تاآنکه بمحل عروسی رسیدیم . پس ازآنکه مرا برروی صندلی و در محل مخصوصی نشاندند تمام اطرافیان بطرف جمعیت رقاصان رفتند - وضع این منظره چنین بود که عده‌ای دهل و سرنازن بزیر بلاسی که روی پشت بام درست شده بود مشغول نواختن بودند و در داخل محوطه حیاط تعدادی قریب ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر مرد و زن و دختر و پسر درحالیکه دستها را بکمر یکدیگر گرفته بودند با آهنك مرتبا حرکت میکردند و هر دختری موظف بود دستش به پشت کمر یك نفر مرد باشد. در بین دختران مه پیکر کرد و شهزگانی دیده میشدند که هریك نقابی برصورت داشتند . پس از تحقیق معلوم شد این عده دارای نامزد هستند. بدون اغراق در هیچیك از نقاط ایران زنانی به وجاهت و زیبائی زنان کرد دیده نمیشود مخصوصا سلیقه آنها در لباس واستعمال زینت وزیور آلات غوغائی میکند .

چون موقعیت را چنان دیدم بنابخواهش وشگون منهم وارد میدان شده دست بر کمر دوشیزه‌ای زیبا انداخته وشروع برقص کردم وچون پاهایم را اشتباهی برمیداشتم - دختر شیرین سخن معایب را تذکر میداد تاآنکه پس از یکی دو دور بخوبی یاد گرفتم - روش رقص باین ترتیب است که مانند دسته تیغ زنها باید کمر یکدیگر را گرفت و پاها را هم تقریبا بهمان حالت حرکت داده یعنی پای راست نیم قدم بجلو بعد بجای خود آنگاه بعد پای راست نیم قدم براست و پای چپ را جانشین کرد و گاه که آهنك را سریع مینوازند تمام بدن درحرکت

شده و پاها مرتبا بجلو وعقب گذاشته میشود مانند رقص رومبا در این آهنگ حرکت پستانهای زیبای دختران بقدری جالب است که تماشای هردفعه آن یك مثقال گوشت به تن تماشاچی اضافه میکند — بطوریکه تحقیق کردم در اینجا آخوند وملا و روضه‌خوان اصلا وجود نداشته و بساین لحاظ این عده از نظر مذهبی عقیده‌ای بوجود آنان ندارند و در یك محیط آزادی زندگی میکنند خوب بخاطر دارم موقعی که این مراسم انجام میشد ماه رمضان بود وشبهای ۱۹ آنماه.

چیزی طول نکشید که پاسبانها هم وارد معرکه شده وشروع برقص نمودند کم کم رقص پایان و برای بردن عروس تمام این عده حرکت کردند - رفتن آنها بطرز عجیبی بود زیرا در جلو دهل وسرنا میزد پشت سر آنها ۵ نفر از دختران که دارای نامزد بوده و نقاب برصورت داشتند بادستمال شروع برقص نمودند- دنبال سر این عده چهار نفر آئینه وچراغ دردستشان بود و پشت سر آنها ۱۲ نفر زن و مرد هم مشغول رقص بودند و دنبال سر آنها حلقه‌های ۲۰ نفری و ۳۰ نفری که اززنان ومردان تشکیل میشد دست بکمر یکدیگرزده و باحالت رقص از میان بازار و کوچه‌ها ردشدند تا بمنزل عروس رسیدند- در اینجا اسبی که اورا مانند کتل‌های ماه‌محرم مسلمانان زینت کرده بودند دیده‌میشد که دم درب منزل عروس ایستاده بود. در این وقت مشاهده شد یکنفر سفید پوش مانند بچه‌ای که قنداقش کرده باشند در حالیکه پارچه‌های‌سفیدی سروصورت او را هم گرفته بود از درمنزل بیرون آورده و دو نفرمرد که معلوم بود از بستگان اویند سوار اسبش کرده و ضمناً سه نفر زن دیگر که بانواع واقسام جواهرات زینت شده بودند در دنبال سر او سوار اسب شده‌و براه افتادند. عروس را تا ساعت ۵ بعدازظهر درمیان کوچه‌ها گرداندند و بعد بدر منزل داماد بردند — در اینجا جوانی بسن ۱۷ که معلوم بود داماد است از پله های خانه پائین آمده و با یك جست عروس کفن پوش را از بالای اسب پائین کشیده و او را بغل زده و بداخل خانه برد مردم از مشاهده این‌جریان فریاد وهورا میکشیدند ضمنا من و عده‌ای از محترمین بداخل همان منزل رفته و برروی پشت بام که تماما مفروش شده بود در گوشه‌ای نشسته ومشغول خوردن شیرینی جات شدیم ولی اطراف ماملو از دختران و جوانان علی‌الهی بود که مرتبا میرقصیدند در این وقت پدر عروس بالا آمده وبا پدر داماد و بستگان آنها در گوشه‌ای نشستند مثل اینکه منتظر خبری بودند تقریباً بیش از ۱۵ دقیقه ازساعت بردن داماد وعروس نگذشته بود که ناگاه همان جوانك ازپله‌ها بالاآمده و در حالیکه عرق از سروصورت او میریخت باحالتی خسته دست راستش را بالا برده و آهنك مخصوصی از دهانش خارج شد بشنیدن آن تمام جمعیت شروع به بشکن زدن کرده وپس از لحظه‌ای داماد خود را ببغل پدر انداخته وپدر صورت پسر را بوسیده وبلافاصله پدر عروس هم پسررا بوسیده وباین ترتیب تصرف دخترقطعی شد.

درهمین وقت بود که سینی سینی مشروب بمیان آمده و گیلاس ها بود که مرتب بالا میرفت و قهقهه ها بود که شنیده میشد ضمنا یکنفر درگوشه ای نشسته و یکنفر هم بعنوان منشی پهلویش ایستاده بود و نفر دیگری با صدای بلندی مرتبا نام اشخاصی راکه وجه داده بودند میبرد تا سایرین نامش را شنیده و مبلغی راکه بداماد پرداخته است بدانند وعلاوه برآن دیگران تهییج شوند که روی هم چشمی بیشتر پول بپردازند . چیزی طول نکشید که قریب پنج هزار تومان پول برای داماد جمع شد (معمولا این پول سرمایه دامادخواهد بود) خوانندگان گرامی پول جمع کردن مختص باین عده نیست بلکه دراغلب نقاط ایران مخصوصا ایلات عشایر مرسوم است .



عروس را درحالیکه مانند بچه قنداقش کرده اند برروی اسب نشانیده و بطرف منزل داماد میبرند (دهل و سرنا درجلو حرکت میکنند)

قریب ساعت ۸ شب بود خبر آوردند چند نفر را پاسبانان کشتند و اینک آنها را بشهربانی میبرند ازشنیدن این خبر بطوری سراسیمه شدم که از جای حرکت کرده و بلب پشت بام آمدم ولی جزچند نفرزخمی چیز دیگر ندیدم چون از کشته ها خبری نشد از بهلو دستیم سؤال کردم پس کشته ها کو. جواب داد همین چند نفر بودند که بشهربانی رفتند پس از تحقیق معلوم شد در این حدود اگر کسی زخمی بشود میگویند کشته شده.

ساعت ۱۰ شب ازجای برخواسته بمحلی که برای استراحتم تعیین شده بود رفتم ولی سایرین تا صبح مطابق معمول بعیش و نوش مشغول شدند .دراین شب اززیادی تعداد پشه بخواب نرفتم و رویهمرفته مقداری چند ازخون بدنم

کمرشد زیرا صبح که پاشدم رنگ ورویم را دیدم که زرد شده بود . پس از آنکه لباسها را مرتب کردم برای گردش باتفاق یکی دوسه نفر بانتهای این قریه درحرکت شدیم . مناظر دره بقدری فرحبخش و زیبا بود که هردم خیال داشتم ترك جهانگردی کرده ودر آنجا چادری برپا نموده استراحت کنم. کم کم از میان درختان گردو و سایر درختان گذشته بانتهای دره رسیدیم در اینجا چشمه ای وجود داشت که بصورت استخری نمایان و آب از آن میجوشید . بطوریکه تعریف میکردند معمولا درفصل تابستان اغلب کارمندان سفارتخانه ها ومتمولین ازتهران وسایر نقاط کوچ کرده و برای فرار از گرما باین نقطه آمده و در زیر درختان بیتوته میکنند.

ورود بقبیله گوران - رقص در آتش

چون رفیق ما در اطراف قبیله گوران که دردو فرسنگی این قریه قرار داشت توضیحاتی عجیب داد ناچار شدم پیاده از دوستان خدا حافظی کرده وراه قبیله گوران را در پیش گیرم . یکی از آنها که از مریدانم شده بود برای اینکه تنها نباشم همراهم آمده واز انتهای دره بطرف گوران حرکت کردم این راه مال رو وپیاده رو بود و باسرعتی که دررفتن بکار میبردیم بر اثر پستی و بلندی ساعت نیم از شب گذشته بود که بگهواره مرکز ایل گوران رسیدیم هوا تاریك شده بود مناظر عجیبی از دور بچشم میرسید زیرا خرمن های آتشی دیده میشد که ازهر طرف بآسمان زبانه کشیده و صدا های عجیبی در اطراف آتش شنیده میشد راهنمایم گفت امشب معلوم است رئیس قبیله آتش روشن کرده است زیرا او یگانه کسی است که دراین حدود صاحب اجاق است - چون شنیدن نام اجاق برایم تازگی داشت سئوال کردم اجاق یعنی چه راهنما گفت کسانی که بتوانند داخل آتش راه بروند و بنشینند ودر دیگ آبجوش ساعتی توقف کنند آنان بنام صاحب اجاق معروف خواهند شد وامشب از آن شبهاست که مریدان شیخ داخل آتش میروند .

درهمین سخنان بودیم عده‌ای درحالیکه فقط پیراهن سفیدی ملبس بودند و موهای سر آنها تا کمر رسیده بود پیدا شده و درحالیکه سرهایشان را باطراف حرکت میدادند بدور آتش چرخیده و پس از چند دور یکدفعه بمیان آتش جفتك زدند. ازمشاهده این حال بطوری ضربان قلبم شدید شد که از دیك بود بزمین درغلطم زیرا درجلو چشمم افرادی را میدیدم که درمیان آتش رفته ومشغول رقصند وعجب تر آنکه مرتبا خم شده و بادستهایشان حبه های آتش سوخته را برداشته ومانند نقل میخوردند

لحظه‌ای نگذشت که دیگی بزرگ آورده ودرحالیکه آبهای آن قل قل میجوشید بر روی آتش گذاورده و همان افراد یك یك بداخل آن رفته و پس ازلحظه‌ای بیرون میآمدند . ادامه این عملیات بطوری در آنها عادی

شده بود که برای دست یافتن به دیك همه با پاهای برهنه بر روی آتش راه میرفتند. همینکه این تشریفات تمام شد دیك را برداشته و مجددا دسته شش نفری بداخل آتش آمدند و هر نفر یك مرتبه بدور خودش چرخیده درحالی که تعظیم میکرد بداخل آتش خم شده و بسرعت کمرش راراست کرده و باز باطراف حرکت میداد. تمام این عملیات باخواندن اذکار و بطور هم آهنگی شنیده میشد ضمنا دو نفر که طنبور مینواختند وچند نفر هم که دایره می زدند بانواهای مخصوصی درحالیکه صدای طبل سیاه پوستان افریقائی را بیادمیآورد درحال نشسته ار کستر آن منظره را بعهده داشتند.

دراین وقت من به رفیقم که پشت دیواری خزیده و ناظر عملیات آنان بودیم گفتم خوبست قدری جلوتر برویم تاجریان را از نزدیك به بینیم. راه نما جواب داد وای برما زیرا اگر چشمشان بما بیافتد یا بدانند که ناظرکار های آنها بوده‌ایم ، درهمان دیگهای آب جوش اینقدر مارا خواهند جوشانید تا استخوانهایمان ته نشین کند.

ازشنیدن این حرف گفتم نه جانم نه پدرم اینکاره بوده نه خودم بیا تا هرچه زود است از اینجا دورشده و بجای دیگری برویم. درهمین حرف بودیم که ناگاه سروکله مردی در حالیکه لباسهای بلند سفیدی برتن داشت و یك عدد شال بزرك سبز بردور کمرش بسته بود پیداشده و باپرچمی که در دست داشت اشاره‌ای به اطرافیان نموده وهمه آنها را جلو دویده یك یك دست اورا بوسیده برجای خود ایستادند.

رفیقم دستم راگرفته و بسرعت مرا از آنجا دور کرد ازاو پرسیدم چرا چنین کردی جواب دادحالا موقع سر بریدن این قبیله است وما نبایستی باشیم زیرا خطرناك خواهد بود — درراه نام این مرد را سئوال کردم رفیقم گفت این شخص بنام صید شمس الدین میباشد(صید بمعنی قهرمان وشوالیه است که درخانواده آنها ارثی است خوانندگان گرامی بطوریکه بتازگی اطلاع یافتم این شخص در۲ ماه پیش فوت کرده است و جایم بسیار خالی بود تابه بینم چگونه او را دفن میکنند تمام قبایل گوران و اطراف که در حدود ۳۰ آبادی است باواحترام میگذارند ومحل سکونت اودرگهواره که مرکزایل گوران است میباشد پدر این شخص صید رستم نام داشته وبقدری زنان ومردان برای این فامیل احترام قائل هستند که درموقع سوگند به بند تنبان زن آصید رستم سوگند میخورند ولی از نظر سیاسی این شخص طرفدار جنوب است. اخیراً شمالی هاهم نمایندگانی نزداو فرستاده بودند تابتوانند بنابفرمان اودرحدود ۱۰۰ هزار نفر از افراد رشید وشجاع کردرا یکدفعه مسلح و آماده انقلاب کنند ولی این شخص نماینده شمال را جواب صحیحی نداده وموکول به بعد کرده است.)

ورود به قبیله آتش‌پرستان (آهورا مزدائیها)

چون ساعت ۱۱ شب همه بود خستگی زیادی برما چیره شده وخواستم



برلب استخر کرند من وراهنما و دو نفر دیگر نشستیم و پس از قدری استراحت براه افتادیم

در همان بیابان دراز بکشم ولی رفیقم ممانعت کرده گفت در این بیابان درندگان فراوانی هستند واز طرفی درنزدیکی ما قبیله آتش پرستان هستند که در مهمان نوازی ورد زبان عام وخاصند اگر خود را بآنجا برسانیم شب راحتی خواهیم داشت ولی یك چیز هست که این قبیله بهمان نسبت که مهمان نوازند بهمان نسبت هم اگر کسی توهین به مقدسات مذهبیشان بکند حسابش را درآن واحد تصفیه خواهند کرد.

کم کم ازدور مناظر آتش سوزی زیادی بنظر میرسید رفیقم گفت آقای جهانگرد مواظب باش بـه این قبیله نزدیك میشویم و این عده بنابه عقیده مذهبی که دارند بایستی همیشه آتش در اطراف آنها روشن باشد چه روز و چه شب و این خرمنهای آتش هر یك متعلق به خانواده ایست - با خود گفتم خدایا عجب گیر افتاده ام واقعا اگر بتوانم جان سالمی بدر ببرم کار کرده‌ام بالاخره بهر ترتیب خودرا حاضر برای مشاهده آداب ورسوم جدید میکردم تاآنکه به اولین خرمن آتش نزدیك شدم. اینجا بنظر من آتش سوزی های زردشتیها آمد وباخودم فکر کردم قطعا این عده شعبه‌ای ازهمان مذهب میباشند که باین صورت درآمده‌اند - در این افکار بودم که ناگاه یکنفر از پشت سر بمارسیده سلام غرائی نمود ازاین صدا درآن وقت شب بخودم لرزیدم ولی خوشبختانه رفیقم فوری با او احوالپرسی کرده با زبان مخصوصشان مشغول صحبت شد - آنمرد بااحترامی تمام بلافاصله مارا بطرف خانه خود برده وزن و دخترانش که در بستر خواب بودند از جلوی پای ما بلند شده و باگشاده روئی و قیافه های خندانشان خوش‌آمد گفتند و رختخواب هارا جمع کردند من فکر میکردم که در این اطاق محقر این مرد باداشتن زن ودختر چگونه ازما پذیرائی

خواهد کرد ولی کلمه‌ای از این بابت ابراز نمیکردم وسراپاگوش بودم زیرا میترسیدم چیزی بگویم که برخلاف آداب ورسوم مذهبی آنها باشد

میزبان مقداری کره ونان ودوغ جلوما گذارده و پس از صرف آن مجدد رختخواب هارا بهمان تعدادی که بود پهن کرده و مرا دریکی از آنها دعوت به استراحت نمودند و رفیقم را هم در رختخواب دیگری . من مرتب فکر میکردم پس خود اینها چه خواهند کرد زیرا یك رختخواب دیگر بیشتر باقی نمانده بود . در اینوقت دیدم میزبان نخی قرمزرنك را بگردن یکی از دخترانش آویزان کرده واو هم با اشتیاق تمام اورا بگردنش گره زده وبدون لاونعم به بستر رفیقم رفت وزن اوهم به بستر من آمد ولی بلافاصله پشتش را بطرفم گردانیده وباخیال راحت خوابید میزبان هم دررختخواب دیگر بادختر و پسر کوچکش بخواب رفتند – همانطور که خوابیده بودم از ترس جرأت کوچکترین حرکت را نداشتم ناچار سرمرا بلند کردم به بینم رفیقم که نعمتی خوب دردستش بود چه میکنند دیدم خیر آن دو پشت بــه پشت خوابیده و راحت هستند - فهمیدم که باید پشت به پشت خوابیده فوری خود را گردانیده وخواستم پشتم را بطرف او بکنم که ناگاه مرد نعره‌ای کشیده و باز بی‌صدا شد من بخودلرزیده وهرطور بود پشتم را به طرف زن کرده ولی حقیقتش از ترس تاصبح نخوابیدم. صبح همه ازجای بلند شده و پس ازصرف چای به‌دوستم گفتم باباعجب جائی آمده‌ایم چرا اینها اینطور کردند رفیق گفت یکی از آداب ورسوم مهمان نوازی این عده چنین است واین عده از فرط مهمان نوازی بایستی دختران و زنان خودرا پهلوی مهمان بخوابانند منتها پشت به پشت. مگر دخترانی را که نذر کرده باشند آنها می‌توانند به نحو طبیعی هم بستر شوند وآن نخ علامت این بود که دختر نذری نیست

از دور روشنائی عظیمی بر روی تپه‌ای نمایان بود سئوال کردم این آتش سوزی برای چیست رفیقم گفت حتما کسی فوت کرده و عقیده ما درباره میت چنین است که پس از فوت آتش روشن میکنیم (گویا منظور محافظت جسد ازدرندگان است)

ورود بمعبد بابا یادگار

اول صبح بود که من و راهنما بطرف کوه‌های ایل قلخانی درحرکت شدیم تا نزدیکیهای ظهر عبور ما مرتبا ازبیابانها وتپه های گرم و سوزان و رودخانه‌ها بود. کم کم هوا سردشد ومعلوم بود که بمنطقه ییلاقی ایل نزدیك میشویم از اینجا کارمان کوهنوردی‌شد زیرا جاده‌مسطحی وجود نداشت. نزدیکی‌های غروب از دور درمیان وحشت عجیبی صداهای جیغ وداد وشیههٔ اسبان و گاه صدای تیر اندازی شنیده میشد کم کم جراتی پیدا کرده واز راهنما سؤال کردم چه خبر است راهنما گفت اینك ما بمعبد نزدیك شدیم و معلوم است امشب

مراسم جشنی علی‌اللهی ها برپاست ولی بایستی دقت کرد صحبتهای زیادی و سؤالات زیادی را کنار گذارد زیرا جانمان درخطرخواهد بود و بـا اینکـه علی‌اللهی‌های صحنه و کرند ممکن‌است دراینجا حضور داشته باشند اما افراد ایل قل خانی و طوایف گوران بی اندازه متعصب وممکن است برایمان‌خطری ایجاد کنند .

دراین صحبت ها بودیم که ناگاه شعله هائی از آتش بنظر رسید که دردل کوه درحرکت بوده وصدای طبل ها وفریاد زنان‌ومردان بگوش‌میرسید دوست من گفت مواظب باش که رسیدیم وبموازای دست خود معبد را نشان داده بهر ترتیبی بودخودرا بآنها نزدیک کردیم. راهنما گفت دررسیدن باینجا شانس بزرگی داشتیم زیرا هیچکس رایارای ورود باینمنطقه نیست واین‌خط فاصل گرمسیر وسردسیراست ودرحقیقت مرکز پرستش علی‌اللهی ها محسوب میشودزیرا بزرگترین سوگندشان بابایادگار خواهدبود واگر کسی از ایل قل خانی وگوران را بخواهند سوگند بدهند اورا باین نقطه میآورند .

کم کم بطرف جمعیت نزدیک شدیم زنان ومردان درحالیکه بر روی اسبها سوار بودند مرتبا مشغول تاخت وتاز وفریاد قهقهه‌شان بآسمان میرسید ازهمه عجیب تر بطریهای مشروب بود که بوسیله آنها بر روی اسب لاجرعه سر کشیده میشد وبهوا پرتاب میگردید وبلافاصله شخص سوارکاری‌بانشانه‌روی آنرا ریزه‌ریزه‌میکرد درجای دیگرعدهٔ اززنان ومردان‌مشغول رقص‌های دسته جمعی وخواندن سرودهای مذهبی بودند درجای دیگر عده ای باریش وسبیل های بلند ولباس های مخصوص بخود درحالیکه دور هم نشسته بودند مشغول آشامیدن مشروبات بوده درگوشه ای دیگر عده ای مشغول کف زدن وجست وخیز بودند . من وراهنما بهر ترتیب بود وارد جرگه شده دراین وقت‌یکی دونفر ازآنهاهمینکه چشمشان بمـا افتاد بلافاصله نعره‌ای کشیده وسکوت‌مطلقی همه جا راگرفت . دراین بین چند نفر ازریش سفیدان آنها جلو آمده و مارا باعزت واحترام زیادی‌بطرف مجمع خود بردند پس ازتحقیقات همینکه‌دانستند من سیاح وایرانی‌الاصل هستم‌بی‌اندازه خوشحال شده وهمه بسلامتی‌شاهنشاهان ایران جامهای خودرا سر کشیدند ونمیدانم چه علاقه ای بشاهان ساسانی‌داشتند زیرا مرتبا دم ازمردانگی آنها میزدند همینکه مهمان نوازی آنها پایان‌یافت بنابه خواهش من باتفاق برای دیدن معبد ازجای حرکت کرده بآنسوی روان شدیم. این‌معبد دردل کوه جای داشت ودرآنجا مقبره ای ازسنگ دیده‌میشد که دارای درختان کاج تقریبا ۵۰۰ ساله بود ولی هیچکس ازتاریخ غرس آنها اطلاعی نداشت. درکنار آن‌چشمه آبی وجود داشت که بی اندازه سرد وبه پائین میریخت موقعیکه از اصل ونسب بـابایادگار جویاشدم یکی از آنهـا چنین پاسخ داد بابایادگار نویسنده کتاب مذهبی بیاض است .

بابا یادگار کیست

در زمان یزدگرد سوم که قوای عرب بایران وارد گردید دو دختر یزدگرد بدست آنها اسیر شدند عمر دستور داد که آنها را به همسری به سرداران بدهند ولی حضرت علی « ع » فرموده بود چون این دو دختر ازشاهزادگانند نبایستی باآنها مانند کنیزان رفتار کرد بلکه بهتراست بدلخواه خودآنها رفتار نمود. خلیفه عمر رای علی ع را اطاعت کرد وآنان رادرانتخاب همسر آزادگذارد تا بین سرداران قشون عرب هرکس را که میل دارند قبول کنند ودختران هم پسران حضرت امیر امام حسن وامام حسین را بهمسری اختیار کردند (دراین جنگ سرداری قوای عرب با امام حسن بود «جلولاونهاوند») وچون یزدگرد دارای پسر نبود تمام املاك او باین دودختر رسید واز طرف امام حسن وامام حسین ع یکنفرمورد اعتماد واطمینان که ازخانوادهای هاشمی بودند برای ضبط اموال آنها بمنطقه زهاب فرستاده شد بنام نصیر که همین بابا یادگار بوده چون این مرد شخص امین ودرزمان حیاتش کراماتی ازخود نشان داده است از این لحاظ پس از فوتش این معبد برایش بنا شد وچون یادگاری از امام حسن وامام حسین بود بنام بابا یادگار معروف میشود که اینك مورد احترام ماهاست وعلی اللهی ها درسال یکمرتبه برای زیارت باین نقطه آمده ومراسم جشن مذهبی را برپامیکنند.

معمولا علی الهی ها درسال یکمرتبه باین نقطة میآیند باین ترتیب که درسال سه روز روزه میگیرند آنهم درچله دوم زمستان یعنی ازپانزده دی تا ۱۸ دی درشب آخر که بنام شب یلدا معروف است معتقدند که این شب طول مدتش ازسایر شبها دو ساعت بیشتر است دراینشب جشنی دارند که بسیاره یدنی ومفصل است وبعد مراسم قربانی آنها بعمل میآید که آنرا بنام عید «خادل کار» (خداوندگار) مینامند در این شب بایستی همه آنهادرمنزل خود خروس بکشند

خوانندگان گرامی متوجه باشند که علی الهی ها با قبیله شیطان پرست ها بی اندازه دشمن هستند وبزرگترین علت آن همین موضوع کشتن خروس است زیرا آنها خروس را احترام کرده واصلا سرنمیبرند ولی این عده در شب قربانی بعوض کشتار سایر حیوانات موظفند حتما خروس بکشند) پس از آن شام را خورده وکلیه فقرا راهم غذا میدهند ولی معمولا هیچکس دیده نمیشود که بی غذا باشد زیرا بنوبه خود ثروتمند وهرفرد فقیری هم در این شب خروس خواهد کشت. پس ازصرف غذاآتشی روشن کرده وبردورآن اورادی میخوانند که آنرا بنام اوراد ستایشی میگویند واوراد آن عینا مانند اورادی است که در کتاب اوستا وزند است منتها بزبان کردی وذکرعلی هم با آن مخلوط است ولی بجای کلمه خدا علی میگویند. پس ازآنکه این جریانات تمام شد فرداصبح بطرف «داود کوسوار» حرکت میکنند.

معبد داود

این معبد در فاصلهٔ سیصد متری از جاده در ارتفاع سی متری در کمر کوه واقع است که خود آنها آنرا بنام کل داود میگویند (کل معبر سنگی است) این معبد در دامنه کوه بطوری قرار دارد که تا پائین صاف و بهیچوجه راه بالا رفتن و پلکان وجود ندارد و افراد علی الهی بوسیلهٔ طناب برای زیارت ببالای آن میروند بطوریکه کردها تعریف میکردند در این محل داود پیغمبر یا یکی از بستگان او مدفون است ولی در پائین کوه سنگ بسیار سفیدی است که در حدود ٦ الی ٧ تن وزن دارد. شکل آن مانند کره هائی است که روی هم انباشته شده باشد و معتقدند که چوپان داود پیغمبر در موقع درست کردن کره ها در هردفعه مقداری از آنرا دزدیده و رویهم کرده است ولی چون خیانت وتقلب او بداود ثابت شده تمام آنهارا بصورت سنگ در آورده !

در سیزده عید نوروز کلیهٔ طوایف گوران و قلخانی که علی الهی هستند اززن ومرد باین معبد آمده و موظفند که عموم حتی اطفال شیرخواره مشروب بخورند وسوار اسب شده وتیر اندازی نمایند و گوسفند قربانی کنند علاوه بر آن تا سه شبانه روز در این محل بمانند وعده‌ای برای اینکه بزیارت معبد موفق شوند بوسیلهٔ طناب ومیخ طویله هائیکه بکوه زده شده بالا میروند ودرآنجا مرد پیری راخواهندديد که خادم آنجا بوده وازچشمهٔ آبی که در بالاست و آذرقه ای که پیروان این فرقه برای او میبرند استفاده میکند

کمر بستن

معمولا تا کسی از افراد این فرقه کمر بسته نشود او را علی الهی نمی دانند و کمر بستن هم بعد از سن بلوغ شروع میشود . در اینوقت جوانی را باپدرش بحضور ملا آورده پس از آنکه آن دو تعظیمی بملا کردند ودست بسینه در مقابل او ایستادند ملا از جای بلند شده باتفاق آنها بطرف چشمه آبی که درآنجا بود رفتند در آنجا جوان لخت شده درحالیکه لنگی بر کمرش زده‌اند دروسط چشمه ایستاد وملا جامرا از آب پر کرده و بسر او ریخت و چنین گفت

جام جام تشار- یار یارجبار- اول و آخرم یار- واین عمل تا سه مرتبه تکرار گردید آنگاه لباسهای اورا پوشانده وبمحل اولیه بازگشت کردند در اینجا یکنفر که بنام معاون ملا معروف است جلوی ملا ایستاده ونفر دیگری شال سفیدی را درحال تعظیم جلوی ملا گذاشت ودر حالیکه معاون ملا دعائی خواند ملاشال را بکمر آنجوان بست . پس ازخاتمه هردعا ملا دستش را در دست جوان میگذاشت وجوانك هم سه مرتبه تعظیم میکرد درپایان ملا شروع بزدن عود کرده و باصدای آن اشعار مذهبی میخواند . این بود مراسم کمر بندان و بطوریکه ملا اظهار میکرد در این قبیل موارد اشخاص خارج ازمذهب

علی‌الهی نبایستی حضور داشته باشند زیرا بآنها اعتماد نیست ولی اگر کسی زرتشتی باشد حضورش مانعی ندارد زیرا بآنها اعتماد داریم (بطوریکه تحقیق شد این آداب ورسوم دربین زرتشتی هاهم بنحو دیگری وجوددارد).

موقعیکه ازملا راجع بکتاب مذهبی آنها اطلاعاتی خواستم از دادن هرگونه اطلاعی خودداری کرد فقط توانستم بفهمم که نام یکی از کتاب های مذهبی آنها جاماس است که بزبان کردی نوشته شده . این عده معتقدند که بایستی برای مردگان خیرات وصدقه که خودشان نیاز میگویند بدهند و عقیده دارند که روح برمیگرددو به بدن دیگران حلول میکند تاروزیکه بروح کل برسد وچنین مثل میزنند که ماچون موج دریا هستیم که براثر وزش باد بساحل میآئیم ولی باز ناچار بجای اولیه برمیگردیم .

موقعیکه راجع به علت گذاردن سبیل اطلاعاتی خواستم بی اندازه عصبانی شد ولی راهنما فوراً بآنها فهماند که من منظورم بی احترامی نبوده بلکه سیاحم و برای تحقیقات بابن حدود آمده ام پس از آنکه مطمئن شدند گفتند چون حضرت علی در موقع غسل دادن حضرت پیغمبر ناف آنحضرت را بوسید و سبیلهایش ترشد دیگر از کوتاه کردن آن خودداری نمود بااین لحاظ ما هم حق نداریم آنرا کوتاه کنیم واگر کسی هم بی‌احترامی بآن بکند و یا دست بآن بزند مجازاتش مرگ خواهد بود

بیاض مذهبی - خوانندگان گرام متوجه باشند که علی اللهی هادارای یك سلسله عقائد مخصوص دیگری هستند که کشف آن برمن مقدور نشد ولی همین قدر توانستم بفهمم که علاوه بر کتاب جاماسب کتاب دیگری دارند بنام بیاض مذهبی که بزبان کردی نوشته شده ونسخه هائی از آن در دست علی اللهی هاست درآن بیاض علاوه برشرایع پیشگوئی هائی هم شده است که آخر هرجمله آن بفارسی چنین میشود (خواهدشد وخواهدشد) وعجیب ترآنکه از جریان پیدایش سلطنت پهلوی هم درآن اشاره‌های رفته است وخودشان اظهار میدارند که این کتاب بوسیله یکی از قدمای مذهبی آنها بنام بابایادگار نوشته شده است .

دیگرآنکه درهرسال یکمرتبه بقول خودشان بمنظور نیاز دادن جشنی میگیرند بنام جشن داودی که جریان آن درزیر نوشته میشود .

جشن داودی (یا بتو یعنی کامل بزبان لری) این نذر معمولا در فصل زمستان انجام میگردد ابتدا گوسفندی را روبقبله نگاه میدارند سپس ملابای خود را بالانگاهداشته و یکنفر مقداری آب بدهان حیوان میریزد . دراینوقت شخصی که مقداری نبات در دست داشته و ناظر آن جریان است آن را بدهان حیوان گذاشته و بلافاصله دهانش را می بندد که حیوان نبات را نه جود .

موقعیکه این عملیات انجام میگردد صنید که صاحب اجاق است مشغول

خواندن دعا میشود سپس قصاب چاقو را حاضر کرده و پس از آنکه صید بدم چاقو دعا خواند و تبرکش کرد قصاب سر گوسفند رامیبرد . آنگاه نبات راز دهان گوسفند بیرون می‌آورند. برخلاف قصاب های شیعه حق ندارند گوسفندرا برای پوست کردن بادش کنند بلکه بایستی درحالیکه کله به بدنه است آنرا در میان آتش بگذارند تاپشم ها بسوزد و بعد پوست کنند . قطعات زیادی از قبیل روده و بیضه ها وخون هائی که از او آمده بایستی تماما در چاله ای ریخته و دفن شود . از این ساعت دیگر کسی حق دست زدن به لاشه یاچشیدن آنرا ندارد .

بعد گوسفند رایکجا دردیك میگذارند باستثنای شلمبه (فلفل‌زردچوبه نخود نمی ریزند) وملا مقداری نمك را دعا خوانده و بر بدنه گوسفند میریزد سپس آنرا بار میکنند. بهیچوجه حق شکستن استخوانهای گوسفند راندارند

در این موقع پوست وروده بزرك را به یکنفر میفروشند واز پول آن چای و نبات خریداری میکنند و بعد مقداری آردرا بدون مایه خمیر میکنند و نان فطیر می پزند .

وقتیکه گوسفند پخت عده مخصوصی در آشپز خانه جمع میشوند - کسانیکه سنشان کمتر از پانزده نباشد حق حضور ندارند - ورود برای زنان یائسه و نازا آزاد است .

آنگاه کسانیکه نذر دارند شمعی آورده وروشن میکنند وظرف بزرگی جلو گذاشته وداخل آن نفت وچای وقند وآب وسایر اشیاء مورد لزوم‌را قرار میدهند .

در اینوقت خلیفه پس از خواندن اورادی آستین را بالازده و دستش راداخل‌دیگی که باحرارت شدیدی می‌جوشد کرده‌و گوشت‌ها رابیرون‌آورده باهمان حالت از استخوان هاجدا کرده وتکه تکه میکنند ولی زنان قبل از خواندن دعا حق دارند برای طلب مراد ومطلب بطرف دیك بروند وآنهائی که شوهر می خواهند شمعی روشن کرده در حالیکه بیکدست شمع دارند دست دیگر را به‌دیك گذارده ومراد طلب میکنند وعده‌ای دیگر پارچه‌ای‌را مانند کمربند به اطراف دیك بعنوان دخیل‌ می بندند و بعدباز می کنند (مانند شیعیان که بر درخت‌ها و تخته وضریح های امامزاده ها نخ می بندند)

موقعی که گوشت هاحاضر شد نان لواش حاضر میکنند و صید مقداری گوشت دروسط هرنانی گذاشته وروی آن یك‌تکه از نان فطیر میگذارد وبا قدری نبات و آنرا مانند ساندویچ گلوله میکند بعدصید یکی‌از اطرافیان را به عنوان کمربسته انتخاب میکند (معمولا زنهای یائسه کمربسته میشوند) و آن زن یکی از ساندویچ ها جلو شمعهای روشن میگذارد وسپس بهر یك نفر یك ساندویچ میدهد و افراد بایستی دوزانو به نشینند وساندویچ راروی دو کف

دست نگاهدارند - بعد صید این دعا را میخوانند که بنام هفت‌دعا معروف‌است شرط بنیامین - قلم زرین - وردای داود-پیرموسی - اول و آخربار - آنگاه همه آمین گفته و به دیك فوت میکنند و مراسم نذر پایان یافته شروع بخوردن میکنند .

خوانندگان در نظر داشته باشند آن نبات مخصوص را که توی‌دهان گوسفند است برای تبرك بعضی ها باقیمت های گزاف خریداری و باخود میبرند

در پایان استخوانها را مانند روده‌اش دفن میکنند .

(این نذر راعده‌ای از مسلمانان هم انجام میدهند ولی آنرا نذر نمی گویند بلکه اظهار میدارند سبز کردیم بنابه تحقیق از تاریخی که آیت‌الله بروجردی روی کار آمده این نذر را برای مسلمانان حرام کرده و کمتر انجام میشود)

این نذر بایستی حتماً درسال یکمرتبه انجام شود واگر درآن‌سال‌موفق به‌انجام آن نشدند درسال دیگر بایستی یك گوسفند دیگر بآن اضافه شود و همچنین سالهای بعد .

(در بعضی نقاط مرسوم است که دل‌وجگر وقلوه را کباب کرده‌وفقط به صاحب‌نذر میدهند)

بنابه تحقیقاتی که درباره پیدایش‌این‌فرقه بعمل‌آمدعلی‌الهی‌ها ازکسانی هستند که درزمان خود حضرت علی(ع) بوجودآمده واورا خدادانسته‌اند بنابه اخبار واحادیثی که در کتب اسلامی دیده میشود صحت این موضوع هم تأیید میگردد وآنهارا بنام غلو کنندگان نام‌میبرند ولی اگراین عده حضرت‌علی(ع) را خدامیدانند شیعیان‌آنحضرت را جدا ازخدانمیدانند ومیگویند اگرعلی (ع) خدانیست ازخداهم جدانیست

درباره‌نمازهم معتقدند که نمازرکعتی دوتا بوده‌آنراهم علی(ع)خوانده وتمام شده‌است .

درمیان قبیله شیطان‌پرستان

پس ازآنکه مطالعات ما درمیان این عده بپایان رسید قصد عزیمت کردیم وچون‌راهنماخواست راه‌را‌نزدیك کرده باشد ازبیراهه‌شروع به‌حرکت کردهرچه میرفتیم بجز دره وتپه چیز دیگری نبود بعد ازظهری‌بودکه ناگاه راهنما دودستی بسرش زده وگفت وای که ما بقبیله شیطان پرستان نزدیك شده‌ایم . از شنیدن نام شیطان‌پرستان در خود احساس وجد و شعفی نمودم زیرا اسرار پوشیده دیگری برایم فاش میشد ولی اومضطربانه قصد برگشت کرد. هرچه خواستم اورا حاضر بآمدن کنم نشد وعلتش این بودکه بر اثر اختلاف فاحشی که درآداب ورسوم این‌آنهاست وباینکه‌جمعیت شیطان‌پرستها

در نواحی مرزی ایران و عراق بیش از ۶۰۰ نفر امیر سید معهذا چون تعصب عجیب آنها خطراتی ایجاد کرده بود از آمدن خودداری کرد .

با این ترتیب ناچار راهنما را ترک وشخصا با اطمینان از مهمان نوازی آنها پیاده بطرف قبیله براه افتادم . بر اثر عبور از رودخانه ها تمام لباسهایم تر شده بود واز اقدام بدین کار سخت پشیمان شدم .



راهنما از آمدن خودداری کرد من یکه و تنها در بیابان نشستم و خود را آماده برخورد با مخاطرات دیگری می کردم

دیگر از زندگی قطع امید کرده بودم ، پس از آنکه مدتی اطراف خود را که همه در سکوت وظلمت مدحشی فرورفته بودند نگاه کردم ، در کنار تخته سنگی که فکر میکردم باید مکان امنی باشد آرمیده تصمیم گرفتم که شب را درهمانجا بسر برم تا در موقع برآمدن آفتاب راه را بازیابم . چند ساعت ازشب را با ناراحتی خیال و اضطراب آنجا ماندم ، درحالیکه صداهای مبهم و عجیبی که مربوط بحیوانات وحشی ودرندگان آن کوهستان خطرناك بود مانع آن شدند که دیده برهم نهم . ناچار از جا بلند شده براه افتادم . در اینوقت از فراز تپه‌ای گذشتم ووقتی بطرف پائین چشم انداختم ، نقطه روشنی ناگهان توجهم را بخود جلب نمود ، این روشنائی سرور و خوشحالی زایدالوصفی در قلب مأیوسم بوجود آورده وبا سرعت عجیب براه افتادم .

روشنائی چراغ که نشانه آبادی بود ، از دور درمیان دره‌ای بنظر میرسید ، اطراف این دره را کوههای سیاه رنگ بلندی پوشیده وبدیدن آن برای من که تاکنون درمیان بیم و اضطراب ووحشت بسر میبردم ، فوق العاده امید بخش وشوق انگیز بود . پس با اشتیاق وولع مخصوص بطرف روشنائی حرکت کردم ، هرقدر بسمت این روشنائی نزدیکتر میشدم ، اوضاع این منطقه مخوف تر و ترس آورتر میشد ، آهنگهای مبهم و مرموزی که شبیه به نعره‌های طبل های سنگین بود ، مرا سخت متوحش کرده اوضاع این حوالی را اسرار آمیز درنظرم جلوه میداد .

ابتدا تصور میکردم که این صداها حقیقت خارجی ندارد ومن دچار وهم و خیال شده‌ام ، ولی موقعیکه ایستاده وخوب دقت کردم فهمیدم که گوشهایم خطا نمیکنند و موضوع وهم وخیالی درکار نیست ، لحظه دشواری بود ، کمی توقف کردم و در اندیشه فرو رفته مصمم شدم از رفتن منصرف شوم ولی بهر ترتیبی بود از تردید خارج شده و همچنان بپیشرفت خود بسوی روشنائی ادامه دادم . پس‌از مدتی بنزدیکی روشنائی رسیدم درا ینجا که از دور بنظرم آنهمه اسرار آمیز میآمد ، اطاقی دیدم که بر روی دیوارهایش علف هائی ریخته بود. خودرا به نزدیك دراطاق رسانیده وازسوراخهای آن گوش فرادادم ولی صدائی از داخل مسموع نشد ، آهسته دررا باز کرده داخل‌شدم ، دراین اطاق آنقسمت که با چراغ پیه‌سوزی روشن بود چیزی بنظر نمیرسید من برای دیدن تمام قسمت های اطاق پیه‌سوز را برداشته بکنجکاوی پرداختم ؛ موقعیکه بادقت تمام زوایا و گوشه های‌این اطاق‌رابازدید میکردم ، ناگهان دریکی از گوشه هاهیولای‌عجیبی که بشکل‌خروس‌عظیمی مینمود برروی‌سکوئی ایستاده بود مشاهده آن باعث وحشت ولرزش‌شدید من‌شد. چیزی نمانده بود که ازدیدن ناگهانی چنین منظره وحشتناکی قالب تهی کنم ، بهرترتیبی بود برترس خود غالب آمده و خوب بااین هیولا دقت کردم ، دیدم برخلاف تصور من ، این‌هیولا خروس ویا حیوان دیگری نیست ، بلکه مجسمه‌ئی است ، این‌مجسمه سینه بسیار فراخی داشت و دم آن مثل دم طاوس برافراشته و چتر زده بنظر میرسید ، در حالیکه سر این مجسمه نسبت به‌تنه‌اش خیلی کوچك بود کمی پیش رفته خواستم بآن دست بزنم ولی درهمانموقع این فکر برایم پیدا شد که مبادا طلسم باشد و دردام بیفتم ، کمی برجای ماندم ، اضطراب من در اینموقع توصیف ناپذیر بود . در همین وقت صدائی بگوشم رسید که میگفت : ای جوان اینجا چه میکنی ؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای ؟ این ملك طاوس خدای قبیله شیطان پرستان است . دیدن این مجسمه عجیب وشنیدن صدائی که تاکنون خاموش بود ودر محیطی اسرارآمیز بگوشم رسیده افسانه های کهن و قدیمی را ممکن است بیاد خوانندگان بیاورد ، حتی دیدن اینمنظره بطوری برای من حیرت‌انگیز بود که تصور میکردم درعالمی غیراز عالم حقیقت سروکار داشته واین مناظر را در عالم رؤیا مشاهده میکنم . از شنیدن این صدا دیگر اعصاب من تاب‌تحمل نیاورده غفلتاً بزمین غلطیده واز هوش‌رفتم ، موقعی که بخودبازآمدم‌وروحیه خودرا بازیافتم دیدم اطرافم راعده‌ئی در لباسهای قرمز و سیاه که شبیه‌لباس کرد ها بود احاطه کرده و درگوشه‌ئی مردی که معلوم بود رئیس آنهاست قرار گرفته‌اند دردوطرف او دو دخترجوان وزیبادیده میشدند ، قیافه‌این‌عده برخلاف قیافه سایر مردم بود ، زیرا آنها سبیل‌هائی داشتند که تا روی چانه هایشان پیش رفته بود و اغلب دارای ریش‌های مجعدی که بصورتشان وضعی

تماشائی و حیرت انگیز میداد بودند، همه چشمها بسوی من خیره شده بود، پس از لحظه ای دو نفر از این عده که دستهای مرا گرفته بودند در مقابل رئیس خود تعظیمی کرده مشغول صحبت شدند، باشاره رئیس مرا در اطاقی که در آن نزدیکی بود کشانیده و بقرار معلوم توقیفم کردند.

یکساعت از زندانی شدن من در آن اطاق گذشت، معلوم است برای اسیری که



مجسمه طاوس ملك اعظم خدای قبیله شیطان پرستان که موظفند در هر روز یا هفته ای یکمرتبه در مقابلش بزانو در آمده و سجده اش کنند در هر جا که تعداد اینعده بیش از ۲۰۰ نفر باشد یکی از این مجسمه ها وجود دارد

که در دست عده ای از مردم شیطان پرست (!) گرفتار باشد و نفهمد چه سرنوشتی در انتظار اوست، چه ساعات تلخ و هول انگیزی میگذرد. در رؤیا های

وحشت‌انگیزی فرورفته بآینده و وضع نامعلوم خود فکر میکردم که ناگهان صدای طبل و آهنگ‌های کر کننده‌ئی مرا ازدریای فکرواندیشه خارج ساخت یك لحظه دیگر گذشت . در حالیکه نعره‌های گوش خراش طبل‌ها شدیدتر میشد، ناگهان دراطاق باز شدوعده‌ئی که مشغول رقص وجنبش بودند مرا جلوانداخته و حرکت دادند . دیگرحالت خود را نفهمیدم، پیش خود گفتم‌این مردم شیطان پرست قطعاً نقشه شیطانی شومی که اجراء کوچکترین آنها مرك و نابودی مرا در این منطقه مرموز واسرارآمیزدر برخواهد داشت برایم طرح کرده‌اند، در همین وقت چشمم به منظره دیگری تصادف کرد، درپیشاپیش این‌عده همان مجسمه غول پیکر را برروی تختی که تزیین شده بود قرار داده در حالیکه چهار نفر آنرا بر روی دوش حمل میکردند به پیش میراندند . نوازندگان این جمع باآلات موسیقی‌خود که عبارت از نی‌وسرنا، وطبل‌وسوتك بود ولرزه در آن‌منطقه کوهستانی افکنده بودند با این گروه همراهی میکردند این عده رقص کنان و جست وخیز زنان مرا از دره‌ئی عبور داده و پس ازگذشتن از راه باریکی به آبادی رسانیدند، آن طرف این آبادی میدانی دیده میشد، دو نفراز افراد شیطان پرستان مرا بسوی اطاقی که درگوشه میدان قرار گرفته بود بردند، در آنجا مرد عجیبی که قیافه‌ئی خشم‌آلود و وضعی مهیب و ترس‌آور داشت دیده میشد، آن دو نفردرمقابل وی بزانو درآمده اورادی خواندند .

نقشه‌قتل مرا کشیده‌بودندیامرده‌خودرابگورستان‌میبردند؟!

مرد عجیب وقتیکه مرا دید، مدتی باتعجب و بهت‌زدگی خاصی که تا اعماق دل من فرومیرفت بمن‌نگاه کرد لحظه دیگرناگهان غوغائی بپاشد وشیخ قبیله باین اطاق‌وارد و بااین مردمشغول صحبت وگفتگوگردید .

من نمیدانستم که این دو نفر باهم چه میگویند، شاید مشترکا نقشه قتل مرا میکشیدند ویا شاید راجع بامور دیگری صحبت میکردند، در هرحال هرچه بود، گوئی من ساعات آخرزندگانیم را در این منطقه شوم با وضعی دردناك بسر میبردم، هرآن انتظار داشتم که مرا آنها زنده زنده مثله کرده یابسوزانند مدتی گذشت، صحبت آنها باشور این دو نفرراجع بمن تمام شد، آن‌مرد ازجای برخاست تبسم زهرآگینی‌زد. مرا باملاطفت فراموش نشدنی‌درکنار خود نشانید عجب، چطور، این مرد چگونه باآنهمه خشم و غضبی که بچهره داشت و باعث وحشت من شده بود این چنین ملاطفت میکند! منظره غیرقابل تصوری بود، وی بالهجه فارسی شکسته ای که بسختی اداء میکرد بامن‌شروع بصحبت کرد ، طوفان وهیجانی که دردلم بپاشده بود از ملاطفت غیرمنتظره وی‌آرام شد، و پس از آنکه براعصابم‌مسلط شدم، شرح حالم را برای وی گفتم، اودقت خاصی به‌شنیدن شرح حال من داشت، صحبت من تمام شد، دراین وقت کمی غذا برایم آوردند، وپس ازخوردن آن دوباره صدای فریاد وشیونی که باغوغا و هیاهوی‌مبهمی

شنیده میشد بگوشم رسید، این بار بجای صدای طبل نعره ساز ودهل و دایره و سوتك های مخصوص بلند شد، صدا نزدیکتر شد و من دیدم این جمع در حالیکه عده‌ای زن نیز همراهشان بود و بسر وصورت خود میزدند بقسمیکه خون جاری میشد همراه نوازندگان وخنیاگران بحرکت آمده‌اند. در پشت سر این جمع جنازه‌ای را نیز عده‌ئی بدوش داشتند. آن مرد که بمن محبت کرده بود پس از نزدیك شدن این عده از جای بلند شد ومن هم بهمراه وی خارج شدم، شیخ در اینجا لحظه‌ای در مقابل جنازه توقف کرد سکوت مطلق و احترام آمیزی ناگهان حکمفرما گردید، دقیقه دیگر چهار نفر که مامور دفن جنازه بودند باتشریفات خاصی که برایم تازگی داشت از جای بلند شده و بمقابل نوازندگان آمدند ــ شیخ دستهای خود را حرکت داد از این اشاره ناگهان آلات موسیقی که تاآنوقت غرش عجیبی بپا کرده بودند نوای عزا و ماتم را نواختند وسایه‌ئی ازغم واندوه براین محیط افکنده شد. درهمین وقت شیخ بمحل مجسمه طاوس آمده پس از ذکر اورادی جمع را بسوی قبرستان حرکت داده آهنك عزا همچنان ادامه داشت و پس ازساعتی که آمیخته باسکوت جمع بود، شیخ برای آخرین بار به جسد مرده نزدیك شد و مانند مسلمانان که به مردگان «تلقین» میکنند، بالحنی فم انگیز و آهنگی مخصوص باین مرده که گوئی در اثر تلقین هیپنوتیزه و یا مسحور شده کلماتی گفت: که پس از تحقیق ترجمه اش میشود «اگر کسی به پیشات آمده بگوید بدین نصاری یا مسلمان بمیر، قبول مکن!» پس ازاظهار این جمله مجدداً آهنك عزا نواخته شد و همگی از این قبرستان باآرامش وتانی شروع ببازگشت نمودند.

(پس از تحقیقاتی که کردم، معلوم شد معمولا این مردم تا سه روز عزادار هستند و در دوروز اول باید اغلب گل بسرروی خود بمالند. و روز سوم هنگام غروب، اعضای خانواده مرده موظفند مقداری خوراك بقبرستان برده و برروی قبر شخص متوفی بگذارند تااگر گرسنه شود آنرا بخورد (!) این مردم عقیده دارند که مرده گانشان فقط تاسه روزمیتوانند ازخوردن پرهیز کرده وروزه دار باشند و بعداز سه‌روز گرسنه خواهندشد...)

رسوم عجیب و هیجان آور ـ در موقع مراجعت، در بین راه دو نفر ازمردم این قبیله که آنها را معمولا رعیت میخوانند به نزد شیخ آمده بااو مشغول صحبت و گفتگو شدند، من از شیخ راجع بآنها سئوال کردم شیخ گفت اینها پدران دختر وپسری هستند که برای آشتی کردن باینجا آمده‌اند. وقهر آنهاهم در موضوع زناشوئی بوده است، زیرا در بین مارسم چنین است که در موقع ازدواج؛ ابتدا باید دختر با این اقدام موافقت کند و اگر راضی بدین کار شد، آنوقت پسر و دختر با پدران خود صحبت کرده موضوع موافقت را اعلام نمایند، آنگاه مذاکره راجع به قرار داد وشرائط عقد و موضوع مهریه که باید حتما ازجنس نقره باشد شروع میگردد.

شیخ اضافه کرد: چون مذهب ما، برای ازدواج ثواب وحرمت زیادی قائل شده بدین لحاظ کابین را کم معین میکنیم تا پسر قادر بازدواج و اجراء تعهدات مخصوص آن باشد. ودر واقع این دختر که بمنزل شوهر خود میرود مانند متاعی است که فروخته شده است شیخ بکلام خود افزود: بهمین سبب، دختر پس از فوت پدر خود حق بردن ارث ندارد واگر هرگاه دختر زشت رو یا معیوب و بیچاره‌ئی شوهر نکند، باید تا زنده هست در خانه پدر مثل یك نفر خدمتکار کار کند.

چگونه ازدواج میکنند - شیخ پس از آنکه دستی بریش خود کشید و تبسمی کرد چنین گفت، پس از آنکه موافقت حاصل شد مراسم و تشریفات عقد انجام میگردد، و بین ما رسم این است که داماد و عروس باید در یکی از ماههای سال باستثناء ماه فروردین که عروسی در این ماه حرام شده است، هنگام غروب آفتاب بطرف مجسمه طاوس (شیطان) رفته ودر آنجا درمقابل هم قرار گیرند و کف دستها را بکف دست های یکدیگر بگذارند، آنگاه شخص مبین که در آنجا حضور دارد از روی کتاب مقدس مصحف اورا و ادعیه‌ئی بخواند پس از این کار، ازمحلی که مجسمه قرار دارد بیرون میآیند. پس از خاتمه مراسم عقد شیخ مقداری از خاك مرقد شیخ عدی به آنها تقسیم مینماید واگر این خاك دردسترس نبود باید قدری نان ازمنزل یکی از شیوخ حاضر کرده بین خودشان تقسیم کنند، شیخ گفت: ولی معمولا افراد قبیله مادر هرنقطه‌ئی که جمعیتشان ازده نفر تجاوز کند دارای یکنفر شیخ هستند وهمچنین از آن خاك برای تبرك مقداری در خانه خود نگاهداری میکنند، آنگاه شیخ اظهار کرد که مرد در هنگام تصرف دختر، اهمیتی به بکارت او نمیدهد، زیرا ممکن است این دختر نذری باشد در موقع مراسم مخصوصی که ما بآن حج (۱) میگوئیم توسط مرد دیگری بکارتش از بین رفته باشد و اگر نذری نبود معمولا عروس موقعی که وارد منزل داماد میشود از طرف داماد بایستی دم در گوسفند قربانی کنند بطوریکه عروس از روی خون رد شود و پس از آن پیشوای مذهبی عروس وداماد را تبرك نماید و با آن خون روی پیشانی دختر بعلامت بکارت خالی میگذارد.



یکنفر از شیوخ

لباس عروس بایستی قرمز باشد. چون نام قرمز را برد سئوال کردم بچه علت شما همه لباس وشالهای سرتان قرمز است جواب داد رنگ قرمز در نظر ما محترم بوده وسایر رنگها راهم گاه گاه میپوشیم ، مانند مسلمانان که به رنك سیاه وسبز اهمیت میدهند ولی اینرا بدانید که رنك آبی در نظر ما بسیار بدوزننده است و هیچوقت لباس آبی رنك و پارچه آبی رنك استعمال نمیکنیم بر گردن عروس وداماد مهره های سبز رنگی آویزان میکنیم ضمنا بدانید که خانواده عروس وداماد حق مخالفت باازدواج دختر و پسر ندارند واگر گاهی مثل این قضیه ئی که اتفاق افتاده بود وشما آنرا دیدید ، پسر میتواند دختر را برداشته وفرار اختیار کند ویا ممکن است بعکس اتفاق بیفتد ؛ یعنی اگر دختر دارای قدرت ونیروئی باشد پسررا برداشته متواری شود. وهمچنین پسر ودختر می توانند در محل دیگری باهم نزدیك شده وپس از گرفتن کام دل بمحل اولیه مراجعت کنند ، در این موقع بزرگان قبیله بمنظور آنکه این اقدام بین بستگان طرفین ایجاد کدروتی نکرده موجب دشمنی و بغض نشود ؛ آن دوخانواده رابا روش عاقلانه ئی آشتی خواهند داد.

شیخ سپس گفت : در مذهب وطریقه ماسعی زیادی مبذول میشود تا هیچگاه طلاق اتفاق نیفتد زیرا این عمل شرائط سختی دارد و همچنین تعدد زوجات خیلی کم صورت میگیرد

یکنفر زن را بطور فجیعی بقتل رسانیدند. شیخ آنگاه با خونسردی حیرت آوری اظهار داشت. امروز بوقت غروب آفتاب شما میتوانید یك صحنه تماشائی از قتل یکی از زنان خطاکار مارا مشاهده کنید ، از این جمله شیخ که بابی اعتنائی ازدهانش خارج شد یکه خورده باتعجب پرسیدم قتل یکی اززنان ؟ شیخ اضافه کرد : آری این زن که در مقابل چشمان شما بقتل خواهد رسید گناهش اینست که بایکنفر از افرادیکه هم کیش ما نبوده هم آغوش شده و ما برای آنکه خون یکنفر بیگانه داخل خون یکی از افراد قبیله ما نشود ، ناچار مطابق قوانین مخصوص خودمان ناگزیر بکشتن او هستیم وفراموش نکنید که اگر این زن باجوان یامردی از افراد هم کیش خود هم خوابگی میکرد هیچگاه مسئول و گناهکار قلمداد نمیشد

* * *

صحنه هولناك. اوضاع و احوال همه حکایت از این داشت که حادثه فجیعی در شرف وقوع است ، سکوت مرگبار و حزن انگیزی همه جارا احاطه کرده بود ،. موقع ظهر بود ومن نهاری راکه عبارت از کره و شهره و کمی پنیر بود خوردم ، درموقع صرف غذا افراد قبیله شیطان پرست که اغلب از وقوع این واقعه باخبر بوده گوئی تبسم رضایت بخشی برلب دارند دسته دسته وگاهی تنها وبطور جداگانه به نزد شیخ آمده ودست او را بوسیده و

ازپیش او خارج میشدند ، من چون ناراحتی زیادی درخود احساس کردم، از شیخ محلی را برای استراحت خواستم ، واومرابیکی از اطاقها راهنمائی نمود ودر آنجا چندساعتی خوابیدم در این وقت غفلتا! غوغای عظیمی برخاست و نعره دف وطبل وسرنا مرا از خواب بیدار کرد . گویا غروب شده و موقع آن بود که بنا برقول شیخ من باید ناظر صحنه فجیعی باشم ، . عده‌ای که همه چون دژخیمیان لباسهای ارغوانی بتن داشتند در میدان حاضر شده و گروهی دیگر هیزم زیادی باخود آورده در وسط میدان روشن نمودند

خورشید که گوئی نمیخواست ناظر صحنه تأثرانگیزی باشد خودراپشت کوه مخفی نموده ازنظرما پنهان شد دراینوقت ازدورناگهان فریاد دلخراش زنی که دونفر دستهای اوراگرفته بودند توجهم را بخودجلب نمود، آندونفر زنرا بسوی بت مقدس(!) بردند وپس‌از لحظه‌ئی مراجعت کرده باسازودهل‌او راه‌به‌طرفی که من‌وشیخ‌قرار داشتیم آوردند .

زن جوان‌فوق‌العاده زیبا بنظرمیرسید ، غبار پریشانی ومرك برچهره‌اش نشسته بود، بیچاره رنگ‌وروپش‌پریده وخیلی متوحش بنظر میرسید، من‌ازدیدن او که باید لحظه‌ئی بعداندام رعناوچهره‌زیبایش طعمهٔ حریق گردد سخت بهیجان آمده وبی‌اختیار اشك ازچشمانم‌جاری‌شد ، دخترك همینکه چشمهای مضطربش بشیخ افتاد مقابل اوبزانو درآمده وشروع بگریه‌والتماس کرد ، ولی‌شیخ که گوئی قلبی از سنك خارا داشت ابداً توجهی بناله‌ های او نکرد و بخواندن اورادی مشغول بود ، من ازدیدن این‌منظره دیگر طاقتم طاق شد و نتوانستم خود را نگاه دارم ، شروع بگریستن با فریاد بلند کرده بودم و شیخ که غفلتا متوجه تغییر حالم شده‌بود ، باتعجب روی‌بمن کرد گفت ای‌جوان‌شمامهمان هستید و مهمان در نزدمان بسیار عزیزاست وما عقیده داریم اگر اشك چشم مهمانی که نظربدی درباره مانداشته باشد فرو ریزد ، روی بهشت را هرگز نخواهیم دید . چرا گریه میکنید ؟ شیخ اضافه کرد ، شما هر تقاضائی دارید بکنید تا درانجام‌آن بکوشم .

ازاین بیان ملاطفت‌آمیز شیخ کمی‌آرام‌گرفته ، گفتم از سرنوشتی که شما برای این زن بیچاره وبقول شماگناهکار در نظر گرفته‌اید دلم‌آتش گرفته وتقاضایم از شما که اینهمه بمن مهردارید این‌است دستورفرمائید از کشتن‌وی صرفنظر نمایند ، زیرا او را اگر در مقابل چشم من با این وضع فجیع بقتل رسانید بیم‌آن دارم که ضربه مهلکی بروحم وارد شده جان‌تسلیم کنم .

شیخ لحظه‌ئی بفکر فرورفت آنگاه باشتاب ازجای برخاست ودستهای خودرا بلندکرد ، بطوریکه دژخیمان بناگاه از جنبش افتادند ، شیخ دستورداد تابروی‌آتشها که برای بلع این زن بیچاره زبانه میکشیدند آبهائی فروریختند سپس دختر وحشت زده‌راکه نمیدانست چگونه از من سپاسگذاری کند بپهلوی

من نشا یدو گفت از کشتن او برای این صرفنظر شد تا بجان شما تا هنگامیکه پیش ما میهمان میباشید لطمهٔ ئی وارد نشود ، ولی زنده ماندن این زن گناهکار موکول بچند شرط است ، من پرسیدم آن شرایط چیست ؟ شیخ گفت اول اینکه زن باید هرچه زودتر ازاین محل دور شود ، دوم آنکه دوشبانه روز غذا نخورد و برروی شکم او لگد بزنند وسپس باچوب مخصوص نطفه ئی را که دررحم اوست بیرون آورند .

ازشنیدن این شرائط عجیب که عذاب وشکنجه آن کمتر از سوختن او نبود گیج شدم ولی دختر که حیات دوباره ئی بدست آورده بود آماده شد تا این شرائط را انجام دهند ، دراینوقت شیخ فرمان داد دختر را درمحل مخصوصی بردند تا شرائط زنده ماندن را در باره‌اش اجراء گردانند .



دور نمای مقبره شیخ عدی در هکاره

اشتباه من (خواندن نماز)

شب فرا رسید ، من از یکطرف از اینکه توانسته ام بهر کیفیت که شده یك زن بیچاره ئی را ازمرك نجات دهم خوشحال بودم ، ولی از طرف دیگر ماندن درچنین محل شومی را باعث ناراحتی خیال وعذاب روحی خود میدانستم ، بهر ترتیب شب را با تشویش و اضطراب بصبح رسانیدم - ماندن درچنین محلی که اساس زندگی مردمش برپایه اوهام وخرافات معتقدات پوچ ونامعقولی قرار گرفته بود ، بهیچ وجه مطابق بامصلحت نمیدانستم همین موضوع مرا دچار افکار مختلف وکابوسهای وحشت انگیزی مینمود ولی چارهٔ نبود . بالاخره در بامداد آنشب فراموش شدنی تصمیم گرفتم برای آنکه درنزد افراد وپیشوای این قبیله که آنها را مردمی متعصب و مذهبی میدانستم قرب و منزلت بیشتری یافته ازهرنوع خطر وپیش آمد ناگواری محفوظ بمانم فرائض مذهب مقدس اسلام را درانظار آنها بجابیاورم ، غافل ازاینکه خود این عمل درچشم کسانیکه اصولا اعتقادی بمذهب اسلام نداشته بلکه شیطان پرست هستند خطرهای مرگباری بوجود خواهد آورد .

باری صبحگاهان پیش از دمیدن فجر برخاسته و مشغول خواندن نماز بصدای

بلند شدم هنگامیکه ازاین اقدام خودخوشحال ودرحال سجود بودم ناگهان از خارج غوغا وفریادهای وحشت آوری شنیده شد من فوراً نمازرا شکسته بسوی در دویدم، از آنجا دیدم که دو نفرازافراد این طائفه باوضعی جنون آمیز کاردهای تیزی دردست گرفته وآنهارا مرتبا برسروصورتشان فرود میآورند ، واز پس هر ضربت خون‌ها روان میکنند ، من بعجله ازدرخارج شده چون حیات آنهارا بااین عمل جاهلانه در معرض تهدید دیدم بنزد شیخ شتافتم ، شیخ باشتاب خودرا بآنها رسانید تامگرآنهارا ازادامه این کارمانع گرداند ، ولی آنها بشیخ اعتنائی نکردند شیخ ناگهان رنك ازرخسارش پرید وازمن پرسید ، ای جوان ! مگر تومسلمان هستی ؟ حالت من ازاین پرسش تغییریافت وفهمیدم که عملیات جنون آمیز این دو نفر ارتباطی بابجاآوردن فرائض مذهبی من داشته ومجدداً خطر در آستان زندگیم نمایان شد ، پس بالکنت وتردید بشیخ گفتم : به به به . نه نه نه شیخ متوجه حالت من شد و گفت حتماتومسلمان و گویا مشغول خواندن نماز بوده‌ای ! شیخ اضافه کرد: افراد قبیله ماا گر بانك نمازخوان مسلمانی رابشنوند بایدحتما خودرا بقتل رسانند وباشخصی راکه مشغول اداء نماز بوده است ازبین ببرند وچون شما دراینجامیهمان بوده‌اید، ازریختن خونتان منصرف شده واینك خودرا نابودمیکنند (این کاررا کسانی که در عقیده مذهبی خود سخت متعصب هستند انجام میدهند در صورتیکه آنهائیکه چندان تعصبی ندارند . هنگامیکه با چنین واقعه‌ئی مواجه گردند فقط هفت روز روزه میگیرند و برای طاوس ملك حیواناتی قربانی مینمایند)

ازشیخ علت این امررا پرسیدم ، او گفت چون در کلمات نمازمسلمانان عباراتی است که ماآنرا کفر دانسته وتوهین بمذهبمان میدانیم .

امروز هم درپیش شیخ بودم که جلسه مباحثه‌ئی تشکیل شد و عده‌ئی بمنظور بحث درامور مربوط بعقاید مذهبی اینجا آمده بودند ، پس از مدتی که بازار مباحثه گرم بود جلسه پایان یافت ودو نفر آنهاازطرف شیخ بمناصب ومقامات جدیدی رسیدند ، شیخ پس ازتفویض مناصب جدید یکنفر از آنها را بسمت دربانی مقبره شیخ عدی (در موصل ناحیه هکاره واقع است) که منصبی بس مهم ودر نظر آنها مقدس است انتخاب نمود و بلافاصله دستور تعویض لباس مخصوص اورا داد ونیز زناری بسینه اوچسبانید و همچنین یك قطعه بزرك ازفولاد که دارای اشکال وتصاویر عجیب بود بدستش دادند بمحض اینکه این جسم فولادین بدست اورسید تمام حاضرین درمقابل وی تعظیم کرده بخاك افتادند آنگاه شیخ نامه ای نوشته بدست اوسپرد تابلا درنگ خودرا به هکاره برساند ، زیرا چند روز بود که دربان مقبره آنجا فوت کرده بود ، مرد بلافاصله زناررا درسینه پنهان کرده واز در خارج و بصوب هکاره حرکت نمود .

تشکیلات مخصوص قبیله شیطان پرستان - درخصوص کیفیت
این جلسه ازشیخ سؤالاتی کردم ، او تبسم موقرانه ئی برلب رانده گفت :
اولا تنها کسانی میتوانند خادم زیارتگاه شیخ عدی بشوند که از دودمان امام
وحسن بصری باشند و ازطرفی درقانون مربوط ما افراد قبیله را بشش دسته
تقسیم کرده که اغلب ازآنها صاحب مقام معنوی وعده ئی دارای نفوذجسمی و
بقیه تابع و رعیت هستند ووصول ونیل بدین مقامات جز با پیمودن مراحل
علمی میسر نیست ، وآنها عبارت اند از: اول امیران ، دوم امامان ، سوم
فقیران، چهارم کوچکان، پنجم پیران، ششم شیوخ ، هفتم: قوال، هشتم افرادرعیت
هستند ، از این طرز تقسیم وموضوع مقامها درمیان طائفه ما شما نباید تعجب
کنید ، زیرا روحانیون و مسلمانان نیز باید درجات ومراحل را طی کنند تا
حجة الاسلام ونایب امام وغیره گردند .. شیخ اضافه کرد : افراد قبیله ما
هرکدام دارای یکنفر سرکرده ورئیس هستند ، ولی بین ما از همه طوائف
مهمتر طائفه امیری است که آنرا بنام میرشیخان گوئیم ، رئیس این طائفه
درحقیقت پیغمبر ماست زیرا نماینده شیخ عدی بوده حق دارد هر حلالی راحرام
وهرحرامی راحلال کند.

هر یك از این دو طبقه دارای وظائف مخصوصی بخود هستند ، مثلا
امراء باید از کسانی انتخاب گردند که تمام طوائف کمالات و مقام روحانی
وجسمی آنها را تصدیق کرده وشغل مقدس امارت را ازپدران خود بارث
برده باشند ، این عده باید درحفظ شجره منشور دقت کافی مبذول دارند
وظائف امام نیز عبارت است ازتعلیم مسائل مذهبی ازقبیل نماز وروزه وهم
چنین پرورش وتقویت غرور ملی وقبیله ئی .. شیخ سپس گفت : اینموضوع را
ناگفته نگذارم که درمذهب ما خواندن ونوشتن برای همه جایز نیست و فقط
سواد وعلم داشتن مخصوص ومنحصر طبقات ممتازاست . (من که از اظهارات
شیخ که حاکی ازبرخی رسوم وعادات عجیب وغیر معقول بوده غرق دراعجاب
گردیدم پیش خود گفتم لابد اگر خواندن ونوشتن را یادگیرند یکباره علیه
این خرافات واوهام قیام خواهند کرد وعقاید سخیف وبی اساس مذهبی خود
راکه متکی بهیچ منطقی نیست ترك خواهند گفت .)

صحنه های عجیب ودیدنی شیخ آنگاه دست مراگرفت ودرمیان
خانه ها ومنازل بگردش پرداخت ، من در این خانه ها ومنازل با صحنه های
عجیب وغیر قابل تصوری برخورد کردم ، دریکی از خانه ها از درون اطاقی
صداها وآهنگ های مرموز و گیج کننده ئی بگوش میرسید ، گویا در داخل این
اطاق عدهٔ مشغول سرود خواندن بودند ، شیخ مرا داخل این اطاق کرده موقعی
وارد شدیم همهٔ از جای برخاسته تعظیم غرائی کردند ، سپس مجددا با همان
وضع مشغول خواندن آواز وسرود شدند . دراین موقع شیخ بمن گفت این

آقا را که می بینید ، وظیفه تعلیم آلات موسیقی از قبیل: ساز ، دف ، دایره ، نی لبك وهمچنین رقصهای محلی دارد ، عده ئی از اینها برای انجسام برخی مراسم درمقبره شیخ عدی آماده وتربیت میکردند (دراین اطاق بچه های پانزده شانزده ساله ازدختر و پسر مشغول رقص وآواز خواندن و آموختن آلات موسیقی بودند .)



یکنفر از پیران

باتفاق شیخ از این خانه که گویا هنرستان موسیقی (!) قبیله شیطـان پرستان بود خارج شده باطاق دیگری وارد گردیدیم اطاق تاریك وشومی بود در این اطاق عده‌ئی بحالت مخصوص و وضع کسالت آوری بیحرکت نشسته مشغول ذکر وخواندن اوراد بودند ، درگوشه دیگر اطاق عده‌ئی دیگر به ریاضت سرگرم و دست وپای خودرا بهوا بلند کرده بودند: شیخ گفت اینها برای دفن کردن اموات و تلقین بآنها و دقت و تفحص درعالم ارواح تربیت میکردند .

درجای دیگر چند نفر از افرادی که درسر وصورت آنها موی زیادی دیده میشد نشسته وسرگرم مطالعه کتاب بودند . شیخ که درهرقسمت توضیحات میداد ، درباره آنها گفت ین عده مامورند اوقات روزه را تعیین وطرز افطار کردن را بیاموزند .

هنگام خروج از اطاق شیخ گفت ، آن عده که دیروز نی ودف درمقابل آتش مینواختند از طبقه قوال هستند که بایدباواختن آلات موسیقی، ارواح را حاضر کرده بمنظور شکر و ثنای خداوند و فرشتگان هـر روز مشغول نواختن باشند .

من با اینکه از مشاهده این صحنه ها ومناظر عجیب وبی سابقه غرق در حیرت بودم ولی باحرص وولعی توصیف ناپذیر میل داشتم آنچه صحنه دیدنی وتماشائی در این قبیله وجود داره همه رابه بینم تابطور جامع وکاملی عادات ورسوم و وضع اجتماعی وعقاید مذهبی این طائفه موهوم پرست و متعصب را بهم میهنانم معرفی نمایم

احساسات لطیف شیخ قبیلـه ــ پس از مشاهده جریانات داخلـی این اطاق ، ازآنجا خارج شدیم ، درهمین وقت سرو کله یکنفر زن از دور پیداشد ، این زن که درحال رقص وطنازی بود بسوی اطاقی که ماازآنخارج

عده بودیم پیش میآمد ، او همینکه چشمش بشیخ افتاد ، تعظیمی در مقابل وی کرد و شیخ هم بدون معطلی صورت اورا بوسید و بلافاصله نخی از جیب خود بیرون آورده بگردن لطیف بلورینش بست ، شیخ درحالیکه اورادی میخواند بچشمان این زن مدتی نگریست آنگاه ازوی دورشد

این حرکت بی سابقه شیخ باعث تعجب من گردید وهیچ تصور نمیکردم که ممکن است این مردهم اهل دل واحساسات لطیف باشد ، پس از مدتی تفکر و تردید ، بالاخره درباره هویت زن ازاو سئوال نمودم ، شیخ چهره‌اش ناگهان بازشده و گفت ، این‌زن مدت یکسال بود که شوهرش ترک اورا گفته وبخارج رفته بود ومطابق قانون مخصوص ما ، چون درخلال این مدت زن بدون همسر بسر میبرده ، حالا دیگر میتواند آزادانه همه جا برود و دل خود را باین وآن عرضه کند تاشوهر خوب وپسندیده‌ئی بچنگ آورد ، شیخ اضافه نمود : او باید فردا در مراسم حج ماشرکت جوید ولی اگرشوهرش ناگهان سر برسد دیگر این زن براو حرام خواهد شد.

در راه خروج از قبیله شیطان پرستان - من دیگر از دیدن اوضاع تأسف آور وخسته کننده مردم این قبیله ورسوم وآداب عجیب وغیر قابل هضم آنها سخت ناراحت و کسل شده بودم ، دو روز دیگر گذشت این دوروز در نظرم عمری دراز مینمود ، از شیخ خواهش کردم اجازه دهد از حضورش مرخص گردم ، شیخ ابتدا از این تقاضا اظهار دلتنگی کرد ولی پس ازمدتی تامل موقعی که متوجه تصمیم منشد دستور داد کوزه‌ئی راکه ازقرار دارای آب زمزم (!) بود بیاورند شیخ مقداری از آب کوزه بمن نوشانید. آنگاه دختری راکه قرار بود بمن تسلیم کنند تاباخود ببرم حاضر کنند ، دختر را پس ازچند لحظه آوردند ، بیچاره او ، قیافه وشکلش دراثر صدمات جنسی وشکنجه هائی که تحمل کرده‌بود بکلی تغییر کرده وآثار رنج وزجر فراوان درصورتش دیده میشد ، اوهمینکه چشمش بمن افتاد بی‌اختیار بطرفم دویده و بپایم افتاد.

چگونه مارا مشایعت کردند - مقداری کره و نان و پنیردر سفره گذاشته برای ماحاضر نمودند ، آنگاه شیخ دستور داد تمام دختران و پسران حاضر گردند. این‌عده بفرمان‌شیخ باسازونی ودایره مشغول رقص وجنبش‌شدند من باید در اینجا بگویم که از طرز رقص و شیوه‌ئی که این دختران و پسران جوان باحالات مخصوص وجذابی بکار میبردند ، لذت بردم ، پسران در یک‌صف در مقابل دختران قرار گرفته بودند ، و موقعیکه آهنگ موسیقی بلند شد ، نیم بانیم با جلوآمده و بعدازمیان دختران عبور کردند ، پس ازاینحرکت وضع رقص عوض شد ودختران جای پسران راگرفته همان حرکت آنها را با عشوه وغمازی دل انگیزی تکرار کردند ، پسران ودختران مارا تادره‌ئی که

نزدیک این منطقه بود رقص کنان مشایعت کردند وما پس از خدا حافظی از شیخ بالاخره این قبیله را بارسوم وعادات عجیب ایشان ترک گفته مجدداً به خیال خود بسوی کرند باز گشتیم . من ودختری که رسوم وعقاید سخیف مذهبی قبیله شیطان پرست سرنوشتش را بدست من سپرده بود بعجله براه افتادیم تاشب نشده خود را بآبادی برسانیم .

آفتاب بوسط آسمان رسیده بود ؛ من ودختر سنگی را درنظر گرفته تصمیم گرفتیم درکنار چشمه کوچکی که در زیر این سنگ میجوشید لحظه ئی بیاسائیم دخترک مرتبا باشور وولعی تمام نشدنی دستهای مرا غرق در بوسه میساخت و میگفت من تا ابد کنیز شما خواهم بود زیرا اگرشما نبودید من حالا زنده نبودم . فرصت خوبی برای بعضی سئوالات ازدخترک بود ، ازاو پرسیدم شما که مذهبتان دارای چنین اصول و قوانین سخت وهلاك کننده ئی است چرا با مرد بیگانه ای هم آغوش شدی؟ دخترابتدا کمی بفکر فرورفت آنگاه سر برداشت و با بی‌اعتنائی مخصوصی گفت : ای خداوند من (!) طبیعت بشر طالب چیزهای متنوع است مخصوصا طبیعت ما زنها که دارای عقل ناقص هم هستیم ، بااینکه در مذهب ما بقدرکافی آزادی عمل برای زنان بخصوص درشبهائی که مراسم حج انجام میگردد ودر واقع بهترین فرصت ها برای هوسبازی زنان قریه است ، وجود دارد ، ولی تقدیر چنین بود ...

هنگامیکه دختر نام حج را برد سوأل کردم راستی خوب شد یادم آمد مگر شما درمراسم حج چه کارهائی انجام میدهید که اینقدر تکرار آن برای شما مسرت بخش است .

دختر تبسمی برلب راند وگفت با اینکه مطابق مقررات مذهبی ما ، افشاء اسرار و بعضی از مسائل دینی ممنوع و باید تاپای مرگ از ابراز آن بدیگران خودداری کرد ولی ازآنجائیکه من کنیزشما هستم آنچه راکه میدانم برایتان شرح خواهم داد . دخترك چنین آغاز کرد .

حقایق هول انگیز دیگری فاش شد ـ موقعی که پسر ویا دختر بسن پنج سالگی رسیدند ، باید اولیائش او را ختنه کنند و یکروز پس از بهبودی زخم‌هایش اورا نزدیك چاه زمزم که در مجاورت زیارتگاه شیخ عدی قرار دارد میآورند و برای پاك شدن خون اورا غسل میدهند . پس از هفت سالگی چه دختر و چه پسر باید درنزد معلم مخصوص تعلیمات لازمه (!) رافرا گیرند، هرخانواده‌ئی باید فرزندانش برای کار بخصوصی تربیت و آماده گردانند بعضی رامشگری ، برخی برای علوم دینی تعلیم ببینند وهمینکه دختران بسن سیزده یا چهارده رسیدند لازم است درمراسم حج شرکت جویند ، طرز اجراء این مراسم چنین است :

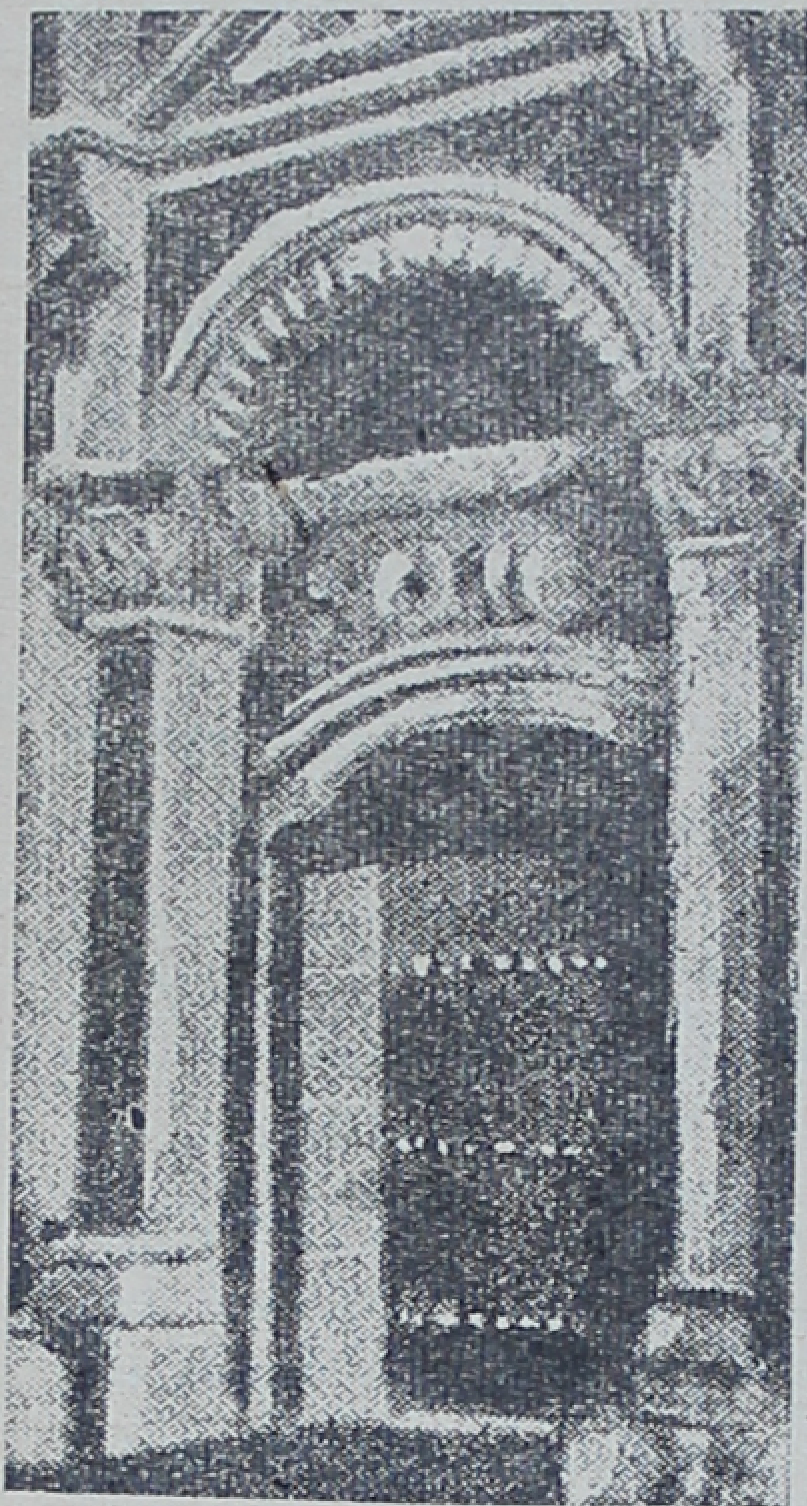
عموم قبایل ما درهر نقطه ئی که باشند درشب اول زمستان یعنی شب یلدا

باید درحالیکه بلباسهای فاخر و زرین زیبائی ملبس باشند حاضرشده و هر یك دسته های بیست یا پنج نفری تشکیل دهند و معمولا دختران طبقات ممتاز و یا اعیان زاده‌ها مراسم حج‌را در مقبره شیخ عدی برگزار مینمایند. بدینترتیب که هنگام غروب آفتاب ودرآن لحظه‌ئی که خورشید میخواهد درپشت کوه مخفی گردد. کلیه رامشگران و نوازندگان شروع بنواختن آلات موسیقی خود با آهنگهای مخصوصی مینمایند، در همینوقع شیخ و پیشوای مذهبی هردسته به چاه زمزم نزدیك شده و پس‌ازآنکه با آداب مخصوصی غسل تعمید میکنند، مقداری آب از چاه خارج کرده و بنام غسل حج بدهان هر یك از حاضران قطره‌ئی ازآن آب میریزند و پس از چند دقیقه رئیس بزرك و پیشوای اعظم که بنام امام‌معروف وجانشین‌شیخ عدی است ازمقرخود خارج شده وبه‌مجسمه بزرگ طاوس ملك‌اعظم که بعدازمجسمه‌ماه‌مقدس‌قراردارد نزدیك میشود.

در همین وقت چهارنفر از افراد قوی هیکل که همراه پیشوای بزرك تااینجا آمده‌اند. آنرا بر روی دوش خود قرار میدهند آنگاه رئیس بدنبال مجسمه براه میافتد، مردم قبیله از مشاهده مجسمه و دیدن پیشوای بزرك خود بدون درنك بسجده میآیند. دراین وقت سکوت مطلق و خاموشی احترام‌آمیزی همه‌جاحکمفرما میگردد، مثل اینکه یکباره اینهمه مردم تبدیل به سنك و یامجسمه‌هائی شده‌اند. هیچ صدائی حتی صدای نفس کشیدن افرادقبیله هم شنیده نمی‌شود، این سکوت‌مدت پنج دقیقه بطول میانجامد باشاره رئیس، مجسمه را درمقابل نقطه‌ئی که خورشید آخرین اشعه زرد فام خـودرا نثارآن کرده قرارمیدهند وآنگاه فرمان شروع حج صادر میشود. هر یك از افراد وحاضران ابتداء باید دست شیخ وپیشوای مذهبی خود را وسپس دست امام یا نماینده شیخ عدی را بوسیده ودو مرتبه مقبره را طواف نموده مجدداً به محل اولیه باز گردند.

در این موقع ناگهان طبالان طبل‌های سنگین و بزرك خود را بصدا درآورده وآهنك رقص وشادی را مینوازند بمحض بلند شدن نعره طبل‌ها، ابتداء دخترها وسپس پسران وزنان ومردان یك یك برقص وجنبش میآیند، این‌رقص‌ها در تحریك احساسات و شهوت و غریزه جنسی افراد قبیله تاثیر عجیبی دارد، چنانکه بعد از ساعتی همه برروی زمین غلطیده یکدیگر را در آغوش میگیرند. واز اینجا اقدام بهرنوع عملی تحت‌نظر رئیس بزرك و رؤساء مذهبی مجاز میباشد ولی سعی میشود زنانی که شوهر دارند فقط با شوهران خود نزدیك گردند. اغلب دختران نذری درآنشب وحین‌انجام مراسم حج(!) ممکن‌است بکارت‌خودرا از کف بدهند. دخترك این مطالب هیجان‌آور را باکمال خونسردی و بی اعتنائی اظهار میداشت و من که ازشنیدن شرح این قبایح وفجایعی که در یکی از گوشه های عالم اتفاق میافتد دچار لرزش شدیدی شده بودم مدتی ساکت ماندم وآنگاه که برخود مسلط‌شدم از دختر

در باره احوال و سابقه شیخ عدی وعلت احترامی که مردم برای وی قائل هستند سؤال نمودم ، دختر گفت ، این شخص بنام « شیخ عدی مسافر » معروف است ، وی از شخصیت های برجسته و ممتاز و بزرگترین پیغمبر روحانی ماست ودر بعلبک یکی از قراء سیلیت بارعراق متولدشده که خانه اولیه وی زیارتگاه ما محسوب میگردد ،



منظره درب ورودی مقبره شیخ عدی

دختر آنگاه باسادگی واعتقادی راسخ گفت ، اوامر او در نباتات و جمادات وحیوانات موثر بوده واگر به سنگی میگفت ازجای خود برخیز و بجای دیگر برو سنگ بلا فاصله از جای حرکت کرده امر او را اطاعت مینمود . دخترك ادامه داد : ولی یکروز موقعی که شیخ بصحرا میرفته، بوته کاهوئی را می بیند که سرگین انسانی برروی اوست دیدن این منظره برای شیخ گران آمده به کاهو امر میکند که ازسرگین دور شود ، ولی شیخ پس ازاین امر مشاهده میکند که بوته از او اطاعت نمیکند ، شیخ از این تمرد بهیجان و خشم آمده اورا نفرین کرده خوردن اورا بر پیروانش تحریم میکند و بهمین لحاظ ماازخوردن کاهو اجتناب میجوییم ، وهمچنین در موقع دیگر حیوانی هم از امرشیخ اطاعت نمیکند این حیوان ماهی بوده وخوردن آنهم برای ما حرام است.

دختر ازروی کمال سادگی واعتقاد این مطالب واهی وبی اساس را اداء میکرد ومعلوم بود بکلی چشمه‌های عقل او را تلقینات روساء مذهبی قبیله شیطان‌پرست مسدود ساخته‌اند ، دخترك ادامه داد . این پیغمبر بزرك پس از آنکه مدتها مشغول کرامات وشفا دادن‌شد بالاخره گوشه گیری اختیار کرده در کوههای دور ازچشم این وآن زندگی کرده و همانجا نیز فوت میکند که محل آن اکنون زیارتگاه ماست و مامراسم حج را آنجا میدهیم ، پس از فوت‌شیخ بزرك فرزندانش جانشین پدرخودشدند و بعداز انجام آنها نواده‌های

وی که اکنون حیات دارند منصب پدررا بارث برده‌اند و ماموظفیم در نیمه ماه شهریور هرسال تاه‌روز برای زیارت به قبراو برویم

پس از شنیدن این اظهارات درخصوص چگونگی طاوس ملك ازدختر سؤال نموده پرسیدم بچه علت شما مجسمه‌ئی را ستایش کرده در مقابلش سجده میکنید ، دختر جواب داد ، این موضوع گرچه مربوط بمن نیست و بایستی قبلا از شیخ میپرسیدند ، ولی من آنچه ازآن میدانم برایتان نقل مینمایم

اولا همانطور که مسلمانان نسل آدمیان رااز آدم وحوا میدانند ماهم بهمین موضوع معتقدهستیم ، اماسه نفراز پیغمبران بنام نوح، آنوش، شیت که پدران یزدیها میباشنداز نسل آنهاهستند وبقیه از زن سیاه‌پوستی میباشند

ما معتقدیم که ۷ هزار سال از طوفان یزیدی که مانند طوفان نوح است گذشته در هرهزار سال یکبار ، یك خدا در آسمان ظهور کرده (!) و این خداوند جدید و مقررات واحکام جدیدی میآورد وفرقه فعلی ما ازآخرین خداوند الهام میگیرند واصول زندگی مذهبی خودرا منطبق بااحکام واوامر ایشان مینمایند (!) ماضمنا عقیده داریم که روح در گردش وسیر بوده ممکنست ازجسم انسانی به‌جسم حیوانات مثل گاو و گوسفند ویا بعلکس ازجسم آنها دورشده به‌جسم انسان منتقل گردد (!) . . .

شیطان ماموریت مجازات آدمیان را دارد . دخترك مدنی چشمان خودرا بصورت من دوخت تاببیند تاثیر گفتار خودرا در قیافه وروح من به بیند من اضطراب وناراحتی خیال خودرا مخفی کردم و از اوخواستم تابه‌اظهارات خود ادامه دهد . دخترك چنین گفت :

اما راجع بطاوس ملك ، موقعیکه خداوند آسمان وزمین را آفرید ، یکی از فرشتگان مقرب درگاهش شیطان بود ، که براثر طرفداری از ما مورد خشم واقع شده اورا بزمین فرستاد وبهمین علت مارمورد احترام ما بوده ومجسمه سنگی اودر مقبره‌شیخ عدی‌است . شیطان‌اکنون درروی زمین بهر کاری مداخله دارد وچون درروز قیامت باز خداوند بااوآشتی میکندومسلما یکی از مقربین درگاه خداوند شده ماموریت خواهد یافت که آدمیان‌خطاکار ومقصر را کیفردهد، بدین جهت کسانی‌را که باو لعن‌ونفرین میکنند بشدیدترین کیفرها محکوم خواهدساخت وفرقه مابهمین علت ازابتداء اورا موردپرستش قرار داده است واین پرستش فقط ازلحاظ بیمی‌است که ازشیطان دردل دارند ونه‌از جهت‌عشق وعلاقه به‌او (!) . . . ضمنا برای آنکه همیشه درنظرمان باشد مجسمه اورا بشکل طاوس ساخته وبرقرار کرده‌ایم

هریك‌ازافراد قبیله موظف‌است درسال سه‌بار (البته اگر بیشتر بتواند بهتر خواهد بود) اورا زیارت کرده برپایش بوسه زند ، چنانچه بدین کار توفیق نیابد در آندنیا بشدیدترین مجازاتها خواهد رسید سخنان دختر که بااین

جارسید دست‌های مرا در دستهایش گذاشته وشروع به بوسیدن آن کرد معلوم بود اینجا دیگر احساسات وعواطف جوانی دختر بهیجان آمده ومیخواهدعشق ومحبت خودرا بمن نشان دهد . . .

باو برخاسته براه افتادیم ما از میان دره‌های تنگ که اطراف آنرا همه‌جا تا چشم‌کار میکرد کوههای بلند ومهیب که باقیافه های پرچین و شکاف های ترس‌آور خودگوئی مارا تهدید میکنند ، پیش میرفتیم هیچ‌صدائی جز ناله پرندگان و نعره حیوانات شنیده نمیشد . کم کم خورشید میخواست با آخرین نگاههای خود برروی ماه مخفی گردد ، دیگر خسته شده‌بودیم . پس بر روی تخته سنگ بزرگی قرار گرفتیم ، دخترک که خسته شده وازپا درآمده‌بود روی سنگ بیفتاد ، گیسوان مشکین پریشنش در اطراف سرش پراکنده شدند ونسیم چندتار از موهایش را ببازی گرفت ، من شانه خودرا ازجیب در آورده تا موهایش راشانه کنم، ولی‌همینکه چشمش به‌شانه افتاد ، باعجله جاودستم راگرفت وشانه را بطرف‌دره پرتاب‌نمود - ازاین حرکت او تعجب کردم‌دختر که‌متوجه عصبانیت من شد ، بانرمی و ملاطفت گفت .

در مراسم مذهبی ما شانه غیر را استعمال کردن تحریم شده و همچنین مردان ما حق ندارند با تیغ دلاکی سرشان را بتراشند ، درصورتیکه چنین کنند ، باید درچاه زمزم غسل نمایند .

معلوم بود که چاه زمزم ، یك چاه پربرکت و پرخیری درنظر مردم قبیله شیطان‌پرست است وگویاآب این‌چاه‌نه‌تنها میتوانست تمام‌آلودگی‌هائی راکه افراد اینقبیله بدان قائل بودند شسته آنها را پاك گرداند بلکه آب‌این چاه هر شیئی راپربرکت میشود (!)

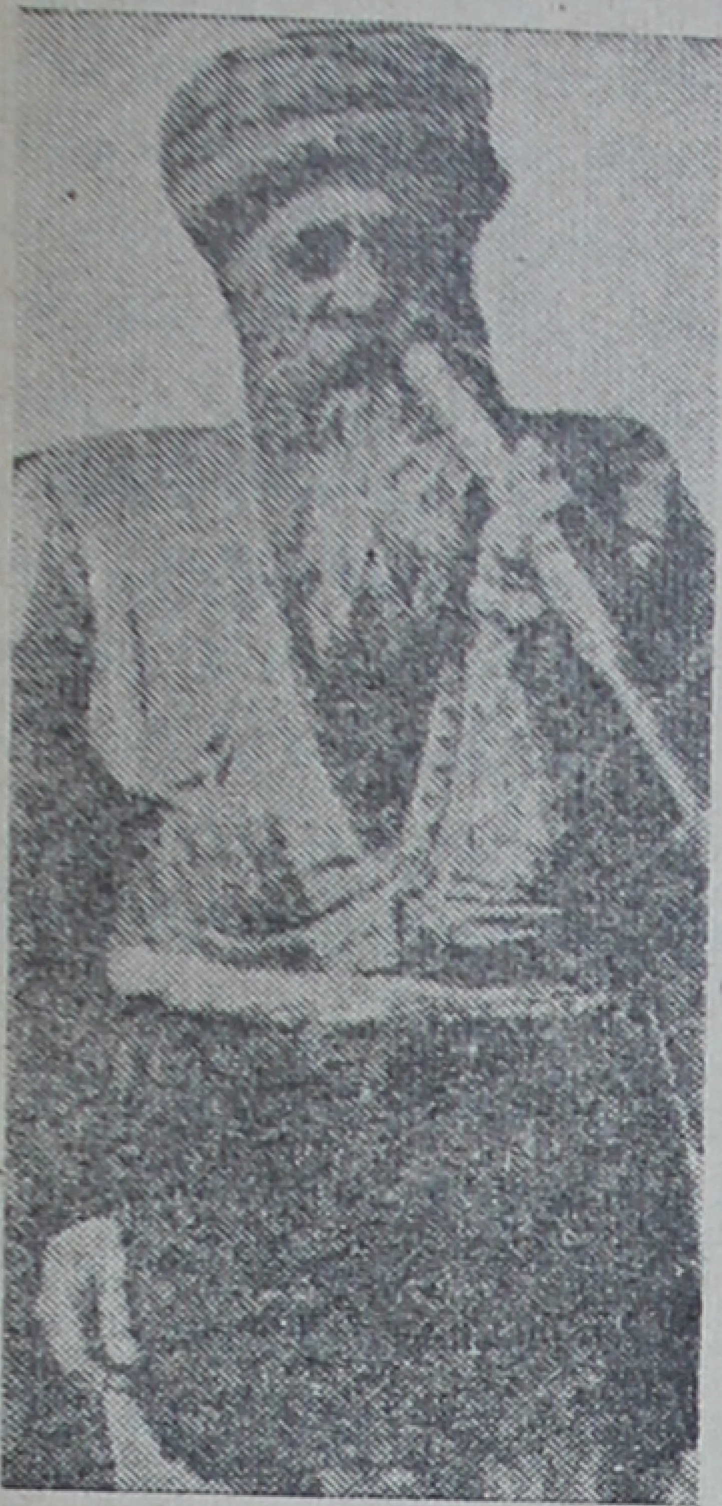
دخترك گفت : برما واجب است هر وقت لباس جدیدی تهیه میکنیم به منظور تبرك قبل‌از آنکه آنرا بدوزیم بچاه زمزم برده توسط شیخ ... آنرا غسل دهیم .

دختر پس‌از ادای این مطلب ناگهان تکان سختی خورد با اضطراب و دست‌پاچگی گفت : راستی فردا روز روزه گرفتن ماست ومن نمیدانم چگونه میتوانم روزه بگیرم ؟ .. گفتم دختر از این عقاید بی‌اساس که هیچ عقل سلیمی زیر بار آن نمیرود دست بردار ! تو باید مسلمان گردی واگر بخواهی مجدداً خودرا پای‌بند بهمان‌عقاید قومی خود بدانی ناچاری‌مجدداً بسوی طائفه خودکه میخواستند ترا بقتل رسانند مراجعت کنی . ازاین حرف دختر کمی بفکر فرو رفت و لحظه‌ای ساکت ماند .

شب فرا رسیده بود ، دیگر تاریکی و ظلمت دراین کوهستان غم‌افزا همه چیزرا در آغوش خود گرفت . ناچار چون نمیتوانستیم براه ادامه دهیم شب را با هرزحمتی بود همانجا ماندیم . تعجب آنجا بود که دختر مرا

دوست خطاب میکرد درحالیکه من انتظار داشتم مرا برادر بنامد ولی او گفت ما بغیراز افرادی که یزیدی هستند بکس دیگر برادر خطاب نمیکنیم -

اهریمن شب کم کم چنگال خود را از گریبان روز خارج میساخت ، نسیم صبحگاهی مرا از خواب بیدار کرده بود ومن موقعیکه چشم باز کردم ، دختر را که در کنارم آرمیده بود ندیدم . با وحشت از جای برخاسته با ترس بیم زاید الوصفی در پیرامون آن نقطه بگردش وجستجو پرداختم ، پس ازمدتی کنجکاوی او را در کنار چشمه دیدم که درمقابل اشعه طلائی رنك خورشید بسجده درآمده است موقعیکه او چشمش بمن افتاد دو دستی برسرخود زده و شروع بگریستن کرد . از او علت این تاثر را پرسیدم ، گفت : ما در روز یك مرتبه نماز میخوانیم ، مخصوصا امروز که روز روزه ماست ما باید هنگامیکه خورشید از افق نمایان میگردد بی آنکه شخص خارجی ما را ببیند نماز گذاریم باو گفتم ممکن است کلماتی راکه درحین نماز اداء میکنی برایم بگوئی : دختر با تکان دادن سرموافقت نمود ولی گفت این کلمات عربی است (من این کلمات عربی را یادداشت کردم واینك ترجمه آن را بنظر خوانندگان عزیز می رسانم) :



یکنفر ازقوال ها

« آفتاب بر من طلوع کرد . دو نفرازجلادان برمن وارد شدند . گفتند ای مسکین برخیر و بردین خود گواهی بده ! یعنی خدایکی است وپادشاه ، شیخ حبیب است وسلام برشیخ عدی وامت او وبرقبه بزرك وموجود تحت آن ، و سلام برقبه توریس ... وبرفخرالدین یعنی خورشید وبرشیخ وپیر وزیارتگاه دیر آصور وشهادت ده باینکه بسبب قوت شیخ عدی است که مردم رفعت پیدا کرده ویزیدی شده اند »

پس از آنکه دختر ، کلمات نماز مخصوص خودرا اداء کرد ، چنین ادامه داد . روزه ما در سال یك بار وسه روز است ! واین روزه درماه آذر به

طور متوالی انجام میگردد ، درخلال این مدت ما باید درمحلهای خودمان روزه بگیریم وهرچه خانواده ما میخورند ماهم بخوریم آنگاه هنگام غروب آفتاب بنزد شیخ خود رفته با حضور و شرکت او افطار کنیم وضمنا هر روز صبح به نزد اورفته ودرمقابل چشم او ازخوردن خودداری وامساك نمائیم.

تا اینجا مطلب دختر پایان یافت واوبیش از این ازوضع قبیله خود اطلاعاتی بمن نداد ولی برای اینکه ذهن خوانندگان عزیز بیشتر روشن گردد من پس ازرسیدن سرپل‌ذهاب، بایکی از مطلعین آنجادرباره افراداین قبیله صحبت کردم ، او گفت درخصوص این مردم در بعضی از کتابهای قدیمی اشاراتی رفته است ، بطوریکه من تحقیق نمودم ، این عده ازمردم بنام ایزدی یا یزیدی معروفند که بعضی ها گمان میکنند آنها ازپیروان یزید بن معاویه میباشند برخی را هم عقیده براین است که معنی این کلمه خداست که ازیزدان مشتق میشود آنهائیکه مقیم ایرانند خودرا ایزدی میشناسند و این گروه بسایر پیغمبران نیز معتقد هستند . همانطوریکه مسلمانان ، حضرت موسی و حضرت عیسی وابراهیم را بانیکی واحترام یاد مینمایند . آنها هم حضرت محمد (ص) را مانند ابراهیم میدانند وبروز جزا که همان قیامت است معتقد میباشند .

آنها دارای دو کتاب مذهبی هستند که یکی بنام «جلوه» که مشتمل بر احکام ودستورات الهی است معروف میباشد (اینها معتقدند که سایر کتابهای مذهبی همه تحریف شده است) ودیگری کتاب «مصحف رش» است که طرز پیدایش آسمانها وزمین ووظائف هریك درآن نوشته شده است بقسمی که مینویسند ، اصل وریشه کلمه طاوس ملك ، درنزد این مردم ، قوه فوق نیروها بلکه جوهر عقیده است واصل کلمه «تئوس» است که بزبان یونانی ولاتین بمعنی خدا میباشد وبعدا مسیحیان آنرا اقتباس کرده ودرادعیه واوراد مذهبی آنها بنام «تادوس» یعنی خدا بکار رفته و این فرقه ازآنها گرفته وآنرا بر مجسمه یا «بتی» اطلاق کرده اند..

شمه‌ای از معتقدات و عقاید دیگر این قبیله . معمولا ازبیان کلماتیکه از لام و یا نون یاعین مشتق شده باشد دوری میکنند و کلماتی را که اول آن به ش ویا شبیه به‌شیطان - بستان - حیطان - سرطان - خس - خصم شط - شیر - شر را اداء نمیکنندواگر کسی بخواهد بآنها ناسزا بگوید بزبان عربی خواهد گفت (حسن‌الموصل فی فمك) یعنی کاهوی موصل در دهانت باد و همانطور که گفته شد آنها کاهو نمیخورند و از شنیدن آن بسیار بدشان میآید

۲ — درمقبره شیخ عدی مجسمه ماری است از سنك که در ابتدای‌ورود آن مجسمه نمایان و بایستی افراد قبیله ابتدا اورا سجده کرده و پس‌ازبوسیدن بزیارت قبر بروند و معتقدند که این مار باعث شد که‌شیطان باخدا دعوا کند و از بهشت بیرون برود زیراشیطان مارراً بسیاردوست میداشت و باین لحاظ

اینک مجسمه او مورد تقدیس است.

۳ - مجسمه طاوس اعظم درهمان نقطه که تقریباً ٦ فرسنگی موصل است واقع میباشد. ولی درهر نقطه که تعدادشان بیش از ۲۰۰ نفر باشد مجسمه کوچکی برای پرستش موجود دارند.

٤- این عده برخلاف علی الهی ها خروس را که شبیه بطاوس است وخود طاوس را نمی کشند و وای بحال کسی که بجان آنان آزار واذیت برساند.

٥ - خداوند را قبول دارند ولی اورا فرمانفرمای فعال ومطلق زمین ندانسته و شیطان را فرمانفرما میدانند.

٦ - اینعده موظفند در هر کجا که هستند یکربع درآمد خود را بـه اماکن متبرکه بپردازند و درمواقع جشن و اعیاد و عروسی ها مبالغی بـه رهبانان بدهند.

۷ - کتاب دیگری دارند بنام کتاب سیاه کـه از قول شیطان نوشته اند (من فرمانفرمای تمام موجودات کره زمین بوده وهستم وتا دنیا وجوددارد خواهم بود و بر اعمال تمام کسانی که زیر نفوذ و اقتدار مـن هستند تسلط داشته ودارم)



یکنفر ازامیران

۸- برخلاف سایر مذاهب آنها خودرا از نسل آدم وحوا نمیدانند بلکه سه نفر از بزرگان را از نسل آنها دانسته وبقیه بجای حوا معتقدند که زن سیاه پوستی با آدم ازدواج کرده و چون حوا زن آدم بود چون متوجه میشود که شوهرش براثر بی نمکی او بازن سیاه پوستی که نمکین بوده نزدیکی کرده است عصبانی شده و نمیگذارد که آنها باهم ازدواج کنند و این زن سیاهپوست را هم معتقدند کـه ملك شیطان برای آدم آورده بود ولـی ازعـرق بدن آنها که شیطان در زیر خاك پنهان کرده بود اولین فرد فدائی شیطان بوجود آمده که این عده از اولادان او میباشند.

۹- چاه زمزم درداخل معبد شیخ عدی است که پس ازعبور ازمجسمه مار مقدس ویك دالان سنگی درحیاطی قرار دارد ومعتقدند این آب که بنام زموم

معروف است از چاه زمزم اصلی آورده شده است .

۱۰ - در سال یکمرتبه مراسم قربانی انجام میدهند که عید قربان است و این عید را برای خورشید انجام میدهند که تا سال دیگر بآنها نور و حرارت بدهد و در این عید بایستی خانواده ها گاو سفیدی را در برآمدن آفتاب پس از آنکه همه آفتاب را سجده کرده و نماز بجا آوردند قربانی کنند .

۱۱ - این عده مانند کلیمی ها از خوردن گوشت حیواناتی که سم آنها شکاف ندارد مانند اسب و قاطر و نظایر آن و همچنین حیواناتی که نشخوار نمی کنند خودداری میکنند .

۱۲ - جمع کل اینعده درحدود ۴۰ هزار نفرند که در عراق عرب بیشتر در ناحیه موصل زندگی میکنند و بعلت تفاوت عقیده دولت عراق آنها را از نظام وظیفه معاف کرده است .

۱۳ - اینعده در ایران در نقاط زیر در ایل قلخانی در حدود ۴۰۰ نفرند که از طرف مرز آلی غربی باسرحد عراق نزدیك میشوند و در محکه مرز ترکیه و ایران و شرکان هم عده‌ای از آنها زندگی میکنند .

۱۴ - اگر در بین این عده کسی تف بزمین بیندازد سر او را میبرند زیرا معتقدند شیطان درهمه جا هست و ممکن است بروی او بیفتد

(این بسیار عقیده خوبی است وخوب بود اکثر این عده در تهران بودند تا سر عده‌ای از این جوانهای بی تربیت را می بریدند تا دیگر آب دهان و تف های پر میکرب خود را توی خیابان نیندازند و مردم را بامراض گوناگون مبتلا نکنند)

۱۵- در سال یکمرتبه موظفند کتاب مقدس را از صندوق با تشریفاتی بیرون آورده وازاو مرادهای خودرا بخواهند .

۱۶- از گهواره که مرکز ایل قلخانی است در حدود ۶ الی ۸ فرسنك بطرف شمال موضوع مذهب علی الهی بصورت ایزدی یا یزیدی یا شیطان پرست یا بندگان شیطان درمیآید .

لباس افراد ایل قلخانی و قبیله شیطان پرستان برخلاف کردهاست زیرا معمولا قباها را توی شلوار نمی کنند بلکه آنها را تا پائین پا آویزان کرده وزنهای آنهاهم بهمین ترتیب مانند مردان قبا به تن میکنند مانند ایل جاف و کردهای عراق نشین پارچه هائی راه‌راه ازابریشم می پوشند و کلاه آنها بنام کلاخی است و کفشهای آنهاهم کفش چیت است .

۱۷- شیطان پرست ها برخلاف علی اللهی ها که ریش را می تراشند حق تراشیدن ریش راندارند واغلب سبیل های آنها تاروی زنخ میرسد .

۱۸- شغل آنها عموما صنعت وفلاحت و بی اندازه مردمانی جنگی ورشید وقوی هستند واین راهم بدانید که درمهمان نوازی بی اندازه معروف هستند و نسبت به میهن وشاه بقدری پابند وعلاقمندند که اگر کسی درنزد آنها نام شاه

را مانند سایر ایلات وعشایر کردستان به بدی یاد کنند بدون هیچگونه وهم و ترسی باخنجر های کوچکی که در کمردارند آنها سر او را مانند سر گنجشك میبرند (سیکهای هندوستان هم دارای چنین خنجری هستند که بکمر آنها آویزان است واگر کسی دست بآن بزند و یاخودشان آنرا ازغلاف کشیدند بایستی فوری یك خون بریزند زیرا معتقدند توهین بمقدسات مذهبی آنان شده است)

۱۹- معتقدند که روح انسانی پس از فوت به بدن سایر حیوانات حلول میکنند.

۲۰- چنانچه قرآن کتاب مذهبی مسلمانان بدست آنها برسد بر روی کلماتی نظیر کلمه شیطان‌را سیاه میکنند و یا آنکه روی آنرا باکاغذ می چسبانند که خوانده ودیده نشود.

۲۱- در بین این عده افراد دارای مقاماتی هستند که هریك وظیفه خاصی دارند ورسیدن بهر مقامی مستلزم طی کردن معلوماتی است معمولا از رعیت شروع و به امیر ختم میشود باین ترتیب که اول امیر بعد مقام رتبه بامام و بعد بفقیر میرسد بعد از او کوچك واز کوچك بپیر واز پیر بشیخ واز شیخ به قوال واز قوال برعیت مثلا طبقه قوال حق ترقی بمرتبه شیخ را ندارند مگر آنکه بدرجه علم احتهاد برسند وهمچنین شیخ درصورتی میتواند بمقام پیر برسد که درجات علم ومعارف را طی کرده باشد.

۲۲- یکی از ادعیه آنان بنام آمین آمین معروف است که در روزهای چهارشنبه و جمعه میخوانند.

۲۳- همان گونه که صبی های خوزستان باداشتن لهجه مخصوصی بزبان عربی صحبت میکنند این عده هم با اینکه در نقاط کرد نشین بسر میبرند معهذا ادعیه و اوراد را بزبان عربی بیان میکنند.

خوانندگان گرام دختر شیطان پرست از اختلاف فاحشی که بین عقاید مسلمانان و مخصوصا علی اللهی های آن حدود وجود داشت بتنگ آمده مرگ را بر زنده بودن و زیستن در میان دیگران ترجیح داد. پس از آنکه مرا از میان دره ها و رودخانه ها در حالیکه بردوشش سوار میکرد و مانند یک شیر مرد رد میشد به نقطه‌ای رسانید که در آنجا چشمه آب ودرختی وجود داشت

دختر لحظه‌ای با من بصحبت پرداخت و تمنا کرد او را آزاد کنم منهم چون باطنا باین امر راضی بودم بآزادیش رضایت داده ودر حالیکه دستها و پاهایم را بوسه میداد راه‌ یل ذهاب را نشان داده ودرحالیکه مهره سبزی که گویا همه دارند از گردن باز کرد آنرا بمن داد گفت این نشانی را بگیر و اگر یکوقت باین حدود آمدی بهترین سعادت برای توست زیرا تو آزاد کننده یکنفر شیطانپرست بوده ای.

همچه که مهره راگرفتم دختر در برابرم بزانو درآمد و پس از اداء



یکنفر از رعیت ها
بسن ۹۰ سالگی

اورادی بلند شده و مانند برق شروع بدویدن کرد درحالیکه گیسوان مشکینش به یمین و یسار میرفت از بالای تپه روبرو بطرف پائین رفت واز نظرم محو گردید.

دوری دخترشیطان پرست در من بسی تاثیر کرد زیرا میدانستم او بسا پاها های خود بطرف مرگ میرود ولی چون چاره‌ای نبود لحظه‌ای استراحت کرده وبنابه نشانی که داده بود براه افتادم نزدیک های ظهر به جاده رسیدم ودر قهوه‌خانه استراحت کردم. در این قهوه‌خانه افراد توده مجدد مرا اشتباهی گرفته و احترام زیادی کردند.

ورود به سر پل ذهاب

چون خبرورودم قبلا به پل‌زهاب رسیده بود. باین‌لحاظ همینکه وارد این بخش‌شدم مثل اینکه تمام افراد از ورودم با اطلاع باشند بنا بدستور لیدر خود در دوطرف‌خیابان ورودی به بخش صف کشیده وپس‌ازآنکه واردشدم لیدر که معلوم بود خدمت سربازیش‌را انجام داده است خبردار بلندی گفته در همین وقت‌صدای موزیک‌محلی بلندشد وخودش جلوآمده پس از گفتن‌خیرمقدم وگزارش افراد توده و خدماتش مرا بطرف کلوب هدایت کرد منهم افراد را یك یك بازرسی کرده ودرحالیکه افراد علی‌الهی بنظرم‌جالب میرسیدوارد کلوب‌شدم فوری وسائل پذیرائی مهیا گردید در همین وقت یکی دو نفربامن بترکی مشغول صحبت شدند منکه ازاین بابت کاملا عرب بودم فقط گاهی لبخندی میزدم وسری تکان‌میدادم وگاه‌که حس میکردم راجع به‌مظالم ارباب‌هاصحبت میکردند چندگره در ابروان انداخته ومثل اینکه بخواهم بگویم‌الساعه‌حکم اعدامشان‌را صادر میکنم قیافه میگرفتم. بعدازلحظه‌ای گوش دادن گفتم‌خوبست فارسی صحبت کنید زیرا من‌خیلی خوب فارسی میدانم پس ازچند دقیقه‌وصرف چای لیدر جلو آمده وگفت به‌بخشید اگر خوب ترکی صحبت نمیکنم زیرا مدتهاست ازآذربایجان دورم (خوانندگان گرام اینجا متوجه شدم که یاروها مرا بجای یکی از ژنرال‌های دمکرات اشتباهی گرفته اند و این اشتباه موقعی برایم مسلم شدکه در این حدود افرادی را بلباس دمکرات‌ها و نشان‌هاشان میدیدم که گاه در رفت‌وآمد بودند ومخصوصا رانندگان آنها راکه یکی دوتایشان‌در کرمانشاه بودند وازطرف دولت‌هم مزاحمشان نمیشدند این افراد

مرتبا درکلوبهای حزب رفت آمد میکردند)

افراد فرقه حاضر شدند و لیدر برصندلی رفته وسخنرانی مضحکی که معلوم بود علاوه براینکه سواد ندارد سخنرانی هم بلد نیست ایراد کردولی مرتبا دم از زنده باد دمکرات آذربایجان ! و حزب توده بقول خودش میزد و مرتبا وعده میداد که بزودی از زیر بار اربابان ظالم بیرون خواهیم آمدو آنها هم گوش میشدند وهورا میکشیدند .

پس ازآنکه آقای لیدر از صندلی پائین آمد باتفاق ازکلوپ خارج شدیم ودر راه بمن گفت ملاحظه بفرمائید من چقدر فداکاری میکنم ولی بیش از ماهی یکهزار ریال بمن نمیدهند وزن بچه ام گرسنه اند شما چندکلمه بنویسید تاحقوقم را زیاد کنند . منهم بایشان وعده داده و متوجه شدم که فریادهای زنده باد زنده باد یارو قلبی نیست بلکه برای خاطر روزی ۳۰ ریالی است که باو داده میشود

ازاینجایك رهابه دیده ور و گیلانغرب میرود و یك راه به قصرشیرین .

رودخانه الوند که ازاین بخش میگذرد ازریجاب قلخانی سرچشمه میگیرد که پس ازتشکیل آبشارها و گذشتن ازصخره های مخوف وارددشت ذهاب میشود(معمولا آنطرف رودخانه رادشت ذهاب واینطرف آنرادشت قلعه شاهین میگویند. شاهین نام یکی از سرداران معروف خسروپرویز است در دشت قلعه شاهین آثار سربازخانه های عهد ساسانی تاحدی نمودار است خود قلعه درفاصله ۹ کیلومتری جاده قرار دارد .)

آب دشت ذهاب بطورکلی قابل آشامیدن نیست واشخاص را به بیماریهای گوناگون مبتلا میسازد و مصرف اهالی از آب رودخانه الوند است . آب این رودخانه پس ازطی ۱۵ کیلومتر در دره خمپاره بسیار گوارا میشود و تا حدود مرز ایران وعراق خاصیتش را حفظ ولی در خانقین باز غیرمشروب میگردد و این تغییرات بواسطه ماهیت خاکهاست -- در سرپل ذهاب نرسیده به پل طرف دست راست کوه کوچکی است که ازسنك تراشیده شده ونهرآبی در آنجاجاری است بنام جوی پلاش که ازایل قلخانی میآید وسابقا سرپل را مشروب میکرده بنابتحقیق آثار آن ازعهداشکانیان میباشد اعلیحضرت فقید این آب را که مدتها براثرخرابی جویهای به سرپل وارد نمی شد وارد واراضی رامشروب کرد . در بغل آن کوه کتیبه ای است که یکنفر را درحال جفت کردن گاو نشان میدهد و کتیبه دیگری است که شخصی رانشان میدهد دورأس الاغ درجلواوست (این دو کتیبه برجسته میباشد)

دراینجا بقراراطلاع جنگی بنام سرپل ذهاب بین قوای ایران وعرب رخ داده واینك آثار سربازخانه های ایرانی درقسمت شرقی این دشت که معروف به سراب قلعه شاهین است دیده میشود وچاه بیژن درنزدیکی ذهاب قراردارد. فاصلهٔ

چاه تا جاده در حدود دو کیلومتر است که تمام آنرا دشتی وسیع فراگرفته شعاع چاه درحدود دومتر ونیم ولی ازعمق آن اطلاعی بدست نیامد. در اینجا من بیاد داستان منیژه و بیژن ورستم وافراسیاب افتادم

چون مشاهداتم در اینجا بپایان رسید بطرف قصر شیرین حرکت کردم افراد فرقه مرا در اتوموبیل مخصوصی جای داده و در آن هوای گرم دسته موزیك را روی اتوموبیل فرستاده ودر حالیکه مرتبا میزدند سرپل راترك کردیم دربین راه باصدای موزیك اهالی قراء ودهات از لانه‌ها بیرون آمده وهورا میکشیدند وما را بدرقه میکردند.

جاده عموما از پستی و بلندی‌ها ودره‌ها عبور میکرد که دربعضی جاها جنگلهائی دیده میشدکه درگوشه و کنار آن کنتراتچی های ذغال خروارها ذغال را روی هم انباشته وپاره‌ای مشغول حمل به تهران وهمدان و برخی مشغول آتش زدن جنگلها بودند.

ورود بقصر شیرین

اتوموبیل پس ازطی ۱۶ کیلومتر وعبور از چهارقریه به دره خمپاره رسید که بی اندازه مخوف بوده اوایل غروب بود که به قصرشیرین واردشدم مسافت از قصر ۳۰ کیلومتر است در اینجا هوا بشدت گرم.

چون دراین شهرهم جاومکانی وجودنداشت شب را بهرنحو بودمنزل رئیس شهربانی بسربردم، فردا صبح بعمارت فرمانداری که در کنار رودخانه. الوند در محل بسیار مصفا و زیبائی قرار گرفته بود رفته و آقای فرماندار را در حالیکه بعوض عکس اعلیحضرت شاهنشاه ایران عکس یکنفرشیخ بربالای سرش نصب بود ملاقات کردم.

فرماندار این شهرهم که معلوم شد از بازنشته های ارتش است پس از آنکه نسبت بشکل وشمایل من مدتی خیره شده وحالت تعجبی گرفته بود مقدمم راگرامی داشت (خوانندگان گرام نمیدانم خاصیت آب و هوای این حدوه است که حواس رؤسا را پرت میکندیاچیزدیگری زیرادراین استان استاندارش از شکل وشمایلم ترسید فرماندار شاه‌آباد رو مخفی کرد رئیس شهربانیش از اطاق بیرون نیآمد اهالی گرنداشتباهی مرا بجای ژنرال‌های دمکرات آذربایجان گرفتند فرماندارقصر هم مرتبا میگفت شما ایرانی‌هستید واقعا چیزعجیبی بود)

موقعی که عمارت دبیرستان را میدیدم جوانکی لاغر که معلوم شدبجای رئیس فرهنك نماینده آنجاست همراهم بود این عمارت وعمارت فرمانداری که از زیباترین عمارات شهر محسوب میشد از یادگارهای شاهنشاه فقید بود ضمنا چون جا و مکانی نداشتم از نماینده خواهش کردم اگر ممکن باشد یکی از اطاقهای خالی را باختیارم بگذارد آقای نماینده هم بنا بسفارش فرماندار تقاضایم را پذیرفته وکوله پشتی را در یکی از اطاقها باز کردم و باتفاق

او به لب رود خانه آمدم . جوانان در این رود خانه مشغول شناوری بود ولی مثل اینکه فرنگستان باشد زنهای کرد هم با آنها شنا میکردند نماینده میگفت طرف های ظهر این رودخانه مملو از زنان و دوشیزگان است که مشغول شناوری هستند .

آقای نماینده با ماخدا حافظی کرده رفت من ماندم و عمارت فرهنك از فرط گرما ناچار برروی قالی دراز کشیدم هنوز چشمم گرم نشده بود که حس کردم دست و پای مرا بوسه های گرمی نوازش میدهد باخود گفتم لابداز همان دوشیزگان توی رودخانه هستند که ازدیوارهای کوتاه عمارت خودرا باین اطاق خلوت رسانیده وخواسته اند مهمان داری وغریب نوازی کنند ولی دیدم نه موضوع یکنفر نیست بلکه چند نفرند . گفتم لابد یکمده چند نفری آمده اند ولی تعجب اینجا بود که صدائی از آنها بگوش نمیرسید چشم را باز کردم تادیدار یکی ازمهرویان را به بینم ولی درعوض همینکه بلندشدم چشمم چند سوسمار بزرك و کوچك که بسرعت ازدیوارها بالا رفته ودرسوراخ های خودمخفی شدند افتاد . وهم عجیبی سراپایم را احاطه کرد مخصوصاآنموقع که دیدم از درو دیوار این اطاق سوسمارهای بزرگی مرا نظاره میکنند و بداخل سوراخها میروند .

از مشاهده این جریانات فرار را بر قرار ترجیح دادم ولی گرسنگی بمن فشار آورده و تابش گرما اجازه نمیداد بیرون بروم : ناچار خود را بداخل حیاط عمارت رسانیدم دراینجا درختان بزرگی دیده میشد که بشاخ و برك آنها چیزهائی آویزان بود وبنا بسئوالی که قبلا درباره آن ازنماینده کرده بودم معلوم بود انجیر است .

باخود گفتم خوبست چنددانه انجیر بخورم تا لااقل سدجوعی کرده باشم . با اشتیاقی تمام بطرف درخت بزرگی رفته و ٥ الی ٦ دانه از آنها را باولعی تمام کنده ومشغول خوردن شدم که ناگاه دهانم آتش گرفت وازانگشتان ودهانم خون سرازیر گردیداز فرط سوزش نمیدانستم چکنم بسرعت باطاق دویده و در داخل کوله پشتی مشغول یافتن شیشه تنتورو باندشدم که ناگاه چند عدد سوسمار ازداخل آن بیرون پریده و بسرعت ازدیوارها بالا رفتند .

خوانندگان گرامی خوب تصور کنیدچه منظره‌ای وچه جریاناتی مخصوصاً که درهمین کش‌وقوس دیدم صدائی ازپشت سررسید باخودگفتم وای که اینجا طلسم است ومرا بطلسم انداخته اند جرات نگاه کردن نداشتم ولی پس از لحظه ای نماینده را درجلوی خود دیدم که باظرفی از ماست وپنیر و دوعدد نان ایستاده است . از دیدنش خوشحال شدم و ماجراء را گفتم نماینده گفت آری این درختان انجیر است ولی نه انجیر معمولی بلکه بانجیر هندی معروف است و طرز خوردن آن بنحو خاصی است و برای اسهال بسیار نافع است

از طرفی چون اینها خار دارد بایستی با دستمال آنها را کند نه بادست ازاین جهت دست ودهان شما را مجروح کرده است .

پس ازصرف نان وماست مختصری چون شب را صلاح ندیدم درآن عمارت مخوف یکه وتنها باشم با اظهار تشکراز ایشان کوله پشتی را برداشته و طرف عصر یکه هوا ملایم بود بیرون آمدم .

وضع شهر - اینشهر درمیان دو تپه واقع شده که در طرف مشرق آن نصر آباد قرار گرفته که دارای امامزاده ای است و سنگر می باشد و دارای دو خیابان است یکی بنام خیابان پهلوی و دیگری که به خانقین وکرمانشاه میرود .



این مرد بادستهای کوتاهش از گدا های قصر است

درجه حرارت درقصر ٤٢ خسروی ٤٦ نفت شاه ٥٠ میباشد .

رودخانه معروف الوند پس از عبور ازپل ذهاب همینکه وارد اینشهر میشود بر اثر خاصیت خاك آنجا بی اندازه گوارا وقابل شرب میگردد ولی پس ازعبور ازقصر درخانقین مجدداً غیر مشروب شده وپس ازعبور از شهروان وقزل رباط بشط العرب میریزد .

چون در کرمانشاه زمستانها سرد میشود و برعکس هوای قصر مفرح است باین لحاظ خسرو پرویز در کنار رود خانه الوند برای شیرین معشوقه خود قصری بنا کرده که اکنون آثار خرابه های آن باقی است وباین لحاظ اینشهر به قصرشیرین معروف شده است .

از اینجا تا خسروی مرز ایران وعراق ۲۱ کیلو متر است که من پس از تهیه اتومبیلی بآنسوی رفتم لباس مردم ولهجه بتدریج عوض میشد و بصورت عربی درمیآمد درخسروی بجز یك پاسگاه ژاندارمری که رئیسش یك نفر استوار بود وعمارت گمرك که بی اندازه زیبا بنظر میرسید چیز دیگری درآن بیابان گرم وسوزان دیده نمیشد ولی اغلب ساختمانهای گمرك رو بخرابی میرفت واغلب مال التجاره ها بر اثر نبودن انبار در بیابان افتاده بود .

بطوریکه از نزدیك دیدم وشنیدم اوضاع مرزی ازلحاظ کمی پاسگاهها خوب نیست ومال التجاره های زیادی ازدوطرف بطور قاچاق وارد و خارج میگردد که هیچیك از مامورین متوجه نمیشوند واز این بابت خسارات زیادی متوجه دولت میگردد واگر هم یکی دوتای آنرا به بینید اگرقاچاقچیان مسلح

نباشند که دستگیرشان میکنند و بر واضح است که قاچاقچی غیر مسلح مال التجاره زیادی حمل و نقل نمیکنند ولی اگر زیاد باشد عموماً مسلح و کاری از مامورین ساخته نیست. بعقیده نگارنده دولت بایستی برای جلوگیری از این عمل تشکیلات مفصلی در دست داشته باشد والا از چند نفر ژاندارم یا آنچه را که من دیده‌ام کاری ساخته نیست.

نفت شاه

مرکز نفت شاه در ناحیه سومار یکی از نقاط گرمسیری واقع است که هوایش بی اندازه گرم وطاقت فرساست یکطرف آنرا معدن نمك تشکیل میدهد که بخاك ایلام برمیخورد وعراقی‌ها از این معدن نمك بعراق میبرند این معدن تاقصرشیرین درحدود ۲۰ فرسنك فاصله دارد دراین منطقه چندین چاه نفت وجود دارد که درمقابل آن بفاصله ۳٦ کیلومتری نفت خانه عراق قراردارد بطوری که تمام بالشگاهها دیده میشود.

ازاین منطقه معمولا نفت خام استخراج و بوسیله لوله از نقاطی واقع درگرمسیر کلهر عبور کرده و بپاطاق میرسد (پاطاق گردنه ای است که در میان سردسیر و گرمسیر واقع شده).

چون سطح اراضی نفت شاه به نسبت کرمانشاه بی اندازه پائین است بنابراین نفت را بوسیله تلمبه بسیار قوی بطرف کرند وشاه‌آباد وماهی دشت رفته از آنجا بمحل تصفیه خانه کرمانشاه که درحقیقت مانند آبادان است میرسد در نفت شاه. قریب سه هزار نفر کارگر مشغول کارند واز طرف شرکت استخر و زمین های متعدد ورزشی برای آنها درست شده مسابقه خرسواری آنجا را هیچوقت فراموش نمیکنم.

بین قریه سومار و گیلانغرب چشمه های نفتی زیادی دیده میشود که نفت مانند چشمه آب از آنها میجوشد ودرفاصله ۸ فرسنگی چشمه بزرگی است که سابقا ایرانیان با وسائل مقدماتی آنرا تصفیه و مصرف میکرده اند که اینك هم بحال خود باقی و بنام نفت امام حسن معروف شده‌است وفعلا اغلب افراد عشایر از نفت آن چشمه برای روشنائی استفاده میکنند.

گیلانغرب

ازقصر یك راه بگیلانغرب وسومار محل نفت شاه میرود که بی اندازه گرم وصعب العبور وفعلا کاروان روست ودرزمستان عبور و مرور غیر مقدور میگردد. از وقایع شهریور ببعد جاده آن بکلی خراب وقابل استفاده نیست مسافت ازقصر تا نفت شاه ۷۳ کیلومتر وتا سومار ۹٤ کیلومتر است

در بین راه قصر و گیلانغرب مقبره ای است بنام امام حسن که محل پرستش کلیه عشایر گرمسیر است.

دراین حدود وقصر مار وعقرب بی اندازه زیاد است بطوریکه ازدرودیوار

وساختمانها بیرون میآیند و یکنوع عقربهای کوچکی دارد که بمحض زدن شخص راهلاك میکند. خدنك معروف که نامش را دراشعار شنیده اید در اینجـا و پاره‌ای از نواحی لرستان دیده‌میشود. این خدنك ها که همان رطیل های درشت یعنی بقدر یك بشقاب باشند بقدری قوی هستند که روی‌سرمار رفته‌و با درآوردن چشمهایش اورا هلاك می کنند شاعرچنین میگوید:

خدنك مارکش با مار شد جفت   قضا هم خنده زدهم آفرین گفت

تخت نادر

گیلانغرب مرکزایل-کلهراست که برای رسیدن به آن یك راه ازشاه‌آباد غرب دارد که بطرف عیلام میرود ویك راه هم از قصر شیرین در صورتیکه از راه شاه‌آباد غرب برویم پس‌از رد شدن از کوه گردنه و قلاجه طرف‌دست راست جاده بطرف گیلانغرب میرود در اینجا تختی است در کنار چشمه که از سنك چیده شده و بنام تخت نادر معروف است دراین محل نادرجنگهای‌زیادی کرده بااین‌ترتیب موقعی که نادر ازقوای عثمانی در پل ذهاب شکست خورد دستورعقب نشینی صادرو به‌این نقطه‌آمد وسربازان برایش تختی ازسنك‌درست کردند. وبه‌میرزا مهدی‌خان منشی مخصوص‌خوددستورداد نامه‌ای به‌فرماندار همدان بنویسد که چون قوا شکست خورده فوراً سرباز به کمك بفرستد میرزا مهدی‌خان چنین‌نوشت «اوامر جهانمطاع چنین .. شده است که به‌قشون ظفر ستون ملائك‌گردون... نـادر شاه عظیم‌الشان چشم زخمی رسیده است فوراً آنچه ممکن است کمك به‌قشون بفرستید» نادرپس ازمطالعه نامه خشمگین شده رو را باو کرده گفت فلان‌فلان‌شده‌بنویس ... زن نادر را باره کردندفوری سرباز بفرست (این جریان را عبداله‌خان زینغم که یك چشم آن مصنوعی واز خوانین‌وشاعر وداشنمندآن حدوداست برای من‌تعریف کرد)

اگر نادر میخواست ازجاده صاف حمله‌راآغاز کند بایستی ۱۶ فرسنك راطی کند ولی ازجاده باریکی که پیاده بسختی عبورمیکرد و بنام راه دیده معروف است با دوهزار نفر سرباز ۸ ساعته راه را میان بر کرده وبااینکه ۱۵۰۰ نفرآنهاتلف شدند ازپشت‌سردشمن سردرآورد وبا ۵۰۰ نفرعثمانیهارا که در سرپل وگردنه پاطاق بودند تحت محاصره قرار داد و با ۵۰۰ نفرسرباز ایرانیان توانستند ۱۰۰ هزار نفرپیاده نظام وسوار نظام عثمانی‌را تسلیم کنند وهمین‌تاکتیك‌را نادر در جنك باسربازان‌محمدشاه هندی درتنك‌خیبر واقعه در افغانستان انجام داد که منتج به‌تصرف هند گردید - در اطراف غرب گیلانغرب جلگه‌ایست بین‌چند‌کوه که کوه ندارد ودرآن جلگه نهرهائی‌دیده میشود که مربوط به‌زمان اشکانیان وساسانیان بوده . درزمان سلطنت‌رضاشاه فقید برای اینکه آب آن نهرها هدر نرود مؤسسات کشاورزی درآنجاتاسیس کرد که درسال‌دوم قلمه‌های مرکبات گل‌گردودرخت‌های انار درسال‌سوم انارداده

و بر اثر بکر بودن اراضی بوته های بادنجان و توتون بارتفاع یکمتر و نیم میرسید ولی اینک که قبادیان نامی آنجا را تصرف کرده دیگر آثاری دیده نمیشود.

چون مطالعات من در این حدود بپایان رسید از قصر حرکت کرده و یک سر به کرمانشاه آمدم و پس از یکی دو روز توقف به طرف سنندج حرکت کردم. مسافت از کرمانشاه تا سنندج ۱۵۹ کیلومتر است که از ۲۹ آبادی رد میشود حداقل مسافت بین آبادی‌ها ۲ کیلومتر وحد اکثر ۱٤ کیلو متر است که آنهم مسافت از شیروانه به پل رازاور میباشد ولی بقیه عموماً چهار کیلو متر و ۵ کیلومتر است زراعت در این خط سیر بیشتر تنباکو ست. وضع جاده خوب ولی اتوموبیل‌ها اغلب از میان دره‌ها، و پست و بلندیهای بی اندازه خطرناك وصعب العبور رد میشود.

- در این خط سیر پس از عبور ۲٤ کیلومتر از کرمانشاه به دو راهی رسیدیم که از آنجا یك راه بطرف اورامان تخت و اورامان لهن میرود.

در این مسافت چند گردنه خطرناك وجود دارد یکی گردنه مروارید که در کنارش ده مروارید واقع شده و دیگر گردنه درویش و گردنه دو که میباشد. قهوه‌خانه های بین راه را عموما کردها اداره کرده و در پاره‌ای از آنها برای افراد نظامی و همدانی و کرمانشاهی منقل وافوری وجود دارد ولی قیمت غذا بی اندازه گران است و پلو وچلو و خوراکی وجود ندارد بلکه غذا منحصر به تخم مرغ و ماست است قیمت دو تخم مرغ سرخ شده با یك عدد نان ۱۵ ریال میباشد

چون از اینجا به بعد ماوارد منطقه نظامی میشدیم و بعلت قضایای آذربایجان و کردستان هردم احتمال خطر میرفت باین لحاظ از طرف ارتش در تمام این خط سیر برروی تپه ها و نقاط مرتفع برجهای بلندی ساخته شده بود که افراد نظامی باوسائل توپخانه و مسلسل مشغول کشیک بودند.

خوانندگان گرام وای کسانیکه این کتاب را اینك در جای گرم و ارم می خوانید نمی‌دانم متوجه هستید چه میگویم آیا میدانید این سربازان فداکار و افسران ازجان گذشته که در این هوای گرم سوزان در زیر اشعه آفتاب برنوك تپه ها و داخل برجها بودند چه حال و روزی داشتند. آری گوش کنید تا دیدنی های خودرا بگویم اتوموبیل پنچر شد و چون تابش آفتاب مارا ناراحت کرده بود باتفاق یکی از افسران که به سنندج میرفت بسوی یکی از برجها حرکت کردیم پس از دادن علامات آشنائی موقعی که وارد شدیم همان افسرانی را که درخیابان‌های تهران بنظر شما بادو فیس کرده وصورتهای اصلاح کرده و در میان لباسهای شیك بنظر میآیند و شما ممکن است پاره ای از اوقات توی دلتان نسبت به قضایای شهریور غر و غروی بآنها بکنید ماهمان ها که مدت مرخصیشان در تهران بپایان رسیده و اینك به صوب ماموریت

آمده بودند دیده میشدند که در گوشه‌ای از این برجها باتفاق سربازان بر روی پتوی سربازی در حالیکه مانند درویش ریش و پشمشان درآمده و از یك حلبی نفتی آب میشامیدند و برروی حلبی دیگری نان می پختند زندگی می کردند یعنی نه برای حقوق ماهیانه زیرا اگر واقعاً ماهی ده هزار تومان هم به شخص بدهند زره‌ای ارزش ندارد بلکه این عده برای حفاظت از ناموس من وشما که درشهرهای ایران به کیف وذلت وخوشی مشغولیم تفنك بدست آماده جانبازی بودند. آری در همان ساعاتی که درکافه دانسینك های تهران جوانان وثروتمندان با خانم هایشان در قهقهه و شادی هستند این عده از جان گذشته درمیان تپه ها ودره‌ها دور اززن وبچه و خانواده‌شان تاصبح پاسداری میکنند ومملکت را درآرامش نگاه میدارند.

بدون شك هیچ سرباز بیگانه‌ای باستثنای سرباز ایرانی حاضر نیست که باچنین زندگی سخت وغیر قابل تحملی یکدقیقه هم خدمت کند مگر افـراد ایرانی حال به بینید اگر این افراد تحت یك رژیم صحیح و اساسی تـربیت یافته و تعلیمات لازمه رافرا گیرند آنوقت چه خواهد شد واین ۱۵ ملیـون جمعیت باچنین روحیه‌ای چگونه روش جهانگیری را مانند نیاکان خود تعقیب خواهند کرد. پس بیجا نیست که بیگانگان و آنهائی که دراین کشور منافعی دارند درصدد کشتن روحیه و ازبین بردن نسل ایرانی باوسائل گوناگون و مرموزی که جهانگرد شماهم در این دوسال به‌اغلب آنهایی برده است بـا حداکثر قوه مشغول میباشند.

چون اتوموبیل درست شد بـرج را ترك کرده و به جلگلی مصنوعی رسیدیم که در میان آن از شاهنشاه فقید و حکمت رئیس فرهنك وقت پذیرائی شده بود. تمام مسیر جاده مملو از افراد نظامی وتانك ومسلسل و توپخانه بود که مانند مور وملخ مرتبا دررفت وآمد بوده وگوبا منتظر واقعه غیـر مترقبه‌ای بودند.

ورود به‌سنندج وبسردن یکشب وحشتناك درتکیه

اتوموبیل تا این ساعت مرتباً از دره ها وتپه‌ها رد میشد و باسرعتی تمام طی طریق میکرد که ناگاه ازجلو منظره‌چراغهای بیشماری نمودار گردید که درآنوقت شب جلوه‌خاصی داشت همینکه خواستم ازرفیق پهلودستیم راجع بآن ها سئوال کنم اتوموبیل توقف کرده و چند نفر سرباز در حالیکه برق سرنیزه‌های آنها میدرخشید جلوآمده ومارا ازخطری که درپیش داشتیم مستخضر کردند - بااین ترتیب قرارشد شب را بمانیم ولی راننده بهرنحو بود سربازان را حاضر کرد تاازمخالفت صرف نظر کنند منتها یکی دو نفرشان برای محافظت روی رکاب پریده وازقهوه‌خانه دور شدیم کم کم منظره چراغها نزدیك تر میشد و من بیشتر متمایل بدیدن شهر میگشتم. یکوقت تاریکی عجیبی سراسر بیابان

را گرفت و دیگر از آن مناظر خبری نشد از رفیقم سئوال کردم پس کو آن چراغها و آن مناظر. جواب داد معلوم است برق شهر خراب شده است اتفاقا حدسش بجا بود زیرا پس از چند دقیقه نورهای خفیفی که معلوم بود چراغهای دستی و چراغهای طوری هستند جایگزین آن مناظر زیبا گردید .

ساعتی طول نکشید که وارد شهر شدیم و اتوموبیل پس از عبور یکی دو کوچه دم درب منزلی توقف کرد منهم ناچار پیاده شده در آنوقت شب نمیدانستم چه بکنم و کجا بروم بالاخره کوله پشتی را بدوش کشیده بمنظور پیدا کردن مهمانخانه کوچه های تنگ و تاریك و مخوف شهر را طی میکردم درحالیکه نمیدانستم بکجا میروم .

خاموشی مطلقی سراسر کوچه ها را فرا گرفته بود و گاه از اوقات صدای عوعو سگان که در آن وقت شب جز خوف و ترس چیز دیگری نبود شنیده میشد هر آن خودرا برای مبارزه با آنان آماده کرده و براه ادامه میدادم : در این وقت بر اثر تاریکی پایم سکندری خورد و نقش زمین شدم . بر اثر ضربه شدیدی که بر زانویم وارد شد تا ربع ساعت طاقت حرکت را نداشته و دردل ناله میکردم تا اینکه بهرنحو بود بلندشده براه ادامه دادم هنوز چندقدمی رد نشده بودم که روشنائی خفیفی از دور مشاهده شد . باشتیاق تمام بسرعت خود را بآنجا رسانیدم .

هردمهوز درمحله جوراواد - در زیر این روشنائی دکانی محقر بنظر رسید که پیرمردی بسن هفتادسالگی درحالیکه ریشش تا نزدیکی ناف و موهای سرش مانند دراویش به اطرافش ریخته بود بالباسی مخصوص مشغول پاره‌دوزی وضمنا بیان اورادی بود از ترس بدون اختیار سلامی کرده و منتظر جواب شدم ولی متأسفانه جوابی شنیده نشد و مرتب لبهایش حرکت میکرد . اینجا دیگر بطوری لرزه سراپایم را گرفت که نزدیك بود بزمین بخورم زیرا شنیده بودم در این حدود فرقه های عجیب با آداب و رسوم مخصوصی وجود دارد که افراد مخالف را به دیار عدم میفرستند. خواستم فرار کنم ولی بکجا و بچه جرأت ناچار مجدد سلام کرده و منتظر جواب شدم. خوشبختانه پیرمرد سررا بالا کرده و بزبان کردی گفت علیك السلام خوش آمدی فرزند بیا و بنشین . از خوش زبانی او جرأتی پیدا کرده و روی سکو دکان نشستم ولی از چشمهای او میترسیدم پیر گفت از کجا آمده‌ای آیا سربازی یا افسری یا امریکائی هستی. جواب دادم خیر ایرانی هستم و یکنفر سیاحم که راه را گم کرده بدنبال مهمانخانه میگردم پیر جواب داد صبر کن الان کارم تمام میشود و ترا بمهمانخانه میبرم خوشحال شده چیزی طول نکشید که دکان را بسته و من و او براه افتادیم از پیر سئوال کردم اینجا کجاست جواب داد اینجا محله جوراواد است .

ورود به تکیه و مشاهده خلیفه فتاح

در این وقت پیر گفت امشب چون شب دوشنبه و شب تولد حضرت عمر رضی اله عنه

میباشد ما باید بنزد خلیفه فتاح برای انجام عملیات مذهبی برویم اگر مایل باشی توهم بامن بیا تاپس از خاتمه ترا بجائی بمنظور خواب هدایت کنم. ناچار قبول کرده و پس ازطی دوسه کوچه پیرمرد بداخل محوطه‌ای که درداخل اطاق های آن بجز روشنائی ضعیفی چیز دیگر دیده نمیشد رسانید. پیردستم را گرفت و بداخل اطاق نسبتا تاریکی هدایت کرد. در این اطاق جزچند چراغ موشی نفتی چیزدیگر ندیدم که ناگاه پیرمرد بسجده افتاد و ناچار منهم بسجده افتادم ولی دیدم پیر باکسی صحبت میکند خوب چشمهایم را مالیده دیدم دو چشم شهلای قرمز متوجه من است خواستم فریاد بزنم ولی خودرا نباخته و مشغول تماشا شدم.

پرچم سبز - بربالای سراین مرد که بسن ۷۰ سالگی بود و معلوم مشد خلیفه است پرچمی سبز دیده میشد که روی آن نوشته بودند یاقوس. چون کلمه قوس برایم تازگی داشت فوری ازپیر پرسیدم قوس کیست؟ پیرجواب داد اینشخص دربان حضرت خلیفه عمر بوده اینجافهمیدم که درمیان فرقه عجیبی هستم.

دراین محیط هیچ صدائی شنیده نمیشد وهرچند دقیقه یکنفر که مانند دراویش موهای بلندی داشت وارد میشد و ابتدا بزیر پرچم سبز میرفت پس از آنکه پرچم را میبوسید دست خلیفه را بوسیده درگوشه‌ای آرام نشسته ومشغول خواندن اوراد میگردید ضمنا خلیفه هم تسبیح بزرگی که تقریبا صدمهره داشت دردست داشته ومرتبا میگفت یاقوس جیلانی مددی

مناظر وحشتناک - ناگاه خلیفه اززیر پرچم سبز بلندشده ودو کف دستش رامحکم بهمزد که باشنیدن این صدا صدای طبل ودف بگوش رسید اطرافیان همه ازجای بلندشده و دراطراف پرچم وخلیفه حلقه‌وار نشسته وشروع بخواندن این ورد کردند **لاالاهه الاالله یا قیوم یاقیوم** کم کم سرها هم بحرکت درآمده بطوریکه حالت هشت لاتین را پیدا کرد هرقدر صدای دف شدیدتر میگردید بهمان نسبت هم سرهای آنها بسرعت باطراف حرکت میکرد

چیزی نگذشت که عده‌ای از بین آنها بلندشده ولباسها را ازتن در آورده درحالیکه فقط شلوارهایشان بپایشان بود شروع بحرکات عجیبی نمودند ناگاه ازبیرون محوطه صدای طبل عجیبی بگوش رسید که بمحض شنیدن آن افرادی که لخت بودند بیرون پریده وباآهنگ طبل درحالت ایستاده باکمر شروع به بالا رفتن وپائین رفتن نمودند (تکرار این حالت را رشت می گویند یعنی دیوانه) قریب نیمساعت دربیرون بانجام این حرکات مشغول بودند که باز بداخل اطاق برگشته و تعجب آنجا بود مانند دیوانگان بطرف طاقچه ها رفته وهرکسی هرچه بدستش میآمد می بلعید. برای **خوانندگان** بی اندازه عجیب خواهد بود اگر بگویم قریب ۲۰ عدد سینی کوچک و قهوه

سینی و استکان وقاشق را این‌عده براحتی بلعیدند مخصوصا یکنفر آنها مشغول خوردن دسته هاونك گردید بطوری که دهانم از حیرت باز ماند . مشاهده این قسمت بقدری دگرگونم کرد کـه تمام آنها را خواب تصور میکردم و تعجبم بیشتر در آنجـا بود یکی از آنها گوسفندی را از اطاقی بیـرون آورده و هنوز به محوطه نرسیده بود نفر دیگری بـا حالت عجیبی به سوی گوسفند دویده ودر حالیکه پشتش بمن بودگوسفند را می‌بلعید . الله اکبـر داشتم دیوانه میشدم ازیکی از آنها که لخت نشده بود سئوال کردم این مرد چگونه گوسفند راخورد . مردجواب داد دراین موقع براثر اعتقاد مـذهبی که درماست یانوع جنس کوچك میشود ویا حنجره گشاد

خدایا چه می بینم کاش خوانندگان هم می بودند و می دیدند. پس‌ازیك ساعت دیگر آنچه را خورده بودند پس میدادند و تمام اشیائیرا که بلعیده بودند بیرون آورده و کم کم بطرف آتشی که دروسط حیاط تکیه روشن‌شده بود رفتند .

بافریاد یاقدوس یاقدوس داخل خرمن آتش شدند

دو نفر لخت درحالیکه سیخهای بلندی بدست داشته مرتب آنها را در میان آتش گذارده ویاقدوس یاقدوس میگفتند همینکه سیخها برنك آتش در آمد آنها را بیرون آورده و دو نفر دیگر در حالیکه شکم‌های خود را جلو آورده بودند سرسیخها را به شکم آنها فرو کردند بقسمی که از پشتشان درآمد من دیگرطاقت دیدن این مناظر را نداشتم رویم را برگردانده ولی براثر صدای تیری مجدد بجای آمده دیدم بدست یکنفر پارابلومی است که دارد به سروصورت وبدن دیگری شلیك میکند نفر دیگری کاردی با سرعت ازداخل اطاق‌آورده وبدون‌لاونعم بشکم خود فرو کرد که ملافتاح جلودویده و آنرا بیرون آورد

ورود ـ دیدن این مناظر باصدای دف زنان و طبالان بقدری مرا در وحشت انداخته بود که هرآن فکرمیکردم مبادا بلائی هم برسرمن بیاورند. یکوقت به‌ساعت نگاه کرده‌دیدم‌ساعت‌پنج‌صبح است‌دراین‌خیالات‌بودم که یکنفرازدرواره شده و بلافاصله بطرف خلیفه رفته ودرحال تعظیم باو مژده ورود کسی راداد ناگاه خلیفه مـانند مرغ سبکروح از جای پریده و در اطاق با صدای بلند چیزی گفت که من اصلا نفهمیدم . ناگاه پیر مردی که مرا باینجا آورده بود بطرفم آمده وگفت ای جوان راست بگو مشروب که نخورده ای جوابدادم خیر باز سئوال کرد جنب که نیستی برای پاسخ آن مشغول فکر شدم تا متوجه شدم نیستم . همینکه پیر مرد مطمئن شد باز بداخل اطاق پرید . دراین موقع همه بطرف بیرون در آمدند . ناگاه جوانی ۱۷ ساله بسیار وجیه با موهای بلند خرمائی رنك در حالی که برروی الاغی سوار بود وارد محوطة شده و

اطرافش را عده ای از دراویش گرفتند و مرتبا دستهای او را میبوسیدند.

جوان ازالاغ پیاده شده و نمیدانم چه سری بود که یکسر بطرف من که درگوشه و کنار ها مواظب اعمالشان بودم آمده و با چشمهای نافذش مرا خیره خیره نگاه میکرد بقسمیکه دیگر نفسم بند آمده بود.

سریك نفررا بریدند - پس از لحظه ای چشمها را برگردانده و بجای خلیفه فتاح نشسته و بادست دستوری داد. دراینوقت یکنفر که سینی خورده و نتوانسته بود بیرون بیاورد جلو آمد. شیخ استکان آب گرم خواسته ودرحالیکه اورادی بآن خواند بحلقش ریخت که بلافاصله سینی گلوله دار ازحلقومش بیرون آمد. در همین موقع بود یکنفر را نزدیك او آوردند و نفر دیگری باکاردتیزی مشغول بریدن سراوشد بطوریکه قسمتی ازحلقوم اورا بریده شد پس ازلحظه ای شیخ دستش را با آب دهان تر کرده و برگلوی او مالید وبلافاصله خوب شد. نفر دیگری که شکمش را پاره کرده بودند اوراهم با مالیدن آب دهان معالجه کرد. عده دیگر مشغول سیخ فروکردن به تنشان گردیدند چون مشاهده این مناظر بکلی مرا ناراحت کرده بود بهر ترتیبی بود خودرااز محوطه بیرون کشیده وازآنجا که سفیده دمیده بود راه فرارادرپیش گرفتم خوشبختانه یکی ازگروهبانان همسفررا دیدم درکوچه مشغول آوازه خوانی بود از گروهبان سؤال کردم کجابودی جواب داد همین نزدیکها. بعد معلوم شد پهلوی رفیقه اش بوده ولی گروهبان چون مرا رنك پریده ودراین محله دید تعجب کرده سؤال کرد دراینوقت اینجاچه میکنی. ناچار جریان راگفته ومشاهداتم را بیان کردم. مخصوصا از عملیات آن جوان خر سوار تعجب کردم گروهبان جواب دادآری واقعاشب عجیبی باینشهر وارد شده‌ای اماعجب جرأتی داشتی گر چه رنك و رویت پریده است ولی آن آقای خر سوار پسر شیخ حسام الدین است که اهالی تسنن ایمان عجیبی باو دارند ونسبت اورا بحضرت محمدمیرسانند وهمچنین کرامات مهمی از او دیده اند. (منزل اینشخص دردهات مجاور است فقط درسال یکمرتبه ازده بشهر آمده وباین تکیه میآیه که آنهم شبهای مخصوصی است وبتازگی بادوشیزه زیبائی ازدواج کرده است.)

درضمن صحبت ازپیچ وخم های کوچه رد شده وآفتاب هم سرزد که ما وارد خیابان شدیم که ناگاه چشمم بتابلو روز نامه اطلاعات افتاد که مردی مشغول باز کردن درب مغازه بود - چون کسی را نمیشناختم ازگروهبان خداحافظی کرده وبنزد صاحب مغازه آمدم.

مستخدم که من اشتباهی اورا صاحب مغازه میدانستم از دیدن هیکل من ابتدا تعجب کرد ولی پس از لحظه ای تفکر گفت آهان آهان فهمیدم شما جهانگرد ایرانی هستید خواهش میکنم بفرمائید روی نیمکت بنشینید.

بنا به پیشنهاد ایشان روی نیمکت نشسته و مشغول مطالعه مجلات و

روزنامه ها شدم . پس از لحظه ای جوانی چهارشانه از در وارد شده بمحض دیدنم مرا شناخته و بدون تعارف اثاثیه ام را بمنزلش برد واز نبودن مهمانخانه دراینشهر اظهار تاسف می کرد . در بین راه جریان شب گذشته و مخصوصا گوسفند خوردن این عده را که بیش از هر چیز مرا متعجب کرده بود برای مستخدم مغازه صحبت میکردم مستخدم که خود اهل آنشهر بود جواب داد این ها که خیلی کوچك است درچندی قبل یکی از سرلشکر ها .. روی همین موضوع صد تومان باخت زیرا افسرانش قضیه گوسفند خوردن را تعریف کرده بودند واو باور نمیکرد تا آنکه درروز معینی یکنفر از افراد این فرقه گوسفندی را درحضور او خورد ودر آبادی دیگری اورا زنده بیرون آورد سرلشکر ناچار یکهزار شرط را باخت وباو پرداخت کرد

درمحله کانی دوشن وملاقات بادلبر

درمنزل این جوان شریف صبحانه را صرف کرده و بیرون آمدم اولین کاری که کردم نام محله ها را سؤال کردم ومعلوم شد اینشهر دارای ٤ محله بزرك بنام سرپتوله ـ قطارچیان ـ جوراواد (همان محله که تکیه این فرقه است) وکانی دوشن میباشد ـ درمحله آخری که کانی دوشن باشد دوچشمه عجیب دیدم زیرا این دوچشمه از بغل تپه ای جاری بود ودر حالیکه بین آن دو بیش از ۱۰ سانتیمتر فاصله نداشت از یکی آب شیرین بیرون میآمد که دختران مه پیکر سنندجی مشغول پر کردن کوزه های خود بودند وازچشمه دیگر آب تلخ جاری میگردید موقعی که براثر عدم اطلاع خواستم از آب آن بخورم یکی از دختران ضربه سختی بدستم زده که آبها تماما ریخت و سپس مرا مستحضر کرد که اگر از آب آن چشمه بخورم دل درد خواهم گرفت. شعاع دهانه این دو بیش از ۱۵ سانتیمتر نبود .

ملاقات بادلبر ـ درمدت توقف سراین چشمه توانستم بایکنفر آشنا شوم که او اطلاعات ذیقیمتی ـ از آداب ورسوم اینشهر بمن داد ونام او را هیچوقت فراموش نخواهم کرد زیرا صبح روز دیگر بود که من واو درمحلی یکدیگر را ملاقات کرده و باتفاق بخارج شهر رفتیم پس از مدتی صحبت معلوم شد دلبر کرد زن بیوه ای است که مدتی از شوهر خود طلاق گرفته است . دراین نقطه فاصله ما تا شهر چندان زیاد نبود زیرا در میان قبرستان بودیم سنگهای مقابر طرز عجیبی ساخته شده بود وقتیکه علتش را سؤال کردم دلبر جواب داد معمولا اگر در اینشهر میت مرد باشد یك سنك بطور عمودی بالای سراو میگذارند ویکی هم بهمان طرز پائین پای او بزمین فرو میکنند ولی اگر میت زن باشد علاوه بر دو سنك یك سنك هم ببغل او بطور عمودی نصب می نمایند وضمنا دستم را گرفته ومرا بزیارت پیر محمد که یکی از بزرگان اهل تسنن آنحدود است برده وخود پس اززیارت بامن گرم صحبت گردید .

دیواری که صدا میدهد - درجاوی ما دیوار خرابه ای خودنمائی میکرد
و دلبر داستانی عجیب نقل کرد باین ترتیب که در سال ۱۳۲۰ بعد از وقایع
شهریور باهالی خبر رسید دیواری سخن میگوید مردم سراسیمه برای حاجات
بطرف او هجوم کردند ودرپائین آن خرما ونان وقند و پول میریختند واز
دیوار حاجت میخواستندوپس ازآن که مطالب خودرا بیان میکردند ازدیوار
صدائی بیرون میآمد «درست میشود» بالاخره این خبر بتمام شهررسید بطوری
که اداره شهربانی راهم درزحمت انداخت. شهربانی برای اینکه سراینموضوع
را بفهمد باعده ای بطرف دیوار آمدند ولی مردم مراقب بودند تااگر
اهانتی خدای نکرده بشود بریزند و با استفاده ازآزادی دمار ازروزگار
شهربانی درآورند چون رئیس شهربانی ازجریان مطلع بود بمنظور بوسیدن
وطلب حاجت جلو دیوار رفته و مشغول کنجکاوی میگردد تا اینکه می بیند در
زیر این دیوار سوراخی است که صدا ازآنجا بیرون میآید خوب متوجه میشود
دو چشم براق در آنجا می بیند و معلوم میشود دارای نقبی است . بالاخره
پس از تفحص راه نقب را پیدا میکنند که ناگاه پیرزنی را از میان دیوار
بیرون میآورد مردم وقتی وضع را چنین میبینند خجل میشوند وبخانه های خود
بر میگردند ولی پیره زن گویا بیش ازچند من خرما و نان وپول قلیلی بدست
نیاورده بود که عملیاتش فاش گردید و متأسفانه کارش به بر پا کردن گنبد و
بارگاه نرسید

طرزعروسی ازشنیدن بیانات دلبرواطلاعاتاو بقدری خوشحالشدم که
مصمم شدم علت طلاق گرفتناورا ازشوهرش بپرسم- دلبر گفتاولا درشهرماطرز
عروسی مانند سایر نقاط است منتها بایك تفاوت موقعی که عروسی رامیخواهند
بمنزل داماد ببرند باید او را دریك پارچه قرمز سراسری بپیچیده وماننذطفل
قنداقش کنند وقسمت خوشمزهاش آنجاست که بایستی نان و پنیر در پارچهای
بسته وبکمراو به بندند . این عمل برای این است که عروس خیروبرکت بمنزل
داماد ببرد وقبل از حرکت عروس بایستی داماد باچندنفر از متابعانش بمنزل
عروس آمده و در حالیکه عروس سراپا در وسط حیاط ایستاده است داماد
سه مرتبه کلاه خود راکه باجواهرات تزئین کرده بسرعروس گذارده و درهر
دفعه مجدد بسرخود بگذارد پس ازآن داماد بطرف منزل برگشته و دو نفر
در حالیکه دو عدد چراغ بدست دارند ویك نفر هم یك آئینه درجلو ویمین
ویسار عروسی حرکت میکنند عروس را بمنزلداماد ببرند. درموقع ورود بمنزل
داماد بایستی بالای پشت بام خانه رفته سه عدد سیب درختی بسر عروس
بزند وعروس را اززیرپای خود رد کند وپس ازورود بمنزل بلافاصلهوی بحجله
خانه خواهد رفت . و داماد هم برای تصرف بنزد او . ضمنا در اطاق پهلوی
حجله خانه اقوام عروس بایدبه نشینند و منتظر باشند تاداماد در را باز کرده

ومژده تصرف را بدهد . این بود طرز عروسی .

طلاق عجیب - روش طلاق بسیار ساده بوده ورفتن محضر و گفتار کلماتی معنی ندارد . زیرا دردهات اطراف و یا این شهر رسم چنان است که مرد ناراضی باحضور یك یادو نفر شاهد رو رابزن کرده و میگوید (طلاقو کفت) - (طلاقو کفت) - (طلاقو کفت) (کفت یعنی افتاد) واگر این جملات را سه مرتبه بگوید جنبه سه طلاقه را پیدا خواهد کرد ودیگر حق رجوع ندارد ولی معمولا یك یادو دفعه این جملات را بیشتر نمیگویند .

شنیدنی عجیب

اما دوست عزیزم یك چیزدیگر برایت بگویم که تاکنون نشنیده باشی و آن اینست در این نقاط سابقا مرسوم بود بچه ها را از طفولیت با یك بچه بزغاله عادت میدادند و همینکه بچه بزرك میشد بزغاله را از او دور میکردند وقتی بچه بزغاله را میخواست باو میگفتند علی تم برده است و باین وسیله کینه ای بین او و پیروان علی ع تولید میکردند ولی خوشبختانه آن مراسم از عهد پهلوی به بعد دیگر ممنوع شده و موضوع دیگر اینکه در این شهر به افراد شیعه عوام آن میگویند شیعه چوچکه دار (چوچکه بمعنی دم است) یعنی شیعه دم دار . اینك داستان عجیبی که در چندی قبل اتفاق افتاد برایت تعریف میکنم (با خود گفتم تا به بینم چگونه افراد معینی میخواهند در بین مردم سرزمین ایران نفاق ودو روئی تولید کرده و خود ماهی ازآب بگیرند .) در چندی قبل یك نفر از شیوخ تسنن درمسجد بالای منبر رفته و بمردم گفته بود که هر کس ۷ نفر از شیعه ها را بکشد جایش در بهشت برین خواهد بود روی این اصل در آن روز کشتار زیادی بین افراد شیعه و سنی گردید وافراد شیعه بمنزل فرماندار وقت که حالا نماینده مجلس است ریخته و جریان را گفتند - فرماندار بلافاصله دستور داد که آن فرد مبلغ بیسواد عامی را توی تنور آتش انداخته و سوزانیدند .

عقاید حیرت انگیز

در این وقت که دلبر بامن مشغول صحبت بود ضمنا سنگی را به بغل سنك یکی از مقابر میزد وعصبانی میشد سئوال کردم چرا اینکار میکنی جواب داددر دلم مرادی دارم ولی معلوم است مرادم حاصل نمیشود والا سنك باید به بغل یکی از سنك های مقابر بچسبد . باو گفتم راستش را بگو نیتت چیست جواب داد حقیقتش اینست مایلم بازدواج تودرآیم. فوری خنده ای کرده گفتم بس درست است که سنك نمی چسبد زیرا من رهگذر بوده وحکایت همان گل وچمن رادارم واز طرفی از این عقیده وسنك ها درسایر نقاط ایران هم وجود دارد .

دلبر وقتیکه اینحرف را شنید گفت پس چند عقیده در باره اهالی این شهر بیان میکنم و بطور یاد بود یادداشت کن تاهروقت بخوانی بیادم باشی .

۱- اهالی اینشهر ودهات معتقدند که اگر مرغ و خروسی از خانه آنها بیرون رفت دیگر نباید به‌سراغ او بروند و معتقدند که اگر باید برگردد خودش میاید والا باز آوردن بازور ممکن است لطمه بزرگی بخانواده آنها بزند !

۲- مرده ها را توی منازل شستشو میدهند ومخصوصا زنها را درزیر چادر نماز میشویند بطوریکه آسمان آن را نبینند زیرا نامحرم است !

۳- اگر یکوقت شتری بشهر وارد گردد مردم هجوم آورده واز پشمهای بدن او مقداری میکنند و معتقدند که اگر آن پشم را در پارچه‌ای ببندند و زیر سر بچه بگذارند طفل گریه نخواهد کرد و خوابش خواهد برد !

٤- معتقدند که همه چیز از انسان تاحیوان وازفرش تا استکان ممکن است گرفتار چشم زخم گردد و برای رفع آن چند عدد مهره سبزه که به کجی معروف است بآن می بیندند یعنی این مهره راهم بگردن الاغ می بندند هم گوسفند و هم دختر وپسر وهم سماور وقالی وغیره

باو گفتم راستی آیا ممکن است بگردن موش هم بست دلبر خنده ای کرده گفت عجب آقای شوخی هستی میترسم چشمت بزنم فوری متوجه شدم که دارد مهره‌ای ازلباسش باز میکند که به بدنم سنجاق کندولی درمقابل آن جمال زیبا چه مانعی داشت تا منهم نشانه ای ازاو داشته باشم

دلبر گفت چون در اینشهر تفریحگاههای بسیار زیبائی دارد اگر مایل باشی فردا باهم به یکی ازآن نقاط برویم و از همه مهمتر و بهتر مبارک آباد، باغ غمامه ، نه نه لیه ، قشلاق ، دیله ، باوار بیز ، دیر آباد ، باغ بقالباشی، کمیز ، کری یا نشان است ، که فاصله آنها تا شهر بیش از دو کیلومتر نیست بالاخره قرارشدم باهم بباغ نمامه برویم

ضمنا از دلبر سؤال کردم نامت چیست جواب داد نامم مرضیه دخترطلان وخاله ای‌دارم منصوره وپدرم آقاپر است ودارای دو برادر هستم بنام آقابرا وحمو. درهمین صحبت ها بودیم که دختر دودستی توی سرش زده وگفت وای که حمو . دارد می‌آید ازشنیدن این بیان دست وپایم راگم کرده و بلافاصله خودرا به پشت یکی ازتپه ها رسانیده ومخفی شدیم - چیزی نگذشت که حمو رد شده ولی خوشبختانه ما را ندید . من واو همینطور دراز کشیده بودیم تا حمو ازنظرمان دور شده ودرداخل درختان پنهان گردید

ورود بمحل شیره کشخانه - با این ترتیب من شکر خدارا بجا آورده و باتفاق تصمیم گرفتیم بطرف شهر برگردیم در بین راه بچند اطاق برخوردیم که برروی پشت بام آن یکنفر نشسته بود و مثل اینکه اطراف را نگاه میکرد . همینکه چشمش بماافتاد بلافاصله از بالا پائین آمده و بداخل منزل رفت دلبر گفت آیا میدانی این کلبه چه جائی است جواب دادم خیر . دلبر گفت اینجا شیره کشخانه است ولی این را بدان اهالی کرد بهیچوجه معتاد بتریاك وشیره

نبوده و گرد آن نمیروند، روی این اصل مشتری های این محل فقط گروهبانان و اهالی کرمانشاه و همدان و سایر نقاطند که بسنندج میآیند و اگر تمام جمعیت سنندج را حساب کنیم و رویهمرفته از خود افراد کرد آنهم مردان اگر در بین هر ۱۰ هزار نفر یکنفر تریاکی پیدا شود. آن شخص که بالای پشت بام بود قراول اینجاست زیرا مامورین دارائی و شهربانی و دژبان گاهگاهی باین نقطه آمده و صاحب آنرا سرو کیسه میکنند.

در میان باغات — باشنیدن این بیانات دیگر لزومی برای مشاهده داخل کلبه ندیده و باتفاق وارد درختان مجاور آن شده در پهلوی چشمه آب گوارائی که چند عدد صندلی شکسته گذاشته بودند نشستیم در این بین شاگر قهوه چی رسیده و باآوردن چند عدد چای آنجا را ترك و داخل باغات شدیم

از این نقطه ، بخوبی میتوانستیم کوه آبی دررا که از مرتفعترین کوه های این شهر و بنام آبی در معروف بود ببینیم زیرا شهر سنندج طوری است که در میان تپه واقع شده و از هرطرف تپه های بلندی آنرا محصور نموده است در داخل این کوه شکار پلنك زیاد دیده میشود که برای افراد زن و مرد کرد شکار آن مانند آهو آسان و جزو کارهای یومیه آنها است و مرد آن کسی است بتواند باپلنك بدون اسلحه نبرد کند و اغلب شرطهائی هم راجع باین موضوع بین جوانان کرد بسته میشود.

پس از آنکه باغات را گردش کردیم مصمم شدیم بشهر مراجعت نمائیم در بین راه عمارت ستاد لشکر مشاهده شد که خیابان معروف پهلوی از مجاور آن عبور میکرد . این عمارت از زیبا ترین عمارات شهر بود که هم از نظر استحکام و هم از نظر زیبائی یکی از بهترین یادگاری شاهنشاه فقید بشمار میرفت ضمنا دلبر پس از آنکه شرحی در باره این عمارت بیان کرد مرا بطرف زیارتگاه پیرعمر که جنب ستاد ارتش بود برده و شرح مفصلی درباره معجزات آن بیان کرد و همچنین از زیارتگاه دیگری که بنام هاجر خاتون بود عجایبی نقل میکرد که روی همان اصل هم اهالی تشیع و هم تسنن باو ایمان داشته و زیارتش میکردند و او را خواهر امام رضا میدانستند . موقعیکه مشاهدات ماتمام شد برای ملاقات مجدد قرار گذاشتیم ساعت ٦ بعد از ظهر بمنظور رفتن بصحرا یکدیگر را در انتهای خیابان خرابه شهر یاداخل بازار سرپوشیده اش ملاقات کنیم .

حمل جنازه سرهنك

موقعی که از دلبر دور شدم خود را به خیابان شهر رسانیدم دیدم گویا شهر بهم خورده زیرا صدای موزیك عزا قلبم را بسی افسرده کرد و جمعیت انبوهی در انتهای خیابان دیده میشدند. بلافاصله خود را بآنجا رسانیده و پس از تحقیق معلوم شد یکی از سرهنك های ارتش که در این شهر قرب

و منزلات بیحدی داشته فوت کرده و اینك جنازه اوست که با تشریفات تمام بسوی قبرستان میرفت .

در جلوی این عده مانند افراد تشیع که آخوندها و ملاها راه‌می روند عده‌ای از علماء کرد بالباس‌های مخصوصی ملبس بودند و از همه مهمتر آنکه همان گونه که شیعیان دارای سید هستند و شناسائی آنها باعمامه سیاه و سبز است سیدهای این عده هم فقط باشال سبز که بنام (کلاخو معروف‌است) مشخص بوده و شخصی که مردوخ نام داشت و خلیفه بزرك اهالی تسنن بشمار میرفت درجلو دیده میشد ولی صدای لااله الاالله و چیز هـای دیگر شنیده نمیشد یکی از محصلین که با من آشنائی پیدا کرده بود اظهار میکرد که این خلیفه علاوه برامور مذهبی بکارهای دیگری هم دست دارد از آن جمله نفاق انداختن بین تشیع و تسنن از راه نشر رسالات و کتب زیرا از زمان سلطنت اعلیحضرت فقید که اینها پرو بالی پیدا کرده‌اند این شخص سه کتاب بنام جان‌نما سرمایه هدایت چند کتاب دیگر چاپ نموده که تاحدی دررد مذهب تشیع بوده و بااین ترتیب خواسته است نفاقی در بین اهالی تولید نماید درحالیکه این عمل برای روزهائی که خدای نکرده اوضاع ایران حالت انقلابی بخود بگیرد نتایجی بنفع بیگانگان خواهد داد که بنام مذهب یك جنك خونینی در داخله ایجاد کنند .

پس از آنکه بیانات این جوان خاتمه پیدا کرد یکسر بمنزل میزبان رفته وجای همه خالی نهار مفصلی صرف شد. آنچه در این منزل بی اندازه جالب توجه بود موضوع حوض‌آب آن بود که همیشه آبش شفاف و پاك بنظر میرسید . پس از تحقیق معلوم شد که اصولا آب این شهر در خانه‌ها حرکت میکند مثلا آبی که از سرحوض میربود مجدد به پاشویه‌ها برگشته و از آنجا باز به‌جوبهای سر پوشیده رفته و بخانه دیگری‌میرود . به عقیده نگارنده بااین ترتیب نمیتوان بهیچوجه به پاکی‌این آب‌ها اطمینان و اعتماد داشت مخصوصا وقتی که بناباشد مرده‌ها را هم درمنزل بشویند .

یکی دیگر از آداب و رسوم این شهر این است کـه معمولا در سال یکمرتبه نان پخت مینمایند و آنهم بر دو نوع است یکی لواش که بسیار نازك بوده و عمومی است و دیگر نانی کـه با روغن و شکر پخته میشود و آن را کلور مینامند.

دلبر توی چادرنماز رفته بود ـ پس از صرف نهار یکی‌دوساعت استراحت کرده و منتظر رسیدن ساعت معهود بودم تاباز دلبر را ملاقات کرده وساعتی را بااو بگذرانم .

ازمنزل بیرون آمدم وخودرا باگردش درخیابان ومشاهده دبیرستان مغرو به ودبستانهای شهرسرگرم کرده وقریب ۵ره بعد ازظهر بود که بمحل معهود رسیده خوشبختانه دلبر بیقرار را دیدم در حالیکه ازشیعه‌ها تقلید کرده

و برای اینکه کسی او را نشناسد و از برادر و بستگانش هم وهمی نداشته باشد خودرا در چادر نماز گلداری مخفی کرده و فقط جمال زیبایش پیدا بود که جلوه خاصی داشت.

باتفاق بسوی صحرا روان شدیم. در این وقت باز سر و کله حمو که از صحرا برمیگشت از دور نمودار شد ولی ایندفعه دلبر وهمی نداشت زیرا بهترین وسیله را پیدا کرده بود و فوری صورتش را با چادر نماز پوشید حموی بیچاره بدون اینکه خواهر خودرا بشناسد از پهلوی ما رد شد وضمنا لبخندی هم بمن زده مثل اینکه خواست بگوید خوش باشی یا اینکه باهم شریکیم. ضمنا دلبر هم چون نا محرم دیده بود رویش را بیشتر تنگ گرفته و تقدس خودرا ظاهر میکرد تا اینکه حمو بداخل شهر رسید وما هم بداخل صحرا بزیر درختی رسیدیم. اینجا هر دو مکث کرده وصلاح در آن دیدیم قدری استراحت کرده واز مناظر زیبا و دلفریب صحرا که با گندم ها وجوهای فیروزه مانند منظره زیبائی بخود گرفته بود استفاده کنیم.

..... دلبر سرشوخی را باز کرده گفت برسر کردن چادر نماز از زنان شهری وشیعه بما رسیده است وچون ما زنان در مکر و حیله دست فلک را بپشت می بندیم این بود که بمردان خود قبولاندیم که باید چادر نماز سر کرد تا نامحرمی ما را نبیند ولی در باطن دو نظر داشتیم یکی آنکه تنبل شده و لباسهای خودرا کمتر شستشو دهیم و فقط ظاهر خودمانرا تمیز کنیم دیگر آنکه بله ... یعنی همین عملی که امروز خودت دیدی و بدان او برکت سرچادر نماز بود که من توانستم از پهلوی برادرم رد شوم بدون اینکه او مرا بشناسد و اگر بالباس معمولی زنان کرد بطوریکه دیروز دیدی بودم حسابم تصفیه شده بود

اما چون از مکر زنان برایت گفتم داستانی دارم که اینك آنرا شرح میدهم تا بدانی اگر ما زنها بخواهیم کاری بکنیم هیچ چیزی نمیتواند جلو آنرا بگیرد نه چادر نه روبند نه چاقچور و نظایر آن. چون این داستان مربوط بیك نفر سیاح است وتوهم سیاحی برایت میگویم. «در روزگار پیشین یکنفر سیاح که ازدست زنان متواری شده بود گذارش بقبیله ای می افتد از فرط تشنگی ناچار بداخل چادر رفته واز زنی که در آنجا بوده تقاضای قدری آب می نماید زن طناز پس از اینکه هیکل سیاح را ورانداز میکند میگوید چکاره. سیاح جواب میدهد سیاحم ودرباب مکر زنان یادداشت هائی تهیه کرده ام که میخواهم بچاپ برسانم. زن از شنیدن این جمله خنده ای کرده و با طعنه میگوید مکر زنان؟ در اینوقع ازدور گردی نمودار شده و زن دودستی توی سرش زده میگوید وای خاك برسرم اینمرد شوهر من است وچون از من مظنون میباشد اگر تورا اینجا ببیند بدون پرس وسؤال تکه وپاره ات خواهد نمود. سیاح بیچاره از شنیدن این حرف دست پاچه شده جواب میدهد یعنی چه بکنم زن میگوید غصه نخور بیا زود برو توی این صندوق. سیاح به هر ترتیبی بود خودرا مچاله کرده وبمیان صندوق میرود. زن بسرعت سر صندوق را بسته و قفل میکند دراین وقت شوهرش از گرد راه میرسد.

زن بمحض دیدن شوهرش شروع میکند به ناسزا گفتن که ای نامرد بی غیرت مرا اینجا تنها میگذاری وخودت به کیف وعیش میروی نامردم بیهانه خوردن آب ازراه بیایند و بخواهنددست درازی بناموس من بکنند

سیاح که توی صندوق بوده بمحض شنیدن این جملات آه ازنهادش درآمده ونفس درسینه اش بند میآید

همینکه شوهراز زنش این حرف را می شنود بافریاد میگوید کدام مرد بگو تاالان بروم تکه پاره اش کنم - زن میگوید غصه نخور نمیخواهد دنبالش بروی من خودم او را دستگیر کرده وتوی این صندوق زندانیش کرده ام

سیاح بیچاره دیگر رمقی براش نمانده وتوی دلش بزن میگوید ای تف برتووهردم آماده میشود تاشمشیر اورابدونیمه کند .

شوهر درحالیکه رگهای گردنش برآمده بودشمشیر را ازغلاف کشیده و بسرعت بطرف صندوق میرود تاصندوق را باسیاح به دونیمه کند . ولی زن میگوید صندوق را نشکن صبر کن او را بیرون بیاورم تا قیافه و هیکل این مرد عجیب را به بینی که چقدر حقه باز و ناقلاست وبعد گردنش را بزن .

سیاح دیگر دست ازجان شسته و ازترس در حال خرابکاری میشود .

شوهر برای باز کردن قفل نزدیك صندوق میآید و چون کلید معمولا به بندتنبان زن بسته بوده زن دست میکند وکلید را بشوهر میدهد تاقفل را باز کند.همینکه شوهر کلید رامیگیرد، زن فوری میگوید (مرا یاد وترا فراموش) شوهر همینکه این جمله را میشنود دستش سست شده وکلید میافتدزیرا بازنش برسریك سینه ریزطلا شرط بندی کرده بوده .

زن فوری میگوید یالا زود پاشو برو سینه ریز را ازبازار بخرو بیاور دیدی چطور شرط را بردم سیاح چی کشك چی . مرد بیچاره سوار اسب شده و بسرعت بطرف شهر میرود .

در این وقت زن جلوآمده و درب صندوق را باز میکند وبه سیاح که نیمه جان بوده میگوید باز هم میخواهی مکرزنان را بنویسی؟زود پاشو تا شوهرم برنگشته بروسیاح بیچاره یادداشت هارا پاره پاره کرده ومیگوید ای والا>

موقعی که دلبرداستانش باینجا رسید هوابکلی تاریك شده قصد عزیمت کردیم در بین راه گفت آیا میدانی مارا دراینشهر ختنه میکنند جواب دادم آری در خوزستان هم این عمل مرسوم است وشمه ای راجع بطرزختنه کردن دختران بیان کردم ولی دلبر گفت نه بآن چنان زیرا در اینجا معمول نیست که چوچوله را ببرند بلکه فقط دلاك زنانه موظف است درسن ٥ سالگی دختر را خوابانیده در حالی که عده زیادی اززنان شروع به دستمال بازی میکنند دختران هم سن اوهم موظف هستند دستمال بازی کرده وباآهنك دهل وسرنا رقص نمایند ودرحین این جشن دلاك لبه تیغ دلاکی را باخواندن اورادی از روی چوچوله عبورمیدهد بطوری که فقط تیغ باگوشت تماس پیدا نماید ولی حق بریدن آنرا ندارد. یاآنکه تیغ را ازیقه پیراهن دختر به پائین می اندازند. در

این بین که دلبر صحبت میکرد آخ آخ گفته ودستش را روی گونه های گلگونش گذاشت فوری سؤال کردم چه شده چرا آخ آخ میکنی — گفت امان از دندان درد . بالاخره قرار شد فردا باهمین چادر نماز باتفاق بمنزل یکی ازپزشکان دندانساز شهر برویم - دلبر درحالیکه دیده از دیده‌ام بر نمیداشت بداخل کوچه سرازیرشد و منهم به منزل آمدم - در این شب میزبان ماراجع به تنظیم پیس نمایشی صحبت میکرد که جوانان دبیرستان مایل بودند نمایش بدهند زیرا در اینشهر وسائل تفریح وغذای روحی بهیچوجه موجود نبود . در این پیس که پس از مطالعه معلوم شد یك پیس تاریخی وجنگی است، نمونه ذوق و روحیه جوانان کرد بکار رفته بود زیرا جوانان کرد از طفولیت مانند نیاکان و اجداد پاك خود به نبرد ومبارزه عادت کرده بودند. قرارشد در این نمایش کارگردانی آنرا بعهده گرفته و باآنها تشریك مساعی بنمایم . شب رادر پشت بام منزل باستراحت گذرانده و درحالیکه پشه بندی وجود داشت از دست پشه ها در امان بودم

صبحگاهان پس ازصرف چای مجدداً بسراغ دلبر رفته و باتفاق بمنزل دکتر رفتیم ازتابلوی دکتر معلوم شد کلیمی است. پس ازورود بداخل چشمم به مردی عاقل افتاد که اینقدر سنی نداشت ولی دکتر یکعدد دندان هم در دهانش نبود. از این بابت تعجب کرده ناچار شدم سؤال کنم آقای دکتر شما که دندان پزشك هستید پس کودندانهایتان ؟ دکتر خنده‌ای کرده گفت در چند سال پیش رئیس شهربانی این شهر دندانش درد میکرد و من برای بیرون آوردن دندان او رفتم برحسب تصادف قسمتی از دندان شکست و من‌هم انبر ریشه کش نداشتم باین‌لحاظ نتوانستم ریشه رادر آورم . رئیس شهربانی ناچار به درد شدیدی مبتلاشد تابالاخره به دندان پزشك دیگری که ازطرف دولت بود مراجعه وچون او وسائل رادردست‌داشت ریشه‌را بیرون‌آورد. اماروزدیگر من بدبخت را رئیس احضار کرده و بزرگترین انتقام راگرفت یعنی دستور دادکلیه دندانهای مرا ازریشه در آورده‌ند و باین علت اینك دندان ندارم - چون وضع را چنین دیدم فقط بزدن قدری کرازت قناعت کرده و از کشیدن آن منصرف شدیم ولی بازهم قربان چادر نماززیرا دکتر کلیمی دلبر کردرا نشناخت .

چون میدیدم‌دلبر هر روزشالی به کمر وشالی‌هم به سرمی بندند راجع به‌محاسن‌شال کمرسؤال کردم دلبر گفت اولا بستن‌شال بکمرچندخاصیت برایمان دارد یکی آنکه مانع از جلوآمدن شکم گشته وهمیشه آماده بکار ورزیده خواهیم‌بود زیرا دراین حدود برخلاف سایر نقاط زنان در خانه نیستند بلکه دوش بدوش مردان چه‌درزراعت وچه‌کار حتی‌در نبردها وشکار باآنان‌همدوش بوده وجنك میکنند وکمتر دربین زنان کسانی هستند که علم تیر اندازی و نشانه روی رابلدنباشند . دیگرآنکه موضوع دیگری است که خجالت‌میکشم بگویم ، گفتم چه خجالتی من و تو که از این چیز ها نداشتیم خجالت معنی ندارد.دلبر درحالیکه مرتبا رنك برنك و صورت گلگونش عکس میانداخت

گفت برای اینست از پاره ای جهات شوهراورامان بدشان نمیاید — از شنیدن این بیان گفتم پس مردهایتان هم بهمین جهت است که اینکار را میکنند جواب داد آری و روی همین اصل کمتر زن کردی از شوهرش ناراضی است ومنهم که امروز باشما دوست شده‌ام براثر فوت‌شوهر و نداشتن همسر است والا غیر ممکن بود دستم بدستت برسد. چون موعدنمایش فرارسیده‌بود دلبر ر با بلیط افتخاری وارد کرده وخودقبل‌از شروع نمایش درجلو سن حاضر شده و درسه‌شب متوالی سخنرانی مفصلی در باره اوضاع اجتماعی وبهداشت و فرهنگ ایراد کردم ومخصوصامعایبی‌را که از نظر بهداشت دراینشهردیده‌بودم برای‌مردم تذکرداده وپس‌از چند روز توقف درحالیکه ازطرف اهالی سنندج تخته نردی نفیس بنام یادبود سنندج بمن هدیه شد باتفاق یکی از کامیونهای ارتش که به‌اورامان میرفت سنندج ودلبررا ترک کردم .

اورامانات . (تخت ولهن)

اورامانات‌را بنام هفت خوان‌میگویند زیراهفت‌دره مهیب وصعب‌العبور درآن دیده میشود. از نظر جغرافیائی اورامان بر دو قسمت تقسیم میشود یکی اورامان‌تخت ودیگری لهن که بوسیله کوهی بنام سفید کوه که تاگردنهٔ گاوی کشیده شده آن دو را ازیکدیگر مجزا میکنند. شرق آنرا اورامان تخت وجهت باختری‌را اورامان لهن میگویند .

اورامان تخت — قصبهٔ بزرگی است بنام اورامان شهر که از سه آبادی‌تشکیل‌شده وبهم‌متصل‌است . در مجاورت آن هاآبادیهای دیگری دیده میشودکه رویهمرفته ۱۲ آبادی‌میشود ومرکز آن نوسود است .

برای‌رسیدن به‌اورامانات‌چندراه وجود دارد - ازسنندج به‌آوی هنگ ورضاب — از رضاب راه دوتامیشود که یکی به‌چم بهرام‌آباد واورامان‌تخت میرود وراه دیگر ازگزنه دانشته میباشد . (این‌حدود محل ییلاقی دراویش شیخ حسام الدین است که عبارت از قراء نو و عباس آباد میباشد وآبادیهای آن متعلق به خود شیخ است) پس از عبور ازگردنه دانشته که مرتفع و کوهستانی است بطرف مغرب جنگلهای زیادی دیده میشود تا برسد به قعر دره. در آنجا آبادی مخوفی است که بیش از ۷۰ خانوار جمعیت ندارد و بنام نوده شه (نواده شاه) معروف میباشد .

از نوده شه راه امتداد پیدا میکند تامیرسد به‌گردنه (شمشی) وسپس مجدد به قعر دره سرازیر شده به نوسود میرسد و از نوسود پس ازعبور ٤ کیلومتر پل مشهور (شیخان) دیده میشودکه بر روی رود خانه سیروان واقع شده و آنطرفش مرز عراق عرب است که قبیله شیطان پرست ها سکونت دارند .

رودخانه سیروان به امتداد ۸فرسنگ دارای پیچ وخم های کوهستانی است که مرز ایران وعراق را تشکیل میدهد . این رودخانه دراین خط سیر با شرکت رود های (ایله و زمرکان) بداخل خاک عراق وارد شده و بنام

رود خانه (دیاله) معروف میگردد .

در پل شیخان امامزاده ایست مشهور به سلطان اسحق (کوسه حجیج) که مورد پرستش بوده واز تمام اطراف و اکناف کرد ها بزیارت ان میروند.

ساختمان این امامزاده عبارت از یك چهار دیواری است که از سنگ های مستطیل شکل که از قشر کوهستانهای مجاور برداشته شده میباشد. اغلب این سنگ‌ها ۰/۱۵ سانتیمتر قطر و ۰/۳۰ الی نیم متر طول آنها است که هیچگونه علائم حجاری درآنها دیده نمیشود .

این چهار دیوار دارای اضلاعی است که از هرطرف در حدود ۳ متر در ٤ متر و ارتفاع آن در حدود سه متر است . از داخل و خارج باالنسبه روی تپه طبیعی است که سطح آن در حدود ٥ متر میشود . سقف آن گنبد مانند واز همان سنگهاست . درداخل این ساختمان قبری است ازسنگ که درحدود یك متر از زمین ارتفاع دارد ودر داخل قبر گودی است که از سنگهای گرد که زنان ازداخل رودخانه برداشته و بمنظور رسیدن بمراد بداخل آن گذارده‌اند پر شده است .

معمولا دیوانگان را به آنجا میبرند و اهالی آنرا مانند حج شیعیان زیارت میکنند در کنار این محل پلی است که ازتاك انگور بزرگی تشکیل‌شده واهالی‌از روی آن رفت وآمد بمرز عراق میکنند .

در پائین این پل در قعر آن دره‌های مشهور به لوسود و دوآب و بله بزان واقع گردیده که راه های معبری آن از جهت باختری به قراء اباعبیده عراق عرب منتهی میشود . از گردنه سیروان به قراء بله بزان و خط القعر دره به مران و خیل عثمان بگی ها الا انجیرك میرود . (در محل انجرك‌جای قشلاقی طوائف زردومی و عثمان بگی های ساکن ایران میباشد) از جهت جنوبی شیخان راه شوسه‌ای است که درامتداد آن به قراء پیروی — پل دوآب و کم دره — و از آنجا به دره نجار - گردنه نوریاب - قصبه پاوه — شمشیر- قشلاق - شبانکاره — گردنه هلنکانه - رواسر - شاه گدار - پـل قره سو به دوراهی قازان چی منتهی میگردد .

در اورامان لهن علفی است بنام لو که مخصوص حیوانات سم شکافته است واگرحیوانات سم گرد بخورند کورمیشوند . چنانچه چوپان بفهمد برای جلوگیری از کور شدن حیوان‌فوری دوغ وماست به حلق اومیریزد .

پاوه در این قریه‌شخصی است ازشیوخ تسنن بنام شیخ مصرالدین که در بین کردهای آنحدود اهمیت وشخصیت فوق العاده‌ای دارد. این‌شخص‌اینك دارای سه‌زن میباشد که ازهرسه نفردر یك‌منزل نگاهداری میکند. ازعملیات عجیب او بطوریکه میگویند آبستن‌کردن زنان نازا ومداوا نمودن دیوانگان و مرضی است بدین ترتیب

چگونه زنهای نازا را آبستن میکند - ابتدا زن‌نازا رادراطاقی آورده ودستور میدهدکلیه لباسهایش رادر آورده بعدپیراهن سفید بلندی که

بنام پیراهن مقدس معروف است بتن او کرده سپس اورا روی پالان الاغ که وسطش سوراخ است می نشانند بطوریکه دستگاه تناسلی زن باسوراخ پالان مساوی باشد آنگاه زیر پالان را اسفند ومجموعود دود میکنند بطوری که کثرت دود وفشار آن برحم زن وارد شود . ضمنا سراسر آن اطاق رادودفرا گیرد بطوریکه زن نازاسر گیجه میگیرد . در تمام این عملیات شیخ ایستاده و اوراد میخواند وهمینکه زن گیج شد دیگر معلوم نیست چه واقعه ای رخ میدهد تازن حامله شود . زیرا اغلب ازاین عملیات نتیجه میگیرند ا وزنها بایستی قبل ازورود باین اطاق بقول خودشان ۵ قروش به شیخ بدهند

معالجه دیوانگان ابتدا دیوانه ها رادراطاقی به کنده و زنجیر می کنند ودر تمام مدت اگر فصل میوه باشد روزی یکمدد خیار باو میدهند و بهیچ وجه حق خوردن اغذیه دیگری ندارند. پس ازمدتی که دیوانه یا مریض بحال مردن افتاد اورا سوار قاطر کرده وبه طرف امامزاده اسحق (کوسه حجیج) در محل شیخان که ابتدای قبیله شیطان پرستان شروع میشود میبرند (این راه بی اندازه صعب العبور وتلفات زیادی داده است. اگر مریض یادیوانه شخص برطاقتی بود که هیچ والا اغلب درراه میمیرند) پس ازرسیدن به امامزاده اورابه دور آن باتشریفات خاصی طواف داده ومراجعت میکنند

جنگل مقدس - حوض عجیب - قرآنی که بخط عثمان نوشته شده

در نگل که در منطقه کلاترزان واقع است مسجدی است که بوسیله عبدالله بن عمر ساخته شده. این مسجد دارای حوضی است. معتقدند اگر کسی شب درمسجد بخوابد ومحتلم شود موقعی که بیدارشود خودرا درمیانحوض آب می بیند! همچنین درآنجاقرآنی وجوددارد ازپوست آهو نیم متر در ۲۵ سانتیمتر که معتقدند بخط عثمان نوشته شده و اهالی بزیارت آن میروند. عجب آنکه مانند شیرازی ها میگویند این قرآن هربرگش یک من وخود اوهم تماما ده من وزن دارد! علاوه براین قرآن وحوض دراین ناحیه جنگلی است که مورد احترام بوده ویکنفر متولی دارد بنام حسن گاودار که در وسط آن خانقاه دراویش است. معتقدند اگر گاوماده آنها جفت قبول نکند چوبی را که بگردن او برای شخم می بندند وخودشان کلیمه میگویند بایستی عوض کرده وازچوب این جنگل تهیه کنند تاجفت قبول کند!

درباوه دوتیره ازدراویش هستند که رئیس عده ای ازآنهاشیخ نصرالدین و رئیس دیگرشان خلیفه محمد توفیق است که هریك خودرا بسته به شیوخ بزرگشان میدانند. عده ای پیروشیخ حسام الدین هستند وعده ای پیروشیخ عبدالقادر جیلانی مشهور به « قوس اعظم » و معمولا همانطور که شیعیان به حضرت علی وامام حسن وامام حسین ع سوگند یادمیکنند آنهاهم سوگندشان به قوس اعظم است ومیگویند به قوس قسم یابه شیخ حسام الدین - یاجلال الدین

شیخ حسام الدین وپسران او که فعلا حیات دارند بقدری در نزد کرد ها اهمیت وارزش دارند که هروقت شیخ از محل سکونت خود که در قریه

سر گدعراق عرب است میخواسته به نوبه و یاعباس آباد محل سکونت برداران خود بیاید اورامردم بردوش گرفته ومی آورده اند درحالیکه فاصله این مسافت در حدود ١٦ فرسنك است که تماما کوهستانی وصعب العبور است (بقرار اطلاع این شخص مدتی است فوت کرده واینك سه اولاد ازاو باقی مانده بنام شیخ معتصم که جانشین او درایران است ودر نوبن وعباس آباد زندگی میکنند — دیگری شیخ محمد بهاالدین که بزرگتر ازاوست واینك ٦٠ سال دارد و در بیاره خاك عراق عرب بسر میبرد و شیخ محمد راغب که کوچکتر ازهمه است

هریك ازاین افراد دروسی را درس میدهند از آنجمله شیخ علاءالدین پسرعموی شیخ حسام الدین که در باغاکون وکلب خاك عراق طریقت نقش بندی را میآموزد و خلیفه فتتاح که در سنندج از او یاد کردیم یکی از شاگردان اوست ودیگران طریقت قادری وقوس وخالصی وغیره

وضع فرهنگی وبهداشتی - از نظر فرهنگی مردم اورامانات در درجه صفر واقع شده اند. وهمچنین بهداشت مرض تراخم ومالاریا زیاددیده میشود. اسباب واثاثیه ساکنین اغلب شباهت بقرون وسطی دارد زیرا چراغ آنها ازقوطی حلبی یا سنگی است که توی آن گود بوده ومقداری روغن ریخته وفتیله در میان آن گذارده اند کبریتشان از دوسنك سفید است که با ضربتی تمام بهم میزنند وبراثر خاصیت فیزیکی تولید جرقه کرده هیزم را روشن میکنند نان را بجای تنور یا ساج روی سنك میپزند . کاسه های آنها ازچوب است وضع لباس بی اندازه رقت انگیز واغلب علف میخورند.

درروانسر ونوسود که مرکز شهری این حدود است محل هائی دارند بنام بانی که جوی آبی از وسط آن گذشته در یکطرفش یکی ادرار میکند در جای دیگر یکی بدنش را میشوید درجای دیگر شخصی نماز میخواند و گاه اوقات دیده میشود که درآن طرف هم مرده را میشویند یارخت میشویند.حمام در این نقاط وجود ندارد

لباس اهالی برخلاف سایر کردهاست واغلب نوارهای سبزی بپاچه های شلوار آویزان میکنند وبرروی کلاهها که بنام فیس معروف است چه زنان وچه مردان ثروتمند مرجان ومهره های کبود وجواهرات نصب مینمایند. وجاهت درنظر آنها پیدا بودن غب غب است والا که زشت خواهند بود .

لغات - فیس (کلاه) سخمه (جلیقه) سلطه (کت کوتاه) کوا (قبا) کیجی (پیرهن) پاور (شلوار)

دراویش این حدودهم مانند سایر نقاط درشب های مخصوصی باآهنك دایره وطنبور وطبل جشن میگیرند وبالباس مخصوص وقیافه های عجیب بدور آتش میرقصند وآخر الامر تفنك میشکنند .آتش میخورند، خنجر بشکم میزنند وسایر عملیات خارق العاده دیگر که بعقیده من جز ایمان حقیقی وواقعی چیز دیگری نیست زیرا نه سحراست نه جادو نه چشم بندی وکاش مردم این سرزمین برای ترقی وپیشرفت کشورشان همه دارای چنین ایمانی بودند.

رقصهای ملی عشایر

چون منطقه کرمانشاه مرکز طوائف کردهای مختلف میباشد بایـن لحاظ کلیه آواز های کردی و تصانیف در آن شهر بوجود میآید و بعد بسایر نقاط میرود واز طرفی از آنجائیکه عشایر بطور کلی بـدون حجاب هستند در مواقع رقص مانند کشور های متمدن دنیا زن ومرد باهم میرقصند و برخلاف سایر عشایر ایران کلیه رقص‌ها بادستمال خواهد بود باین ترتیب که دایره وار در حالیکه دست هر مردی به پشت سر یکنفر زن است و بدست دیگر دستمال دارند باآهنگ بالاو پائین میپرند. عده‌ای دیگر درحدودصد یا بیشتر یا کمتر دایـره دار حرکت میکنند وهیئت ارکستر دروسط می ایستدو معمولا یك نفر مردهم پهلوی هیئت ارکستر بوده واگر پاهارا غلط بردارند تذکر میدهد وگاه با صـدای بلندی شروع به خواندن تصنیف کرده و بعدازاو سایر زنان ومردان برگردان آن تصنیف راپاسخ میدهند. طرز حرکت دایره در رقصها فرق میکندو در بعضی جاپاها مانند دسته‌ء قمه زنهای ماه محرم شیعیان خواهد بود ولی در بعضی جاهـا عیناً مانند رقص پاسادوبل است - رقص دیگری دارند که مخصوص زنان است و اغلب بعداز برداشت خرمن و یا کوچ کردن ایل ازسردسیر بگرمسیر یا بالعکس انجام میگیرد، دراین رقص معمولا تمام زنها با بهترین لباسها با نواع واقسام جواهرات زینت شده ملبس بوده تاج‌های مکللی مانند پادشاهان برسردارندودست بدست هم داده حلقه واردرحالیکه یکنفر در وسط ایستاده و آهنك میدهد حرکت میکنندو دور میزنند (این رقص بی اندازه تماشائی ومفرح است) یکی دیگر از رقصهای ملی کـه فقط درعید نوروز و پاره‌ای ازاعیاد باستانی شروع میشود رقص فتاپاشاهی است که مانند رقص استپ است منتها اگر فرداستر یك نفری پامیزند دراینجا همـه بامتانت غیرقابل وصفی پاها را بزمین میکوبند که ظرافت صدای پاها وحرکت زانوها منظره دیدنی غیرقابل وصفی را ایجاد میکند

تمبری که هرعدد آن درحدود ۴۰۰ لیره خرید وفروش می‌شود

یکی از مقابر مهمی که مورد پرستش کردها است مقبره شیخ احمد یا کاکا احمداست که در سلیمانیه عراق عرب واقع بوده واغلب هفته یك مرتبـه شبهای جمعه جمعیت در حالیکه مشعلی بردست دارند بازدن دف و سرنا به مقبره نزدیك میشوند ودر آنجاخنجر نیزه وشمشیر به بدن فرو کرده ودر آخر کارتوی آتش میروند . پسر این شخص که بنام شیخ محمود معروف است چندی قبل از موقعیت ومقام پدر استفاده کرده درسال ۱۹۱۷ بـرای اولین مرتبه استقلال کرد را اعلام وخود را شاه محمود خواند. وبرچمی تهیه کرد سبزرنك که بـر روی آن علامت دوخنجر بشکل ضرب‌در کشیده شده بود و تمبرهای پستی بنـام خود چاپ کرد که براثر کمیابی اینك هریك از آن درحدود ۴۰۰ لیره خرید و فروش میشود ودر بعضی ازکلسیونهای اشخاص نامی وجوددارد این شخص با دولت عراق که درآن موقع تحت سلطه انگلیس‌ها بودجنگهای زیادی کرد تا بالاخره درسال ۱۹۲۵ دستگیر ولی براثراحترامی که ازنظر مذهبی مردم به او و

پدرش داشتند او را به مد تبعید کرده واملاکی به اختیارش گذاشتند

قریه عجیب درعارف آباد - پس از پایان مطالعات در اورامانات ساعت ۱۰ صبح بود که از سنندج بوسیله کامیون باری دولتی بطرف سقز حرکت کردم این مسافت ۲۰۵ کیلومتر است که از ۲۰ آبادی رد میشود حداقل فاصله آبادیها ٤ کیلومتر و حد اکثر ۱٦ کیلومتر است. جاده عموما از تپه ها و دره های صعب العبور رد میشود

در سه کیلومتری صاحب که یکی از قراء بین راه است محلی است بنام خانقاه عارف آباد و در آنجا مسجدی است که بردر و دیوار آن نوشته شده یا جلال الدین شیخ جلال و قرآنی وجود دارد که میگویند بخط عثمان نوشته شده و خلیفه این مسجد دارای خانقاهی بزرك است که مرکز دراویش بوده وعده‌ای هم بعلوم ریاضیت میپردازند و هروقت بخواهند بلند شوند یاکاری انجام دهند مانند شیعیان که میگویند یاعلی آنها اظهار میدارند یاجلال الدین مددی .

قریه عجیب مولانا آباد

این قریه بر بالای کوهی بین قریه صاحب و سقز بنا شده است . در این قریه مسجدی است که معتقدند در زمان عمر رضی الله عنه بنا گردیده و داستانهای بیشماری در بارهٔ آن نقل میکنند از آنجمله میگویند اگر جنایتکاری به آنجا برود بلافاصله جنایت او ثابت خواهد گردید . اهالی قریه سوگندشان به مولانا آباد است و از اهل تسنن میباشند در کنار کوه پهلوی رودخانه آن قریه اشکالی از سنگ یکپارچه از یك دیگ و گاو و یکنفر زن دیده میشود که اهالی میگویند این شخص چوپان بوده و از بالای کوه به پائین پرتاب شده و گفته است یا (مولانا مست کم نشکنی) ماست سالم مانده بقیه از بین رفته است .
این محل یکی از بهترین نقاط خوش آب و هوا در تابستان است و در کوه های آن قارچ - ریواس و گیاهان معطر زیاد دیده میشود .

این قریه محل سکنی شخصی بنام شیخ حسن سالك بوده است که پیروان زیادی داشته و میگویند موقعیکه نادرشاه افشار باین حدود آمده چون از موقعیت او اطلاع پیدا کرده سه چیز محض یادگار باو داده است (چون این سه چیز از آثار عتیقه است و من برای اولین مرتبه نام آنها را افشاء میکنم امید است کلیمیان بفکر ربودن آنها نباشند زیرا نگاهبانانی در آنجاست که نه با پول و نه با زور بلکه بهیچ وسیله ای نمیتوان آنان را رام کرد) این سه چیز عبارت است از یك فرش به بزرگی ٦ × ۳ از چرم بلغار متعلق به عهد نادر که روی آن عکس نادر و اشکال دیگری با رنگ روشن در مسجد آنجا افتاده است .

دوم یك عصا که سرقت شده است سوم موقوفات آبادیهای خرخره برای هزینه خانقاه شیخ حسن

در مسجد قرآنی است از کاغذ ترمه قدیمی که بخط شیخ حسن نوشته شده با معنی و تفسیر بزبان کردی و در پایان آن امضاء کرده (و یم) (یعنی خودم) .

ی ... میدارند که شیخ حسن تا سن ۷۰ سالگی متأهل نشده ودر
آن سن زنی بیوه را عقد کرده است روی این اصل هرزنی که اولاد نداشته
باشد به زیارت مقبرهٔ او میرود .

ورود به سقز

پس ازعبور ازصاحب ساعت ۹ شب بود که وارد سقز شدیم چون در
آ نجاهم وسیله ای فراهم نبود ازطرف تیمسارهمایونی فرمانده لشکر دستور داده شد
ازاین جانب پذیرائی کنند. این شهر در دامنهٔ تپه های مرتفعی بهلوی گردنهٔ عظیمی
واقع شده که اغلب ساختمانها و منازل برروی پستی و بلندی ها دیده میشود بازار
این شهرهم سر پوشیده و دارای کوچه های تنگ و کثیف بود که دراغلب آنها
بوی تعفن و کثافات استشمام میشد .

اطراف این بخش مملو از چادر هـای نظامیان بود که مانند مور
و ملخ در حرکت بودند و روزی چندین کامیون حامل مهمات و آذوقه
ازخارج وارد میگردید .

همان افسرانی که درتهران با آن لباس های زیبا دیده میشوند در اینجا
بمیان چادرها خزیده و بعوض هرچیزی برروی سینه و کمرشان قطارهای فشنگ
دیده میشد که مرتب به قمقمه و ساك های آنها میخورد .

هیچ فراموش نمیکنم شب بود که منزل یکی از کردها بعوض هرچیز ابتدا
کاسهٔ بزرگ دوغی بوسط آوردند بایك عدد قاشق بزرك که ناچار بخوردن آن
مشغول شدم و بعداً معلوم شد اهالی این حدود برای مهمان عزیز در هر وقت روز باشد
ابتدا دوغ میآورند وعجب تر آنکه در بازارهای این شهر کسبه عموماً پیرمردان
بودند که به قصابی و کار های دیگر مشغول بودند .

از هر کس میپرسیدم چند سال داری جواب میداد ۹۰ یـا ۱۰۰ یا
حداقل ۷۰ سال چون ازوضع خوراکی آنها سئوال کردم معلوم شد اغلب غذایشان
شیر و ماست و کره و دوغ است .

یك چیز مهم دراین بخش موضوع کرم معده است که هر کس واردشود
وازآب آنجا بیاشامد بعد از مدتی مبتلا به کرم معده میشود واین موضوع در
بین سربازان و افسران آنجا بی اندازه شایع شده بود .

چون در بین کردها معروفه رسمی دیده نمیشود باین لحاظ دریکی ازمنازل
این بخش ۱۲ نفرمعروفه کرمانشاهی وهمدانی وترك دیده میشد که بمنظور ...
افسران و سربازان آمده بودند ولی با اینکه وجود آنها مورد لزوم تشخیص
داده شده بود معهذا معاینه طبی بعمل نمیآمد ومن که شخصاً ازنزدیك آنهارا
دیدم قیافه ظاهری ٤ نفرشان نشان میداد که مبتلا به سوزاك هستند و باین ترتیب
لااقل در هرروز چند نفری را گرفتار میکردند .

نماینده مخصوص کرد ـ از طرف قاضی محمد یك نفر افسر
درجه دار که گویا سابقاً گروهبان بوده به سقز فرستاده بودند که سروان
...... از طرف فرمانده لشگر مأمور پذیرائی او بود روز ها اغلب من

به نزد او میرفتم و پس از چند روز فهمیدم زن یکی از همسایگان دل یارو را برده و عاشق بیقرارش گشته است - یك روز که با او در اطراف روحیه سربازان و تاکتیك نظامی آنها صحبت می کردم جواب داد این چیز ها که من می بینم مشکل میدانم قوای کرد بتوانند بطرف سقز حمله کنند و اگر بکنند بلافاصلهٔ نابود خواهد گردید زیرا افراد وافسران ما تعلیمات ندارند و با اینکه از طرف شوروی ها مهمات و عدهٔ زیادی افسر فرستاده شده ولی بی فایده است

زنان کرد مقیم سقز نسبت بافراد وافسران علاقمندی زیادی نشان میدادند وشنیدم دریك زدو خورد طولانی که بین کردهای یاغی وسربازان رخ داده بود وجنبه شبیخون مانندی را داشته اغلب افسران وسربازان را زنان کرد سقز در خانه های خود مخفی کرده بودند

سر بریدن دو درویش - شنیدم در تابستان سال ۱۳۲۱ شمسی در محله سربچه این بخش دو نفر ازدراویش شرط می بندند که سریکدیگر را ببرند و بعد یکی از آندو درحضور جمعیت سر دیگری را می برد ولی هرچه میکنند نمیتوانند اورا زنده کنند و بی اندازه دست پاچه میشود تا بالاخره درویش دیگری بنام باباشیخ پس ازخواندن اورادی سیگاری کشیده ودود آنرا بگردن بریده فوت میکند و بلافاصله درویش ازجای خود بلند میگردد ! وهمچنین شنیدم درضامن آباد ازدیك سقز درویشی است بنام کاکا که شرط می بندند و طایر اتوموبیل رایکجا میخورد بعد بیرون میآورد!

در دفتر فرماندهی - ساعت ۹ صبح بود که برای خدا حافظی و اظهار تشکر از طرز مهمانداری تیمسار سرلشکر همایونی دردفتر فرماندهی حاضر و مدتی باتیمسار مشغول صحبت شدم درهمین موقع بود که نماینده دمکراتهای کردهم در آنجا حاضر شد فرمانده پس از مذاکرات مرا به آنها سپرده گفتند مواظب باشید ایشان یکنفر جهانگرد هستند که برای چند روزی مهمان شما بوده و خواهند رفت. ازآنجائیکه مهمان نوازی کردها ورد زبان خاص و عام است کوشش کنید صدمه وآزاری بایشان نرسد و این صفت بزرك برای همیشه پایدار بماند زیرا کسانیکه معرف روحیه وآداب ورسوم یکقوم ویك ملتند همین جهانگردانند که بامشاهدات خود صفات نیك وبدرا در کتابهای خود بمردم گوشزد میکنند.

نماینده کرد درحالیکه صحبتهای فرمانده را گوش میداد باحترام پاسخهای لازم را داده وجواب داد درقسمت کردستان مطمئنا بایشان بد نخواهد گشت ودر آذربایجان هم سفارشات لازمه خواهد شد. پس ازاطمینان کامل تیمسار از پشت میز بلندشده پس ازآنکه درمیان سکوت مرا خیره خیره نگاه میکرد دست خود را برای خداحافظی جلو آورده گفت مطمئن باش دانشور چون تو یکفرد میهن پرست و بشردوست هستی صدمه وآزاری نخواهی دید خدا پشت وپناهت.

پس از اظهار تشکر من و نماینده کرد ازاطاق خارج وپله های پر پیچ وخم

وتاریك دفتر فرماندهی را ترك و یکسر بطرف اتومبیلی که درخیابان منتظرمان بود رفتیم . دراطراف اتومبیل دوست عزیزم آقای جعفرزاده و عده‌ای ازافسران حاضر بودند . درحالی که عصای نفیسی بمن هدیه کردند کف میزدند و دانش آموزان اتومبیل دور کوچکی زده بطرف مرز حرکت کرد !

حرکت به سرزمین خود مختاری کردستان و آذربایجان

موقعیکه از مرز ! میگذشتیم عده‌ای از نظامیان که در میان لانه‌ای خزیده بودند جلو ماشین آمدند و پس از آنکه ازهویت من مطلع شدند چوب را برداشتند (اماخوشبختانه مانند ژاندرمها حق وحسابی مطالبه نکردند) مسافتی دورنشده بودیم که نماینده کرد با فرمان ایست دستمال سفیدی از جیب بیرون آورده و بطرف جلو علامت نشانداد دراین موقع از کنار درخت تنومندی که شاخهایش بر اثر درازی پناهگاهی را تشکیل میداد ۲ نفر درحالیکه لباسهای مندرسی بتن داشتند وفقط تفنك هایشان نو بودجلو آمده بزبان کردی ایست دادند نماینده کرد خودرا معرفی و پس از احوال پرسی و گرفتن اطلاعات اجازه حرکت صادر وما بطرف بوکان راه افتادیم .

مسافت ازسقز به بوکان ٤٠ کیلو متراست که ازمیان تپه‌های پر پیچ و خمی عبورمیکرد واطراف آن درهرمسافت ۳ الی ٤ کیلومتر آبادی ماتم زده‌ای دیده میشد که افرادش درحالیکه ستر عورتی برتن نداشتند درمسیرجاده برای تماشای اتومبیل مجتمع شده ولی ناگفته نماند بزبان کردی زنده باد کردستان میگفتند !

نزدیك ظهر بود که ماهنوز درراه بودیم یکوقت آقای نماینده هوای شوفری کردن* بسرش افتاد وشوفر را که جوانکی آسوری بود بطرف عقب ماشین فرستاده و خود برانندگی مشغول شد مسافتی نگذشت که اتومبیل از حرکت ایستاد . ناچار همه پیاده شده و اتومبیل را مدتی با زور بردیم تا به مزرعه‌ای رسیدیم دراینجا من برای سدجوع بطرف خیارکاری رفته وسایرین مشغول میکانیکی گردیدند زارع که یکنفر کرد بودکم و بیش بزبان فارسی آشنائی داشت وباکمال میل چندعدد خیارچیده بمن تعارف کرد . پس از آنکه عکسی ازعزا درآوردم برروی چوب دستی تکیه کرده وراجع به تنباکوها و طرز خشکانیدن ومیزان کشت آن با اومشغول صحبت شدم وبنا به عادت همیشگی شرحی راجع باوضاع واحوال و آنان سئوال کردم .

کرد بیچاره آهی کشید گفت . روزیکه ژاندارم ها از اینجا رفتند وحکومت کرد روی کار آمد ما بی اندازه خوشحال شدیم که دیگر حکایت پرداخت حق وحساب ازبین رفت وراحت وآسوده زندگی خواهیم کرد ولی واقعا چه فکر عجیبی بود و خدا صد رحمت کند بهمان اولی ها زیرا آن بیچاره ها باگرفتن یکی دوسه خیار مجانی قناعت کرده وراه خودرا گرفته ومی‌رفتند ولی از زمانیکه کردستان مستقلی تشکیل شد سواران ملا مصطفی مارا بستوه درآورده اند بطوریکه هروقت گذارشان باین نقاط می افتد حسابی

مزرعه را درو کرده و علاوه بر آنکه خودشان میخورند اسبهای خودرا در میان مزارع آزاد میگذاردند این جریان بطوری مارا بستوه آورده که باز ازخدا میخواهیم همان ژاندارمها بیایند واینها نباشند .

اینجا لازم شد سؤال کنم آیا ممکن است بگوئید آن ژاندارمها از کدام طایفه اند در جواب گفت : از اهالی بوکان یا اطراف همین حدودند جواب دادم پس از خود شما بوده وممکن است خاله خواهرزاده های خودتان باشند . کرد جوابداد بلی ولی نمیدانم چه سری است که بمحض اینکه وارد این لباس میشوند اغلب درفکر چپاولند .

دامنه صحبت داشت دراز میشد واو متقاعد میگردید که همه یکی بوده واین تقاضت ها سیاست های خارجی است که نماینده کرد رسیده و بزبان کردی چند خیار خواست . درحالیکه کاکا ، کاکا میگفت خیارها را میل کرده و باتفاق بسوی ماشین رفته ازمزرعه دورشدیم .

ظهر بود که بخرابه مانندی رسیده وعده زیادی کرد درحدود ۶۰ نفر درحالی که همه بالباسهای پاره ولی اسلحه نو مسلح بودند اطراف مارا گرفته با نماینده مشغول صحبت شدند وراجع بمن که در میانشان بیگانه بودم صحبت میکردند . دراینموقع جوانکی بسن دوازده درحالیکه خودرا با انواع واقسام تفنگها مسلح کرده وقطارهای فشنك را ازیمین ویسارش آویزان کرده بود جلو بیم آمده گفت بیا باهم تیراندازی بکنیم ازایشان معذرت خواسته وجواب دادم کار من چیزدیگر است . دواتومبیل دراین خرابه دیده میشد که گویا برای شبیخون زدن آماده بودند وبه پهلوی های این اتوموبیلها نوشته شده بود (حکومت کردستان) وضمنا پرچمی که بالایش قرمز ووسط آن سفید و پائینش سبز بود برروی هریك از آنها ها وبالای خرابه ها بنظر میرسید که معلوم میکرد اینجا پاسگاه است . چون وسایل نهار مهیا نبود مجدد براه افتادیم در بین راه و مزارع تنباکو کاری را از نظر میگذراندیم تا کم کم به قریه سرا بیست ویك کیلومتری بوکان رسیدیم

این قریه دردامنه تپه ای قرار گرفته بود بطوریکه طرف غرب آنرا دره ای مملو از درختان تشکیل داده وزیبائی عجیبی بوجود آورده بود .

ورود بدفتر پولیتکنیك (سرهنگ) مصطفی خوشنا وفرمانده جبهه سقز وبانه : - پس از آنکه اتومبیل قریه را دور زد ووارد آبادی گردید جمعیت زیادی اطراف مارا احاطه کرده وبا نماینده صحبت میکردند تا آنکه به اطاق دفتر فرماندهی جبهه رسیدیم (این ساختمان درزمان شاهنشاه فقید برای دبستان ساخته شده بود که اینك مقر فرماندهی کردهده بود .)

اولین خط جبهۀ کردستان وتمرکز نیرو وهمانطور که ازطرف دولت درسقز بود اینجا راهم کردها مقر فرماندهی خود قرارداده ویکنفر را بنام مصطفی خوشناو بفرماندهی انتخاب نموده بودند . آقای فرمانده یکی زبان فارسی نمیدانست همچنین یك نفر معین پزشك هم داشت که اوهم اززبان فارسی بوئی نبرده بود ولی هردو

احاطه کاملی بزبان کردی وروسی داشتند .

بر روی میز دفتر روزنامه های آذربایجان ورهبر وایران ما دیده میشد و هم چنین چند نقشه جنگی . نماینده مدتی در اطاق دیگری بامصطفی خوشنا و مشغول صحبت بودند تا پس از ربع ساعت باتفاق بدفتر آمده و پس ازصرف چای برای اینکه نمونه ای از خط وامضاء فرمانده کرد را داشته باشم خواهش کردم که چند سطری در دفتر یاد بودم بنویسد ایشان شرحی بزبان کردی نوشتند پس از نیم ساعت بازهم باشکمی گرسنه از سرا حرکت و به بوکان رفتیم این مسافت ۲۱ کیلومتر است در مسیر راه ما زراعت منحصر به تنباکو و کلبه های محقر و کثیف کردی دیده میشد . ساعت ۱ بعدازظهر بود قلعه معروف بوکان ازدور نمایان وشهر بوکان که در میان درختان بیشماری مخفی شده بود آشکار گردید

ورود به بوکان و ملاقات باماژور (سرگرد) شیرزاد

بمحض ورود باتفاق نماینده بسوی دفتر فرماندهی رفتیم ولی آقای نماینده باچابکی تمام مرا از بین مردم رد میکرد زیرا همان گونه که گفته شد اولا نوارسه رنگی که برروی دوش من بود بخوبی ملیتم را ثابت میکرد وثانیاً نوار مدالهائی که برروی سینه داشتم اغلب دارای پرچم سه رنگ بود و از همه مهمتر لباس و کلاهم بود که باعینک مخصوصی که زده بودم باآن چوب دستی کار کزا کمتر از یکنفرژنرال معرفیم نمیکرد .

خلاصه دردفتر فرماندهی که در بالاخانه ای قرارداشت بایکنفر که خودرا ماژورشیرزاد و بسیار تنومند ورشید بود آشنا شده و نهار راباتفاق باماست وجوجه بریان شده گذراندم ولی راستی نمیتوانم فراموش کنم که ملت کرددر مهمان نوازی ومحبت بی اندازه عجیب و غریبند .

اطاقهای پائین دفتر فرماندهی را عده زیادی از کردها تشکیل میدادند که عموماً باتفنگ‌های نومسلح بوده وضمنا تابلوهای مدارس وادارات بزبان کردی نوشته شده بود که بزحمت میتوانستم بفهمم چه اداره‌ای است .

پس ازصرف نهار باتفاق فرمانده برسراستخری آمدیم کـه در پائین قلعه قرار داشت (در کنار این استخر همین فرمانده را پس ازورود نیروهای دولتی بدارزدند) این استخر بطول ۲۰ متر وعرض ۲۰ متر بود که عمق آن تاه متر میرسید آب آن بی اندازه شفاف وازهمه مهمتر آنکه آب بخودی خود ازته استخر میجوشید بطوریکه از استخر چهار جوی بزرك مجزا میگردید و تمام بوکان باآن مشروب میشد . فرمانده راجع به این استخر میگفت اگر زیرآب آنرا بزنند پس از خالی شدن بفاصله ربع ساعت خـود بخود استخر پرخواهد شد وواقعاً نعمتی بود که خداوند به این سرزمین داده بود . امااهالی این شهر عموماً مبتلا به مالاریا وتراخم بودند .

پس ازمشاهده استخر وقلعه معروف آن قرارحرکت داده شدازاینجامعمولا یك جاده مستقیماً به مهاباد که مرکزحکومت خودمختاری کردستان بودمیرفت که براثرخرابی پل عبورو مرور قطع شده بود ویك راه بمیاندوآب ـ ناچار بایستی

به میاندوآب برویم و از آنجا به مهاباد. درحالیکه میاندوآب مقر فرماندهی مرزی کرد و آذربایجان خودمختار بود ولی من ازاین موضوع بکلی بی اطلاع بودم.

در ساعت حرکت معلوم شد نماینده دیگر نخواهد آمد و یکنفر از افراد مسلح خود را همراهم کرده است تا مرا به مهاباد برسانند. خواهی نخواهی بخیال اینکه همه در مهمان نوازی چون کردانند در جلو ماشین باری نشسته و بارفیق کرد پهلودستیم که مردی شکم گنده وچاق وچله بود مشغول صحبت شدیم.

مرد کرد مرتبا از دارائی و ثروت سرشار خود و فامیلش صحبت میکرد. باو گفتم انقلاب فعلی شما که برخلاف سرمایه‌داری است چگونه از آن پیروی میکنید جواب داد نه برخلاف نیست زیرا کردستان برخلاف سایر نقاط ایران زارعینش راخورده مالکین تشکیل میدهند روی این اصل هر فردی به نسبت خود دارای ملك و باغ و گاو وآسیاست منتها عده ای هم هستند که املاکشان زیادتر ازعده دیگراست منجمله خودم یکی از آنها هستم.

سئوال کردم دمکراتهای آذربایجان چطور؟ کرد گفت آری بزرگترین اختلاف بین ما ودمکراتهای آذربایجان از اینجاست که آنها میخواهند با املاك مانند کشور شوروی رفتار کنند درصورتیکه ماجدا با این جریان مخالف بوده واگر درست بخواهید بفهمید الان دربین کرد ودمکراتهای آذربایجان روی همین اصل اختلافات شدید موجود بوده و گاه بخونریزی هم میرسد.

درهمین گفتار بودیم که هوا غروب شد وقریب یکساعت ازشب گذشته بودکه روشنائی چراغهای برق میاندوآب ازدور هویدا ومن باخیال راحت بدون اطلاع از بازی چرخ کجرفتار بطرف شهر نزدیك شدم

ورود بمیاندوآب ونزاع بین فرمانده ترك وکرد ـ اتوموبیل دم

دروازه ایستاد مامورین دروازه که بلباسهائی شبیه لباسهای نظامیان شوروی ملبس وباهمان شکل اسلحه بنظر میرسیدند اتوموبیل را درمیان گرفتند پس از تفتیش بجلو ماشین آمده وباکردی مشغول صحبت شدند که ناگاه چشمشان بشکل وشمایل من افتاد.

بدون پرس وسئوال یکی ازآنها درب ماشین را باز کرده ودستم را گرفته به بیرون پرتم نموده وشروع کرد بزبان ترکی ازمن سؤالاتی کردن. فقط کیم‌دی کیم دی را میفهمیدم (یعنی چکاره ای) هرچه او میگفت با خاموشی روبرو میشد زیرا نمیفهمیدم چه میگوید تا جوابش را بدهم دراین بین سرباز کرد خودرا بپائین رسانیده وضمنا کرد شکم گنده هم پائین آمده و مستحفظین را عقب زده ودستم راگرفت دراین بین سرباز کرد مرا از یکطرف میکشید وترك ازیکطرف ـ اما آن دستی که بدست کرد بود بواسطه قوی بودنش نزدیك بود ازبیخ کنده شود ودرست مانندتوپ فوتبال گاهی باینطرف میرفتم وگاهی بآنطرف هنگامه‌ای بپا شده بود مخصوصا حرفزدن وداد وبیدادنمودن. تا بالاخره کرد شکم گنده چون دید زورش نمیرسد ومرا بدر خواهند برد به کردهائی که بالای ماشین بودند بزبان کردی چیزی گفت که ناگاه جنگ

مغلوبه ای درگرفت وریختند بجان‌هم ولی من همان طور در کشاکش طرفین بودم دراین بین یك ماشین جیب ازمیانه‌وآب رسیده ویکنفر افسرروسی با چهار نفر توارش پائین آمده وآن چهار نفر که با افتومات های روسی مسلح بودند حاضر بآتش درفاصلهٔ ۵ متری ایستاده وافسرروسی هم جلو آمده و دستور متارکه را صادر ومرا باکرد شکم گنده وسایرین توی جیب نشانده و بطرف شهر بردند. همین که من‌دم‌دفتر فرماندهی نیروی دمکرات رسیدم اتومبیل باری هم رسید وآن فرد مسلح کرد که همراهم بود باحالت‌دو از ماشین دور شد تافرمانده ساخلو خودرا از قضایا باخبر کند.

من مانند زندانیان سیاسی درجلو وافسر روسی با ۵ نفر دردنبال‌سوم حاضر بآتش مراباطاق دفتر بردند دراینوقت مشاهده شد که یکنفرافسرروسی درحالیکه عینك سفیدش برق برق میزد با سه نفرديگر ازدروارد شدند.

عکس استالین اینجا چه میکند - اینها روس بودند باایرانی - ابتدا چند نفری سرویم را ورانداز نموده و افسر عینکی پشت میزش قرار گرفت بااینکه سراپایم راترس فراگرفته بود وبااین‌جریان به عاقبت کارخودم فکرمیکردم امابازحس کنجکاویم گل کرده و مرتب در ودیوار ها را نگاه کرده و شعار های‌زنده‌بادوچیزهای‌دیگر . . . وامیخواندم‌ولی معنیش‌رانمی فهمیدم وضمناعکس استالین را هم بر بالای سر فرمانده شوروی میدیدم پیش خود میگفتم عجب پس اینجا کشور شوروی است بازمیگفتم نه بابا اینجا ایران است باز می گفتم اگر شوروی است پس کو دختران مه‌پیکرش‌و کوآن‌دم وآن دستگاه ولی مثل اینکه یکمشت لخت وعور میدیدم بهرجهت در این خیالات بودم که فرمانده شوروی چیزی گفت ولی من نفهمیدم تا یکی از افسران مرا بطرف صندلی برده ونشانید . هرچه حرف میزدند من نمی فهمیدم بالاخره فرمانده‌به زبان فارسی گفت از کجا میآئید وچه‌کاره هستید. ازاین طرز بیان دانستم که این خانه خراب ها رنك شوروی را هم بخواب ندیده و از شیعیان ایرانی هستند که اینك بااین‌لباس‌وشکل‌وشمایل‌درآمده‌اندفوری‌جواب‌دادم‌سرکارخوب‌از اول ماکه غیره نیستیم. خودمرا معرفی و منظور از سیاحتم راکه جمع آوری آداب ورسوم بود بیان کردم اما غافل از اینکه ممکن است کوله بشتیم راباز کنند وبگویند کسی که کارش جمع آوری آداب و رسوم است چکارش به ایراد سخنرانی و تبلیغات میهن دوستی - ضمنا آن جوجه افسر های دیگر هم بسخن درآمده و مانند بلبل شروع بسخن کرده و یك یك خودشان رامعرفی کردند .

گفتم‌ای والا درویش‌ها توغفاری و توصناعی و توقروغی هستی واین آقاهم سلطان آزاد است؟ وقتی که فهمیدم ازخودمانند نزدیك بود دستم به توی جیبم رفته و گوشه اسکناس پانصد ریالی را بکسی که از من مشغول تحقیقات بود نشان داده وبگویم رفیق خودت درستش کن بااین خیال همچه که دستم بجیبم رفت ناگاه سروکله افسر دیگری ازدر پیداشد وپس‌ازادای

احترام دیدم آن کردشکم گنده هم با او ست

از دیدن شکم گنده خیلی خوشحال شدم و مثل اینکه روزنه امیدی می دیدم یواشکی باهمان ژست های ایرانی منشی باو فهماندم که عجب مهمان نوازی کردید ! دراینوقت شکم گنده مرا به افسر نشان داده و با او بکردی مشغول صحبت شد یکوقت رگهای گردن فرمانده کرد بحرکت درآمده و با سلطان آزاد بطوری برخاش کرد که نزدیك بود کتك کاری مفصلی در گیرد در این بین من متوجه شدم که پشت شیشه ها عده ای از سربازان کرد با اسلحه ایستاده اند .

کوله پشتیم را توقیف کردند بالاخره پس از مذاکرات طولانی قرار شد که مرا تحویل افسر کرد داده ولی کوله پشتیم در دفتر فرماندهی دمکرات بماند . باین ترتیب جریان خاتمه پیدا کرده وسر کوله پشتی رالاك و مهر کرده وازاطاق بیرون آمدم باتفاق فرمانده کرد از سربازخانه خارج و بدفتر ساخلو کرد که در خیابان ودر بالاخانه ای قرار داشت رفتیم. در این دفتر ازهمه جالب تر عکس استالین بود که بارنك وروغن نقاشی شده و بربالای سر افسر کرد نصب شده بود وهمچنین برروی میزآن تعداد زیادی کتاب که بزبان کردی در اطراف مردم شوروی نوشته شده بود — دراین بین چند افسر جوان کرد اطراف مرا گرفته وبا شیوه همیشگی خود دلداری و مهربانی میکردند . جای همه خالی شام مفصلی از مهمانخانه رو برو آورده و پس از صرف آن محلی بمنظور استراحت برایم درنظر گرفته وخوابیدم درحالیکه دو نفر ازهمان جوانکها دردو طرفم بمنظور پاسبانی قرار گرفتند .

<u>سکه های دهشاهی و یکریالی بجای مدال</u> - صبح شد پس ازصرف چای با افسران جوان کرد مشغول صحبت شدم در این بین افراد مسلح کرد از در وارد شده و بجوانان احترام میگذاردند ودرگوشه و کنار قرار میگرفتند آنچه برروی لباسهای این عده بی اندازه مضحك بود نصب مدال بود که از دیدن یکی ازآنها بقدری خنده ام گرفت که افسران جوان هم متوجه شدند زیرا دیدم به انتهای نوار پرچم سه رنك بجای مدال بعضی ها یکعدد دکمه شیروخورشید و یادهشاهی و بعضی ها یکریالی آویزان کرده بر روی سینه زده بودند بافسران گفتم چرا اینها سکه های رایج را بجای مدال بسینه زده اند واز همه بدتر مگرچیز قحطی بود که دکمه های شیروخورشید را بجای مدال انتخاب کنند . یکی از آنها بالبخندی جواب داد که بزودی مدالهای زیادی خواهد رسید و آنوقت عوض میکنیم وانگهی اینها این علامات ها را بمیل خودشان نصب کرده اند ولی از لبخند آنان فهمیدم در زیر کاسه نیم کاسه ای است .

چون صبح بود افسران توی اطاق شروع کردند بتمرین احترام گذاردن و بچپ چپ و براست راست کردن - از این جریان هم تعجب کرده با خود گفتم افسر که تمرین بچپ چپ و براست راست نباید بکند ناچار از آنها

سئوال کردم شما چند وقت است افسرید؟ - جواب دادند ۵ ماه است .

بالاخره پس از صحبت زیاد معلوم شد این افسران ازجوانهائی هستند که دانشسرای مهاباد را تمام کرده وپس ازاتمام آن بر اثر نبودن کار بارتش کرد وارد شده و چون دیپلم دانشسرا را داشته اند از نظر سپاهی لشگر به آنها اجازه داده اند لباس افسری را بپوشند .

چون یك ستاره روی باگن آنها بود ابتدا من خیال میکردم که ستوان دوم هستند ولی بعداً معلوم شد درجه شان ستوان سومی است ولی مطابق روش شوروی ها عمل میکنند .

ضمنا من شرحی راجع به اوضاع تهران و دانشکده ها بیان کردم بطوریکه احساسات جوانان تحریك شده و برای دیدار تهران مخصوصا شاه ایران بی اندازه علاقه مندی نشان میدادند ازشنیدن نام شاه تعجب کرده گفتم جریان فعلی شما که برخلاف طرز فکر شماست.جواب دادند خیرما بشاه علاقه مندیم و تشکیل ارتش کرد برای جلوگیری از هجوم دمکراتهای آذربایجان و مرام آنها بمنطقه کردستان است زیرا کردستان برخلاف آذربایجان دارای خورده مالك بود وهر فردی برای خود دارای سرو سامانی است واز طرفی بین ما ودمکراتهای آذربایجان بی اندازه بد وهریك بخون دیگری تشنه هستیم درچندی قبل اگر ژنرال .... روسی درهمین میاندوآب واسطه بین کرد و ترك نشده بود دمار از روزگار ترك ها بیرون میآوردیم .

حمله عشایر کرد بمیاندوآب و عقب نشینی قوای دمکرات آذربایجان

- سئوال کردم مگرجریان چگونه بوده است جواب داد اولا بدانید که شهر میاندوآب افرادش را اغلب ترك زبان تشکیل میدهد ولی اطراف و حوالی آن عموما از افراد خورده مالکین کرد تشکیل میشود و دیگرآنکه بر اثر احتیاج امور بازرگانی و خوار بار ناچار با یکدیگر مراوده داشته بطوریکه از اینجا آرد و روغن به تبریز حمل میشود و از تبریز قند و شکر و برنج بکردستان وارد میگردد و روی این اصل بین کرد و ترك در منطقه میاندوآب دم دروازه از دو طرف مأمورین وصول عوارض گمارده شده ولی عده ای هستند که بنا بعادت همیشگی بطور قاچاق اجناسی را وارد و یا خارج میکنند ومأمورین ما اغلب اشیاء قاچاق را گرفته بساخلو میآورند .

روزی یکی دو نفر ازترك ها مقداری قندوشکر و برنج بطور قاچاق از تبریزوارد کرده بودندتاازمیاندوآب خارج کنندافراد ماآنهارا دیده و بپاسگاه میآورند . این افراد به دژبان خود مراجعه و از دست مأمورین کرد شکایت میکنند. ازطرف دژبان ترك چندنفر بدفتر آمده ومطالبه اجناس را کردندولی فرمانده ما ازدادن امتناع کرد بالاخره کار به فحاشی کشید ومأمورین ترك چند نفرازافراد کردرا بسختی مضروب ومجروح کردند این خبر بلافاصله دردهات پخش وفردای آنروز شهرمیاندوآب درمحاصره افرادعشایر کرد واقع گردیدو کم کم

حلقه محاصره تنگتر شد تا اینکه قوا وارد شهر گردید و نیروی دمکرات آذربایجان را از شهر بیرون کرده و خود زمام را در دست گرفتند ضمناً در خارج شهر مبارزه شدیدی بین طرفین در گرفت این خبر بلافاصله به تبریز رسید. و قریب عصری بود که یکنفر ژنرال روسی با چند نفر از افسران دموکرات به میاندوآب آمده و قضیه را حل و وضعیت را بحال سابق برگردانند، اما بهیچوجه نتوانستند در روحیه طرفین تغییری بدهند و روی این اصل همیشه بین ما تقاضت و دشمنی موجود است.

از شنیدن این اطلاعات خوشحال شده و با رفقا گرم صحبت بودیم که ناگاه صدای سرود نظامیان که کاملا آهنگ هایش مانند آهنگ های سربازان شوروی تهیه شده بود شنیده میشد برای مشاهده آنان به لب پنجره آمده و افرادرا که بلباس های سربازان شوروی ملبس بودند دیدم که مشغول رژه بودند.

پس از خاتمه این رژه از میان خیابان یك نفر افسر در حالیکه کمرش قوز داشت از اتاقهای روبرو پیدا شد و بطرف اتومبیل رفت افسران کرد فوری با حالت تمسخر اورا که ژنرال کبیری بود بمن معرفی کردند.

چون حوصله ام بسر آمده بود بیکی از افسران گفتم مرا بخیابان ببر تا قدری گردش کنم افسر موافقت کرد و باتفاق از پله ها پائین آمده وارد خیابان شدیم همینکه مردم در روز روشن چشمشان به لباس و شکل وشمایل من افتاد که بایکنفر افسر کرد مشغول قدم زدن هستیم هر کس بگوش دیگری چیزی میگفت وخیره خیره مرا ورانداز میکرد. در خیابان ابداً چشم بزن نیفتاد ناچار از افسر کرد سئوال کردم مگر اینشهر زن ندارد جواب داد چرا ولی از وقتیکه نیروی دموکرات آذربایجان باینشهر پا گذارده مردم که بی اندازه درمذهب متعصبند از آنجائیکه متعقدند که این افراد دین و مذهب ندارند برای اینکه مبادا جسارتی بآنها بشود بزنان دستور داده‌اند بهیچوجه ازخانه ها بیرون نیایند. درهمین مذاکرات بودیم که بوسط خیابان پای چوبه های طاق نصرت شهر رسیدیم در اینجا فروغی همان افسری را که درشب قبل زبان مادریش یادش رفته بود مشاهده و با او مشغول احوال برسی شدم ولی معلوم بود که مایل نیست من در این محیط با او صحبت کنم.

ولی پرروئی کرده و با او گرم گرفتم مخصوصا سئوال کردم چرا پاگون های شما مانند شورویهاست. فروغی در حالیکه اخم بر ابرو آورد گفت آقا از این سئوالات در این نقاط نکنید که بضرر شما تمام خواهد شد و ضمناً مرتبا آه میکشید مثل اینکه آرزوی دیدار تهران و فامیل و بستگانش را می کرد - چون اورا بی اندازه مغموم دیدم گفتم آیا شما متاهل هستید جواب داد خیر ولی در تهران نامزد دارم و امیدوارم بزودی با نیروی دمکرات وارد تهران بشوم! ضمنا خواهش کرد از نزد او دور شده و براه خود ادامه دهم - چون فکر کردم ممکن است مزاحمتی برای او تولید شود باتفاق افسر کرد از او دور شده و نزدیك ساختمانی که پایه های آن از سنك سفید گذارده می

شد رسیده و مدتی اطراف آنرا تماشا کردم - چون شنیده بودم محل تولد حضرت زردتشت در این نقطه بوده مایل شدم آنرا به بینم ولی افسر کرد براثر عدم اطلاع نتوانست مرا بآنجا ببرد کم کم باداره پست خانه رسیدیم و من بهرنحو بود تلگرافاً ورود خودرا به تهران اطلاع دادم ولی نتوانستم خطرات آتی را گوشزد نمایم .

دادگاه نظامی تشکیل شد و مرا محاکمه کردند

موقعیکه از تلگرافخانه درحال مراجعت بودیم ناگاه دونفر افسر بمارسیده و به افسر کرد اظهارداشتند که بایستی مرا بدفتر فرمانده نیروی آذربایجان ببرند افسر جز تسلیم چاره‌ای نداشت و باتفاق به دفتر فرمانده رفتیم - در اینجا مشاهده شد که عده‌ای از افسران گوش تا بگوش نشسته و سلطان آزادهم که درجه سرهنگی روی دوشش کوبیده بود درصدر میز قرار گرفته و افسر کرد که فرمانده ساخلو کرد بود در گوشه‌ای دیگر نشسته و هر یك قلم و دوات و تکه کاغذی جلویشان گذارده و آماده تحقیقات میباشند ضمناً دونفر دژبان هم درحالیکه افتوماتهای خود را بدست داشتند در گوشه های اطاق ایستاده بودند .

به محض اینکه چشم سلطان آزاد بمن افتاد درحالیکه زیرچشمی بمن نگاه میکرد اجازه نشستن داده و دستور داد کوله پشتی ام را از انبار بیاورند باشنیدن نام کوله پشتی لرزه‌ای تمام بدنم را گرفته و متوجه شدم که بزودی کلیهٔ یادداشت های من از طرف فرقه دموکرات بازرسی خواهد شد در این موقع یادم آمد که ازطرف سرهنگ مصطفی دوشناو فرمانده جبهه سقز و بانهٔ نامه‌ای برای قاضی محمد نوشته شده که حامل آن نامه خودم بودم و این نامه اینك در کوله پشتی است . برای اینکه مشاهده این نامه سوءتفاهمی را برایم ایجاب نکند سکوت جلسه را بهم زده و بفرمانده کرد اظهار داشتم راستی فراموش کرده بودم بگویم که نامه‌ای هم ازطرف فرمانده جبهه سقز و بانه بعنوان قاضی محمد پیشوای کردستان در کوله پشتی دارم . ازشنیدن وجود نامه فرمانده کرد رنك ورویش تغییر کرده ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت

مامورین سر کوله پشتی را باز کردند در اولین دفعه چیزیکه جلب توجه آنها را کرد وجود پرچم سه رنك ایران بود که در وسط آن نوشته شده بود (جلسه امروز بافتخار ورود آقای دانشور جهانگرد ایرانی است) این همان پرچمی بود که در شیراز ازطرف تربیت بدنی باینجانب اهداء شده بود .

بعد از آن کیف محتوی یادداشت ها را بیرون آورده و پاکت قاضی محمد را نشان دادم بمجرد اینکه افسر کرد نگاهش بـه پـاکت افتاد فوری از جا برخواسته و پاکت را از دست سروان فروغی گرفت بازهم نزدیك بود جلسه برهم خورد و نزاعی درگیرد ولی پس از چند دقیقه بامذاکرات زیاد قرار شد پاکت در نزد نماینده کرد باشد - در یادداشتهای من آنچه که مورد سوءظن قرار گرفت جدا کرده و تحت شماره باقلم قرمز علامت گذاشته و کنار گذاردند .

۱ - وجود دو روپیه کاغذی هندی .
۲ - پاره کردن یکی از اوراق دفترم که در آن نوشته شده بود احزاب با پول پیدا میشوند و با پول از بین میروند .
۳ - چند جلد کتاب از یادداشتهای کسروی و یکی از اعلامیه های تاریخی سید ضیاءالدین که در دزفول از طرف آقای .... نماینده جرائد بطور یادبود به من داده شده بود .
٤ - یادداشتیرا که گله داری در بندرعباس در دفترم نوشته بود .
٥ - نامه های مرحوم منوچهر مهران خطاب باین جانب که در یکی از آنها نوشته شده بود « خدمات فرهنگی شما مورد توجه شخص اعلیحضرت همایونی است » .
٦ - یکی از مجله های نیرو و راستی که در آن اینجانب راجع به میهن - دوستی وشاهدوستی فارسیان سخن رانده بودم .
۷ - دفتر روزنامه ها که در آن روزنامه اراك - اصفهان - نقش جهان عرفان راجع به میهن دوستی اینجانب سطوری چند درج کرده بودند .
۸ - پاره کردن چند سرلوحه از نامه های باشگاه نیرو و راستی که بالای هریك علامت حزب پیکار دیده میشد (حزب پیکار طرفدار آلمان نازیسم بود) وچند فقره دیگر از اوراق متفرقه وعکس که روی هم رفته تا ۲۲ شماره میرسید .
در این موقع افسر دیگری که معلوم بود بوئی از معلومات و دیسپلین نظامی نبرده است جعبه محتوی فیلمهای لایکارا باز کرده و بخیال خود برای آنکه عکسهای آنرا نگاه کند تا بداند از چه مناظری عکس برداری شده شروع بباز کردن نوارهای فیلم نمود (در این نوارها مناظر عروسیهای جزایر قشم و میناب وعملیات فرقهٔ زاریها وفرقه پیروان مزدك و عملیات علی اللهی ها فیلم برداری شده بود) .
هرقدر باو اظهار میکردم که این فیلمها بایستی در تاریك خانه ظاهر شود ولی چون او بزبان فارسی آشنائی نداشت بکار خود ادامه میداد تا اینکه ٥ حلقه از فیلمهای مزبور را نورداده وسیاه نمود. از دست دادن این فیلمها بقدری در من تأثیر کرد که عصبانی شده و باحالت تغییر گفتم « اگر شما نمیخواهید من آذربایجان را سیاحت کنم هیچ مانعی ندارد الساعه حاضرم با ماشینهائیکه بسقز میروند مراجعت کنم » ولی افسوس که حرفهای من زره‌ای در آن‌ها تاثیر نکرده و بکارهای خود ادامه میدادند. پس از خاتمه بازرسی سلطان آزاد از جای خود بلندشده و نوار سه رنگی را که روی دوشم حمایل بود پاره کرده گفت اینجا شیراز نیست. دراین موقع شروع بتحقیقات کتبی گردید و ده صفحه تمام ازمن سئوالات کردند. ظهر شد ومجدداً تحویل فرمانده کرد شده از در خارج شدم .
امروز ازظهر تایك ازشب گذشته درحالیکه با افکار گوناگون دست بگریبان بودم دردفتر فرماندهی کرد بسر آورده وساعت یك ازشب گذشته بود که

باتفاق فرمانده کرد به انجمن فرهنگی روابط ایران و شوروی رفتم در این انجمن عده زیادی از افسران باخانمهایشان و رؤسای ادرات و معتمدین حضور داشتند نمایش امشب پس آرشین مالالان بود که بوسیلهٔ عده‌ای از هنرپیشگان قفقازی نمایش داده میشد ایفا کننده رل آرشین مال آلان شخصی عاقل و قد بلندی بود که مهارت زیادی در ایفاء رل نشان میداد ولی بقیه بازی کنندگان معلوم بود که تازه کار میباشند. هاورود ماهمه مردم خیره خیره بیکدیگر نگاه میکردند درصف جلو سلطان آزاد باخانمش که تهرانی بود وافسران دیگر نشسته بودند که ماهم در یکطرف پهلوی آنها قرار گرفتیم چون سلطان آزاد بخانمش گفته بوداین جوان دست گیرشده و یلون خوبی مینوازد باین لحاظ خانمش درحضور ما از شوهرش خواهش کرد تا ویلون مرا آورده و اجازه دهند یکدستگاه بنوازم. خواهش ایشان مورد قبول واقع شد و پس از چند دقیقه در حالیکه نمایش نصف شده بود من ببالای صحنه قرار گرفته و بزبان فارسی ابتدا خود را معرفی کردم بزرگترین خبطی را که هیچ شخص نادانی هم نمیکند این بود که من درموقع معرفی خودم نام شخص اعلیحضرت همایونی هم را آوردم. بابردن این نام سلطان آزاد لبها راگاز گرفت وغوغا در بین مردم افتاد ولی من بیخبر از همه جا ویلون را بدست گرفته و یکدستگاه همایون برایشان نواختم — پس از پایان در حالیکه برایم کف میزدند پهلوی فرمانده کرد قرار گرفته و بقیه نمایش را تماشا کردم.

از جلسه نمایش یکسر مرا بزندان تاریك بردند ـ گویاآزادیم

همین بود واز عاقبت کارم بی اطلاع بودم زیرا بمحض اینکه از درانجمن خارج گردیدم دو نفر مسلح بایك نفر افسر از طرف فرقه دمکرات مرا در جیب نشانیده و از کوچه های تنك وتاریك عبورم دادند یکوقت متوجه شدم که در اطاقی سرد و نمناك قراردارم. افسر پس از آنکه جیبهایم را تفتیش کرد کفشهایم را درآورده ودرب را برویم قفل نمود ورفت.

متفکر ومبهوت باپاهای برهنه در کف اطاق تاریك قدم میزدم سکوت عجیبی همه جا را فراگرفته بود و هیچگونه صدائی بگوشم نمیرسید مگرصدای پائی که مرتب در جلو درب قدم میزد و معلوم بود نگهبان است. چون از راه رفتن خسته میشدم برروی زمینهای نمناك مینشستم خواب ازچشمهایم پریده بود ومرتب در فکر بودم که آیا فردا چه خواهدشد. امیدم از هرطرف ناامید شده وبخود می اندیشیدم گاه برروی زمین نشسته و سر را در میان زانو قرار میدادم وبا خود فکر میکردم زمانی در باره نقشه ایکه طرح کرده بودم که در آن هیچگونه نظری جزخدمت بنوع نبودغبطه میخوردم وآرزوی آسایش و راحتی های تهرانم را میکردم بالاخره با چنین خیالات گوناگون که اغلب سرانجامش مرك را در جلو چشم مجسم میکرد مواجه بودم. گویا صبح شده بود زیرا درزندان باز گردید دو نفر مسلح باهمان افسر دیشبی مرا از زندان خارج کرده و بمحوطه ای بردند. دراین محوطه چیزی جز یکدرخت خشك دیده

نمیشد در فاصله چند متری آن چاه آبی وجود داشت از افسر سئوال کردم شب گذشته بچه علت من را زندان انداختید همانگونه که گفته‌ام اگر واقعا تمایل بسیاحت من در آذربایجان نیست به سلطان آزاد بگوئید تا مرا به سقز عودت دهند

بسلامتی هموطنان ضربه‌های شلاق بر پیکر لختم میخورد

افسر گفت حالا شمارا بعوض سقز بجای دیگر خواهیم فرستاد . در این بین دو نفر درحالیکه طناب بزرك وشلاقی بدست داشتند وارد شدند .

خواننده عزیز هیچ گمان نمیکردم روزی سرنوشتم باینجا برسد و من بچنین وضعی گرفتار شوم که درجلوی چشم شلاق وطناب به بینم مخصوصا هرچه بخود می‌اندیشیدم که آیا بدن من تحمل چنین شدائدی را داشته باشد باور نمیکردم. ترس ووحشت سراپایم راگرفته بود. دیگر رشادت بیان وشهامتم از دست رفته وطاقت گفتار وشنیدن کلماتی را نداشتم.

دراینوقت دو نفر ازافراد فرقه مرابطرف درخت برده و باطناب محکم بدرخت بستند ودو نفر دیگر شروع بزدن ضربه های آتشین نمودند از شدت درد بخود می‌پیچیدم وپوستهای درخت را با دندان گاز میگرفتم خودم نمیدانم چند ضربه به بدنم رسید ولی همینقدر متوجه شدم که بازم کرده ومجدد بسوی اطاق تاریك رهسپارم نمودند .

پس از چند دقیقه دیدم لباس هایم خونین است ولی چه میکردم چاره‌ای نداشتم تاآنکه فنجان چای و قرصی نان برایم آورده بخوردن آن دعوتم کردند . ولی ترس داشتم زیرا تصور میکردم ممکن است چای آلوده باشد و بخواهند مرا مسموم کنند . خلاصه چند شبانه روز باین ترتیب گذشت اغلب در نیمه‌های شب صدای باز کردن دربها شنیده میشد و فریاد هائی به گوش میرسید هرروز ساعت هشت صبح ۲۰ ضرب شلاق بسلامتی هموطنان گرامم نوش جان میکردم تاروزیکه شنیدم سیف قاضی - ژنرال مصطفی بارزانی — ژنرال کبیری سرگرد سلطان آزاد تشکیل دادگاه داده و مرااحضار کردند در این جلسه گفتارم عین گفتارهای قبلی وبازهم تقاضا کردم درصورتیکه تمایل بسیاحتم ندارند مرا بطرف سقز عودت دهند دادگاه تمامشد ومن پیش خودم خوشحال بودم از اینکه قطعا برائت حاصل کرده و آزاد خواهم شد (ناگفته نماند در همین موقع بود که دکتر جاوید از طرف فرقه دمکرات برای گفتگو و مذاکرات به تهران رفته و باقوام‌السلطنه نخست وزیروقت مشغول صحبت بودند حس میکردم که قطعا برای آنکه گفتار مسالمت آمیزشان بطرز جالبی حل شود مرا اذیت نخواهند کرد)

صدور حکم اعدام — غافل از آنکه این عده مقررات وسرنوشت افراد را بدلخواه ومیل خود انجام میدادند زیرا شنیده بودم که درموقع هجوم بشهرها افراد مخالف را بدون هیچ محاکمه قانونی بباد مسلسل و گلوله می بستند - امشب برایم شب بدی بود زیرا مشاهدهٔ این دادگاه وجریان آن هردم

بنحوی از جلو چشمم میگذشت. موقعیکه شام برایم آوردند از خوردنش امتناع کردم زیرا غذایم را با اشك چشم تهیه کرده بودم ساعت ۱۲ شب بود هیچگونه صدائی بگوش نمیرسید مگر صدای پای محافظین

درحال چرت زدن بودم که صدای بهم خوردن قفل درب زندان شنیده شد وهم... و اضطرابی شدید سراپایم را گرفت بطوریکه تمام بدنم میلرزید زیرا شنیده بودم محکومین بمرگ را در نیمه های شب بسروقتشان میروند تا در محیطی ساکت و بدون اطلاع آنها را اعدام کنند در همین خیالات بودم که درب باز شد چهار نفر مسلح پیدا شدند و اطرافم را حلقه وار احاطه کردند نفری که از همه قویتر بود جلو آمده کفشهایم را جلوی پایم گذاشت - کفش هایم را پوشیده از اطاق بهمراه آنها بیرون آمدم از این محوطه شوم که بدترین خاطرات دوران زندگیم را درآن دیده بودم دورشده ولی بسرنوشت آتیه فکر میکردم و نمیدانستم که آیا فردا صبح بازچشمم خورشید عالم تاب ومردم این سرزمین را خواهد دید یاخیر

برای اعدام از شهر خارجم کردند

اتومبیلی حاضرشد مرادر آن جای دادند از افسر پهلوی دستم سئوال کردم بکجا میرویم ؟ جواب داد تبریز - ولی کلمه تبریز را بالحن مرددی ادا کرد. اتومبیل بپاسگاه پل معروف میان دوآب رسید (این پل از شاهکار های صنعتی آلمانها بود که در عهد اعلیحضرت شاهنشاه فقید احداث شده بود) مستحفظ از پاسگاه بیرون آمده و جلوی ماشین راگرفت ولی افسر در حالیکه بزبان ترکی بااو بطور نجوی صحبت کرد ازآنجا دورشد-صحبت کردن بیخ گوشی آندو بقدری مرا درهراس و اضطراب انداخت که مرك را حتمی دانستم اتومبیل بپاسگاه دیگر پل رسید در اینجا هم باز بانجوی و سرگوشی بامستحفظین اتومبیل رد شد - قلبم می طپید - نفس درسینه ام بندآمده بود بطوریکه بهیچوجه قدرت تکلم و اداء کلمه ای نداشتم. دیگر حس میکردم چشمهایم جائی را نمی بیند مگرسیاهی. نمی دانستم این تاریکی از شدت اضطراب بود یا تاریکی شب - ساعتها گذشت و اتومبیل ما باسرعت میان دوآب را ترك میکرد هروقت حس میکردم اتومبیل ازسرعتش کاسته میشود ضربان قلبم شدیدتر میشد زیرا حس میکردم در نظردارند در این بیابان تاریك مرا از بین ببرند. دو ساعت تمام بااین مبارزات مشغول و دیگر دست ازجان شسته و خودرا تسلیم قضا وقدر کرده بودم. ناگاه از دور سفیدی جاده‌ای بنظرم رسید سئوال کردم این جاده بکجا میرود افسر جواب داد بمراغه - درسر این دوراهه پاسگاهی وجود داشت که اتومبیل نزدیك آن متوقف شد من خوشحال شدم از اینکه لابد در این پاسگاه چندساعتی را استراحت کرده وسپس به تبریز خواهیم رفت هنوز پایم از گلگیر ماشین به پائین نرسیده بود که افسر بایکی از این چهار نفر نجوی کرده و خود بداخل پاسگاه رفت:

دقایق آخر زندگی را حس کردم

بیابان تاریك و مخوف بنظر

میرسید اشعهٔ چراغهای مراغه از دور پیدا بود . فدائیان مرا بقدری از پاسگاه دور کردند تا فاصله آن درحدود یکصد متررسید . در این تاریکی دیگر عمارت پاسگاه را بخوبی نمیدیدم و چون مرگ را حتمی دانستم پاهایم از قدرت افتاده و بزحمت جلو میرفتم ناگاه حس کردم ضربات قنداق تفنگ مرا بزمین خوابانید چون قدرت بلندشدن برایم مشکل بود بالگدهای افراد فرقه دست بگریبان بودم تاآنکه دو نفر از آنها آفتومات های خودرا (مسلسلهای دستی) کنار گذاشته ومرا از زمین بلند کرده سرپا نگهداشتند . چون مایل نبودم قیافه های این افراد قصی القلب را به بینم چشمهایم را بهم گذارده و هردم منتظر فرمان شلیك بودم که ناگاه صدای حرکت گلنگدانها بلندشددانستم که آماده تیراندازی میشوند .

روزنه امیدی پیداشد - در این بین صدای پائی بگوش رسید که بسرعت می آمد این صدا بقدری درمن موثر واقعشد که قلبم راقوی کرده و گویا روزنهٔ امیدی میدیدم. یکوقت متوجه شدم گوشم را یکنفر گرفته وفشار میدهد و بزبان ترکی کلماتی ادامیکند که معلوم بود از آن دشنامهای تمسخر آمیز است از این محوطه باتفاق بطرف پاسگاه آمدیم نمیدانم چه دستوری بود که ازاعدامم صرفنظر شد وبقیه شب را در آن پاسگاه بصبح آوردیم. در این پاسگاه یکدستگاه بی سیم وجود داشت و یکنفر از افراد فرقه که معلوم بود خدمت دوساله سربازی را درقسمت بی سیم انجام داده است مشغول کار و در گوشه دیگر دونفر دیگر از افراد فرقه در حالیکه هریك پتوئی بروی خود کشیده بودند درحال چرت زدن بودند .

محوطه داخلی پاسگاه براثر سردی هوا بوسیله خاشاك و پهن حیوانات گرم میشد بطوریکه دودآن سراسراطاق راگرفته واشك ازچشمهای همه جاری بود ولی من تاحدی خوشحال بودم که ازمرگ رهائی پیداکرده ام باین لحاظ به هیچوجه فکر خواب را نمیکردم . از طرفی از سرنوشت فردایم بی اطلاع بودم زیرا نمیدانستم فردا چه خواهد شد ، آیا تصمیم اعدامشان بکجا منتهی خواهدگردید گاهی فکر میکردم ممکن است بخواهند مرا بتبریز ببرند تا در آنجا در انظار عمومی اعدامم نمایند یانظریه دیگری دارند بااین خیالات دست بگریبان بودم که سفیده صبح دمید و اشعه طلائی رنك خورشیدازپشت کوهسار نمایان و اطراف و جوانب خودرا بانور شفافش روشن کرد اتومبیل های باری زیادی در جاده برفت و آمد درآمدند ولی گویا منتظر فرمان دیگری بودیم. یکساعت ازآفتاب برآمد که اتومبیل باری مخصوصی ازمیاندوآب رسیددرجلوی آن یکنفر افسرخودنمائی میکرد بمحض اینکه به پاسگاه رسید توقف کرد . افسر ازماشین پیاده شده وباافسر مامور صحبت کرده و جهپ با افراد مسلحش بطرف میاندوآب برگشتند. افسر تازه وارد مرا جلوی ماشین نشانده اظهار کرد گوله پشتی شمالزد من است همینکه ازاین بابت خیالم راحت شددر اثر گرسنگی شبانه از او تقاضای قطعه نانی کردم افسر که جوان ۲۰ ساله بنظر

میرسید فوری از رفقایش نان گرفته بمن داد و با آن سد جوع کردم

مرا تحت الحفظ به تبریز بردند

پس از قدری استراحت چون در جلو ناراحت بودیم من و او روی بارهای ماشین سوار شده و براه افتادیم. مسافتی طی نشده بود که هردویمان بر اثر بوی عطر سرگیجه گرفتیم در صدد بر آمدیم تا به بینیم بو از کجا است. افسر جوان که بقول خودش تحصیلاتش تا کلاس ٦ ابتدائی و پس از دیدن سه ماه دوره دانشکده افسری آذربایجان بدرجه ستوان سومی رسیده بود مشغول تفتیش بارها گردید پس از پاره کردن یکی دو گونی معلوم شد اتومبیل ما حامل صابونهای لوکس است که صاحبش یکنفر کرد بود واز مرز عراق عرب بطور قاچاق بمهاباد وارد کرده و اینك آنها را برای فروش به تبریز میبرد. افسر جوان چند دانه از آنها را توی جیبش گذارده وضمناً از کندوهای عسلی که در گوشه ماشین جای داشت بمن تعارف کرد تا سد جوع بکنیم. من و او مشغول خوردن عسل های مردم بودیم که ماشین توقف کرد و جوانی آذربایجانی بهمراهی پدر کورش بر بالای ماشین سوار شدند جوان معلوم بود از فقرا است ولی باروحی بشاش و نشاط انگیز مرتب اشعار سرود آذربایجان را میخواند و بشکن میزد و گاهی از اوقات با سرود ها و اشعار ملی دیگری که برای تهییج روحیه افراد یك ملت زنده واجب ولازم است خود و مارا سرگرم میکرد.

از دیدن این وضعیت با خود فکر کردم با اینکه از تاریخ انقلاب آذربایجان چند ماهی نمیگذرد چگونه سران انقلاب توانسته اند باین زودی روحیه جوانان را مستعد برای انقلاب بکنند و همچنین چگونه بآنها فهمانده شده است که آذربایجان بایستی مستقل بباشد. ظهر شد نهار را در آذرشهر صرف نمودیم از اینجا مجدداً سوار شده و سه بعد از ظهر بود که وارد تبریز شدیم و اتومبیل یکسر بستاد لشکر آذربایجان رفت.

ملاقات با ژنرال میلانیان

افسر مرا تحویل نگهبانان ستادداده وخود برای تعویض لباس بمنزل رفت ساعتی طول نکشید که بالباس لوپنش حاضر گردید. من و او با کوله پشتی باطاق ژنرال میلانیان رفتیم موقعیکه من ژنرال را دیدم متوجه شدم که این ژنرال که اینك لباسهائی شبیه ژنرال های شوروی را بر تن دارد واطراف اطاقش تماما عکس های بزرگان شوروی است همان سرهنك میلانیانی است که نامش را در تهران شنیده بودم. ژنرال بزبان ترکی اظهار داشت بیوروس (بفرمائید) جواب دادم متأسفانه زبان ترکی بلد نیستم سپس بزبان فارسی گفت بفرمائید در این موقع افسر جوان پاکتی لاك ومهر شده با نامه‌ای بدست ژنرال داد ژنرال گوشی تلفن را برداشته و با خارج بزبان ترکی مشغول صحبت شد. پس از چند دقیقه یکنفر که ملبس بلباس شخصی بود وارد دفتر شده و با یکدیگر بزبان ترکی مشغول صحبت شدند ضمنا پاکت لاك و مهر شده را باز کرده و یادداشتهای آنرا مطالعه کردند پس از مدتی صحبتهای معمولی من وآن شخص

که معلوم شد پناهی رئیس اداره سیاسی است از ژنرال خدا حافظی کرده از پله ها بطرف اتومبیلی که در انتظارمان بود رفتیم ضمنا افسر جوان هم کوله پشتی مرا داخل ماشین گذاده و خود خدا حافظی کرده و رفت من و رئیس ادارهٔ سیاسی دم در اداره شهربانی ازاتومبیل پیاده شدیم رئیس ادارهٔ سیاسی مرا باطاق یکی ازمامورین آگاهی فرستاد تا اثاثیه‌ام راتفتیش نمایند. چون وقت گذشته بود و شب نزدیك میشد مرا باتفاق یکنفر از مامورین آگاهی بیکی از مسافرخانه ها هدایت و شب را در آنجا بصبح آوردم صبح رئیس مهمانخانه که معلوم بود دل پردردی از اوضاع دارد مرا به اداره شهربانی برده و بهمان اداره تحویل داد

فرار از اطاق مامور اداره آگاهی - چون من اصرار در روشن شدن وضعیتم داشتم وضمنا مامور آگاهی هم مشغول مطالعه یادداشت هایم بود یواشکی ازاطاق بیرون آمده وخودرا بخیابان‌ها رسانیدم

پس از آنکه از یکی دوخیابان گذشتم احساس کردم یکی دو نفر مراقب وضعیت من هستند ناچار خود را بدکان سلمانی رسانیده ومشغول اصلاح صورت شدم دیوارهای اطراف این سلمانی تماما از عکس‌های استالین و لنین و پیشه وری مملو بود پس از اصلاح از دکان بیرون آمده خود رابنزد نماینده روزنامه ایران‌ما رسانیدم نماینده مزبور از دیدنم خوشحال شده وبلافاصله تلگراف ورود بتبریزم را به تهران مخابره کرد - پس از سئوال از نماینده روزنامه معلومشد فقط روزنامه های‌رهبر - ایران ما - کسری ۰۰۰۰ اجازه ورود به تبریز را دارند و بقیه را از طرف شهربانی جمع آوری وآتش می زنند مخصوصا اطلاعات را - درهمین بین سراغ اداره فرهنك را گرفته وباتفاق یکی از محصلین بآنجا رفتم. رئیس فرهنك که بی‌ریانام داشت کمیسیون داشت نتوانستم او ورئیس تربیت بدنی را ملاقات کنم باین لحاظ از آنجا مراجعت وضمنا ازدانش راببینم آموزسئوالاتی درباره وضع فرهنك نمودم - جوان مثل اینکه ازمن میترسید جواب دادای بدنیست در اینوقت که بااو مشغول صحبت وداشتیم وارد خیابان میشدیم که ناگاه یکمدد جیپ در جلویم ترمز کرد و تاآمدم به رفیقم حرفی بزنم مرا بداخل آن گذاشته و بشهربانی نزد آقای پناهی برد

رئیس اداره سیاسی از دیدن من خوشحال شده و مثل اینکه مسئولیت بزرگی ازگردنش رد شده بود دستور داد فوری اثاثیه‌ام را جمع آوری و اوراق را توی کوله پشتی ریختند ضمنا یادداشتی به دروازه بان شهرنوشت که مرا بااولین وسیله از تبریز خارج کنند بااین یادداشت من و یکنفرمامور از اداره شهربانی خارج شده و باهمان جیپ به‌دروازه رسیدیم. مامور یادداشت را به افسر آنجاداده و مرا باو سپرده و خودرفت

پاکت محرمانه . من توی اطاق نگهبان مدتی نشستم وضمنا مشغول ورفتن به کوله پشتی ومنظم کردن کاغذها بودم که دیدم پاکتی سربمهر ولاك شده درمیان یادداشت‌هاست. روی پاکت چنین نوشته بود .

از اردبیل - محرمانـه مستقیم رئیس اداره سیاسی - خواستم پاکت را بمامور نگهبانی بدهم ولی فکر کردم ممکن است برایم درد سر تولید کند باین لحاظ هیچ نگفته پاکت را توی کوله پشتی گذارده و آمدم در اطاق مامور دریافت مالیات نشستم - از وضع عمل مامور مالیات اینطور فهمیدم که اصولا مثل اینکه شالوده اکثر افراداین ملت را بر پایه دروغگوئی و رشوه‌خواری گذاشته اند و اگر هر نوع انقلابی هم بوجود بیاید باز آن طبع پست کار خود را میکند.

زیرا میدیدم مامور مرتبا از شوفرها هریك ۱۰ الی ۵ تومان میگیرد و به ماشین‌ها اجازه حرکت میدهد گاه ازاوقات یك نفرازهمان تیپ چکمه دارها میآمد بیرون دفتر یا پشت ماشین پول را ازراننده میگرفت سپس برگه های خروج را امضاء میکرد.

ازهمه بدتر موضوع رفتن خودم بود زیرا هرماشینی که میآمد شوفرها میگفتند جا نداریم ومن تابعد ازظهر سرگردان وحیران بودم. ظهر نهار را در قهوه‌خانه آنجا با نان وچائی گذرانده و اوقات خودرا بتماشای عملیات مامورین دروازه و عکسهای استالین کـه بردر و دیوارهای قهوه‌خانه زده شده بود میگذراندم - فراموش نمیکنم موقعی که راجع به عکس اعلیحضرت پهلوی سئوال میکردم قهوه‌چی باآهی جواب میداد آقا ماجرأت نصب آنرا نداریم زیرا افراد فرقه اگر به بینند آنرا کنده وما را مجازات میکنند.

هوا داشت تاریك میشد نزد مامور آمده وشروع بداد و بیداد کرده گفتم الساعه بآقای پناهی رئیس سیاسی تلفن میکنم ومیگویم شما مرتب پول میگیرید وماشین‌ها را آزادمیکنید. از شنیدن این حرف مامور دست و پای خود راگم کرده و بمن قول داد که بهر ترتیب شده وسیله‌ای تهیه خواهد کرد تا آنکه غروب شدویك ماشین باری رسید وباپرداخت ۲۵۰ ریال کرایه سوار آن شده وتبریز را ترك کردم.

ورود به زنجان وساعات خطرناك

ساعت ۱۰ شب فردای آنروز پس ازعبور ازمیانه وارد زنجان شدیم. من وراننده باتفاق وارد مهمانخانه‌ای شدیم تا استراحت کنیم، این مهمانخانه متعلق بیك نفر روسی بود که باخانمش از مشتریان پذیرائی میکرد، مشتریان عموما از راننده‌ها بودند که بـزبان ترکی و روسی مشغول صحبت بـوده و بهیچوجه کسی فـارسی صحبت نمیکرد.

برای اینکه استراحت کرده باشم در گوشه‌ای پهلوی میز نشسته وپس از لحظه‌ای ازصاحب مهمانخانه خواهش کردم دستوردهد اطاقی برای خوابم تهیه کند درحالیکه از بیخوابی و گرسنگی وخستگی راه بقدری عصبانی بودم که اگر کسی میخواست بامن صحبت کند یاباخاموشی مواجه میشد ویا صحبت های تند. اتفاقا جوانی رشید که کت وشلوار سیاهی برتن داشت درگوشه‌ای باچند نفراز افرادفرقهٔ مشغول میخوارگی وازساعت ورودم مرتب مرا نگاه میکرد چیزی طول

نکشید که جلو آمده و بزبان ترکی مشغول صحبت شد. جواب دادم ترکی نمیدانم ولی او که مست ولایعقل بود مرتب به لباسهایم ور میرفت و کلاهم را برمیداشت نگاه میکرد چون دیدم ناراحتم کرده و نمیگذارد آسوده باشم ازجا بلندشدم. درهمین موقع صاحب مهمانخانه جلو آمد. اظهارداشت اطاق حاضراست. من و او به طبقه دوم مهمانخانه رفته پس از دیدن اطاق همچو که خواستم در را بسته و روی تخت دراز بکشم که ناگاه در باز شد و سروکله همان جوان نمایان گردید.

حیدر مرا هدف گلوله قرارداد ولی خوشبختانه تیرش به خطارفت

او مجدد شروع کرد بزبان ترکی ازمن پرس وسئوال کردن چون ازاین جریان عصبانی شده بودم گفتم من جهانکرد. جهانکرد آیا سرت میشود دست ازسرم بردار بگذار بخوابم - خداروز بدندهد بمحض اداءاین بیان یکدفعه سیلی محکمی بگوشم خوردو تا آمدم بگویم چه میکنی که دومی راحواله کردو بلافاصله دست بجیب برده و پارابلوم را درآورد هرچه آمد برویم خالی کند که بادستم بزیردستش زده و تیرسقف راسوارخ کرده بیرون رفت ازصدای تیر صاحب مهمانخانه سراسیمه و جمعیت داخل مهمانخانه به اطاق ماریخته واورا متقاعد کردند که از کشتنم صرفنظر کند. من هر چه خواستم شوفر را به بینم تا جریان را بگوید ولی معلوم شد آن بدبخت از ترس فرار کرده است زیرا ممکن بود اورا هم حبس کنند. بالاخره جوان امر داد من با کوله پشتیم به دفتر دژبان برویم تا درآنجا اثاثیه‌ام را تفتیش کرده وشب رادر توقیف باشم تاصبح که مرا بدفتر فرقه معرفی کنند - کوله پشتی رایکنفر از نگهبانان برداشته وخودم را هم جلوانداخته باآن مأمور ازپله های مهمانخانه پائین آمدیم - دراینوقت چشمم به زن مدیر مهمانخانه افتاد که مرتبا بمن نگاه میکرد ودرحالیکه سرش رابحالت تأثر تکان میداد اشك در چشمانش غوطه ور بود.

اعدامم را قطعی دانستم زیرا پاکت محرمانه رئیس فرقه‌اردبیل خطاب به‌رئیس آگاهی تبریز درکوله پشتی‌من بود

از مهمانخانه خارج وازطرف پیاده‌رو بسوی دفتر دژبان میرفتیم. من که سیلی ها را خورده ولی از اینکه جانم سالم بدر رفته است خوشحال بودم از طرفی اطمینان‌هم داشتم که صبح رئیس فرقه مرا آزاد خواهد کرد، یکوقت دربین راه یادم آمد که آن پاکت لاك ومهرشده محرمانه مستقیم توی کوله پشتی است واگر آن رابه بینند بدون‌شك اعدامم میکنند. از این‌جریان بکلی خودرا باختم ونمیدانستم چه بکنم تا بالاخره باهرتردستی و چرب زبانی بود نگهبان را حاضر کردم که براثر خسته شدنش کوله پشتی رابمن بدهد تاببرم نگهبان هم ازاین بابت خوشحال شده و کوله پشتی را بدست من‌داد منهم با خوشحالی آنراگرفته ومرتب درزیر سایه درختان که تاریك بودحرکت می کردم تااینکه کم کم دستم رابداخل کوله پشتی برده وبهرنحو بود یواشکی پاکت رابیرون آورده توی جیب شلوارم کردم وباانگشت هایم آنراپاره پاره کرده‌ومرتب توی دهن کرده میخوردم تا بالاخره بسلامتی همه خوانندگان ودوستان

گرام باکت را بالاك هایش تمام و کمال خوردم .

خوردن تمام شد که از پله‌های عمارت دژبان بالا رفته و مرا بدست یکی افسران دژبان سپرده و بزندانم انداختند. این اطاق مخروبه که در گوشه آن یکنفر زندانی دیگر مشاهده شد کفش آجرفرش ولی مورچه‌های بزرگی مرتبا دررفت و آمد بودند. ناچار تاصبح نشسته وهمدم صدای خرخر وسرفه ایمزندانی بود . تاآنکه صبح شد وپس ازساعتی همان جوانك بداخل اطاق آمده ومرا باطاق دفتردژبان برده‌ازآنجا با کوله پشتی بدفتر فرقه رفتیم. (این عمارت که اینك فرقه دمکرات آذربایجان آنجارا اشغال کرده بود متعلق به ذوالفقاری نامی بود که‌ازتاریخ انقلاب دمکراتها آنرابزور ازاو گرفته ودفتر کرده بودند) درطبقه دوم‌این عمارت سالنی بود که دروسط آن‌میز بزرگی دیده‌میشد که‌اطرافش را مبل وصندلی احاطه کرده و برروی آن تعداد زیادی روزنامه های شوروی و ترکی وضمنا روزنامه ایران‌ما هم وجود داشت - اتفاقا) موقعیکه من مشغول نگاه کردن روزنامه‌ها بودم چشمم به یکی ازروزنامه های ایران‌ما افتاد که در اژانس خبرهای نیروو راستی خبرورود مرا به سقز نوشته بودند

پس‌ازلحظه‌ای توقف درسالن به‌اطاق رئیس فرقه رفتیم. برخلاف آنچه که فکرمیکردم رئیس فرقه مردی‌خوش اخلاق وآرام بود که خود را بنـام علیزاده معرفی کرد ازمشاهده قیافه آرام اوجرئتی پیدا کرده شرح‌حال خود را گفتم. علیزاده بلافاصله آن‌جوان خودسرراکه در بیرون منتظرصدور دستور مرگم بوداحضار وپیش رویم‌ازآن فحش‌های آبدار بااوداده ودستورزندانیش را صادر کرد ضمنا دفتر چکی از جیب بیرون آورده خواهش کرد هر چه پول احتیاج دارم بگویم تابرایم حواله صادر کند.

من که حقیقتش بیش‌از ۲۰ ریال درجیب نداشتم وبی‌اندازه محتاج به‌پول بودم عارم آمد وجه بخواهم . ضمنا آقای علیزاده دستور دادند مرابا یکی از ماشین‌ها تاسیاه دهان قزوین که آن موقع مرز بین ایران وآذربایجان بود ببرند. موقعیکه خواستم ازایشان خداحافظی کنم ناگاه دادو بیدادی‌ازقرائت خانه بگوشم رسید وفهمیدم همان‌شوفر است که مرا از تبریز آورده بلافاصله باقای علیزاده جریان‌را گفتم- علیزاده اورا احضار وخوشبختانه راننده اظهار داشت چون در مهمانخانه صدای تیر شنیدم بخیالم که این جوان را کشتند این بود که فرار کردم ولی‌امروزصبح دستگیرم کردند- پس‌ازآنکه قضایاروشن شد مجددا مرابدست اوسپرده پس ازخداحافظی به‌شهربانی آمدم رئیس شهربانی تاریخ خروجم رانوشت وبا اینکه سرکرد بود بروش شورویها امضاء کـرد ما...ر ...

ساعت ده‌صبح بود که زنجان‌رابااین پیش‌آمدها ترك کرده‌روانه قزوین‌شدم

در سیاه‌دهان این عده مانند شورویها دروازه ای درست کرده بودند واتومبیل هارا بازرسی میکردند. چند نفرازفدائیان در اطاقی دراز کشیده وبحساب ساخلو آنجا را تشکیل میدادند. همینکه چشمشان بمن افتاد مجدداً

همان آش و کاسه اولی براه افتاد و تعجب اینجا بود که هرچه راننده میگفت این شخص را آزاد کرده اند آقای فدائی جواب میداد آنها چکاره اند (مثل اینکه خودرا رئیس و فرمانفرمای مطلق میدانست) بالاخره باهر ترتیبی بود ازچنك آنها نجات پیدا کرده و روانه قزوین شدیم . خوانندگان گرامی خدا را شاهد میگیرم همینکه بتاکستان رسیدم وچشمم بژاندارم ها و پاسبانان افتادمن که تاآن موقع ازعملیات آنها نفرت داشتم جلودویده ودست و پایشان را میبوسیدم واشك میریختم ودراین ساعت بود که فهمیدم معنی آزادی یعنی چه

پایان جلد دوم

نظریات جرائد

روزنامه نیم رسمی اطلاعات مورخ ۳۰ر۵ر۲۷ بمدیریت آقای مسعودی نماینده مجلس شورای ملی ایران

آشنائی برموز حیات افراد گوناگونی که در نقاط مختلف ایران بسر میبرند برای همه لازم می باشد، زیرا شگفتی هائی که درطرز خوراك وپوشیدن لباس و برپاساختن جشن‌ها و نیز ماتمهای ساکنین این دیار بویژه ایلات و عشایر وجود دارد آنقدر دور از ذهن بنظر میرسد که شنونده در بدادی امر ازشنیدنش دچار بهت وحیران خواهد گشت وهمین شگفتی ها نمونه های مختصری ازتمدن هرقسمت میباشد .

خاورشناسان دانشمندی که بعناوین مختلف باین کشور آمده‌اند اولین چیزی که نظر کنجکاو اکثر آنانرا بسوی خود جلب نموده است نمونه های مختصری از تمدنهای ناچیز بوده است و بیشتر آنسان در سفرنامه‌های خویش متذکر برخی ازآثاراین تمدن گشته اند. عده‌ای هم که در رشته‌های زبانشناسی و مردمشناسی کار میکرده‌اند بمقتضای حرفه خویش از دیالکت های گوناگونی که در ایران زمین وجود دارد سخن بمیان آورده و نیز جسته وگریخته از اخلاق و روحیات وطرز معاشرت وانعقاد جشنها وسایرامووری که مردمان یك دهکده یا یکشهر ویایك استانی بآن پای بندند ذکر نموده‌اند .

ولی ازآنجاکه بیشتراین مطالب برطریق قیاس ویانقل وروایت بوده آنطور که بایدمفید واقع امیکردید .

آقای محمو دانشورجهانگرد معروف ایرانی که خوانندگان محترم این روزنامه بارها نام ایشانرا شنیده‌اند وازمصائبی که درحین مسافرت بدان دچار گشته است کم و بیش اطلاع دارند .

اولین جوان برشوری است که فقط بمنظورخدمتگذاری کوله پشتی خودرا بردوش نهاده ودرمیان دره‌ها و کوهها وشهرستانها بسیروسیاحت مشغول شد و بااینکه میدانست دراین مسافرت لذتی وجود ندارد ولی او میخواست مجموعه جالبی ازدیدنی ها وشنیدنی های خود تهیه ودردسترس هموطنان خود بگذارد تا

از اوضاع و احوال مردم این سرزمین مستحضر گردند.

جای خورسندی است که زحمات طاقت فرسا و جانگداز دو ساله آقای محمود دانشور بهدر نرفت و بصورت کتاب دلپذیری تقدیم هم میهنان گرامی گردید مضامینی که در جلد اول کتاب ایشان دیده میشود باندازه‌ای دلچسب و مشغول کننده است که همگی ایرانیان بطیب خاطر خریدار آنند و همین دست بدست گشتن کتاب دانشور قدردانی است که از زحمات وی میشود جلداول کتاب آقای دانشور از یك مقدمه و ۴۲ عنوان پدید آمده است.

درخلال این عناوین ۴۲ گانه بمطالبی برمیخوریم که اگرچند بارهم مطالعه نمائیم بیزار نگشته و بلکه مشتاقتر میگردیم و در بین آن «دو روز در شهر دارالمومنین یاشهر عجایب-طرز نامزدی اعراب و عقاید عجیب آنان- قفل کردن دختران- مردمی که پیرو این شمرند- عجایب کوه‌مراد. پیروان مزدك. ازدواج زنان بازنان طلاق چهارده قدمی. مردمیکه از انسان ترسان و گریزانند. مردمیکه روزمرك خودرا میدانند.» بسیار جذاب و مطالعه آن بسی بالطف است.

جلددوم این کتاب بااین عنوان آغاز میگردد (عقاید عجیب پیروان مزدك) چون بیش از یك صفحه از اینموضوع در جلداول نیامده‌است در آن قضاوتی لمیکنیم ولی همین مقدار کم مطالب بسیار جالبی را بخواننده مژده‌میدهد.

گراورهای زیبای این کتاب صحنه های مختلفی از نقاط مختلف این کشور را در نظر خواننده مجسم ساخته و بامطالعه مطالب گوئی که دانشور دست خواننده راگرفته و باخود بنقاط حساس برده و در کوره‌راه‌ها دلیل راه‌خوبی است از آنجهت که کار آقای محمود دانشور در نوع خود کم نظیر بلکه بی نظیر شمرده میشود شایستگی آنرا دارد که مورد تشویق قرار گیرد.

روزنامه اقدام بمدیریت آقای خلیلی- ۳۱ر۴ر۱۳۲۷

اخیراً کتابی بنام دیدنیها و شنیدنیهای ایران منتشرشده است که این کتاب حقیقتاً شنیدنیها دارد این کتاب بقلم آقای دانشور جهانگرد ایرانی نوشته شده وایشان پس ازدوسال گردش در ایران و تحمل انواع مصائب و رنج آنچه راکه در ایران در ضمن مسافرت خوددر شهرستانها دیده یاشنیده‌اند در کتاب خود درج نموده از این راه خدمات گرانبهائی بملت و مملکت کرده‌اند و ما امیدوار هستیم که دولت ایران وسائل تشویق اینگونه جوانهای وطن پرست رافراهم آورد.

روزنامه ستاره بمدیریت آقای احمد ملکی- ۱۸ر۶ر۲۷

یکی دیگر از کتابهای مفید کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران است که بقلم آقای محمود دانشور بسبك جذاب و مفرحی نوشته‌شده قبل از هرچیز باید همت و پشتکار شکست ناپذیر این جوان راستود و بر کنجکاوی و تجسس شایان تشویق او آفرین خواند. این کتاب نه از لحاظ ادبی بلکه از نظر بیان رسوم عادات و اختصاصات محلی و

تصویر و توصیف نقاط مختلف ایران برای خواننده جلبه خاصی دارد و ضمن اینکه دیدنیها و شنیدنیها را باو بسازمیگوید او را بوضع دلپذیری سرگرم میکند. این کتاب مارا بیاد کتابهائی می اندازد که جهانگردان و مستشرقان مغرب در باره ایران و کشور های دیگر آسیائی نوشته اند با این تفاوت که مطالب این کتاب از لحاظ ایرانی بودن نویسنده بدون شك قابل اعتمادتر و بحقیقت مقرون است تردیدی نیست که دلباختگان این داستان بسیاراند زیرا نکات بدیع و مشغول کننده آن مغناطیسی است که افکاررا بسوی خود میکشاند.

مجله تهران مصور بمدیریت آقای دهقان نماینده مجلس شورایملی ایران ۱۸ر۴ر۲۷

کتابی شیرین و مفید و مشغول کننده اخیراً بنام دیدنیها و شنیدنیهای ایران انتشار یافته است. نویسنده این کتاب آقای محمود دانشور جهانگرد ایرانی است که خود مدتی مدید در نقاط دور افتاده کشور مسافرت و سیاحت کرده و با دقتی خاص که دیگر کسان کمتر بکار بسته اند آداب رسوم عجیب و غریب طوایف مختلف ایرانی را مطالعه وضبط کرده و بعد بانهایت دقت و ظرافت برشته تحریر در آورده. تصاویر دیدنی وجالب نیز ضمیمه آن ساخته و جلد اول آنرا درسیصد صفحه چاپ و منتشر کرده است.

این کتاب گذشته از آنکه واقعاً خواندنی و مشغول کننده است و کمتر کسی است که بتواند خودرا بمطالعه آن بی علاقه نشان دهد از لحاظ معلومات اجتماعی و فرهنگی ارزش و اهمیت بسیار دارد و نویسنده خود را در ردیف خدمتگذاران فرهنگ واجتماع قرار میدهد.

مجله رسمی تربیت بدنی و پیشآهنگی ایران ۱۴ر۱۰ر۲۷

آقای محمود دانشور اولین فرد ایرانی است که موفق شده است با منتهای فداکاری و ازخودگذشتگی برنامه جهانگردی خود را شروع کرده و در مرحله اول تمام نقاط میهن خویش را بررسی نماید.

دانشور درطی این مسافرت با زحمات، بدبختی ها وعدم موفقیت های بسیاری روبرو شده ولی اراده آهنین که در اندرون او وجود دارد سبب شد که وی دربرابر هر سختی مقاومت کرده و درس تازه ای برای راه پر خطر آینده خود فرا گیرد

دانشور در طی اینمسافرت همانموقعی که ضربات شلاق رؤسای ایلات و عشایر بر پشتش فرود میآمد، درهمانهنگام که پای پیاده ازشهری بشهری می-رفت واز تشنگی تاب وتوان ازدست داده مطالعات مفیدی در امور اجتماعی وتاریخی نقاط مختلف ایران کرده واگرنتوانیم بگوئیم که دانشور امروز

بهتر از هر کس اقوام مختلف ملت ایران را شناخته است تردیدی نمیتوان داشت که او تمام مردم ایران رادیده واز طرز زندگی وعقاید وعادات مخصوص ایشان باخبرشده است. دانشور کلیه این اطلاعات رابصورت کتاب زیبا وجالبی بنام «دیدنیها وشنیدنیهای ایران» جمع‌آوری کرده وبدین ترتیب خدمت خودرا کامل نموده است و اکنون با تهیه مقدمات سفر قصد دارد بجهانگردی خود در کشورهای خارج ادامه دهد.

شهرآشوب بمدیریت آقای ناظرزاده کرمانی نماینده مجلس شورای ملی ایران ۵ر۱۰ر۲۷

دانشور را نمیتوان یك شخص عادی دانست.

...در هر حال حاصل مدتها سیر وسیاحت وتماس ومعاشرت آقای جهانگرد امروز بصورت کتابی سودمند وخواندنی بسیار جالب وشگفت آور وحیرت آمیز در آمده که بعقیده من یکبار خواندن آن برهر ایرانی مخصوصا متصدیان امور لازم است تا این حقیقت بزرك که مکرر بزبان می آید ولی عملا توجهی بآن نمیشود مورد توجه قرار گیرد که ایران منحصر بتهران نیست و این خاك پهناور کم جمعیت دارای چندملیون سکنه است که هردسته در گوشه‌ای دارای عادات و رسوم خاصی هستند رویهمرفته وحدت اجتماعی در اهالی این کشور وجود ندارد.

دیدنیها وشنیدنیهای ایران ساده وروان نوشته شده ودقت زحمت نویسنده و جوینده مطالب آن که باروح خستگی ناپذیر نقاط دور دست کشور راضمن تحمل رنج فراوان از نزدیك بررسی کرده در خور هر نوع تشویق وقدردانی است. در برابر اینگونه زحمات وظیفه هرایرانی وطنخواه است که از تقدیر و تحسین خودداری ننماید و بهمین جهت اگر بعلل گوناگونی ازوفای بعهدو نوشتن این چندسطر تاخیر شده از دوست گرامی آقای دانشور معذرت میخواهم و موفقیت ایشانرا درتجدید چاپ جلداول وهمچنین انتشارجلد دوم وانجام خدمات بزرگتر آرزومندم.

روزنامه قیام ایران بمدیریت آقای حسن صدر

(سه ستون از روزنامه خود را تقریظ درباره این کتاب نوشت و چنین اظهار نظرنموده) تعجب آنجاست کشوری که مجلس دارد - وکیل دارد - نماینده بکشورهای خارجی میفرستد دم از استقلال میزند اینقدر منحط و عقب افتاده باشد. بامطالعه کتاب دیدنیها وشنیدنیها که نتیجه رنجها و مشقات طاقت فرسای یك فرد ایرانی است این حقیقت مسلم میشود که ملت ایران بکلی ازاوضاع واحوال هموطنان خود بی خبر بوده وتصور میکنند ایران تهران است درحالیکه دانشور با نوشتن این کتاب مانند کریستف کلمب که امریکا را کشف کرد او هم ایران

را کشف نمود و عکس آنرا ثابت کرد. درحقیقت بایستی این جوان فداکار ایرانی را کریستف کلمب ایران نام گذارد.

ضمنا روزنامه قیام ایران در چند سطر از لحاظ ادبی و طرز نگارش به کتاب مزبور ایراد گرفته و اعلام داشته بود که برای جلدهای بعدی کارکنان آن روزنامه حاضرند همه گونه مساعدت و کمك رابنمایند. من بدینوسیله از آقای حسن صدر و کارکنان آنروزنامه از ابراز این حسن نیت تشکرمیکنم.

علاوه برجرائد فوق روزنامه های کیهان. راه نجات. سوگند. آلیك (بزبان ارمنی منتشر میشود) کارزار. آتش. مردم. ترقی. صبا. کارگران - تهران نو. بدیع. خواندنیها. آفاق (ناشر آثار انجمن دانشوران ایران) - داد. اتحاد ملی. بیداری - ایران ما - کسری - ندای زنان - پیام نو - رزم - نقش جهان اغلب سرمقالات خودرا در باره مطالب کتاب دیدنیها و شنیدنیها اختصاص داده وضمن تشویق از نویسنده بحث های مفصلی کرده‌اند

◆◆

ازدوستان محترمی که درخط سیر مسافرت جلد دوم این کتاب با اینجانب تشریك مساعی فرموده اند باین وسیله سپاسگذاری و تشکر میکنم:

شیراز آقای معرفت - اصفهان تیمسار سرلشکر معتضدی و آقایان شمیم رئیس فرهنگ وقت منصوری رئیس بانك ملی و آقایان ورزنده و تاکی دبیران ورزش - اراك آقایان آقاخانی رئیس فرهنگ وقت و آقای امیری کارمند کارخانه قند همدان آقایان هارون ناوی و نوعی تبریزی آقای ملك - کنگاور آقای غلامرضا ساری اصلانی - کرمانشاه آقایان رئوفی و شاکری - سنندج آقای آصف نماینده مجلس شورای ملی و دوست محترم آقای خلیل شامبیاتی نماینده جرایـد سقز - تیمسار سرلشکر همایونی و آقای جعفر زاده رئیس شرکت نفت

◆◆

شرکت چاپخانه فردوسی درجلد دوم این کتاب بااطلاع ببدی وضع مادی نگارنده نهایت کمك و مساعدت را درچاپ و کاغذ این کتاب بطوری بکار برده که بهیچوجه نمیتوانم محبت های آقایان تهرانیان و تمدن را در این باره فراموش کنم و هم چنین ناچارم از تشریك مساعی آقایان محترم آقای حقیقت مدیر داخلی و آقایان محمود وزیری متصدی حروفچینی و ناصر مهرافزون و آقای صادق درودیان متصدی ماشین خانه و ابراهیم درودیان آقای حسن دولتخواهی متصدی صحافی که رل بزرگی در زیبائی کتاب بکار برده‌اند سپاسگذاری نمایم.

....

کلیشه های پشت جلد و داخل کتاب بوسیله استاد هنرمند آقای زانیچ خواه ساخته شده. من از تشریك مساعی های ایشان سپاسگذارم - نقاشی پشت جلد بوسیله آقای محمد بهرامی نقاش معروف اطلاعات ساخته شده است.

....

چاپخانه فردوسی



محمود دانشور جهانگرد ایرانی - نگارنده این کتاب
صاحب امتیاز و مدیر روزنامه هفتگی جهانگرد
درحال برافراشتن پرچم ایران بر فراز قله آتشفشان تفتان



آقای دهداری با کوششهای خستگی ناپذیر خود در فروش این کتاب مساعدت های صادقانه ای مبذول داشته اند.



آقای حسین نوذری که یکی از بازرگانان محترم میباشند نسبت به تسریع در انتشار این کتاب کمکهای شایانی فرموده اند که فراموش شدنی نیست


قیمت ۵۰ ریال